

۱۶۷۰
هدیه الیوم
۲

سیری مرتضیٰ مازندرانی
علی اکبر عماد

تبرستان

www.tabarestan.info

بِسْمِ اللَّهِ

تبرستان

www.tabarestan.info



سیری سرتاریخ ماہنامہ

علہ اکبر عنایت

سرشناسه: عنایتی، علی اکبر، ۱۳۵۱ - | عنوان و نام پدیدآور: هزاره‌های پایداری: سیری در تاریخ مازندران / علی اکبر عنایتی، [برای] اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس مازندران. | مشخصات نشر: ساری: سرو سرخ، ۱۳۹۵. | مشخصات ظاهری: ۵۵۰ ص:؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ سم. | قیمت: ۳۰۰۰۰۰ ریال | وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا | یادداشت: عنوان روی جلد: هزاره‌های پایداری: کند و کاوی در تاریخ مقاومت و پایداری مازندران. | یادداشت: این اثر با حمایت استانداری مازندران... [و دیگران] چاپ شده است. | یادداشت: کتابنامه. | عنوان دیگر: سیری در تاریخ مازندران. | عنوان دیگر: هزاره‌های پایداری: کند و کاوی در تاریخ مقاومت و پایداری مازندران. | موضوع: مازندران -- تاریخ | موضوع: Mazandaran (Iran: Province) -- History | شناسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران | شناسه افزوده: استانداری مازندران | رده‌بندی کنگره: ۹۱۳۹۵ع/الف/۳۵/DSRT۰۵۳ | رده‌بندی دیویی: ۲۲/۹۵۵ | شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۶۴۲۵۹۳

تابarestan.info

| | |
|----------------------|--------------------------|
| عنوان کتاب | هزاره پایداری |
| مؤلف | علی اکبر عنایتی |
| ویراستار | دکتر زین العابدین درگاهی |
| مدیر هنری | حسن علی پور |
| نظارت بر تدوین و چاپ | مؤسسه سبز سرخ |
| ناشر | سرو سرخ |
| توبت چاپ | ۱۳۹۶ |
| شمارگان | ۱۰۰۰ نسخه |
| قیمت | ۳۰۰۰۰ تومان |
| چاپ و صحافی | ساری چاپ |



این اثر با حمایت استانداری و سیاه کربلا مازندران به چاپ رسیده است. کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر، متعلق به انتشارات سرو سرخ وابسته به اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس مازندران است. ساری، بلوار دفاع مقدس، فرسیده به بیمارستان شفا، اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران، طبقه دوم | دفتر انتشارات سرو سرخ | تلفن: ۰۱۱-۳۳۱۱۲۱۹۵-۶ | دورنگار: ۰۱۱-۳۳۱۱۲۱۹۵-۱۱

تبرستان
www.tabarestan.info



تقدیم به
شهداء هزاره پایکاری

تبرستان

www.tabarestan.info

| | |
|--------------------------|--------------|
| ۱۱ | مقدمه |
| ۲۵ | فصل اول |
| جغرافیای تاریخی مازندران | |
| ۶۹ | فصل دوم |
| مدافعان باستانی | |
| ۹۷ | فصل سوم |
| روایاتی با اعراب | |
| ۱۴۳ | فصل چهارم |
| قیام علوی | |
| ۲۱۱ | فصل پنجم |
| اسپهبدان کوه‌سالار | |
| ۳۱۹ | فصل ششم |
| سادات حاکم | |
| ۳۷۹ | فصل هفتم |
| آرامی‌ها و ناآرامی‌ها | |
| ۴۳۱ | فصل هشتم |
| دوره معاصر | |
| ۴۹۵ | سخن آخر |
| ۵۰۵ | منابع و مآخذ |
| ۵۲۷ | فهرست اعلام |

تبرستان
www.tabarestan.info



سخن ناشر

تاریخ انقلاب اسلامی، مشحون از حماسه‌های مردمی در دفاع از ارزش‌های اسلامی-ایرانی است. در این میان، دفتر حماسه‌های دریادلان دیار علویان، مصحف هزار برگی است که پرداختن به آن در مجال حاضر نمی‌گنجد. خطه‌ای که نام آن در رزم‌گاه‌های صعب و دشوار جبهه حق و حقیقت، به غایت، خودنمایی می‌کند و یاد و نام فرزندان آن، از دیرباز بر پیشانی تاریخ ایران عزیز می‌درخشد.

حضور هم‌زمان چندین یگان عملیاتی در گستره‌ای به وسعت شرق تا غرب و شمال تا جنوب ایران اسلامی که به نقش‌آفرینی فعال در تحرکات جنگل‌های شمال، ترکمن صحرا، سیستان، کردستان و هم‌چنین جبهه‌های مبارزه با دشمن بعثی منجر شد و حماسه‌غیورمردان خط‌شکن لشکر ویژه ۲۵ کربلا در عملیات غرورآفرین والفجر ۸، تابلوی جاودانی است که تا همیشه تاریخ در حافظه مردمان این مرز و بوم، مانا و ماندگار خواهد بود.

عرصه سازندگی و سنگر آبادگری، میدان دیگری بود که ردپای مردم مازندران، در آن به وضوح قابل مشاهده است که از این میان می‌توان به حضور مؤثر و فعال در مسیر بازسازی شهر مظلوم سوسنگرد اشاره کرد. این تاریخ پرافتخار و سراسر حماسه، رسالت دستگاه‌های تصمیم‌ساز عرصه فرهنگ، به‌ویژه متولیان فرهنگ پایداری را در مسیر استخراج آموزه‌ها و حفظ و نشر این معارف انسان‌ساز، صد چندان می‌سازد. از این رهگذر، اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس مازندران، با بهره‌گیری از رهنمودهای رهبری معظم انقلاب^(مدظله) و بهره‌مندی از تجارب ارزشمند فعالان این حوزه، تشکیل ستاد تدوین تاریخ جامع انقلاب اسلامی و دفاع مقدس استان مازندران را در دستور کار، قرار داده است. در این میان مشارکت دستگاه‌های مختلف استان، به‌ویژه پشتیبانی بی‌دریغ و حمایت همه‌جانبه استانداری، سپاه کربلا و اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران، یاریگر ما در مسیر دستیابی به چشم‌انداز پیش‌رو بوده است. امروز با گذشت سه سال، این نهال نوپا به درختی مثمر و بالنده بدل شده است. مجموعه حاضر که به همت انتشارات سرو سرخ، انتشار یافته، از دستاوردهای این اراده جمعی و مشارکت استانی است.

امید آن‌که گام‌های کوچک خادمان فرهنگ پایداری در ستاد تدوین و انتشارات سرو سرخ، بتواند، نقشی هر چند اندک در مسیر استخراج و بازنمایی ارزش‌های متعالی دفاع مقدس داشته باشد.

مقدمه

که مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد

مازندران و یا تبرستان در تاریخ و اساطیر ایران زمین جایگاه ویژه‌ای دارد. این دیار را به سه ویژگی مهم می‌شناسند: نخست دریاچه‌ای که بزرگترین دریاچه جهان است و آن را دریا می‌دانستند و نام‌های مختلف بر آن می‌نهادند. دیگری رشته کوه‌های بلند و سر به فلک کشیده البرز که مرتفع‌ترین قله فلات ایران است. سرزمین میان این دو پدیده مهم جغرافیایی در شمال ایران، مازندران یا تبرستان کهن است. سوم جنگل‌های انبوه و آب‌وهوای معتدل؛ جنگل‌های انبوه مازندران از دریا تا کوه را در برمی‌گرفت و در گذشته، جایگاه زیست جانورانی نظیر ببر (معروف به ببر مازندران) بود. آمد و شد در این ناحیه به دلیل انبوهی جنگل بسیار دشوار بود.

علاوه بر این، زمین‌های باتلاقی نیز در ناحیه جلگه بر دشواری‌های رفت و آمد می‌افزود. با وجود آب‌وهوای معتدل، در بعضی از ماه‌ها با شرجی شدن هوا به سبب رطوبت بالا و گرمی، زیستن به‌ویژه برای غیربومیان غیرقابل تحمل می‌شد. ضمن آن‌که وجود انواع پشه و حشرات نیز زیست را به‌ویژه در جلگه مازندران سخت و دشوار می‌کرد.

این ناحیه تاریخی از سمت شرق به سرزمین گرگان (ورکان، هیرکان، هیرکانیا) و از سمت غرب به دیلم و گیلان محدود بود. دسترسی به این ناحیه بسیار سخت و دشوار و با عبور از کوهستان البرز ممکن می‌شد. در سمت غرب (سرزمین دیلم و گیلان) به‌واسطه نزدیکی کوه و دریا، ورود به مازندران با دشواری بیشتری همراه بود. بدین گونه از سه سو راه‌های ورود به این سرزمین بسته و یا بسیار سخت و دشوار بود. تنها از سمت نواحی شرق، محدود به ایالت گرگان، کوه‌ها از دریا فاصله گرفته، جلگه پهناورتری را تشکیل می‌دهند، بدین سبب بهترین راه نفوذ به مازندران همواره از ناحیه شرقی آن بود. با چنین وضعیت جغرافیایی، مازندران همانند یک اثر استوار، خود را بر تارک تاریخ کهن ایران نمایانده است.

برای مطالعه تاریخ باید سه عامل زمان، مکان و انسان را درک کرد. البته انسان همواره تحت تأثیر زمان و مکان قرار دارد. از این رو تاریخ یعنی گذشته‌آدمی که در مکان (جغرافیا) شکل گرفته است. جغرافیا بر انسان و سرگذشت او تأثیر بسیار نهاده است. یکی از مهم‌ترین

عوامل شکل‌گیری فرهنگ هر سرزمینی ویژگی‌های جغرافیایی آن است. در تاریخ مازندران، تأثیر جغرافیا بر شکل‌گیری روی‌داده‌ها و چگونگی برخورد مردم این دیار با آن‌ها نقش مهمی ایفا کرده است. مازندران بر اساس یافته‌های باستان‌شناسان در غارهای هوتو و کمربند از نخستین سکونت‌گاه‌های انسانی در فلات ایران بود. این دیار در طول تاریخ خود بارها با تهاجم بیگانگان روبه‌رو شد و با داشتن جغرافیای خاص خود توانسته در برابر آنان مقاومت کند. در همه حملات مهم به ایران، چون حمله اسکندر مقدونی، اعراب، ترکان، مغول، روس‌ها، مازندران نیز سهم و نقش برجسته‌ای در دفاع از این کهن بوم و بر داشت. آخرین حماسه و پایداری مردم مازندران در هشت سال دفاع مقدس است که ۱۰۴۰۰ شهید و ده‌ها هزار مازندرانی دلاور و سلحشور همراه دیگر مردم ایران اسلامی آن را آفریدند.

در این پژوهش با مطالعه و بررسی منابع و مآخذ، تاریخ ایران و مازندران از دورترین زمان‌ها تا انقلاب اسلامی بازخوانی شده است. پژوهش‌های تاریخی هرچه از نظر مکانی و زمانی محدودیت داشته باشند و دوره کوتاهی از تاریخ و یا حادثه‌ای را بررسی و تحلیل کنند، از نظر علمی اعتبار بیشتری دارند. هرچند این پژوهش برخلاف این اصل علمی به کلیات تاریخ مازندران پرداخته، اما فاقد چهارچوب علمی نیست. پرسش اصلی این پژوهش درباره علل و عوامل پایداری و مقاومت مردم مازندران در طول تاریخ است. برآنیم به شکلی توصیفی و تحلیلی به این پرسش پاسخ دهیم.

به نظر می‌رسد مهم‌ترین علت شکل‌گیری فرهنگ پایداری در میان مازندرانیان، همانا تأثیرپذیری مستقیم از محیط جغرافیایی باشد؛ هم‌چنین دینداری مردم این ناحیه و اندیشه‌های دینی آنان نیز موجب تقویت پایداری شده است. چنان‌که اشاره کرده‌ایم جغرافیا در به وجود آمدن فرهنگ نقش مهمی دارد؛ جغرافیای مازندران، این سرزمین را به دژی استوار و مستحکم در طول تاریخ ایران بدل کرده است. اگر صفحه‌های تاریخ را ورق بزنیم و تهاجم بیگانگان به مازندران را مرور کنیم، در خواهیم یافت که مردم این ناحیه تا چه اندازه متأثر از محیط جغرافیایی، توانسته‌اند در برابر دشمنان مقاومت کنند. شاهنشاهی هخامنشی که در هزاره‌های گذشته از رود نیل در آفریقا تا رود دانوب در اروپا و رود سند در آسیا حکمرانی داشت، با حمله اسکندر مقدونی در ۳۳۰ پ.م فروپاشید. اسکندر مقدونی در پی ماجراجویی‌های خویش، به مازندران آمد، در این ناحیه با مقاومت مردم روبه‌رو شد. آن‌چه یاریگر این پایداری در برابر یونانیان و مقدونیان بود، جغرافیای این ناحیه است. استفاده از کوه‌های بلند، جنگل‌های انبوه و سرزمین‌های باتلاقی به مردم این سرزمین آموخته تا با چه روش و شیوه‌ای با دشمنان بجنگند. پایداری مازندرانیان در برابر حمله اعراب در حفاظت و نگهبانی از سرزمین مادری خود روشن است. چه بسیار بیگانگان که در حمله به مازندران با کمین مازندرانیان دلیر، در پس کوه‌های بلند و یا جنگل‌های انبوه، غافلگیر شده، جان شیرین را در پی ماجراجویی و لشکرکشی به این سرزمین پایدار از دست داده‌اند. همواره در تاریخ ایران، دلاوران

مازندرانی که تحت تأثیر چنین اقلیمی، جنگجو و جنگاور پرورده شده بودند، بخش مهمی از سپاه شاهان ایرانی را تشکیل می‌داده‌اند. از دوره باستان تا روزگار ما حضور جنگجویان دلیر تبری (مازندرانی) در نیروی نظامی ایران به‌طوری پررنگ است که آن را می‌توان در حماسه‌های خلق‌شده در تاریخ ایران دید. از فتح سارد تا فتح خرمشهر و پیروزی در نبرد فاو، همواره مازندرانیان به جانبازی و دلاوری پرداخته‌اند.

آن چه موجب قوام این تأثیر از محیط جغرافیایی گردیده و بیداری مردم این خطه را پروراند، دینداری و برخورداری از تفکر و اندیشه دینی است. پیش از ورود اسلام، مردم مازندران با وجود گرایش به زرتشت، از دین رسمی به‌ویژه در عصر ساسانیان پیروی نمی‌کردند. روحیه مقاومت این مردم به صورت مقاومت دینی و مخالفت با جریان دینی حاکم نیز بروز می‌کرد. پس از آمدن دین مبین اسلام و گرایش تدریجی و آگاهانه مردم مازندران به اسلام نیز شاهد همین مقاومت دینی هستیم. در سده‌های نخستین هجری، سرزمین مازندران، پذیرای علویان بود. علویان مخالف با اندیشه‌های حاکم اموی و عباسی در میان مازندرانیان تأثیر گذاردند و آنان را به تشیع کشاندند. اندیشه‌های شیعی موجب تقویت تفکر مقاومت در مردم این سامان شد. قیام‌ها و حرکت‌های اجتماعی و سیاسی مردم مازندران در قرون مختلف پس از اسلام تحت تأثیر آموزه‌های شیعی قرار داشته، در شکل‌گیری و تداوم حکومت‌هایی چون علویان تبرستان، مرعشیان، سادات هزارجریبی و حتی حکومت قدرتمند باوندیان اسپهبدیه مؤثر بود.

حدود مکانی و جغرافیایی تحقیق، علاوه بر مازندران امروز که در پی تقسیمات جدید کشوری شکل گرفته، مازندران کهن یا تبرستان تاریخی است. باید دانست بخش‌هایی از تبرستان به‌ویژه دامنه‌های جنوبی رشته کوه‌های البرز که قرن‌ها بخش جدایی‌ناپذیر از تبرستان بود، امروزه در تقسیمات کشوری جزء استان‌های دیگری قرار گرفته است، اما در این پژوهش بدین نواحی به‌عنوان بخشی از مازندران تاریخی نگریسته شده و رویدادها و حوادث آن مورد توجه قرار گرفته است.

ابن اسفندیار در تألیف کتاب ارزشمند خود «تاریخ طبرستان» از منابعی سود جسته که امروزه در دست نیست. این نوشته‌ها دیرینگی تاریخ‌نگاری در مازندران را به نخستین سده‌های هجری باز می‌گرداند. از منابع تاریخ مازندران آثاری چون «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار، «تاریخ رویان» اولیاءالله آملی و «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» میرظهیرالدین مرعشی آثاری در تاریخ عمومی مازندران به‌شمار می‌روند که تاریخ‌نگاران محلی این آثار را هم‌چون تواریخ عمومی نوشته‌اند. اثری چون «تاریخ مرعشیان مازندران» اثر میرتیمور مرعشی نیز در گونه تاریخ سلسله‌ای به رشته تحریر درآمده است.

طی چند دهه اخیر آثار جدیدی در عرصه تاریخ‌نگاری مازندران نگارش شد که به «تاریخ تبرستان» اردشیر بزرگر، «تاریخ مازندران» اسماعیل مهجوری و «مازندران در تاریخ» حسین اسلامی می‌توان اشاره کرد. این سه کتاب به شکل عمومی به کل تاریخ مازندران از آغاز تا دوره معاصر پرداخته‌اند؛ هم‌چنین پژوهش‌های جدیدی

در سال‌های اخیر صورت گرفته که به تاریخ خاندانی یا سلسله‌ای پرداخته، یا دوره‌ای از تاریخ مازندران را مورد بررسی قرار داده است. از جمله به «گاوبارگان پادوسبانی» اثر چراغعلی اعظمی سنگسری، «علویان طبرستان» ابوالفتح حکیمیان، «مرعشیان در تاریخ ایران» مصطفی مجد، «فرمانروایان مازندران در عصر قاجار» حبیب‌الله قائمی، «مازندران در عصر وحشت» علی اکبر عنایتی - نگارنده این سطور - و آثار دیگر می‌توان اشاره کرد.

در علم تاریخ مانند همه علوم برای مطالعه بهتر و راحت‌تر، طبقه‌بندی و تقسیم‌بندی موضوع آن علم انجام می‌گیرد. مورخان با توجه به روی داده‌های مهم و تأثیرگذار، تاریخ جهان را به دوره‌هایی تقسیم کرده‌اند. برای مثال یک نوع تقسیم‌بندی که بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد، تاریخ جهان را به دو دوره ماقبل تاریخ و دوره تاریخی تقسیم می‌کند، سپس دوره تاریخی را به چهار دوره باستان، قرون وسطی، عصر جدید و دوره معاصر طبقه‌بندی می‌نماید. هر یک از دوره‌ها با یک حادثه مهم شروع شده، ویژگی‌های خاص خود را دارد؛ مثلاً قرون وسطی در تاریخ اروپا با سقوط امپراتوری روم غربی در ۴۷۶ م آغاز شده و دو ویژگی مهم این دوره عبارت از: استیلای کلیسا بر همه امور زندگی مردم و فتودالیسم است. مورخان ایرانی نیز تقسیم‌بندی‌هایی برای تاریخ ایران در نظر گرفته‌اند. تاریخ ایران را با توجه به روی داده‌های مهم آن به دو دوره پیش از اسلام (باستان) و دوره بعد از اسلام (دوره اسلامی) تقسیم‌بندی کرده‌اند. تاریخ دوره

باستان در ایران را از هزاره‌های دور تا سال ۶۵۱ م / ۳۱ هـ.ق که سقوط شاهنشاهی ساسانی است، در نظر گرفته‌اند و دوره اسلامی را از این سال تا به امروز دانسته‌اند. مورخان مازندرانی در پژوهش و نگارش تاریخ مازندران از تقسیم‌بندی تاریخ ایران پیروی کرده‌اند، ولی باید دانست که استفاده از تقسیم‌بندی تاریخ ایران در تاریخ مازندران ما را با مشکل روبه‌رو می‌کند. برای مثال سال پایانی دوره باستان در ایران، سال سقوط ساسانیان یا مرگ یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی در ۶۵۱ م / ۳۱ هـ.ق است، اما در تاریخ مازندران به هیچ وجه نمی‌توان این سال را زمان پایان دوره باستان مازندران دانست، زیرا حکومت گاوبارگان که نسبی ساسانی دارد تا سال ۱۴۲ هـ.ق در تبرستان پابرجا بود و در این سال اسپهبد خورشید از اعراب شکست خورد که به فتح تبرستان منجر شد. با توجه به حوادث و روی دادهای مهم تاریخ مازندران به نظر می‌رسد تقسیم‌بندی زیر برای تاریخ مازندران بهتر است:

دوره نخست - دوره باستان مازندران یا مازندران پیش از اسلام
(از گذشته‌های بسیار دور تا سال ۱۴۲ هـ.ق)

دوره دوم - مازندران پس از اسلام یا دوران حکومت‌های محلی مازندران
(از سال ۱۴۲ هـ.ق تا ۱۰۰۵ هـ.ق)

دوره سوم - مازندران پس از فروپاشی حکومت‌های محلی
(از ۱۰۰۵ هـ.ق تا ۱۳۲۴ هـ.ق)

دوره چهارم - مازندران در دوره معاصر
(از ۱۳۲۴ هـ.ق / ۱۲۸۵ هـ.ش تا امروز)

در دوره دوم از تاریخ مازندران پس از اسلام، حکومت‌های محلی چون قارنیان، باوندیان، پادوسبانیان، علویان، مرعشیان حکومت کردند. از ویژگی‌های مهم این دوره حضور همین خاندان‌ها در فضای سیاسی قرن سوم تا پایان قرن دهم هجری است. در سال ۱۰۰۵ ه.ق به فرمان شاه عباس اول، سپاه صفوی مازندران را تصرف کرد و خاندان‌های محلی را - که باقی‌مانده حکومت‌های پیشین بودند - از میان برداشت. مازندران به صورت زمین‌های خالصه شاهی درآمد و تا پایان دوره صفوی این چنین بود. در دوره افشاریه و زندیه و قاجار نیز حاکمانی از طرف حکومت برای مازندران تعیین می‌شدند. این وضعیت هم‌چنان تا پایان دوره سوم بر مازندران حاکم بوده است.

دوره چهارم، مازندران تحت تأثیر تحولات اجتماعی - سیاسی ایران قرار گرفت. انجمن‌های مشروطه‌خواه پدید آمدند و به تأسیس مدارس نوین مبادرت ورزیدند. سپس تلاش‌هایی برای نوسازی مازندران در عصر رضاشاه صورت گرفت. در این دوره مازندران نوین و امروز پدید آمد که در تحولات بزرگ تاریخ ایران، هم‌چون انقلاب اسلامی ایران و دفاع مقدس همراه و همپای مردم ایران حضور دارد.

کتاب در هشت فصل تقدیم حضور خوانندگان گرامی می‌شود:

در فصل نخست به جغرافیای تاریخ مازندران پرداخته شده و تلاش برای شناخت نام‌های کهن این دیار، ویژگی‌های طبیعی و وضعیت مردمان از نظر جسمانی، نحوه زندگی، شغل و کار صورت گرفته است.

فصل دوم با عنوان مدافعان باستانی به اوضاع مازندران در دوره پیش از اسلام پرداخته است. باید توجه داشت در این بخش به شدت کمبود منابع دیده می شود و موجب شده تاریخ این دوره در تاریکی قرار داشته باشد؛ هم چنین فعالیت های باستان شناسی گسترده ای نیز تاکنون به عمل نیامده تا داده های تاریخی افزایش یابد. در نگارش این فصل از گزارش های باستان شناسی موجود و منابع مکتوب تاریخی استفاده شده است.

از فصل سوم تا پایان کتاب، تاریخ مازندران پس از ورود اسلام مورد مطالعه قرار گرفته است.

فصل سوم با عنوان رویارویی با اعراب به تاریخ خاندان گاوباره، حملات اعراب مسلمان و پایداری مردم مازندران در برابر آنان اختصاص یافته است. شاخه پادوسبانی این خاندان که در ناحیه غربی مازندران حکمرانی داشت، دیرپاترین حکومت محلی در تاریخ ایران با نزدیک به هزار سال فرمانروایی است.

فصل چهارم با عنوان قیام علوی، به چگونگی حمله اعراب مسلمان و ورود اسلام به مازندران نگاهی داشته و چگونگی و چرایی پذیرش اسلام مورد بررسی قرار گرفته است؛ هم چنین به حاکمان عرب که از سوی خلفای بنی عباس مامور اداره مازندران بودند، پرداخته شد. سرانجام مهم ترین قیام مردم در تاریخ مازندران، یعنی قیام علویان مورد مطالعه قرار گرفته است. چگونگی شکل گیری قیام علویان تبرستان و تداوم آن و هم چنین اندیشه و تفکر علوی نیز بررسی شده است.

فصل پنجم با عنوان اسپهبدان کوه سالار، به دو حکومت قارنیان و

باوندیان پرداخته است. قارنیان با قیام مازیار در تاریخ ایران شناخته شده و مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته؛ باوندیان نیز با سه دوره حکومت بر تبرستان به ایفای نقش تاریخی شان پرداخته‌اند. باوندیان کیوسیه، اسپهبدیه و کینخواریه در این فصل بررسی و مطالعه شده است.

فصل ششم با نام سادات حاکم، نگاهی به حکومت‌های سادات در مازندران دارد. حکومت‌های سادات مرعشی و هزارجریبی پس از فروپاشی حکومت ایلخانان مغول در قرن هشتم هجری پدید گرفته که در ارتباط با حرکت شیعی سریداران خراسان قابل بررسی است.

فصل هفتم با عنوان آرامی‌ها و ناآرامی‌ها، تاریخ مازندران را در دوره‌های صفوی، افشاری و زند مطالعه کرده است. زمان پادشاهی شاه عباس اول و بنا به فرمان او سپاه قزلباش به مازندران حمله و حکومت‌های محلی این دیار را سرنگون کرد. (سال ۱۰۰۵ ه.ق). بدین ترتیب دیگر حکومت محلی در این ناحیه به وجود نیامد و مازندران همواره به‌طور مستقیم از سوی شاهان ایران با تعیین حاکمی اداره می‌شد.

فصل هشتم کتاب، دوره معاصر نامیده شده، به اوضاع مازندران در عصر قاجار، دوره پهلوی و انقلاب اسلامی می‌پردازد. مازندران در روی کارآمدن قاجار نقش مهمی داشته است. آقامحمدخان قاجار سال‌ها ساری را مرکز حکومت خویش قرار داده، به نبرد با زندیان برخاسته بود؛ هم‌چنین در دوره قاجار مازندران مورد توجه شاهان این سلسله قرار گرفت. در حوادث مهم این عصر نظیر جنگ‌های ایران و روس، مسئله باییه، نفوذ روسیه و انقلاب مشروطه، مازندران نقش داشته است.

تبرستان
www.tabarestan.info



فصل اول

جغرافیای تاریخی مازندران

و در کوه‌های بلند و قله‌هایی نظیر دماوند و عَلم کوه - از بلندترین قله ایران - آب‌وهوای سرد کوهستانی حکمفرماست.^۱ دامنه‌های شمالی البرز در مازندران، پوشیده از جنگل‌های انبوه با درختانی چون راش، بلوط، ممرز و... است که زیستگاه جانوران مختلفی مانند خرس، پلنگ، گراز، روباه و... است. جلگه مازندران نیز به واسطه بارش مناسب، آب‌وهوای معتدل و خاک حاصل خیز، مناسب برای کشاورزی است و محصولات مهمی چون برنج در آن به عمل می‌آید.

بر اساس آخرین تقسیمات کشوری سال ۱۳۹۱ این استان دارای ۲۰ شهرستان، ۵۸ شهر، ۵۵ بخش و ۱۲۹ دهستان می‌باشد. مازندران دارای شهرستان‌های آمل، بابل، بابلسر، بهشهر، تنکابن، جویبار، چالوس، رامسر، ساری، سوادکوه، سیمرغ، عباس‌آباد، فریدونکنار، قائم‌شهر، گلوگاه، محمودآباد، میاندورود، نکا، نور و نوشهر به مرکزیت شهر ساری است. جمعیت استان بر اساس سرشماری عمومی نفوس و مسکن سال ۱۳۹۵ برابر با ۳۲۸۳۵۸۲ نفر است.^۲

۵۸ شهر مازندران امروزی عبارتند از: آمل، گزنک، رینه لاریجان، دابودشت، امامزاده عبدالله، بابل، گلوگاه، خوشرودی، امیرکلا، زرگر محله، مرزی کلا، کتاب، بابلسر، بهنمیر، هادی‌شهر (کله‌بست)، فریدونکنار، بهشهر، رستم کلا، خلیل‌شهر، گلوگاه، تنکابن، خرم‌آباد، نشتارود، شیروود، عباس‌آباد، کلارآباد، سلمان‌شهر، جویبار، کوهی خیل، چالوس، مرزن‌آباد، کلاردشت، هچیرود، رامسر، کتالم سادات شهر،

ساری، پایین هولار، کیاسر، فریم، سورک، پل سفید، زیرآب، آلاشت، شیرگاه، قائم شهر، ارطه، کیاکلا، محمودآباد، سرخرود، نکا، نور، بلده، رویان، چمستان، ایزدشهر، نوشهر، پول و کجور.^۴

استان مازنداران پیشینه تمدنی کهنی دارد. وجود تپه‌ها و غارهای باستانی چون گوهرتپه، تپه قلعه کش، ال تپه، غار هوتو و کمر بند، نشان از سکونت انسان از دیرباز در این ناحیه از فلات ایران دارد. پدیده آمدن حکومت‌های محلی در دوران باستان، نشانی دیگر از تمدن این سامان است. مازندران در اساطیر ایرانی نیز جایگاه ویژه‌ای دارد، از دیوان مازن در اوستا ذکر رفته و در حماسه بزرگ حکیم توس نیز بارها از آن یاد شده، حتی نام شهرهایی چون ساری و آمل نیز آمده است. این موارد نشان از حضور مازندران در پیشینه تاریخی ایران و نقش آفرینی مردمان این خطه دارد.

در متون جغرافیایی گذشته و نوشته‌های تاریخی و ادبی و حتی دینی با سه نام پشتخوارگر، تبرستان و مازندران برمی‌خوریم. برای شناخت جغرافیایی تاریخی استان مازندران امروزی ناچار به بررسی سیر تاریخی این نام‌ها در بستر جغرافیا هستیم.

پتسخوارگر

واژه پتسخوارگر در نوشته‌های مورخان و جغرافی دانان مسلمان به صورت فراشوارگر، فرشوازجر، بدشوارگر و... آمده است. این واژه نخستین بار در متون مربوط به دوره ساسانیان استفاده شد. متونی چون کارنامه اردشیر بابکان و نامه تنسر که متعلق به عصر ساسانی هستند، از این ناحیه یاد کرده‌اند.

هنگامی که به کتیبه‌های باستانی مراجعه می‌کنیم ردپای این نام را در دوره‌های پیش‌تر از ساسانیان می‌بینیم؛ به طوری که در کتیبه آسار حادودن پادشاه آشور از سرزمین پاتوش آری یا پاتشوعارا - که جزیی از کشور ماد بود - برمی‌خوریم. سپاهیان این پادشاه آشوری در سال ۶۷۳ ق. م در یک سلسله عملیات جنگی به این سرزمین رسیدند.^۵ درباره این سرزمین آسار حادودن در کتیبه خود چنین نوشت: «اما سرزمین پاتوش آری بر کران کویر نمک در خاک مادهای دور است که کوه بیکنی (دماوند) در کنار آن نهاده است، کوه سنگ لاجورد که هیچ یک از نیاکان پادشاه من پا در خاک آن نگذاشته بودند».^۶

گویا این نام در زمان هخامنشیان پاتیشواریش بود. مهجوری واژه پرخواترس یا پراخواتراس یونانی را - که استرابون جغرافی دان یونانی در کتاب خود آورد - بی‌گمان گونه یونانی شده واژه پاتیشواریش پارسی باستان یا چیزی نزدیک بدان دانسته است.^۷ استرابون یونانی این سرزمین کوهستانی را جایگاه اقوام گیل، کادوس و آماردی ذکر کرده است.^۸ ابن اسفندیار در باب دوم کتاب تاریخ طبرستان حدود فرشواذگر و معنی آن را این گونه بیان کرده: «حد فرشواذگر آذربایجان و سرو طبرستان و گیل و دیلم و دی و قومش و دامغان و گرگان باشد، و اول کسی که این حد پدید کرد، منوچهرشاه بود و معنی فرشواذ آن است که باش خوار آی عیش سالمأ صالحاً».^۹ او به نقل از برخی اهالی تبرستان معنی دیگری برای فرشواذگر آورد و آن را سرزمین کوه و دشت دریامی داند. بدین شکل که «فرش» را هامون، «واز» را کوهستان

و «گر» یا «جر» را دریا معنی کرده است. او هم چنین ذکر کرده جریا گر به لغت قدیم تبری کوهستانی را گویند که دارای خاک حاصل خیز و قابل کشت و توأم با درختان است.^{۱۰}

اولیاء الله آملی دیگر مورخ تبری، فرشواد جر را لقبی برای تبرستان در قدیم الایام دانسته، چنین نوشته است: «گفته اند که معنی فرشواد جر آن است که «باش خوار» یعنی «عش سالمًا» «بزی خوش» و گفته اند که «فرش» هامون را گویند و «واد» دره و کوه و بند را و «جر»، هامون و دریا و دشت را و گفته اند که «جر» به لغت ایشان کوهستانی باشد که بر او کشت توان کردن و درختان و بیشه باشد».^{۱۱}

میرظهیرالدین مرعشی نیز فرشواد جر را لقب تبرستان دانسته است.^{۱۲} او نیز همانند مورخان پیش تر از خود تبرستان را داخل فرشوادگر ذکر کرد و آن را شامل آذربایجان، گیلان، تبرستان، ری و قومس می داند. او فرشوادگر را «عش سالمًا» یعنی عیش کن به سلامت، معنی کرده است.^{۱۳}

در دوره ساسانیان به حاکم پتسخوارگر، پتسخوارگرشاه می گفتند. پروکوپیوس، مورخ بیزانسی، از کیوس برادر انوشیروان شاهنشاه ساسانی با عنوان پتسخوارشاه نام برده است.^{۱۴} مورخان تبری نوشته اند که آل قارن یا سوخرائیان ملقب به جرشاه یا گرشاه، یعنی ملک الجبال بوده اند. بر اساس نامه تنسر در زمان به سلطنت رسیدن اردشیر یکم، بنیان گذار حکومت ساسانی، جشنسف یا گشنسب بر پتسخوارگر حکومت می کرد. در زمان اردوان، شاهنشاه اشکانی از این ناحیه سپاه برای شاهنشاه تهیه می شد.^{۱۵}

پتشخوارگر از سه جزء پتش + خوار + گر تشکیل شد، کوهی است که در پیش ولایت خوار (ورامین امروزی) بود،^{۱۶} یا کوه‌های کم درختی است که روبه‌روی دره خوار (ورامین) قرار دارد.^{۱۷} برخی دیگر این واژه را از سه جزء پتیشخ + وار + گر به معنی ناحیه‌ای که کوه و دشت و دریا دارد خوانده‌اند.^{۱۸} بدین گونه برخی محققان را اعتقاد بر این است که «خوار» نام سرزمین ورامین کنونی است و به کوه‌های روبه‌روی خوار، پدش یا پتش خوار می‌گفتند. به نظر محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، فرشوات گر (پتشخوارگر) به مرور زمان دچار تحریف و تخفیف و به سواد یا سوار تبدیل شده و نام سوادکوه از آن گرفته شده است.^{۱۹} سعید نفیسی نیز نام سوادکوه امروزی را برگرفته از فراشوادگر یا پتشخوارگر باستانی می‌داند.^{۲۰} جالب این‌که در منابع جغرافیایی مانند کتاب المسالک و الممالک ابن خردادبه «بدشوارگر» در شمار یکی از شهرهای تبرستان آمده است.^{۲۱} بنا بر قول ابن خرداد به پتشخوارگر بخشی از تبرستان بوده، از سخن اعتمادالسلطنه و نفیسی نیز همین برمی‌آید، اما ابن اسفندیار و سایر مورخان و جغرافی‌نویسان، پتشخوارگر را ناحیه کوهستانی وسیعی معرفی کرده‌اند که تبرستان بخشی از آن بود. بدین گونه می‌توان نتیجه گرفت ابن خردادبه در نقل موقعیت جغرافیایی پتشخوارگر اشتباه کرده است، اما اعتمادالسلطنه و نفیسی به درستی سخن گفته‌اند، زیرا به نظر ایشان به مرور زمان که نام پتشخوارگر، فرشوادگر، فرشوات گر از زبان‌ها افتاده، دیگر آن تلقی جغرافیایی گذشته را نمی‌رساند، تبدیل به فراسوت و سوات کوه شده است. امروزه نیز در میان کوه‌های سوادکوه کوهی به نام سوات خوانده می‌شود.

تبرستان

در کتاب بندهش^{۲۲} واژه تبرستان سه بار به کار رفته و بخشی از پتسخوارگر را کوه دانسته است و رود هراز که از کوه دنباوند (دماوند) سرچشمه می‌گیرد، در آن جاری است. هم‌چنین در سمت اباختر (شمال) آن دریای کمروود واقع است.^{۲۳} جغرافی‌نویسان یونان باستان نظیر استرابون از قوم تیور نام برده‌اند. استرابون محل زندگی تیورها را میان هیرکانیان و آریایی‌ها معرفی می‌کند که در کرانه‌های جنوبی دریای مازندران زیست می‌کردند. برخی از محققان ایرانشناس، تیورها را مانند آماردها و کاسپی‌ها غیر ایرانی و از مردمان بومی مازندران پیش از آمدن آریایی‌ها می‌دانند که با نفوذ و مهاجرت اقوام آریایی، به نواحی کوهستانی مازندران پناه بردند و به تدریج دین و فرهنگ آریایی‌ها را پذیرفتند.^{۲۴}

در نامه تسر از متون به جای مانده روزگار ساسانیان نام تبرستان به چشم می‌خورد. این نامه را تسر هیربد هیربدان در زمان اردشیر یکم ساسانی به جُشنسف (گشنسب) فرمانروای تبرستان نوشت و او را به یاری اردشیر فراخواند. کریستن سن، نامه تسر را متعلق به دوره سلطنت قباد اول تا هرمز چهارم و مارکوارت آن را متنی از دوره پادشاهی انوشیروان می‌داند.^{۲۵} اصل متن کتاب به زبان پهلوی بوده که عبدالله بن مقفع، مترجم نامدار ایرانی آن را از پهلوی به زبان عربی ترجمه کرد. ابن اسفندیار به هنگام نوشتن کتاب تاریخ طبرستان، مدت پنج سال به خوارزم سفر کرد. او در بازار صحاف‌ها و در دکان‌های

کتاب فروشی آن دیار، متن عربی نامهٔ تنسر را یافت و به فارسی ترجمه کرد و در آغاز کتاب خود آورد.^{۲۶}

جایی دیگر که می‌توان نام تبرستان را جستجو کرد، سکه‌های ساسانی است. بر روی سکه‌ها از جمله مکان‌هایی که به‌عنوان ضرابخانه قرائت شده، تبرستان است.^{۲۷}

سکه‌های تبری که پس از سقوط شاهنشاهی ساسانی ضرب شده، اهمیت دارد. از جمله سکه‌ای که از اسپهبد فرخان از خاندان گاوباره موجود است. این سکه از نظر طرح کلی هیچ تفاوتی با سکه‌های آخرین شاهنشاهان ساسانی ندارد و روی سکه، محل ضرب، تپورستان آمده است.^{۲۸} در موزهٔ فردریک برلین سکهٔ زرین تبری وجود دارد که بر روی آن نام تپورستان آمده است. در نوشتن نام تپورستان حرف (ت) به صورت (ک) نوشته شده و حرف (و) از قلم افتاده است.^{۲۹} پس از فتح تبرستان به دست ابوالخضیب مرزوق السندی در سال ۱۴۴هـ ق، حکام عرب تبرستان - که از سوی خلیفه بر این ناحیه فرمان راندند - همانند گاوبارگان و به صورت سکه‌های ساسانی سکه ضرب کردند که چهرهٔ حاکم را با تاج ساسانی نشان می‌دهد. محل ضرب سکه‌ها تبرستان ذکر شده است، اما چون ساری مرکز تبرستان بود، جای ضرابخانه نیز باید در این شهر باشد. تاریخ ضرب به خط پهلوی به حروف نوشته شده و از سال ۵۹ تیرستانی^{۳۰} (آغاز حکومت فرخان بزرگ) تا سال ۱۴۴ تیرستانی (آخرین سال حکومت مثنی بن الحجاج) پایان می‌یابد. از این رو سکه‌های تیرستانی در مدت ۸۵ سال به سبک

و سیاق ساسانی در دو دوره گاوبارگان (از ۹-۱۰۹-۵۹ تبرستانی) و دوره حکام خلفا (از ۱۴۴-۱۰۹ تبرستانی) ضرب شده‌اند و در همه آن‌ها محل ضرب تبرستان ذکر شده است.^{۳۱}

در کتاب جغرافیای موسی خورنی، مورخ ارمنی نام تبرستان به گونه تبرستان آمده است. در اسناد چینی، تبرستان را به صورت توپاستان Tho- Pa- Sa- tan یا Tho- Pa- SSe- tan خوانده‌اند. بر اساس این اسناد است که با محققانی چون بارتولد می‌توان هم‌رای شد و گفت تبرستان صورت تحریف‌یافته تاپورستان و تپیرستان است که بر روی سکه‌ها و منابع دیگر آمده است.^{۳۲}

برخی از مورخان و جغرافی نویسان مسلمان، تبرستان را از دو جزء تبر (ابزار شکستن چوب یا ابزار جنگی) + ستان (پسوند مکان) دانسته‌اند.^{۳۳} مرعشی می‌نویسد به زبان تبری، کوه را «طبر» گویند.^{۳۴} بدین معنی تبرستان (طبرستان) را می‌توان سرزمین کوهستانی خواند.

مازندران

نام امروزی یکی از استان‌های شمالی ایران مازندران است. واژه مازندران بحث‌های فراوانی میان محققان برانگیخته، این واژه که در شاهنامه فردوسی نیز آمده، از سوی عده‌ای منسوب به جایی غیر از مازندران کنونی شده و در مقابل، برخی دیگر آن را با مازندران امروزی مطابق می‌دانند. گویا در قرون نخستین هجری و برای اولین بار نام مازندران در متون ادبی و مذهبی آمده است. فردوسی در سرایش

شاهنامه از مازندران یاد کرده، برخی دیگر از شاعران ایرانی چون عنصری بلخی، منوچهری دامغانی و معزی نیشابوری از آن نام برده‌اند. شیخ مفید (هم عصر فردوسی) نیز در کتاب «مسائل السرویه» دربارهٔ پرسش‌های مذهبی از عنوان «مسائل المازندرانیه» استفاده کرده است.^{۳۵} البته پیش‌تر از این متون، نام مازندران در بندهشن نیز آمده بود: «فریدون که برده‌هاک غلبه یافت برای آخرین بار با دیوان روبه‌رو شد؛ درست مانند هوشنگ، او با دیوان مازندران و به عبارت دیگر، غول‌ها مبارزه می‌کند».^{۳۶} شیخ طبرسی و بعد از او یاقوت حموی نیز از مازندران سخن رانده‌اند. شیخ طبرسی، از علی‌بن شهریاربن قارن با عنوان مَلِک مازندران یاد کرده است.^{۳۷} پیداست که در منابع تاریخی، ادبی، مذهبی و جغرافیایی از قرن سوم تا قرن هفتم هجری از مازندران نام برده شده، همان‌طور که از تبرستان سخن گفته‌اند. رواج نام مازندران در این متون از دو جنبه اساطیری و جغرافیایی اهمیت دارد و همین نیز موجب بحث‌های فراوان و تلاش برای تطبیق مازندران با تبرستان و یا عکس آن شده است. در متونی چون بندهشن و شاهنامه سخن از مازندران اساطیری است که جایگاه دیوان بود و در منابع مذهبی و تاریخی و جغرافیایی سخن از مازندران با معنای جغرافیایی آن است.

برخی از نویسندگان در آثار خود تبرستان و مازندران را به‌طور جداگانه ذکر کرده‌اند. ابن فندق نویسنده تاریخ بیهق (قرن ۶) تبرستان را ولایت بیست و چهارم و مازندران را ولایت بیست و پنجم می‌داند.^{۳۸}

میرظهیرالدین مرعشی نام کتاب تاریخ خود را تاریخ طبرستان و رویان و مازندران نهاد، گویا هدفی از این نام گذاری داشت و اشاره به این کرده است که هر یک از این سه منطقه از هم جدا، ولی در یک سرزمین تاریخی بزرگ تری واقع شده اند.

ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان (قدیمی ترین منبع از تاریخ مازندران)، این چنین نوشته: «و مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حد مغرب است و به مازندران پادشاهی بود. چون رستم زال آن جا شد او را بکشت. منسوب این ولایت را موزاندورن گفتند به سبب آن که موز نام کوهی است از حد گیلان کشیده تا به لار و قصران که موزه کوه گویند، هم چنین تا به جاجرم یعنی این ولایت درون کوه موزست».^{۳۹}

در سخن ابن اسفندیار دو نکته اساسی وجود دارد: نخست آن که او مازندران را واژه‌ای نو دانسته و جایگاهش را در مغرب می‌داند که رستم زال از پهلوان اساطیری شاهنامه بدان جا رفت و پادشاه آن سرزمین را کشت. نکته دیگر این است که او وجه تسمیه مازندران را به واسطه کوهی که «موز» نام دارد معرفی کرده، این کوه رشته کوه درازی است که از گیلان تا جاجرم خراسان کشیده شده است. کوه «موز» که ابن اسفندیار از آن یاد کرده، همان رشته کوه البرز و یا سرزمین کوهستانی پتسخوارگر باستانی است؛ در حالی که البرز و پتسخوارگر در متون دیگر به ویژه منابع جغرافیایی آمده، اما نام کوه موز و انتساب مازندران به آن در سایر نوشته‌های تاریخی و جغرافیایی به چشم نمی‌خورد.

لسترنج بر این عقیده است که مقارن حمله مغولان در قرن هفتم هجری نام تبرستان از رونق و رواج افتاد و واژه مازندران جای آن را گرفت. او این دو نام را مترادف و به یک معنی گرفته است: «در حقیقت این دو اسم، یعنی طبرستان و مازندران، مترادف و به یک معنی بوده‌اند، اما در همان حال که اسم طبرستان بر تمام نواحی کوهستانی و اراضی پست ساحلی اطلاق می‌شد، کلمه مازندران بر منطقه اراضی پست ساحلی که از دلتای سفیدرود تا جنوب خاوری بحر خزر امتداد دارد، اطلاق می‌گردید سپس این کلمه یعنی مازندران، بر تمام نواحی کوهستانی و ساحلی اطلاق گردید و امروز دیگر اسم طبرستان استعمال نمی‌شود».^{۴۰}

رایینو نیز چنین می‌گوید: درباره کوه «موز» تحقیق کرده، اما هیچ اطلاعی از آن به دست نیاورده، تنها پی برده که در زبان محلی موز به معنی کوه است، ولی مردم مازندران به جاهای بلند طبرستان می‌گویند. به نظر او نام‌های مازندران و تبرستان به جای هم به کار می‌رفته‌اند. تبرستان به قسمت‌های بلند کوهستانی اطلاق می‌شد، گاهی اوقات نیز شامل نوار باریک ساحلی از دلتای سفیدرود تا حد جنوب شرقی دریای مازندران را شامل می‌شد.^{۴۱}

برخی دیگر نام مازندران را برگرفته از نام مازیار آخرین اسپهبد خاندان قارن (سوخرائیان) دانسته‌اند، موز یا ماز را نام دیوار یا سدی بزرگ روی رشته کوه‌های البرز می‌دانند که مازیار پسر قارن آن را ساخته است. مهجوری این نظر و رأی را مردود دانسته، نوشته است:

«برخی از نویسندگان ماز را به معنای دربنده‌ها و دژهایی گرفته‌اند که به فرمان اسپهبد مازیار پسر قارن در گذرگاه‌ها و جاهای سوق الجیشی کوهستان مازندران ساخته شد و از این رو واژه مازندران را به معنی منطقه درون رشته مازها دانسته‌اند. اگرچه واژه ماز در فرهنگ‌های فارسی به معنی چین و شکنج و نیز شکاف و ترک دیوار آمده است، ولی گرفتن واژه مازندران از ماز به معنی دربنده‌ها و دژهای مازیاری پندار عامیانه سستی بیش نیست».^{۴۲}

به نظر دار مستتر، مازندران در اصل «مزن تر» بود، معنی آن به سوی (جانب) مازن است. نلد که، مازندران را به معنای «در مازن» می‌داند. در کتیبه بیستون و هم‌چنین در کتاب وندیداد از متون مذهبی عصر ساسانی از کشورها و سرزمین‌های مختلفی نام برده شد، اما از مازندران ذکری به میان نیامده است. در اوستا از دیوان مازن یاد شده که پلیدترین و شرورترین دیوان بوده‌اند.^{۴۳} «صفت مازینیه Mazainya را که در بسیاری از جاهای اوستا همراه با دروغ‌پرستان ورنه برای دیوان ستمگر به کار رفته است، اوستا شناسان نامی، مانند باتولومه و دارمستتر و پورداوود به معنی مازندران گرفته‌اند، اما این صفت به خودی خود دلالت بر سرزمین معلومی ندارد و کتاب‌های اوستا درباره مرز و بوم جغرافیایی این دیوان تصریحی نمی‌کند. به نظر بعضی، کشور دیوان مازنی در سرزمینی واقع در مغرب مصر بوده است».^{۴۴}

کسانی چون بارتولد، نام مازندران را از قوم آمارد یا مردها گرفته‌اند، مازداندان به تدریج به شکل مازندران تحریف و تخفیف یافته است.^{۴۵}

«این رأی نادرست و نارواست، زیرا نخست این که واژه موهوم مارد اندران به هنجار زبان فارسی نیست. دوم این که قوم مارد یا آمارد نزد ایرانیان دوره اسلامی (و شاید هم پیش از اسلام) که واژه مازندران از پدیده‌های روزگار ایشان است، شناخته نبوده است».^{۴۶}

کزازی در شرح شاهنامه فردوسی، مازندران شاهنامه را همان طبرستان یا تپورستان کهن می‌داند. «مازندران که در اوستا مازنه خوانده شده است و از آن با نام «سرزمین دیوان مازنی»، مازنه اینه دژوه سخن رفته است، سرزمینی است که در جغرافیای کهن، «طبرستان» نیز نام داشته است که ریخت تازیخانه تپورستان است، به معنی «سرزمین تپور» و «تپور» نام یکی از تیره‌هایی ایرانی است که در این سرزمین می‌زیسته‌اند. در نامه مینوی زرتشت، این سرزمین، نیز سرزمینی دیگر که ورنه چهار گوش نامیده شده است و آن را با گیلان برابر شمرده‌اند، سرزمین دیوان است».^{۴۷}

صادق کیا در کتاب «شاهنامه و مازندران» دلایل مختلفی ارائه می‌دهد که مازندران شاهنامه، مازندران امروزی یا تپورستان کهن نیست. از جمله می‌نویسد: «در شاهنامه آن جا که منوچهر در مازندران کنونی (ساری و آمل) از کار زال و رودابه آگاه می‌شود و پسر خود نوذر را نزد سام، پدر زال، به گرگساران و مازندران می‌فرستد و او را نزد خود می‌خواند، آشکار است که آن مازندران سرزمینی است دور از آمل و ساری».^{۴۸} از این رو او مازندران شاهنامه را که سام، کاوس و رستم بدان جای رفته‌اند، سرزمینی جدا از ایران با مردمانی غیرایرانی

می‌داند. او می‌نویسد فردوسی در شاهنامه از تبرستان یا مازندران کنونی هیچ‌گاه به بدی یاد نکرد و آن را جایگاه دیوان ندانسته، بلکه آن را سرزمینی ایرانی می‌داند که نشستگاه فریدون و منوچهر دو پادشاه معروف اساطیر ایرانی است.^{۴۹}

بنا بر نوشته او در شاهنامه هر جا سخن از مازندران است هیچ‌گاه از مردم گیل، دریای گیلان، تمیشه، آمل، ساری و شهرهای تبرستان و سرزمین‌های همسایه آن یادی نشده است.^{۵۰} به نظر او نام مازندران، ترکیبی است از سه جزء «مز» به معنی بزرگ، «ایندره» نام یکی از خدایان آریایی که در دین زرتشتی از دیوها شمرده شده، و سرانجام «در» پسوند مکان.^{۵۱}

در یکی از پژوهش‌های اخیر، نام مازندران را از درخت مازو یا بلوط دانسته‌اند. در این پژوهش فرضیه‌ای طرح شده تا ریشه واژه مازندران در طبیعت آن جستجو شود. «نام مازندران می‌تواند برگرفته از طبیعت آن باشد. بلوط از مهم‌ترین گونه‌های درختی این منطقه بوده که قدمتی به درازای عمر طبیعت و پوشش جنگلی آن دارد. می‌توان پذیرفت که از زمانی که مردمانی در این ناحیه بوده‌اند، پیش از آنان درختان بلوط (ماز و یا مازن) در طبیعت آن حضور داشته‌اند. مردم این ناحیه از این نعمت الهی بهره بردند و خود و یا دیگران این سرزمین را به ماز شناساند و یا شناخته‌اند. با این وصف اگر کوهی و یا کوه‌هایی در مازندران موز و یا ماز نام گرفته‌اند به برکت این درخت کهن و اسطوره‌ای بوده است. نظر به نقش ویژه این درخت در زندگی، اقتصاد

و حتی باورهای مردم این ناحیه و نیز ایران بسیار منطقی و پذیرفتنی است که نام این ناحیه از ماز برگرفته شده باشد.^{۵۲} این فرضیه با این پیش فرض ارائه شده که نام درخت بلوط به مازندرانی یا تبری «ماز» از دیرینگی و قدمت بیشتری از نام سرزمین مازندران برخوردار است. پرسشی در ذهن می‌آید که آیا نام این درخت در زبان مازندرانی از گذشته‌های دور تاکنون همین بوده و تغییری نیافته است؟ آیا سندی تاریخی در دست است که نشان دهد نام گذاری این درخت به ماز، مازو یا مازن از نام سرزمین مازندران مقدم‌تر است؟

کوه قارن

نام این کوه از اسپهبد قارن فرزند سوخرا گرفته شد^{۵۳} و از آن زمان (عصر خسرو انوشیروان) بدین نام خوانده شد، و حاکمان آن را گرشاه یا ملک‌الجبال می‌گفتند. این ناحیه، سرزمینی کوهستانی است که از کوه‌های لاریجان شروع شده، بخش بندپی، لفور، سوادکوه و هزارجریب باستانی را در بر می‌گرفته و بخشی از پتیشخوارگر بوده است.^{۵۴}

مسعودی جای کوه قارن را بین سرزمین قومس و تبرستان می‌داند.^{۵۵} ابودلف آن را متصل به ری و دماوند^{۵۶} و محمدحسن خان اعتمادالسلطنه آن را در حدود ری و مازندران دانسته، می‌گوید: «و آن را جبل عام و البرز خوانند، کوهی عظیم و ممتد است و آن را کوه قارن و کوه قاف نیز گفته‌اند».^{۵۷}

میلز وقتی از سکه‌های فریم سخن می‌گوید آن را در کوه قارن در دامنه‌های شمالی دماوند در جنوب آمل مربوط می‌داند.^{۵۸} بنا بر نوشته پیشینیان، کوه قارن ناحیه‌ای آبادان بود که بیش از ده هزار آبادی داشته است.^{۵۹}

اصطخری می‌نویسد: «در کوه‌های قارن شهرها و دیه‌ها [ی] بسیار نمی‌باشد.^{۶۰} «در این ناحیه شهری به نام شهمار (شهمار) و دژی به نام پریم یا فریم قرار داشته که به یک منزل از ساری فاصله داشته‌اند».^{۶۱} ابن حوقل می‌نویسد: «سراسر جبال قارن قریه‌هاست و جز شهمار که در یک منزلی ساری است شهر دیگری ندارد و مسکن آل قارن در سرزمینی به نام بریم است که مرکز فرمانروایی آنان است و قلعه و ذخایرشان در آن جاست و از روزگار ساسانیان حکومت به دست مردم کوهستان است».^{۶۲}

در زمان حکومت ونداد هرمزد از خاندان سوخرا (آل قارن) شهری در لفور ساخته شد که به نام او هرمزدآباد خوانده شد. او در این شهر کاخی بزرگ، باغ، گرمابه و ساختمان‌های بسیاری بنا کرد، این شهر پس از وی نیز مرکز فرمانروایی خاندان قارن به‌ویژه مازیارین قارن بوده است.^{۶۳} ابن اثیر هرمزدآباد را در میان راه آمل و ساری می‌داند.^{۶۴}

امروزه از شهر هرمزآباد نشانی برجای نیست، اردشیر برزگر نیز دچار اشتباه شده و آن را با روستای ورمزآباد یکی می‌داند.^{۶۵} ورمزآباد در دهستان فریم از بخش دودانگه ساری قرار دارد، در حالی که در منابع به‌طور روشن و صریح محل هرمزآباد در لفور

ذکر شده است. دیگر این که در زمان فرمانروایی ونداد هرمزد، فریم در دست آل باوند بود و خاندان قارن بر این ناحیه استیلایی نداشتند که در آن شهری بنا کنند.

برخی از نویسندگان نام ونداد هرمزد را به بخشی از کوه قارن که بر آن فرمانروایی داشته، نسبت داده‌اند و آن ناحیه را به نام کوه ونداد هرمزد خوانده‌اند.^{۶۶} به نظر زرین کوب، کوه‌های قارن شامل نواحی هزارجریب، سوادکوه و لاریجان کنونی بوده است و هرمزآباد و لفور از قلعه‌های عمده آن به‌شمار می‌رفتند. کوه شهریار نیز به بخشی از دودانگه هزارجریب اطلاق می‌شد که شهر مهم آن شهرمار بود و قلعه و مرکز حکمرانی اش پریم (فریم) نام داشت. بخش دیگر از کوه‌های قارن، در محل سوادکوه امروزی شروین کوه نامیده می‌شد که دامنه‌های جنوبی‌اش تا حدود قومس (سمنان) کشیده می‌شد. گردنه شلفین که سوادکوه را از فیروزکوه جدا می‌سازد، گویا تلفظ عامیانه و ضبط تحریف یافته کوه شروین است.^{۶۷}

لپور یا لفور

ناحیه لپور که مورخان و جغرافی نویسان اسلامی از آن به لفور یاد کرده‌اند، مقر و مرکز فرمانروایی خاندان قارن، در سرزمین باستانی پتسخوارگر و جبال قارن واقع شده است.

واژه لپور «به نظر می‌رسد فشرده و یا تخلص است از «لپ اُوروت» یا «لپوروت» و با این نظر از دو جزء تشکیل شده است:

جزء اول «لپ» پهلوی است که به معنی اخص همان لب فارسی یا دهانه می‌باشد. جزء دوم «اُوروت = avarot» یا «اورود» به معنی رود است، مجموعاً به آبادی‌ای اطلاق می‌شود که در مجاورت آب و رود و جنگل و اشجار باشد. اگر چه در ساختمان ظاهری کلمه اشاره به جنگل و سبزه و چمن نشده، ولی چون در هر نقطه کوهستانی تبرستان، وجود آب و آبشار و تالاب، حضور یا وجود جنگل و بیشه و چمن را تداعی می‌کند، از این نظر در تعریف از جزء اُوروت تلویحاً اشاره‌ای به آن‌ها شده... لب اوروت یعنی لب‌رود و اوروت هم در زمان هخامنشی‌ها به معنی رود که در دوران اصلاح زبان پهلوی به روت تبدیل و در زمان ما رود شد.^{۶۸}

«در مازندرانی، واژه‌ی «لپ» به معنی پهن است. واژه‌هایی مانند «لاپه» به معنی نیمی از چیز کروی یا بیضوی، «لپربزوتن» (Lapper bazuen) پهن نشستن و «لیو» (Lapu) به معنی آب آرام و کم حرکت، کاربرد دارد. ممکن است معنی «لپور» از این واژه‌ها آمده باشد. «لپ» و «او» و «روآر» در معنی زمین زراعت آبی و منطقه کنار رودخانه و خود رودخانه است.^{۶۹}

از این رو می‌توان گفت لپور سرزمین یا ناحیه‌ای حاصل‌خیز، پوشیده از جنگل و جویبارها و رودهای فراوان است. اگر به سیمای جغرافیای طبیعی منطقه بنگریم این واقعیت بیشتر محسوس خواهد بود. در گذشته نیز، جغرافی‌دانان از وضع طبیعی و جنگلی این ناحیه و رودهای آن سخن گفته‌اند. مؤلف حدودالعالم از باؤل‌رود که

«از کوه قارن برود و بر مامطیر بگذرد و اندر دریای خزران افتد»^{۷۰} سخن می‌گوید. بنا بر نوشته ابن اسفندیار، ناحیه امیدوار کوه و لفور در زمان مازیار، هزار پاره آبادی داشته که پانصد هزار درهم محصول سالانه‌اش بود.^{۷۱} به جز شهر هرمزدآباد و لفور، ابن اسفندیار از روستای مابجکوه لفور، که امروزه نشانی از آن نیست، یاد می‌کند.^{۷۲} مؤلف تاریخ طبرستان هم چنین از پادگانی در جلد لفور که سال ۱۴۲ هـ.ق هزار نفر سپاهی داشته نیز سخن می‌گوید.^{۷۳}

هزارگری یا هزارجریب

هزارگری یا هزارجریب بخش مهمی از کوه‌های قارن است. ابن اسفندیار هزارگری را یکی از شهرهای کوهستانی دانسته که مسجد جامع، مصلی و بازار داشت.^{۷۴} برزگر در مورد هزارگری چنین نوشته است: «دومین بخش خاوری قارن کوه است و از خاور به شاهکوه و باختر به سوادکوه و شمال به شهرهای شاهی [قائم‌شهر]، ساری، بندرگز و از جنوب به سمنان، دامغان و بسطام چسبندگی دارد و رودهای تجن و تلار و نکا از کوه‌های هزارگری سرچشمه گرفته و از نزدیکی‌های ساری، شاهی و نکا گذشته، به دریای خزر می‌ریزد، کوه تاریخی شهریارکوه به نام اسپهبد شهریار باوند (یکی از شاهان دسته یکم از خاندان باوندی در هزارگری) در این بخش جای دارد».^{۷۵} بناقتی در مورد هزارجریب می‌نویسد: «هزارجریب قدیم موسوم بود ونداد و چنان چه حموی در معجم‌البلدان و مراصداالاطلاع ذکر

می‌کند. پس از آن ونداد متروک، به زبان مازندرانی هزارگری معروف گردید. چنانچه هزارگری می‌نویسند به تعریب ناقص، هزارجری اخیراً هزارجریب معروف شد. این ناحیه از فریم و آسران رستاق وسیع‌تر و پرجمعیت‌تر بود و در عصر میرعمادالدین متجاوز از دویست قراء داشت. چهار کلاته جزو هزارجریب بود و در عصر محمدشاه قاجار جزو حکومت دامغان شده...

در عصر حاضر قراء و دهات هزارجریب در حدود سیصد قراء است و در عصر عمادالدین قراء و نفوس اضافی حالیه بود، در اثر یورش‌های امیر تیمور و قتل و عام و کشتار عظیم در مازندران (اگرچه از برکت سیاست و اخلاق میرعماد هزارجریب یک اندازه مصون ماند) و زلزله ۱۱۸۰ و ۱۲۲۰ و قتل عام طاعون ۱۲۴۷ قراء و قصبات و شهرها ویران و نابود، اماکن قراء و قصبات معموره، جنگل‌های انبوه شده است که در بدو مشاهده احتمال آبادی در آن اماکن داده نمی‌شود و بعد از مشاهده و علایم آبادی حس می‌نماید، که این مکان معمور بوده است».^{۷۶}

جغرافیای طبیعی تبرستان (آب‌وهوا، درختان و جانوران)

آب‌وهوای تبرستان معتدل و مرطوب است. ابن حوقل در صورة الارض می‌نویسد: «تبرستان سرزمینی پر آب و میوه است، درختان بزرگ دارد و اغلب بیشه و جنگلی است... اقلیمی پر باران است و بسا اوقات یک سال تمام بی‌وقفه باران می‌آید و آفتاب ظاهر نمی‌شود».^{۷۷}

بسیاری از جغرافیانویسان و مورخان آب و هوای نمناک و پر باران تبرستان را نامناسب دانستند، مقدسی در احسن التقاسیم می نویسد: «بارانش بسیار، زندگانی در آن دشوار، کثیف و پر پشه است».^{۷۸} بدی هوای تبرستان را ذکریا قزوینی نیز تأیید می کند.^{۷۹} ابومنصور ثعالبی می نویسد: «آن چه برای جاهای دیگر موجب زینت است برای آن جا مایه عیب شده است، آن فراوانی درختان و سبزه زارها و رودها در زمین آن جاست».^{۸۰} آلکس بارنز جهانگرد انگلیسی نیز از بدی آب و هوای مازندران سخن می گوید، وی هم چنین زندگی در مازندران را توأم با بیماری هایی چون تب، مالاریا، ورم، فلج و بیماری های دیگر بیان می کند.^{۸۱} اصطخری نویسنده ممالک و مسالک درباره آب و هوای تبرستان چنین می نویسد: «و در تمامت زمین طبرستان آب و بیشه می باشد، مگر زمینی که بلند باشد یا کوهی که آب به بالای آن راه نیابد که آن موضع خشک ماند، و باقی تمامت زمین طبرستان نمگین است».^{۸۲}

آب و هوای معتدل و پر باران تبرستان موجب رشد گیاهان مختلف و پیدایش جنگل های انبوه شده است. اعتمادالسلطنه درختان مثمر و غیر مثمر سوادکوه را چنین ذکر می کند: «ازگیل و انار و گردو و سیب و امرود و آلوچه و هلو و بادام و توت و سنجد و پسته و مو و گیلاس و تمشک و زرد آلو و بلوط و زیتون و مورد، در جنگل ها وجود دارد و در سطح ارضی جنگل، چکلک وحشی و بنفشه در فصل خود فراوان است. شمشاد و یاسمن و اقسام عَشَّقه که در زبان فارسی آن را لبلاّب می گویند، در جنگل های نزدیک دریا یافت می شود و بهترین اشجار آن جنگل ها، درخت آزاد است».^{۸۳}

جغرافی دانان از خوبی و سختی چوب‌های درختان تبرستان که در دیگر جاها دیده نمی‌شود و از آن ابزار بسیاری می‌سازند نیز یاد می‌کنند.^{۸۴} ابن حوقل نیز از چوب‌هایی چون «چوب خدنگ و نیز مورنگین که چوب آن سیاهی و سرخی دارد و شمشاد و شوحط» که بی‌همتاست، نام برد.^{۸۵}

ذکریا قزوینی از چوبی نام می‌برد «که اگر از آن چوب به برکه آب اندازند، هر چه ماهی در آن‌جا باشد بمیرد» مقصود قزوینی چوب درخت لرگ است.^{۸۶}

از چوب جنگل‌های مازندران ذغال فراوانی تهیه می‌کردند، پولاک در اواخر عصر قاجار از ذغال جنگل‌های مازندران که در تهران به قیمت هر خروار ۱/۸ تا ۲/۳ تومان به فروش می‌رفته، سخن می‌گوید.^{۸۷}

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در مورد حیوانات وحشی سوادکوه چنین نوشته است: «خرس و مرال و پلنگ، در کوهستان و ارغالی و شغال و بز کوهی، در جنگل‌های جلگه و سگ آبی در دهنه رود خانه‌هایی که به دریا می‌ریزد و ببر، زیاد در جنگل‌های پایین وجود دارد و بیرهای این صفحات از حیثیت جثه شباهت کلی به بیرهای هندوستان دارند. در سوادکوه، یلوه و بلدرچین و پارت و قرقاول و کبک کزل و کبک دری و تیهو و سار و جغد و در جلگه، لک‌لک و اقسام مرغابی‌ها از هر قبیل و قو و غاز و قره‌غاز بسیار است و یک نوع فاخته در این ناحیه وجود دارد که از جنس فاخته‌های دیگر نیست».^{۸۸}

ذکریا قزوینی از پرنده‌ای به نام «ککو»^{۸۹}، مسعودی از گاو میش تبرستان که شاخش بزرگ‌تر از گاو میش‌های دیگر جاها بود^{۹۰} و احمد طوسی از روباهی منحصر به فرد در تبرستان سخن می‌گویند.^{۹۱} «از شگفتی‌های طبرستان جانوری کوچک است که هزار پا دارد، از ملخ کوچک‌تر و از کرم باریک‌تر است، هنگام رفتن هم چون موج پنداشته شود، از خوشه انگور پدید می‌آید، جانوری دیگر نیز هست که دو بال همانند بال سنونیه (پرستو) دارد و به بزرگی روباه است. میوه‌ها را می‌جود، ماهی‌هایی نیز دارند که همانند پاره جمیز [انجیر نوک تیز است و دم دراز دارد]».^{۹۲}

کشاورزی تبرستان

آب‌وهوای مناسب، خاک مساعد و باران کافی از عوامل مهم رونق کشاورزی در تبرستان است، از جمله محصولات کشاورزی که نویسندگان جغرافیا و تاریخ و سیاحان از آن‌ها نام برده‌اند، عبارتند از: ابریشم، کتان، نیشکر، غلات، گندم، جو، انگور، نارنج، لیمو، پرتقال و سایر مرکبات، ارزن، هندوانه، خربزه، خیار، کدو، بادنجان، پنبه، برنج، توت و... .

کشت ابریشم روزگاری در تبرستان رونق بسیار داشت و در تمام نقاط آن محصول ابریشم به دست می‌آمد و به سایر نقاط و ممالک صادر می‌شد. اصطخری در این باره می‌گوید: «و از تمامت شهرهای طبرستان ابریشم مرتفع [حاصل] می‌شود و در

آفاق از آن حمل و نقل می‌کنند، و در بلاد اسلام از هیچ اقلیمی ابریشم بیشتر از طبرستان نمی‌خیزد».^{۹۳}

ابن حوقل نیز همین مطلب را در مورد ابریشم مازندران ذکر کرده و آن را در تمام ممالک اسلامی و غیراسلامی ممتاز برمی‌شمارد.^{۹۴} ذکریای قزوینی نیز از ابریشم در ولایت طبرستان یاد می‌کند.^{۹۵} به نقل از اصطخری از قدیم‌الایام تا زمان او ابریشم آن ترستان به مرو صادر می‌شد.^{۹۶} در عصر صفویه نیز این ناحیه یکی از مناطق مهم تولید ابریشم در کشور بود. عده زیادی از مردم مازندران به تولید آن اشتغال داشتند و تولید خود را به بازارهای مصرف داخلی عرضه می‌کردند. با وقوع شورش‌های پایان عصر صفویه تا پایان مرگ نادرشاه افشار، تولید ابریشم در مازندران بسیار کاهش یافت و حتی به مرز ورشکستگی اقتصادی رسید.^{۹۷}

اولیویه، جهانگرد فرانسوی که در آغاز حکومت آقامحمدخان قاجار به ایران سفر کرده بود، از محصول ابریشم مازندران یاد کرد.^{۹۸} هم‌چنین آلکس بارنز که در زمان فتح‌علی‌شاه قاجار از مازندران گذر کرد، از رواج پرورش کرم ابریشم در مازندران یاد کرد.^{۹۹}

جغرافی‌دانان از سایر محصولات کشاورزی به دست آمده در طبرستان سخن گفته‌اند. ابن حوقل از محصول کم‌غلات و وضع نه‌چندان خوب کشت گندم و جو خبر داده است.^{۱۰۰} ابودلف در قرن چهارم هجری از یرتقال خوب طبرستان که از نظر بزرگی و خوبی در سایر نقاط همتایی نداشته و تهیه آب زعفران و گلاب که بی‌مانند بوده، سخن می‌گوید.^{۱۰۱}

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب از «میوه‌های سردسیری و گرمسیری از لوز و جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و مرکب و غیره»^{۱۲} یاد می‌کند. جهانگیر میرزا قاجار مترجم آثارالبلاد و اخبارالعباد قزوینی از محصول خوب کتان و نیشکر مازندران که شکر سفید مانند شکر مصر و لاهور از آن به‌عمل آمده، در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار خبر می‌دهد.^{۱۳} اعتمادالسلطنه نیز زراعت عمده مردم سوادکوه را در بیلاقات گندم، جو و ارزن و در نواحی قشلاقی برنج ذکر می‌کند.^{۱۴} وی هم‌چنین از کاشت انواع محصولاتی چون هندوانه، خربزه، خیار، کدو و بادنجان در مزارع مازندران سخن گفته است.^{۱۵} اولیویه فرانسوی از محصولاتی چون توت، خربزه، نارنج، لیمو، پنبه و نیشکر نام برده و متذکر می‌شود که نیشکر مازندران به صورت تصفیه نشده و به رنگ قرمز مصرف می‌شده است.^{۱۶}

آلکس بارنز در مورد وضع کشاورزی مازندران در عصر فتح‌علی‌شاه قاجار چنین می‌نویسد: «مازندران سرزمین حاصلخیزی است؛ نیشکر در آن به خوبی رشد می‌کند، ولی به نظر نمی‌رسد که بعد از مرحله اول، آن را آماده کنند و محصول را به صورت ملاس یا شیره می‌فروشند. پنبه نیز در این خطه به وفور به عمل می‌آید و پرورش کرم ابریشم در همه‌جا معمول است. نوع میوه مرغوب است و بیشتر درختان میوه به صورت خودرو رشد می‌کنند. در آن‌جا جنگل‌هایی که تمام آن‌ها از درخت انار تشکیل شده است، به چشم می‌خورد. اهالی انارها را می‌چینند و دانه‌ها را در آفتاب خشک می‌کنند و به‌عنوان تحفه به نقاط دیگر صادر می‌کنند».^{۱۷}

زندگی مردم تبرستان (وضع جسمانی، غذا، لباس، خانه، صنایع دستی)

استرابون جغرافی دان یونانی، تبرستانی‌های باستانی را مردمانی دلیر می‌خواند. به گفته او مردان تبری موهای بلند و جامه‌های سیاه و زنان‌شان لباس و موهای کوتاه داشته‌اند.^{۱۰۸}

میرظهیرالدین مرعشی از دلاوری و شجاعت مردم لفقور سخن به میان آورده، می‌نویسد: «مردم آن ولایت را تابستان بیلاق در سوادکوه می‌باشد، و چراخور چهارپایان ایشان در آن مقام و دیار است و مردم سوادکوه را نیز قشلاق و مرتع گاو و گوسفند در آن مقام است، و مجموع اهالی آن مقام پیاده‌رو و کماندار و به شجاعت موصوفند».^{۱۰۹}

ابن حوقل مردم تبرستان را پر مو و پیوسته ابرو و با شتاب در سخن گفتن معرفی می‌کند.^{۱۱۰} این مطلب را اصطخری در ممالک و مسالک و ژان اوتر در سفرنامه خود در عصر نادرشاه افشار تأیید می‌کنند.^{۱۱۱} مقدسی در احسن التقاسیم، مردم تبرستان را زیباتر و با صفاتر از مردم دیلمان، قومس و گرگان دانسته است.^{۱۱۲} «مردم طبرستان سه صفت دارند که از سه ویژگی برخاسته است: خوشبویی از این که موسیر می‌خورند، خوش چشمی و تیز بینی از این که سبزی می‌خورند، باریکی کمر از این که برنج می‌خورند».^{۱۱۳} ابن واضح یعقوبی نیز مردم تبرستان را زیبا خوانده است.^{۱۱۴}

اعتمادالسلطنه اهالی سوادکوه را چنین معرفی می‌کند: «اغلب بلند قد، صبیح و خوش‌بنیه می‌باشند، با موهای مجعد و ابروهای پیوسته و گردن‌های کوتاه و در معدودی از آبادی‌ها آدم‌های کبودچشم، موزرد،

سفیدپوست دیده می‌شود. زن‌های سوادکوه از حیثیت صورت و اندام خوشگل‌تر و متناسب‌تر از مردها می‌باشند. ابروهای پیوسته و موهای سرشان زیاد و سیاه رنگ است و چشم بادامی».^{۱۱۵}

پیترو دل‌واله جهانگرد ایتالیایی عصر شاه عباس اول در مورد وضع جسمانی مردم تبرستان و غذای آن‌ها و فرهنگ و تمدن‌شان مطالب جالبی را در سفرنامه خود بیان می‌نماید: «بنج‌شنبه هشتم فوریه، سه فرسنگ در این درّه تنگ که در انتهای خود عریض‌تر می‌شد راهپیمایی کردیم، در وسط درّه رودخانه‌ای جاری است که به دریای خزر می‌ریزد و ما اکنون در مسیر آن واقع شده بودیم. زمین‌ها به علت وجود آب فراوان همه زیر کشت برنج که غذای منحصر به فرد و یا حداقل غذای اصلی اهالی این منطقه را تشکیل می‌دهد قرار داشت، ولی گندم در این جا کشت نمی‌شود، زیرا مردم به آن توجهی ندارند و زمین به علت رطوبت زیاد، برای عمل آوردن این محصول مناسب نیست و به همین دلیل اهالی که نان ندارند و در عین حال لبنیات و به خصوص کره را از اغذیه مضر می‌دانند و به خوردن گوشت نیز علاقه‌ای نشان نمی‌دهند، فقط با برنج زنده‌اند و آن را بدون چربی و با آب و نمک طبخ می‌کنند و این غذا را که چلو نامیده می‌شود، با رب‌های ترش و مختلفی از قبیل رب انار و غیره می‌خورند و معتقدند این غذا بسیار سالم و خوش طعم است و به نظر من نیز این نوع برنج بد مزه نیست و در تمام ایام چهل‌گانه روز، چون چیز بهتری پیدا نکردم، از این خوردم و تصور می‌کنم واجد غذائیت زیادی نباشد، زیرا مردم مازندران که فقط برنج می‌خورند،

یا به این دلیل و یا به علت نامناسبی آب و هوا غالباً رنگ پریده هستند و پوست آنان گندم گون است. زنان و مردان مازندران، دارای چشم و ابروی سیاه و موهای مشکی هستند و به خصوص زنان در نظر من زیبا جلوه می کنند؛ به خصوص که برعکس زن های مسلمان دیگر، هیچ وقت چهره خود را نمی پوشانند و از حریف زدن با مردان امتناعی ندارند و مانند مردان این دیار، در برخورد بسیار مؤدب و مهربان هستند. همگی مردم مازندران دوست دارند خانه خود را در اختیار مهمانان قرار دهند و در قبال او با کمال ادب و رأفت رفتار کنند و من در هیچ جای دیگر دنیا ندیده ام مردم دهات آن قدر دارای تمدن و آداب و رسوم پسندیده باشند و ملاحظه کردم ایالت هیرکانیا که به قول قدما عاری از تمدن جایگاه پلنگان وحشی باشد، زیباترین نقطه ای است که تا به حال در آسیا دیده ام و مردم آن متمدن ترین و باادب ترین مردمی هستند که ممکن است در دنیا وجود داشته باشند».^{۱۱۶}

آلکس بارنز نیز وضع لباس و خانه های مردم تبرستان را این چنین توصیف می کند: «روستاییان با این که رنجورند، چهره ای آرام دارند. آن ها نوارهایی از پارچه [پاتاوه] به دور پا می پیچند و روی آن نخ بسته با کفش کوتاهی آن ها را محکم می کنند. روستاییان با این پاتاوه ها در جاده های پر گل راه می افتند و مدعی هستند که پاتاوه های شان از چکمه بهتر است، زیرا پارچه در شب خشک می شود. مردها لباس تیره می پوشند و لباس های زنان به رنگ قرمز است و من تصور می کنم که این دو رنگ (سیاه و سرخ) به آسانی ساخته می شوند؛ اکثر مردم

به جای کلاه پوست، کلاه نم‌دی بر سر می‌گذارند. خانه‌ها غرق در گیاه و سبزی است، گیاهان خزنده نیلوفری، خربزه و کدو که بر سقف خانه‌ها تکیه دارند، در همه جا به چشم می‌خورند. هر خانه دارای باغی است که با ردیف درخت‌های توت محصور شده است، با نصب تیرهای چوبی خانه‌ها را تا ارتفاع مناسبی از زمین بلندتر می‌سازند تا از آثار سوء رطوبت در امان باشند».^{۱۱۷}

جغرافی‌دانان اسلامی چون ابن حوقل، ابوالفداء، اصطخری و مؤلف حدودالعالم، غذای اصلی مردم تبرستان را نان، برنج، ماهی، سیر و پیاز نام برده‌اند.^{۱۱۸} ژان اوتر، برنج، ماهی و سیر را غذای اصلی مردم این خطه در زمان نادرشاه می‌داند.^{۱۱۹} عبدالکریم کشمیری که همراه نادرشاه به مازندران آمده بود، می‌نویسد: «و خوراک ساکنان این دیار برنج است و تخم ماکیان و نان گندم آن‌جا سکر می‌آورد».^{۱۲۰} بنا بر گفته اعتمادالسلطنه برنج غذای اصلی مردم مازندران در عصر قاجار بود و نان گندم به جز در کوهستان در جای دیگری مصرف نمی‌شد.^{۱۲۱}

خانه‌های مردم تبرستان از چوب و نی ساخته می‌شد.^{۱۲۲} اصطخری راجع به خانه‌های مردم تبرستان می‌نویسد: «بنا [ی] ایشان غالب چوب و نی می‌باشد و آن مملکت را شهرها [ی] بسیار از توابع و لواحق هست و مقام‌ها جهت زمستان و تابستان ساخته و از بسیاری باران که پیوسته در آن‌جا می‌باشد، بام‌های خانه‌های ایشان مسنم و تیر برآورده است».^{۱۲۳}

اعتمادالسلطنه راجع به وضع خانه‌های مردم سوادکوه چنین می‌نویسد: «وضع و سبک بیوتات کلیه همان وضع و سبک خانه‌های

مازندرانی است، یعنی اغلب خانه‌ها دو مرتبه و پوشش‌ها شیروانی مانند است، بدون این که مثل خانه‌های عراق پشت بام مسطحی داشته باشد. در سمت ییلاقات پوشش شیروانی با تخته‌های کلفت نجاری نشده و تراشیده شده، که قطعاتی غیر مساوی و خالی از تناسب است، می‌باشد و غالباً سنگ‌های بزرگ برای مزید استحکام روی تخته‌ها می‌گذرانند. در امکانه قشلاقی و نزدیک به دریا آن را با سوفال می‌پوشانند، چه به واسطه باران‌های زیاد، جز این قسم پوشش، غیر حافظ و بی‌ثمر است. در بعضی از قراء هم سکنه بی‌بضاعت یا تبیل، خانه‌های خود را با علف خشک و گلش پوشانده‌اند».^{۱۲۴}

مقدسی زبان مردم تبرستان را به زبان اهل قومس و گرگان نزدیک، ولی پرشتاب‌تر و تندتر دانسته است.^{۱۲۵} وی مذهب مردم تبرستان را شیعه، حنفی، حنبلی و شافعی نام برده، یادآور می‌شود کرامیان در کوه‌های تبرستان خانقاه‌هایی داشته‌اند.^{۱۲۶}

به نقل از ابن حوقل و اصطخری، تجارت و بازرگانی و داد و ستد میان مردم تبرستان به دینار و درهم انجام می‌یافته است.^{۱۲۷}

در تبرستان ساخت انواع ظروف چوبی، پارچه، لباس، فرش، گلیم و حصیر، رواج داشته، برخی از محصولات آن به ولایات دیگر حمل می‌شده است.^{۱۲۸} ساخته‌های چوبی «چون کفچه و شانه و شانه نیام و ترازوخانه و کاسه و طبق و طیفوری»^{۱۲۹} بوده، هم‌چنین ظروفی نیز از چوب خلنج ساخته می‌شد که به ری می‌بردند.^{۱۳۰} اعتمادالسلطنه صنعت معتبر مردم سوادکوه را ساخت ظروف چوبی می‌داند.^{۱۳۱}

جامه‌های ابریشمین، دستار تبری، فرش تبری و گلیم بافته شده به دست هنرمندان تبرستانی دارای شهرت خاص بوده و به سایر شهرهای اسلامی حتی سرزمین خزر نیز صادر می‌شده است.^{۱۳۲} ذکریا قزوینی از جامه‌های ابریشمین و پشمی چون مندیل و میازر (لنگ) که در تبرستان می‌بافتند، نام می‌برد.^{۱۳۳} اعتمادالسلطنه می‌گوید چوخا، خاچمز، چادرشب و پارچه‌های کتان^{۱۳۴} در تبرستان می‌بافتند.^{۱۳۴} ابومنصور ثعالبی می‌گوید بافتن انواع «ترنج، عباها، دستارهای نازک توری مانند خیش و پارچه‌های زیر پوش و انواع عرقچین سر»^{۱۳۵} نیز در تبرستان رایج بوده است. هم‌چنین جامه‌های کتان و حصیر نیز در تبرستان بافته می‌شد.^{۱۳۶} اولیویه سیاح فرانسوی عصر آقامحمدخان قاجار از نوعی حصیر سخن می‌گوید که در تبرستان بافته شده و به بغداد حمل می‌شد.^{۱۳۷}

پاورقی فصل اول

- ۱- سالنامه آماری ۱۳۹۱، استانداری مازندران، معاونت برنامه‌ریزی، ساری، ۱۳۹۲، ص ۳ و ۷.
- ۲- همان، ص ۳.
- ۳- همان ص ۳ و ۷.
- ۴- همان، ص ۱۳۳-۱۳۱.
- ۵- تایخ ماد، دیاکونف، ترجمه کریم کشاورز، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۷، ص ۲۴۳؛ جغرافیای اداری هخامنشیان، آرنولد توین‌بی، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۹، ص ۶۸.
- ۶- ایران در سینه‌دم تاریخ، جورج کامرون، ترجمه حسن انوشه، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۱۳۲.
- ۷- تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوری، تهران، توس، ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۴۳.
- ۸- جغرافیای تاریخی ایران باستان، محمد جواد مشکور، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۱، ص ۳۲۳.
- ۹- تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، تصحیح عباس اقبال، تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۵۶.
- ۱۰- همان‌جا.
- ۱۱- تاریخ رویان، مولانا اولیاءالله آملی، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸، ص ۳۳.
- ۱۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میرظهرالدین مرعشی، به‌کوشش محمدحسین تسبیحی، با مقدمه محمدجواد مشکور، تهران، شرق، چاپ دوم، ۱۳۶۱، ص ۱۰.
- ۱۳- همان، ص ۱۱۱.

- ۱۴- جغرافیای تاریخی ایران باستان، ص ۳۲۳.
- ۱۵- ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، یوزف مارکوارت، ترجمه مریم میراحمدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۳، ص ۲۴۵.
- ۱۶- جغرافیای تاریخی ایران باستان، ص ۳۲۳.
- ۱۷- «ریشه‌یابی نام‌های مازندران، تیرستان و پتسخوارگر» اسدالله عمادی، دوفصلنامه ره‌آور گیل، سال یکم، شماره یکم، اسفند ۱۳۸۲، ص ۱۷۰.
- ۱۸- پژوهشی در زمینه نام‌های باستانی مازندران، سیدحسن حجازی کناری، تهران، روشنگران، ۱۳۷۲، ص ۴۴ و ۴۵.
- ۱۹- التدوین فی احوال الجبال شروین (تاریخ سوادکوه مازندران)، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، تصحیح مصطفی احمدزاده، تهران، فکر امروز، ۱۳۷۳، ص ۲۲.
- ۲۰- تاریخ تمدن ایران ساسانی، سعید نفیسی، به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳، ص ۳۰۶.
- ۲۱- المسالک و الممالک، ابن خردادبه، ترجمه حسین قره چانلو، تهران، ترجم، ۱۳۷۰، ص ۹۶.
- ۲۲- بندهشن به معنی آفرینش آغازین و یا آفرینش بنیادین، کتابی که گویا در اواخر دوره ساسانی گردآوری و تألیف شده است. تدوین گر نهایی کتاب، موبدی زرتشتی به نام فرنیغ دادگی است که در سوم هجری قمری (نهم میلادی) می‌زیست. («تیرستان به روایت بندهشن» سیدرحیم موسوی ساروی، تیرستان‌نامه، مجموعه مقالات تاریخ و باستان‌شناسی، دفتر نخست، به کوشش سیدرحیم موسوی، تهران، نشر مهرنوش با همکاری نشر رسانش، ۱۳۸۹، ص ۱۲۷-۱۲۶.
- ۲۳- همان، ص ۱۳۲-۱۲۹.
- ۲۴- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۳۴.
- ۲۵- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن‌سن، ترجمه رشید یاسمی، چاپ نهم، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴، ص ۱۰۵.
- ۲۶- تاریخ تیرستان، اردشیر برزگر، تصحیح و پژوهش محمد شکر فومشی، تهران، نشر رسانش، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۱۲۱؛ ابن اسفندیار پدر تاریخ مازندران،

ایمان عبدی طبری. مجموعه مقالات فرهنگ مازندران، دفتر دوم، به اهتمام دبیرخانه شورای پژوهش اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران، تهران، رسانش، ۱۳۸۳، ص ۱۲۱؛ تبرستان در دو سده نخست هجری، مصطفی معلمی جویباری و احد مهربان‌نژاد کلاگری، ساری، دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری، ۱۳۹۳، ص ۲۷.

۲۷- سکه‌های ایران، علی‌اکبر سرفراز و فریدون آوزمانی، چاپ دوم، تهران، سمت، ۱۳۸۰، ص ۱۰۸.

۲۸- سکه‌های طبرستان، گاوبارگان و حکام خلفا، چراغعلی سنگسری، مجله بررسی‌های تاریخی، شماره یکم، سال هشتم، ۱۳۵۲، ص ۱۷۲.

۲۹- سکه‌های ایران، ص ۱۳۴.

۳۰- در ایران باستان مبداء تقویم، سال جلوس پادشاهان بود. با کشته شدن یزدگرد سوم ساسانی، سرزمین تبرستان مبداء تاریخ جدیدی را بنیاد نهادند که به تاریخ یزدگردی یا تاریخ تبرستانی شهرت دارد. ابتدای آن برابر ۱۱ ژوئن ۶۵۲ میلادی / ۳۲ هـ. ق / ۲۱ یزدگردی (از جلوس یزدگرد سوم) بود. سکه‌های تبرستان به تاریخ تبرستانی ضرب شده است (ر.ک «سکه‌های طبرستان» ص ۱۶۶).

۳۱- همان، ص ۱۷۹ و ۱۸۶.

۳۲- جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران، عزیزالله بیات، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۲۹۱-۲۹۱؛ تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۳۴.

۳۳- همان، ج ۱، ص ۳۴.

۳۴- تاریخ طبرستان، رویان و مازندران، ص ۱۰۸.

۳۵- تبرستان در دو سده نخست هجری، ص ۴۹.

۳۶- تبرستان به روایت بندهشن، ص ۱۴۸.

۳۷- تبرستان در دو سده نخست هجری، ص ۴۹.

۳۸- همان، ص ۲۵.

۳۹- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۵۶.

- ۴۰- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷، ص ۳۹۴.
- ۴۱- سفرنامه مازندران و استرآباد، رابینو، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۲۲.
- ۴۲- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۲۷.
- ۴۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، مقدمه، ص ۸. تبرستان
- ۴۴- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۲۸. www.tbarestan.info
- ۴۵- تذکره جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ترجمه حمزه سرداور، تهران، توس، ۱۳۵۸، ص ۲۳۲.
- ۴۶- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۲۷.
- ۴۷- نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)، میرجلال‌الدین کزازی، تهران، سمت، ۱۳۸۵، ص ۳۴۳.
- ۴۸- شاهنامه مازندران، صادق کیا، تهران، بی نا، ۱۳۵۳، ص ۶.
- ۴۹- همان، ص ۱۴.
- ۵۰- همان، ص ۱۹.
- ۵۱- همان، ص ۳۲.
- ۵۲- طبرستان در دو قرن نخست هجری، ص ۶۰.
- ۵۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۵۹.
- ۵۴- مازندران و استرآباد، ص ۲۳.
- ۵۵- التبینه والاشراف، علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۴۹.
- ۵۶- سفرنامه ابودلف در ایران، با تعلیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۲، ص ۷۶.
- ۵۷- مرآةالبلدان، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی

- و میرهاشم محدث، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۱۰۱۱.
- ۵۸- فریم پایگاه اسپهبدان باوندی کجاست؟، چراغعلی اعظمی سنگسری، مجله بررسی‌های تاریخی، شماره یکم، سال هفتم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۱، ص ۴۹.
- ۵۹- حدودالعالم من المشرق الى المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲، ص ۱۴۷.
- ۶۰- مسالک و ممالک، ابواسحق ابراهیم اصطخری، ترجمه محمدبن اسعدبن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشاریزدی، ۱۳۷۳، ص ۲۱۵.
- ۶۱- همان‌جا؛ معجم البلدان، یاقوت حموی، داراحیاء التراث العربی، ۱۹۷۹، بیروت، لبنان، ج ۴، ص ۱۴.
- ۶۲- صورة الارض، ابن حوقل، ترجمه جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۱۱۹.
- ۶۳- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۶۴.
- ۶۴- تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، ترجمه حمیدرضا آذیر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۱، ج ۹، ص ۴۰۳.
- ۶۵- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۶۴.
- ۶۶- الاعلاق النفیسه، ابن رسته، ترجمه و تعلیق حسین قره‌چانلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۱۷۸.
- ۶۷- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۴۵.
- ۶۸- پژوهش در زمینه نام‌های باستانی مازندران، ص ۱۹۲.
- ۶۹- لپور (لفور)، حجت‌الله حیدری سوادکوهی، مجموعه مقالات فرهنگ مازندران، دفتر اول، تهران، رسانش، ۱۳۸۱، ص ۳۴.
- ۷۰- حدودالعالم من المشرق الى المغرب، ص ۴۹.
- ۷۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۷۵.
- ۷۲- همان، ج ۱، ص ۵۸.

- ۷۳- همان، ج ۱، ص ۷۵.
- ۷۴- همان، ج ۱، ص ۷۴.
- ۷۵- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۶۵.
- ۷۶- شجرة الامجاد، ص ۲۴ و ۲۵.
- ۷۷- صورة الارض، ص ۱۲۳.
- ۷۸- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمه علی نقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۵۱۹.
- ۷۹- آثار البلاد و اخبار العباد، ذکریابن محمد بن محمود قزوینی، ترجمه با اضافات از جهانگیر میرزا، تصحیح و تکمیل از میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳، ص ۴۳۷.
- ۸۰- لطائف المعارف، ابو منصور ثعالبی، ترجمه علی اکبر شهبازی خراسانی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸، ص ۲۳۶.
- ۸۱- سفرنامه بارنز، آلكس بارنز، ترجمه حسن سلطانی فر، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳، ص ۹۰.
- ۸۲- ممالک و مسالک، ص ۲۲۰.
- ۸۳- التدوین فی احوال الجبال شروین، ص ۸۳.
- ۸۴- ممالک و مسالک، ص ۲۲۰.
- ۸۵- صورة الارض، ص ۱۲۳.
- ۸۶- آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۴۷۴.
- ۸۷- سفرنامه پولاک (ایران و ایرانیان)، یاکوب ادوارد پولاک، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۵۶.
- ۸۸- التدوین فی احوال الجبال شروین، ص ۸۶.
- ۸۹- آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۴۷۵.
- ۹۰- مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه

- ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۳۷۹.
- ۹۱- عجایب المخلوقات، محمدبن احمد طوسی، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، ص ۱۳۹.
- ۹۲- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۵۴۴.
- ۹۳- ممالک و مسالک، ص ۲۲۰.
- ۹۴- صورة الارض، ص ۱۲۳.
- ۹۵- آثارالبلاد و اخبارالعباد، ص ۴۷۴.
- ۹۶- ممالک و مسالک، ص ۲۷۷.
- ۹۷- دولت نادرشاه افشار، آرنوا و اشرفیان، ترجمه حمید مومنی، تهران، شبگیر، ۱۳۵۶، ص ۲۷۶.
- ۹۸- سفرنامه اولیویه، ترجمه محمدطاهر میرزا، تصحیح غلامرضا ورهرام، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۱۸۲.
- ۹۹- سفرنامه بارتز، ص ۹۰.
- ۱۰۰- صورة الارض، ص ۱۲۴.
- ۱۰۱- سفرنامه ابودلف در ایران، ص ۷۶.
- ۱۰۲- نزهة القلوب، حمدالله مستوفی، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، قزوین، حدیث امروز، ۱۳۸۱، ص ۲۶۶.
- ۱۰۳- آثارالبلاد و اخبارالعباد، ص ۴۷۴.
- ۱۰۴- التددوین فی احوالالجبالی شروین، ص ۷۵.
- ۱۰۵- همان، ص ۸۴.
- ۱۰۶- سفرنامه اولیویه، ص ۱۳۷ و ۱۸۶.
- ۱۰۷- سفرنامه بارتز، ص ۹۰.
- ۱۰۸- جغرافیای تاریخی ایران باستان، ص ۳۲۱.

- ۱۰۹- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۹۹.
- ۱۱۰- صورة الارض، ص ۱۲۳.
- ۱۱۱- ممالک و مسالک، ص ۲۲۰؛ سفرنامه ژان اوتر (عصر نادرشاه)، ترجمه علی اقبالی، بی جا، جاویدان، ۱۳۶۶، ص ۱۱۹.
- ۱۱۲- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۵۴۵.
- ۱۱۳- همان، ص ۵۵۰.
- ۱۱۴- البلدان، احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۴۳.
- ۱۱۵- التدوین فی احوال الجبال شروین، ص ۷۶.
- ۱۱۶- سفرنامه پیتر و دلاواله، ترجمه شعاع الدین شفا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.
- ۱۱۷- سفرنامه بارتر، ص ۹۰ و ۹۱.
- ۱۱۸- صورة الارض، ص ۱۲۳؛ ممالک و مسالک ص ۲۲۰؛ حدود العالم، ص ۱۴۴؛ تقویم البلدان، ابوالفدا، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۴۹۹.
- ۱۱۹- سفرنامه ژان اوتر، ص ۱۱۹.
- ۱۲۰- بیان واقع، عبدالکریم کشمیری، تصحیح کی، ب. نسیم، لاهور، اداره تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۵ م، ص ۱۶۰.
- ۱۲۱- التدوین فی احوال الجبال شروین، ص ۷۴.
- ۱۲۲- صورة الارض، ص ۱۲۳؛ تقویم البلدان، ص ۴۹۹.
- ۱۲۳- ممالک و مسالک، ص ۲۲۰.
- ۱۲۴- التدوین فی احوال الجبال شروین، ص ۷۵.
- ۱۲۵- احسن التقاسیم، فی معرفة الاقالیم، ص ۵۵۴.
- ۱۲۶- همان، ص ۵۳۹ و ۵۴۰.

- ۱۲۷- صورة الارض، ص ۱۲۴: ممالک و مسالک، ص ۲۲۱.
- ۱۲۸- جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۹۴.
- ۱۲۹- حدود العالم، ص ۱۴۶.
- ۱۳۰- آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۴۴۳.
- ۱۳۱- التدوین فی احوال الجبال شروین، ص ۷۵.
- ۱۳۲- ممالک و مسالک، ص ۲۲۰ و ۲۳۲: البلدان، ص ۴۳: حدود العالم، ص ۱۴۵: عجایب المخلوقات، ص ۱۳۹.
- ۱۳۳- آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۴۷۴.
- ۱۳۴- التدوین فی احوال الجبال شروین، ص ۷۶.
- ۱۳۵- لطائف المعارف، ص ۲۳۶.
- ۱۳۶- حدود العالم، ص ۱۴۵.
- ۱۳۷- سفرنامه اولیویه، ص ۱۸۱.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



فصل دوم

مخافجان باستان

(مازندران، مازندران باستان)

تبرستان

www.tabarestan.info

میان رشته کوه‌های البرز و دریاچه بزرگی که در گذشته به نام‌های کاسپین، طبرستان، گیلان، گرگان، قزوین، آسکون، خزر و مازندران نامیده می‌شد، ناحیه‌ای با آب‌وهوای معتدل و مرطوب قرار دارد که از لحاظ اقلیمی و پوشش گیاهی با تمامی نقاط ایران تفاوت دارد. این ناحیه به خاطر تعادل آب‌وهوا و حاصل‌خیزی خاک از دیرباز مورد توجه بشر قرار گرفت، زیرا در این ناحیه انسان اولیه راحت‌تر به غذا دسترسی داشته است. باستان‌شناسان دانشگاه پنسیلوانیای آمریکا، نمونه کهن‌ترین زندگی انسان در مازندران را سال ۱۳۲۸ ش / ۱۹۴۷ م در غارهای هوتو و کمر بند بهشهر کشف کردند که متعلق به هفتاد و پنج هزار سال پیش است.^۱

مازندران مانند جنوب فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، کریمه و کرانه فلسطین به دلیل آب‌وهوای معتدل، زمستان‌های ملایم و باران‌های تند و داشتن غارهای طبیعی به‌عنوان پناهگاه، برخلاف فلات ایران می‌توانست زیستگاه انسان‌های نئاندرتال در دوره پارینه‌سنگی دیرین

(پالئولیتیک علیا) باشد.^۲ پس از گذشت هزاران سال از دوره نوسنگی، در بخش‌هایی از سواحل جنوبی دریای مازندران بازمانده‌هایی از یک تمدن نوسنگی یافت شد که رابطه نزدیکی با آغاز تمدن در قاره اروپا دارد. این وجوه تشابه را در نوع خانه‌های روستایی، ابزار کشاورزی، اندام و چهره مردم می‌توان مشاهده کرد. تپه‌های بزرگ خاکی که امروزه در جلگه مازندران وجود دارد، گویای آبادی‌های عصر نوسنگی است که حدود ۵۰۰۰ سال پیش می‌تواند پی‌ریزی شده باشد.^۳

قدیمی‌ترین بررسی‌های باستان‌شناسی در ناحیه مازندران را ژاک دمرگان انجام داد. دمرگان در دامنه‌های شمالی کوهستان دماوند و دره لار مطالعه کرد. با توجه به آثار سنگی کشف شده از این محل - که بسیار خشن بودند - مشخص شد که تمدن مردمان این ناحیه عقب مانده بود.^۴ نخستین بار در سال ۱۳۲۸ ه.ش در مازندران، کارلتون استانلی کون به بررسی غارهای هوتو و کمر بند در نزدیکی بهشهر پرداخت و آثاری از دوره فراپارینه‌سنگی به دست آورد. در سال ۱۳۴۶ ه.ش / ۱۹۶۷ م مک‌برنی به این منطقه آمد و غار علی‌تپه بهشهر را حفاری کرد، او نیز آثاری از دوره فراپارینه‌سنگی از این غار به دست آورد. بر اساس مطالعات جیمز ملارت، کهن‌ترین آثار غار علی‌تپه با آثار موسوم به دریا مس کهن شمال غرب اروپا (حدود ۱۰۵۰۰ ق. م) مشابه هستند. در حدود ۹۰۰۰ ق. م هم‌زمان با پایان عصر یخبندان در اروپا، غار علی‌تپه برای همیشه متروک شد و به این وسیله فرهنگ «شبه زارزی» [فراپارینه‌سنگی] به پایان خود رسید.^۵

غارهای باستانی مازندران

غار کمربند

غار کمربند در هشت کیلومتری غرب شهرستان بهشهر و ساحل جنوبی دریای مازندران واقع شده است. قدمت تشکیل این غار آهکی بر اساس فسیل‌های موجود در رگه‌های سنگ‌های آهکی بدنه غار به دوره ژوراسیک می‌رسد. در نزدیک غار، رگه‌های طبیعی سنگ چخماق وجود دارد و ساکنان غار برای تولید ابزارهای خود مجبور به تهیه مواد خام از راه‌های دور نبودند.

آثاری که کارلتون استانلی کون در غار کمربند به دست آورد، مربوط به دوره‌های فراپارینه‌سنگی و نوسنگی هستند.^۶ در لایه‌های میانی سنگی سر یک استخوان بازوی انسانی و استخوان‌های دختری ۱۲ ساله به دست آمد، استخوان‌های این دختر را پس از کندن گوشت بدن و یا پس از تجزیه گوشت‌ها، با گل آخری رنگ کرده، سپس در قبری دفن کرده و مجسمه‌اش را میان دو ران پایش قرار داده‌اند. این دختر از گونه نژادی اروپا و دارای ویژگی‌های آشکار نئاندرتال در بخش دهان است. در لایه‌های نوسنگی غار نیز استخوان‌بندی یک انسان نر و پسری کوچک نزدیک هم و نیز استخوان‌بندی مادری جوان و کودک شیرخوار در آغوشش یافت شد. این خانواده به علل نامعلومی مرده بودند. این افراد از نظر جثه کوچک و ظریف هم چون یکی از نژادهای باستانی اروپای شمالی و مرکزی بودند، چهره‌ای کوچک، بینی‌های کشیده یا پخ همانند دانوبی‌هایی که تمدن نوسنگی را در ۵۰۰۰ سال

پیش در اروپا پی افکنده^۷. در میان آثار به دست آمده، قطعات سفال متعلق به دوره نوسنگی دیده می شود. سفال کمر بند پوک، سبک و در حرارت کم پخته شد. خمیره این سفال نخودی رنگ و گل آن به خوبی ورز داده نشده است. سفال کمر بند را پایه قدیمی ترین نوع سفال منطقه حاشیه کویر در فلات مرکزی می توان دانست.^۸ علاوه بر این، ابزارهای استخوانی ساخته شده از استخوان گوسفند، بز و گاو و ابزارهای سنگی مانند تیغه ها و تیغ های سنگ چخماقی مشخصه دوره نوسنگی به طور مخلوط به دست آمدند. هم چنین دو نمونه شیارگر سنگی و دو ابزار سنگی که دم آنها شبیه دم تیشه بود و یکی از آنها از سنگ یشم ساخته شده به دست آمد. اقتصاد و معیشت ساکنان دوره نوسنگی غار کمر بند رمه داری بود. کارلتون کون بر اساس آثار به دست آمده از غار کمر بند چهار دوره فرهنگی در آن تشخیص داده است که از قدیم به جدید عبارتند از: ۱- میان سنگی شکارگران خوک ۲- میان سنگی شکارگران غزال ۳- نوسنگی بدون سفال^۹ ۴- نوسنگی با سفال. به نظر می رسد ساکنان غار کمر بند پس از ترک این محل در نزدیکی آن در غار هوتو سکونت کرده باشند.^{۱۰}

غار هوتو

غار هوتو در یک صد متری غار کمر بند و در بالای آن قرار گرفته است. کارلتون استانلی کون در ۱۳۳۰ هـ ش / ۱۹۵۱ م در این غار به حفاری پرداخت. از این غار نیز سفال هایی به دست آمد که همه دست سازند و

شاموت گیاهی دارند. سفال‌های هوتو را به ترتیب قدمت، بدین ترتیب می‌توان طبقه‌بندی کرد: سفال‌های ساده از نوع سفال نرم، پوک و سبک شبیه سفال‌های غارکمربند، سفال قرمز داغدار، سفال ظریف با نقوش ساده هندسی خطی و سفال‌های منقوش هندسی و سبک گیاهی و حیوانی که با رنگ سیاه روی زمینه قرمز کشیده شده بودند، بر اساس آثار به دست آمده از این غار، هشت دوره فرهنگی برای آن مشخص شده است: ۱- شکارگران فک ۹۹۱۰ ق. م ۲- خورندگان گراگ ۷۲۷۰ و ۷۲۴۰ ق. م ۳- نوسنگی بدون سفال ۶۱۲۰ ق. م ۴- نوسنگی با سفال نرم و پوک ۴۴۳۵ ق. م ۵- نوسنگی با سفال منقوش ۲۸۸۰ ق. م ۶- آهن قدیم ۱۰۰۰ و ۷۳۵ ق. م ۷- پارسی ۲۵۰ ق. م ۸- دوره اسلامی ۷۳۰ م. "

در لایه‌های میانی سنگی غار هوتو، استخوان‌هایی با حدود ده هزار سال قدمت یافت شد. شامل یک جفت استخوان بسیار بزرگ ران، استخوان مردی بالغ با قدی بلند و بینی باریک که آرواره‌های زیرینش چهارگوش و چانه درشت بوده، استخوان ساعد، استخوان‌های موزن، یکی جوان و دیگری پیر که بر اثر فرو افتادن سنگ‌هایی از سقف غار جان خود را از دست داده بودند. باستان‌شناسان سه لایه تمدنی غار هوتو مربوط به دوره میانه سنگی را آهو، موشخواران و سگ دریایی نامیده‌اند، زیرا در لایه میانه سنگی آهو، شاخ‌ها و استخوان‌های گونه‌ای آهو یافته شده است. مردمان شکارگر عصر میانه سنگی به عقیده باستان‌شناسان نشانه‌ای هم داشتند، سگ و کمان. از این دوره بازمانده استخوان‌های سگ و پیکان‌های فراوان مورد استفاده در شکار

با تیروکمان به دست آمده و نشانگر شکار آهو در عصر میانه سنگی و استفاده از آن به عنوان غذا می‌باشد. در لایه موشخواران غار هوتو، استخوان‌های فراوانی از موش درشت صحرایی یافت شده و نشان می‌دهد این جانوران مانند پرندگان کوچک دیگری خورده شده‌اند. لایهٔ سنگ دریایی که در هر دو غار هوتو و کمر بند کهن‌ترین لایهٔ تمدنی است، به دلیل اکتشاف استخوان‌های سگ‌های دریایی است که مردم آن روزگار آن را شکار می‌کردند و می‌خوردند.^{۱۲}

از غار هوتو فسیل سه انسان کشف شد که ظاهراً دایره و در کنار هم نشسته، طاق غار بر آن‌ها فرود آمده بود. اسکلت این انسان‌ها از نظر استخوان‌بندی و شکل دست و پا تفاوت چندانی با انسان کنونی ندارند و طول قدشان ۱۷۰ سانتی‌متر است. جمجمهٔ آن‌ها کوچک‌تر و دندان‌هایشان همه سرپهن و آسیایی و مربوط به دورهٔ علفخوارگی انسان است. عمر این سه فسیل را ۷۵ هزار سال تخمین زده‌اند.

جمجمهٔ انسان‌های کشف شده در غار هوتو متعلق به انسان کامل و جدیدی است که تا آن زمان فقط در جنوب دریای مازندران کشف شد و ظاهراً نیای مستقیم انسان کنونی است.^{۱۳}

غار ال تپه یا علی تپه

این غار در نزدیکی بهشهر قرار دارد. مک بورنی در سال ۱۹۶۴ م آن را بررسی کرده است.^{۱۴} غار علی تپه حدود یازده هزار سال پیش متروک شد. به اعتقاد مک بورنی به احتمال گوسفند و بز در این دوره

اهلی شد و گندم و برخی غلات محلی دیگر نیز در این دوره کشت می‌شد. حوزه دریای مازندران از این نظر اهمیت بسیاری دارد. مک بورنی در این حفاری‌ها دریافت که آثار به دست آمده از علی تپه بهشهر از حیات آن در دوره فراپارینه‌سنگی حکایت دارد. «در دوره فراپارینه‌سنگی، انسان در سرپناهی طبیعی مانند غارها پناهگاه‌های سنگی استراحت می‌کرده است و به استثنای ساختن اجاق‌های ساده برای کنترل کمیت آتش، معماری مشخصی نداشته است. غذای مورد نیاز خود را نیز از طرق مختلف مانند جمع‌آوری غلات و حبوبات و میوه‌های درختان یا صید و شکار تأمین می‌کرده است و دخالتی در تولید مواد غذایی نداشته است؛ از این رو این دوره را «دوره جمع‌آوری و شکارورزی» نیز نامیده‌اند. او هرچه را به دست می‌آورد، مصرف می‌کرد و به‌دنبال غذا از محلی به محلی می‌رفته است».^{۱۵}

غارهای کلاردشت

در سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۴ در بررسی‌های مؤسسه باستان‌شناسی دانشگاه تهران، تعدادی از غارهای عصر سنگ در منطقه کلاردشت کشف شد. در این غارها آثاری از سکونت انسان در دوره‌های پارینه‌سنگی، میانه‌سنگی و نوسنگی مشاهده شده است. هم‌چنین تعدادی ابزار و ادوات سنگی و استخوانی و سفال‌هایی مربوط به هزاره‌های ششم و پنجم ق.م به دست آمده است. این غارها متعلق به دوران نئولیتیک در نه هزار سال قبل از میلاد است.^{۱۶}

غارهای ساری و نکا

در شهرستان ساری نیز غارهای کلره و رستم قلعه که به فاصلهٔ نزدیکی از یکدیگر قرار دارند، کشف شده است. هم‌چنین در شهرستان نکا، غار کومیشان مربوط به دورهٔ میانه‌سنگی با آثار سفالی کشف شد. این غار تا قرون پنجم و ششم هجری دائماً محل اسکان بود.^{۱۷} با بررسی‌های باستان‌شناسی در شرق مازندران معلوم شد که تعداد مکان‌های باستانی از چهار غار در اواخر دورهٔ فرایارینه‌سنگی به پانزده محوطهٔ باستانی در دورهٔ نوسنگی افزایش یافته، سیستم اقتصادی این جوامع، ابتدا از شکار و جمع‌آوری در دورهٔ فرایارینه‌سنگی و اوایل نوسنگی به اقتصاد و معیشتی بر اساس کشاورزی و تا حدی شکار و جمع‌آوری تغییر یافت. با کشف محوطه‌های باستانی متعلق به دوران نوسنگی قدیم در سال ۱۳۷۹ هـ.ش مشخص شد که برخی از محوطه‌های باستانی همانند طوق‌تپه، سنگ‌تپه (نرگس‌کتی) و تپه چمقل‌دین از قدیمی‌ترین استقرارگاه‌های انسان در سواحل جنوبی دریای مازندران هستند. گروه‌های کوچک اولیه به گروه‌های بزرگ و زیادتری تبدیل شده، جامعه سادهٔ دوران نوسنگی به جوامع مرکب و پیچیده در اواخر این دوره و دورهٔ مفرغ تغییر یافت.

یکی از همین محوطه‌های باستانی در شرق مازندران که حفاری شده، گوهرتپه در نزدیکی رستم‌کلای بهشهر است. از لایه‌های باستانی گوهرتپه، سه دورهٔ اواخر نوسنگی، دوران برنز (مفرغ) و عصر آهن شناسایی شده است. البته برخی مواد فرهنگی متعلق به دورهٔ

اسلامی نیز در این تپه یافت شد. به نظر ماهفروزی پژوهشگر تپه باستانی گوهرتپه، این محوطه در دوره اسلامی بسیار محدود و مختص به چند ساختمان کوچک یا کلبه بود و این مواد فرهنگی به احتمال به چوپانان کوچرو تعلق داشت که در فصول سرد سال از این تپه استفاده می کردند.

در محوطه باستانی گوهرتپه بعد از دوره نوسنگی، بقایای معماری خشتی با پی بزرگ سنگی آشکار شد و در اطراف آن نیز چندین قطعه ابزار سنگی و قطعات سفال به طور پراکنده به دست آمد. هم چنین از دیگر اشیای به دست آمده، می توان به چند قطعه ظرف سفالی سالم و یک رشته گردنبند از جنس سنگ، یک عدد ریتون سفالی به شکل لاک پشت، یک عدد پیکرک سفالی به شکل پرنده و یک عدد شی سفالی حرارت دیده به رنگ نخودی به شکل ستاره چند پر نیز اشاره کرد. این محوطه باستانی با توجه به وسعت ۵۰ هکتاری به احتمال از اواخر دوره نوسنگی تا دوره تاریخی مورد توجه بود.^{۱۸}

تاریخ مازندران باستانی

به اعتقاد مورخان و محققان، قدیمی ترین اقوام غیرآریایی که در مازندران، نامی از آن ها در تاریخ باقی مانده، اقوام آماردی و تپوری هستند. مارکوارت و بارتولد آماردها و تپوران را ساکنان اصلی و غیرآریایی این سرزمین می دانند که در برابر آریاییان مهاجر به کوهستان بلند البرز، پناه بردند و به تدریج دین و فرهنگ اقوام مهاجر را پذیرفتند.

از نویسندگان یونانی قدیم نیز استرابن و آریان از تپورها یاد می‌کنند. به نوشته استرابن تپوری‌ها اقوامی بودند که میان هیرکانیان و آریایی‌ها زندگی می‌کردند. نام تپورها سپس به سرزمین‌شان اطلاق شد و از این رو سرزمین‌شان تپورستان یا همان تبرستان خوانده شد. این نام بر روی سکه‌های ساسانی و اوایل اسلامی دیده می‌شود.^{۱۹} اعتمادالسلطنه، تپوری‌ها را مردمانی جنگجو و ساکن تبرستان یا تپورستان می‌خواند. به عقیده او تپورستان، مسکن قوم تپوری است که به مرور تبرستان شده است. اسکندر مقدونی مدتی با تپوری‌ها جدال کرد، ولی نتوانست سرزمین‌شان را تسخیر کند.^{۲۰}

برزگر تپوری‌ها را سومین دسته از گروه مردها یا اقوام آماردی می‌داند که از حوالی بابل امروزی تا گرگان سکونت داشته‌اند. مردها، مردها یا ماردها، اقوام غیرآریایی دیگری بودند که در نواحی جنوبی دریای مازندران سکنی داشته‌اند. برخی از محققان برآنند که نام مازندران و شهر آمل از اقوام آماردی برگرفته شده است. آماردها از رود سپیدرود که یونانیان آنرا آماردیوس خواندند (از مرز لاهیجان کنونی) تا شهرستان بابل امروزی سکونت داشته‌اند.^{۲۱}

به عقیده بارتولد، قوم آمارد یا آمرد از اقوام ساکن کرانه جنوبی دریای مازندران بودند و نام شهر آمل از آن گرفته شده است.^{۲۲} این قوم را ماردی نیز می‌گفتند و از اقوام بومی بودند که پیش از مهاجرت آریایی‌ها در این ناحیه می‌زیستند. در دوران کهن، آماردها میان دو قوم کادوسی و تپوری زندگی می‌کردند و قلمرو آنان را می‌توان حوزه رود

هراز در آمل تا تنکابن امروزی دانست. استرابن جغرافی دان یونانی نام این قوم را مارد و آمارد نوشت. برخی از محققان نام شهر آمل را مأخوذ از نام این قوم می‌دانند. یوستی نوس و آریانوس فلاویوس، آماردها را مردمی دلیر، نیرومند و بی‌باک نوشته‌اند.^{۲۳}

آماردها که ژوستن، آن‌ها را «نیرومند و شجاع خوانده است»،^{۲۴} در دوران شاهنشاهی اشکانی در دوران اشک پنجم فرهاد یکم ۱۷۴/۷۴-۱۸۱ ق. م شوریدند و پس از سه سال جنگ، شکست خوردند. نیمی از اقوام آمارد را پس از این شکست به مرو خراسان و بقیه را به دربندخوار ورامین کوچاند.^{۲۵} دیاکونف مورخ روسی اقوام تپور و آمارد (مردها) را از ساکنان سواحل جنوبی دریای مازندران در نهمصد سال پیش از میلاد مسیح می‌داند.^{۲۶}

تپوری‌ها و مردها مردمانی خودسر، خیره، زمخت، سرکش و تندخو بودند؛ به جز از سران خانواده از کسی فرمانبری نداشتند. شاهنشاهان هخامنشی به هنگام لشکرکشی برای رؤسای مردها و تپورها باجی فرستادند و از آنان که در فنون جنگی نظیر فلاخن‌اندازی، تیراندازی، کمان‌داری، نیزه‌پرانی و شمشیربازی مهارت داشتند، استفاده می‌کردند.^{۲۷} کورش بزرگ هخامنشی و پسرش کمبوجیه در هنگام جمع‌آوری سپاه برای لشکرکشی، از سران مردها و تپوری‌ها نیرو درخواست می‌کردند و در ازای آن مبالغی پول می‌پرداختند.^{۲۸}

در سپاه کوروش هخامنشی چندین هزار سواره و پیاده از مردها و تپورها بودند. آنان در جنگ‌های کوروش در آسیای صغیر، بابل و سایر نقاط یاریگر سپاه ایران بودند. هنگامی که کوروش با کرزوس، پادشاه

لیدی می‌جنگید و به هنگام محاصره شهر سارد، مردها و تیوری‌ها در لشکر کوروش حضور داشتند. وقتی محاصره شهر سارد به طول انجامید، یکی از مردها توانست از جایی سخت گذر عبور کند و قلعه را بگشاید و بدین ترتیب سارد به دست کوروش بیفتد.^{۲۹} هم‌چنین در جنگ‌های خشایارشا در یونان، دسته‌ای از مردها و تیوری‌ها به فرماندهی شخصی به نام آریامرد (آریومردوس) او را همراهی می‌کردند.

مردها و تیوری‌ها در نبرد گوگامل (۳۳۰ پ. م) در مقابل اسکندر مقدونی نیز جنگیدند. نگهبانی از داریوش سوم و خاندان او به دسته‌ای از جنگاوران مردی و تیوری سپرده شده بود. دسته‌ای دیگر از مردان تیوری به فرماندهی فراتات (فرهاد) در جناح راست سپاه داریوش سوم در گوگامل جنگیدند.^{۳۰} «دسته‌ی مردها و تبری‌ها در آخرین جنگ داریوش سوم (داریوش سوم یا کدمان یونانیان ۳۳۶-۳۳۰ پ. م) با اسکندر مقدونی در گوگل (۳۳۰ پ. م) زُل بزرگی را در دست داشتند. نگهبانی داریوش و پویش شاهنشاهی و خاندان او به دسته دلاوران مردی و تبری سپرده آمده بود، چنان‌که نویسند: «... ترکیب سپاه و عده سپاهیان چنین بود: باختری‌ها، سغدی‌ها، هندی‌های مجاور باختر به سرداری بسوس، والی باختر برسانت، والی رُخج، هندی‌های کوهستانی را فرمان می‌داد... و ساتی برزن هراتی‌ها... و فراتات (فرهاد) سوارهای پارتی و رکانی و تبری را...» و ترتیب جنگ قشون داریوش چنین بود: «در جناح راست سل سوریان، اهالی بین‌النهرین، مدی‌ها، پارتی‌ها، سکاها و پس از آن ورکانی‌ها و تبری‌ها ایستاده بودند» و «در

قلب لشکر، داریوش با تمام خانواده نجبای ایران قرار گرفته بودند... تیراندازان مردی در اطراف بودند؛ «همراه او هزار نفر سوار ممتاز رشید بودند که تماماً از اقربای او به‌شمار می‌رفتند... این دسته ممتاز سینه‌ها را در جلوی تگرگ تیر که به سمت داریوش می‌بارید، سپر کرده، می‌جنگیدند و... نزدیک این سواره نظام‌ها مردها... می‌جنگیدند و بلندی قامت و دلاوری آن‌ها جالب توجه بود».

اسکندر پس از پیروزی بر داریوش سوم در گوگل به شهر پارسه (پرسپولیس)، پایتخت امپراتوری بزرگ هخامنشی حمله‌ور شد. پس از فتح، غارت و آتش زدن پارسه، درصدد تصرف سایر نواحی ایران‌زمین برآمد. پیرنیا از قول آریان می‌نویسد که اسکندر به هنگام حمله به گرگان سپاه خود را سه بخش کرد: بخشی را که از همه بیشتر و سبک اسلحه بود با خود برداشت، بخش دیگر را با کراتر به سرزمین تپورها فرستاد و بخش سوم را به سردار اریگوس که مأمور بود که با باروبنه و بیگانگان از پس اسکندر بیاید.^{۳۲}

کراتر و پارمینون، بی‌جنگ و جدالی به تبرستان رسیدند، فراتات (فرهاد) شهریان تبرستان تسلیم شد و به اتفاق آنان نزد اسکندر رفت. اسکندر فرهاد را مورد لطف خود قرار داد، ولی از این که سایر تپوری‌ها و مردی‌ها در برابرش از در اطاعت در نیامده بودند، به خشم درآمد. از این‌رو با ورزیده‌ترین سپاه خود به سوی تبرستان و شهر آمل لشکرکشی کرد. اسکندر نواحی جلگه را تصرف کرد، اما وقتی خواست تا نواحی کوهپایه‌ای با جنگل انبوه آن را فتح کند، دشواری کار بر او آشکار

شد. یکی از روش‌های دفاعی مردم تبرستان باستان چنین بود که شاخه‌های درختان را در نواحی جنگلی نزدیک به هم می‌کاشتند، پس از رشد شاخه‌ها آن‌ها را با دست در خاک فرو می‌کردند و از این کار، جوانه‌های تازه‌ای رویش می‌کرد که آن‌ها را با جوانه‌های قبلی گره می‌زدند، پس از چندی، شاخ و برگ‌های کلفت و پهن و دراز با ترکه‌ها و چوب‌های پیچیده‌ای مانند تور و دام به دست می‌آمد که همه زمین را فرا می‌گرفت و راه را بند می‌آورد و کسی نمی‌توانست از آن گذشته و رهایی یابد. اسکندر مقدونی در جنگل‌های تبرستان با چنین موانعی روبه‌رو شد؛ در نتیجه تنها راه چاره، تراشیدن این دام‌های جنگلی بود که البته آن نیز راهکار مناسبی به نظر نمی‌آمد. از سوی دیگر، تبری‌ها بیش از پنجاه سنگر در نواحی بلند بنا کرده بودند و هم‌چنین در میان و بالای درختان کمین‌گاه‌های دیگری داشتند و از این سنگرها و کمین‌گاه‌ها به سوی دشمن تیر می‌انداختند. این شیوه دفاع، اسکندر فاتح را به ستوه آورده بود. او برای رهایی از این گیرودارها دستور داد تا جنگل و بیشه را از هر سمت گرد کنند و اگر روزنه‌ای یافتند بر تبری‌ها بتازند. مقدونی‌ها چنین کردند، اما به علت عدم آشنایی با راه‌های جنگلی نابود شده و از میان رفتند. یکی از اتفاقات ناگوار ربهوده شدن اسب محبوب اسکندر، بوسیفال (بوسی فالوس) به دست مدافعان تبری بود. این حادثه فاتح مقدونی را بسیار غمگین و خشمگین ساخت. به فرمان او جنگل را آتش زدند. این نیز مؤثر نیفتاد، سرانجام از مردان تبری خواست تا اسبش را بازگردانند.

به فرمان فرهاد، اسب اسکندر را برگرداندند. اسکندر نیز ترجیح داد بدون دست یافتن به نتیجه‌ای تبرستان را ترک کند، زیرا ماندن بیش از حد در این ناحیه موجب طغیان سایر نواحی می‌شد. اسکندر، فرهاد را به‌عنوان ساتراپی (حاکم) تبرستان برگزید. دیودور، مورخ سیسیلی نیز شرح این داستان را در کتاب خود آورده است. او می‌نویسد اسکندر به این اسب بسیار علاقه‌مند بوده، از این رو خشمگین شد و پیکی فرستاد و تبری‌ها را تهدید کرد. پس از تهدید اسکندر، تبری‌ها اسب او را بازگرداندند. به فرمان اسکندر درختان را بریدند و از کوه، خاک آورده و روی جوانه‌ها و شاخ و برگ‌های درختان ریختند و مواضع دفاعی تبری‌ها را نابود کردند. تیوری‌ها و مردی‌ها چون اوضاع را چنین دیدند از در صلح درآمدند و تسلیم شدند. اسکندر نیز فراتات یا فرهاد را به حکومت تبرستان منصوب کرد.^{۳۳}

آریان در شرح نبرد اسکندر با آماردها چنین می‌نویسد: «اسکندر با هیپاسپیت‌ها (نام گروهی از سپاه مقدونی) و تیراندازان آگریانی و دسته‌های سنوس و آمیتاس و کمانداران سواره و نیمی از سواره‌نظام به ولایت مردها رفت، اسرای زیاد برگرفت و اکثر اشخاص را که جنگ کردند، کشت. چون محل‌های این مردم سخت و به علاوه این ولایت فقیر است، هیچ مرد جنگی قبل از اسکندر به این‌جا نیامده بود. فاتح ناگهان از ولایت آن‌ها گذشت و قبل از این که مطلع شوند، بر آن‌ها فایق آمد. بعد رسولانی فرستاد و مطیع گشتند. اسکندر این ولایت را به تیورستان که والی آن ات فرادات بود ضمیمه کرد».^{۳۴}

شیخعلی گیلانی در تاریخ مازندران می نویسد اسکندر در ایران برای هر منطقه و استانی یک فرمانروا از طرف خود منصوب کرد. والی تبرستان در غیبت اسکندر، علم استقلال برافراشت، اما به دست سایر حاکمان ایران کشته شد. سپس اسکندر مقدونی، ولایت تبرستان را به شخصی به نام جشنشاه سپرد و اولاد او تا زمان اردشیر بابکان ساسانی در تبرستان پادشاهی داشتند.^{۳۵}

نام دیگری که از فرمانروایان تبرستان در دوره باستان در منابع آمده، جشنسَف است. این نام نخستین بار در نامه تنسر آمد و از او به عنوان شاه تبرستان و پتسخوارگر یاد شده است.^{۳۶} جشنسَف همان جشنشاهی است که گیلانی در تاریخ مازندران آورده و گویا صورت صحیح آن گشنسب یا گشتاسب باشد. اجداد جشنسَف با غلبه بر فرهاد یا فرادات، ساتراپ یا حاکم گماشته از سوی اسکندر بر پتسخوارگر تسلط یافتند. او حکومتی را بنیاد نهاد که گشنسب‌شاهی خوانده شده است. آن چه از حوادث و روی دادهای مربوط به این خاندان در تبرستان آمده، مبتنی بر اطلاعات اندکی است که از نامه تنسر به دست آمده و دیگران چون ابن اسفندیار، مرعشی و گیلانی از آن سود جسته‌اند. ابن اسفندیار می نویسد هنگامی که اردشیر اول ساسانی به قدرت رسید با جشنسَف، شاه تبرستان مدارا کرده و سپاهی به جنگ او گسیل نکرد. چون فرمانروای تبرستان آگاهی یافت که چاره‌ای جز اطاعت و فرمانبرداری از اردشیر ساسانی ندارد، نامه‌ای که شامل سؤالات و انتقاداتی بود برای هیرید هیریدان اردشیر، یعنی تنسر نوشت. تنسر در

نامه‌ای به سئوالات و انتقادات پاسخ گفت: در این نامه آمده است که پدر جشنسف نود سال عمر کرده، بر تبرستان پادشاهی کرده است.^{۳۷} مرعشی عمر حکومت خاندان جشنسف در تبرستان را تا زمان قباد اول شاهنشاه ساسانی دانسته، ولی شیخعلی گیلانی که پس او به تاریخ‌نگاری مازندران دست زد پایان حکومت خاندان جشنسف را در زمان اردشیر اول ساسانی می‌داند.^{۳۸}

نبرد مردها با اشکانیان

مورخان از دو حادثه دیگر، تصرف ساری از سوی اردوان اول اشکانی و قیام مردها در زمان فرهاد اول اشکانی سخن گفته‌اند. بنا برآن چه پیش‌تر آمد این حوادث باید در زمان حکومت خاندان جشنسف بر تبرستان روی داده باشد.

اردوان اول (اشک سوم) پادشاه اشکانی از گرفتاری آنتیوخوس سوم (کبیر) پادشاه سلوکی استفاده کرد و سرزمین آماردها، ری و همدان را تصرف نمود.^{۳۹} او سپس می‌خواست تا به سوی بین‌النهرین لشکرکشی کند، ولی در همان حین آنتیوخوس از گرفتاری و جنگ‌های داخلی فراغت یافت و با سپاهی بزرگ به جنگ اردوان آمد. یوستی نوس تعداد سپاهیان او را یک‌صد هزار پیاده و بیست هزار سواره نوشته است. پارتی‌ها به روش جنگی خود چاه‌ها، آب انبارها و قنوات میان راه‌ها را نابود یا زهرآلود کردند و عقب نشستند. آنتیوخوس برای آن‌که گرفتار بی‌آبی نشود، به سرعت از دشت کویر گذشت و پس از محاصره شهر

صددروازه آن را گشود. سپس از البرز گذشته بر تبرستان استیلا یافت و شهر بدون قلعه و باروی تامبراکس (که آن را با ساری امروزی تطبیق کرده‌اند) تسخیر کرد و از راه طبرستان به گرگان رفت.^{۴۰}

در آغاز پادشاهی فرهاد اول (اشک پنجم) آماردها علیه او قیام کردند. فرهاد اول به سرزمین آن‌ها لشکرکشی کرد، جنگ فرهاد اول با آنان چند سال به درازا کشید، زیرا آماردها به قول یوستی نوس و آریانوس فلاویوس مردمی دلیر، نیرومند و بی‌باک بودند و در کوهستان با شیوه‌ای خاص نبرد می‌کردند. فرهاد پس از چند سال جنگ، آماردها را شکست داد و سرزمین‌شان را تصرف کرد، او هم‌چنین آنان را مجبور به کوچ از سرزمین اصلی‌شان کرد و در شهر خاراکس در دروازه خزر نزدیکی ایوانکی امروزی در استان سمنان اسکان داد.^{۴۱}

پیرنیا از طولانی شدن نبرد فرهاد با مارد‌ها نتیجه می‌گیرد که جنگ با این مردم سخت بوده؛ در حالی که سرزمین آماردها بخشی از حکومت سلوکی است، ولی آن‌ها در این جنگ دخالتی نمی‌کنند، شاید سلوکیان در این زمان دچار ضعف بودند و نیز مارد‌ها مردمی نبودند که به آسانی تحت تابعیت درآیند. بنابراین اعتنایی به سلوکیان نمی‌کردند و نیز ممکن است پس از اسکندر مقدونی استقلال یافته باشند.^{۴۲}

فرمانروایی کیوس فرزند قباد اول پادشاهی ساسانی در تبرستان

چون قباد اول پادشاه ساسانی از انقراض خاندان جسنفشاه (گشتاسب‌شاهی) در تبرستان آگاهی یافت، پسر بزرگ خود، کیوس

را فرمانروای تبرستان کرد. «کیوس مرد شجاع و با هیبت بود. اهل طبرستان را با او انسی پدید آمد». ^{۴۳} کیوس به یاری مردم تبرستان، ترکان را شکست داد و ایالت خراسان را از آنان پس گرفت. بدین ترتیب کیوس در تبرستان به حکمرانی پرداخت و گویا مرکز حکومتش شهر آمل بود. ^{۴۴} در عهد قباد، مزدک آیین خود را آشکار ساخت و پیروان چندی یافت، قباد شاهنشاه ساسانی نیز به جهت کاهش نفوذ روحانیان زرتشتی و بزرگان کشور به مزدک گروید. کیوس، شاه تبرستان نیز با پیروی از پدر به مذهب مزدک درآمد. در حدود سال ۵۱۹ م سخن از جانشینی قباد به میان آمد. او پسر سوم خود، خسرو را به عنوان جانشین برگزید. علت این کار قباد که پسر کوچک خود خسرو را بر پسر ارشدش کیوس پتسخوارگرشاه ترجیح داده بود، به تبدیل و تغییر عقیده شاهنشاه نسبت به مزدک بر می گردد، زیرا کیوس علنی پیرو کیش مزدک بود؛ در حالی که قباد با این که در آغاز به او روی آورد، اما سرانجام از مزدک روی گردان شد. ^{۴۵}

پس از مرگ قباد، خسرو انوشیروان با حمایت موبدان به پادشاهی رسید. وقتی خبر مرگ قباد به خاقان ترک رسید، او سپاهی برای حمله به ایران تدارک دید. انوشیروان نزد برادر بزرگتر خود کیوس نامه‌ای نوشت که سپاهی برای مقابله با ترکان آماده کرده‌ام، تو نیز باید به من بیوندی تا خاقان ترک را گوشمالی داده و پشیمان سازیم. کیوس با سپاهی از تبرستانیان به خراسان رفت. سپاه خراسان نیز به او پیوست و عازم نبرد با خاقان ترک شد. در مدت کوتاهی کیوس، ترکان را

شکست داد و از جیحون گذشت. هوشنگ نامی از نزدیکان خود را به امارت خوارزم منصوب کرد. سپس لشکر به نواحی شرقی تا هندوستان برد. خراج ترکستان و هندوستان را گرفت، با فتح و پیروزی به تبرستان برگشت. این پیروزی‌ها سبب قدرتمندی کیوس شد. در نتیجه در سرش سودای پادشاهی افتاد. قاصدی را با غنائم و هدایا نزد برادر خود، خسرو انوشیروان فرستاد و به او پیغام داد که من خاقان ترک را شکست دادم و خراج از هندوستان و ترک گرفتم، تو نیز چندسال از من کوچک‌تری، این روا نیست که تو تاجدار باشی و من طرفدار تاج و تخت. پادشاهی را به من بسپار تا هر ولایتی را که بخواهی به تو بسپارم. خسرو انوشیروان پاسخی به این مضمون به برادر داد: پادشاهی به سن و سال و بزرگی نیست، بلکه به رأی خداوند و فره ایزدی است، پدرمان قباد به هنگام وفات با مشورت موبدان تاج و تخت را به من بسپرد.^{۴۶} کیوس با سپاهش به جنگ برادر رفت، اما در نبردی مغلوب شد و به زندان افتاد. پس از چندی به فرمان خسرو انوشیروان کشته شد یا خود را کشت.^{۴۷}

پس از پیروزی‌های اعراب مسلمان در جنگ با ساسانیان، یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی در سال ۳۱ هـ. ق/ ۶۵۱ م کشته شد و حکومت ساسانیان فروپاشید. دین مبین اسلام وارد ایران شد و ایرانیان آگاهانه و به تدریج مسلمان شدند. این واقعه مهم تاریخی سبب شد تا مورخان تاریخ ایران را به دو دوره بزرگ ایران باستان (ایران پیش از اسلام) و ایران دوره اسلامی (ایران پس از اسلام) تقسیم نمایند. در زمان خلافت عثمان در حالی که مسلمانان بیشتر نواحی ایران را

تصرف کرده بودند، هنوز بخش‌های جنوبی دریای مازندران از جمله تبرستان به واسطه موقعیت جغرافیایی خاص و مقاومت فرهنگی مردمش فتح نشده بود تا این که در سال ۱۴۴ هـ.ق ابوالخصیب مرزوق السندی بخش جلگه تبرستان را گشود و آمل و ساری را تسخیر کرد. بنابراین، دوره باستان در تبرستان یک صدسال بیشتر از سایر نواحی ایران به طول انجامیده، ولی به جهت هماهنگی با تقسیمات دوره‌های تاریخ ایران، شرح حکومت‌های محلی خاندان‌هایی نظیر قارن، باوند، دابویی در بخش بعد از اسلام پرداخته خواهد شد.

خاندان حکومت‌گزرزمهری

همان‌طور که پیش‌تر آمد کیوس فرزند بزرگ قباد اول، شاهنشاه ساسانی پس از انقراض خاندان جشنسلف، فرمانروای تبرستان شد. مدتی او بر این ناحیه حکومت کرد، تا داستان جانشینی و جنگ او با انوشیروان پدید آمد که منجر به کشته شدن کیوس شد. خسرو انوشیروان پس از مرگ کیوس، فردی را به نام زرمهر یا سرمهر از تیسفون روانه تبرستان کرد تا به‌عنوان فرمانروای آن منطقه حکومت را در دست بگیرد. این خاندان از نیمه‌های قرن ششم تا نیمه قرن هفتم میلادی چیزی حدود یک صد سال بر تبرستان حکومت کردند. متأسفانه از حوادث روزگار آنان در منابع تاریخی اطلاعات اندکی باقی مانده است. اسامی حاکمان زرمهری بدین شرح است: زرمهر، دادمهر پسر زرمهر، ولاش پسر دادمهر، مهرولاش پسر ولاش، آذرولاش پسر مهرولاش.^{۴۸}

در تاریخ طبرستان از فردی به نام گیلانشاه سخن رفته است. گیلانشاه از نوادگان جاماسپ شاهنشاه ساسانی است که چندی در زمان برکناری قباد اول به تخت سلطنت نشسته بود. پدر گیلانشاه، فیروز نام دارد که سراسر نواحی روس و خزر و سقلاّب (سرزمین اسلاوها) را به اطاعت از خود واداشت و غلبه خود را تا گیلان نیز رسانید. او با دختر یکی از شاهزادگان گیلان ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی به نام گیلانشاه شد. گیلانشاه نیز صاحب فرزندی به نام گیل گیلانشاه (گیل پسر گیلانشاه) گردید. گیل گیلانشاه پس از پدرش به حکومت گیلان رسید. منجمان پیش‌گویی کردند که او روزی فرمانروای تبرستان خواهد شد. از این رو گیل گیلانشاه برای دریافتن اوضاع تبرستان به صورت ناشناس و همراه با چند رأس گاوگیلی پیاده به سوی تبرستان حرکت می‌کند. در تبرستان در برخورد با مردم توانست نظر آنان را به خود جلب کند. مردم او را گاوباره لقب دادند. او نیز به علت تدبیرهای درست توانست مورد توجه آذرولاش، حاکم زرمهری تبرستان واقع شود و به دربار او راه یابد. بدین ترتیب در اندک مدتی او از نزدیکان آذرولاش در دربارش شد.

در همان هنگام گروهی از ترکان به خراسان تاختند. آذرولاش به قصد جنگ با آنان عزیمت کرد. گیل گیلانشاه (گاوباره) نیز همراه او بود و با شجاعتی بسیار در میدان نبرد ترکان را شکست داد. شجاعت‌های گاوباره موجب شهرتش در تبرستان شد. پس از مدتی گاوباره از آذرولاش اجازه خواست تا به گیلان برود و با خانواده خود

به تبرستان بازگردد. گاوباره چون به گیلان رسید، به سپاهیان گیل و دیلم برای جنگ با حاکم زرمهری تبرستان فرمان داد. سپاهیان گیلان به قصد تصرف تبرستان وارد این ناحیه شدند. آذرولاش که با سپاهیان گیلانی روبه‌رو شده بود، از یزدگرد سوم کسب تکلیف کرد. یزدگرد چون از اصل و نسب فرمانده سپاه گیلان آگاهی یافت به آذرولاش دستور داد تا بلافاصله تسلیم شود و حکومت را به گیل گیلانشاه سپارد. گیل گیلانشاه سپس هدایای گران‌بهایی برای یزدگرد سوم فرستاد و از سوی او ملقب به فرسوارگر شد. چندی بعد آذرولاش نیز به هنگام چوگان بازی از اسب بیفتاد و کشته شد.^{۴۹} از گیل گیلانشاه دو پسر به نام‌های دابویه و پادوسبان به جا ماند که هر یک مؤسس دو خاندان مشهور در تبرستان، یعنی اسپهبدان دابویی و اسپهبدان پادوسپانی شدند.^{۵۰}

پاورقی فصل دوم

- ۱- بهشهر (اشرف البلاد)، علی بابا عسگری، بی جا، بی نا، ۱۳۵۰، ص ۱۱۰.
- ۲- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۹.
- ۳- همان، ج ۱، ص ۱۰.
- ۴- فرهنگ عصر آهن در کرانه‌های جنوب غربی دریای خزر از دیدگاه باستان‌شناسی، سیدحمید فهیمی، تهران، سمیرا، ۱۳۸۱، ص ۶۲.
- ۵- ایران در پیش از تاریخ، صادق ملک شه میرزادی، تهران: معاونت پژوهشی میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۸، ص ۱۳۶.
- ۶- همان جا.
- ۷- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۱۱.
- ۸- جایگاه فرهنگ چشمه‌علی در فلات مرکزی ایران، آذرمیدخت علیمحمد اسفندیاری، معاونت پژوهش میراث فرهنگی، ۱۳۸۷، ص ۸.
- ۹- ایران در پیش از تاریخ، ص ۳۰۹.
- ۱۰- جایگاه فرهنگ چشمه‌علی در فلات مرکزی ایران، ص ۹.
- ۱۱- ایران در پیش از تاریخ، ص ۳۱۰ و ۳۳۱.
- ۱۲- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۱۲.
- ۱۳- تاریخ دو هزار ساله ساری، حسین اسلامی، قائم‌شهر: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۲، ص ۱۸.
- ۱۴- تاریخچه علم باستان‌شناسی، غلامرضا معصومی، تهران: سمت، ۱۳۸۳، ص ۱۱۲.
- ۱۵- تاریخ ایران باستان، محمود حریریان و دیگران، تهران: سمت، ۱۳۸۷، ص ۳۱.
- ۱۶- تاریخچه علم باستان‌شناسی، ص ۱۱۲.

- ۱۷- همان، ص ۱۱۲.
- ۱۸- بررسی و شناسایی باستان‌شناسی فصل سوم نکا- گلوگاه، علی ماهفروزی، ساری: میراث فرهنگی مازندران، ۱۳۸۲، ص ۲۸ و ۴۳-۴۷ و ۶۰. (منتشر نشده)
- ۱۹- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۳۴.
- ۲۰- تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تصحیح میرهاشم محدث، تهران: چاپ دوم، امیرکبیر، ۱۳۷۶، ص ۹۱.
- ۲۱- تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۳۸.
- ۲۲- التدوین فی احوال جبال شروین، ص ۳۲۳.
- ۲۳- تاریخ سیاسی اشکانیان، محمدجواد مشکور، چاپ سوم، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴، ص ۱۲۶.
- ۲۴- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۵۱.
- ۲۵- تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۳۸.
- ۲۶- تاریخ دو هزار ساله ساری، ص ۲۱.
- ۲۷- تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۴۳.
- ۲۸- همان، ج ۱، ص ۴۷.
- ۲۹- تاریخ دو هزار ساله ساری، ص ۲۵.
- ۳۰- تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۴۴.
- ۳۱- همان، ج ۱، ص ۴۵ - ۴۴.
- ۳۲- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۳۵.
- ۳۳- تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۵۲ و ۵۳ و تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا، تهران، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۱۶۴۶ - ۱۶۴۵.
- ۳۴- به نقل از پیرنیا، تاریخ مازندران ج ۱، ص ۴۹ و ۵۰ (پیرنیا، ج ۲، ص ۱۶۴۵ و ۱۶۴۶).

- ۳۵- تاریخ مازندران، ملاشیخعلی گیلانی، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص ۳۰.
- ۳۶- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۴.
- ۳۷- همان، ج ۱، ص ۱۶ و تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۳۰.
- ۳۸- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۴ و تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۳۰.
- ۳۹- تاریخ سیاسی اشکانیان، ص ۱۲۰.
- ۴۰- همان جا.
- ۴۱- همان، ص ۱۲۶.
- ۴۲- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۵۱ به نقل از پیرنیا، ج ۳ ص ۲۲۱۷ و ۲۲۱۸.
- ۴۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۰.
- ۴۴- تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۷۳.
- ۴۵- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴، ص ۴۷۴ - ۴۷۳.
- ۴۶- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۱.
- ۴۷- همان جا؛ تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۰.
- ۴۸- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۳۱.
- ۴۹- تاریخ رویان، ص ۲۹ و ۳۴ و تاریخ تبرستان ج ۱، ص ۱۵۴-۱۵۳.
- ۵۰- تاریخ سلسله‌های محلی ایران، میترا مهرآبادی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۷، ص ۶۷.

تبرستان
www.tabarestan.info



فصل سوم
رویارویی با اعراب

تبرستان

www.tabarestan.info

مزدک اصلاح‌گر دین زرتشتی در زمان پادشاهی قباد اول (۴۸۷-۴۹۸ م) قیام کرد و با توجه به اوضاع نابه‌سامان اجتماعی و اقتصادی پیروان فراوانی به دست آورد. قباد که در پی فرو کاستن قدرت روحانیون زرتشتی و بزرگان کشور بود، به مزدک روی خوش نشان داد. همین امر موجب شد تا علیه او توطئه‌ای صورت گیرد و از سلطنت خلع و به زندان انوشبرد (دژ فراموشی) محبوس شود. پس از خلع او ژاماسب (جاماسب) برادر کوچک‌تر قباد با رأی روحانیون و بزرگان بر تخت پادشاهی ایران نشست. در هیچ یک از منابع از اوضاع زمان ژاماسب اطلاعی نیامده است.

قباد پس از چندی به یاری سیاوش از زندان گریخت و نزد هفتالیان پناه برد و به کمک پادشاه هفتالیان توانست دوباره بر مسند قدرت بنشیند.^۱ جاماسب پس از چهار سال پادشاهی (۵۰۲ - ۴۹۸ م) با آمدن دوباره قباد، به ارمنستان گریخت، سپاهی جمع کرد و از راه دربند به سرزمین خزرها و اسلاوها لشکر کشید و آن نواحی را تصرف کرد. او در همان سرزمین ازدواج کرده و صاحب فرزندی شد. از فرزندان

او نرسی پس از پدر، سرزمینش را تا گیلان گسترش داد. فرزند دیگر جاماسب، فیروز نیز با یکی از شاهزاده خانم‌های گیلانی ازدواج کرد و از او صاحب پسری به نام گیلان‌شاه شد. منجمان پیش‌گویی کردند از این پسر، پسری به وجود خواهد آمد که پادشاهی بزرگ خواهد شد، «او را فرزندی خجسته‌طلعت، ماه‌پیکر، حق‌تعالی روزی گردانید» که گیل گیلان‌شاه نامیدند. گیل گیلان‌شاه بر همه گیلان و دیلم فرمانروا شد. او از منجمان پیش‌گو شنید که سرزمین تیرستان از آن او خواهد شد. پس یکی را به نیابت از خود حاکم گیلان ساخت و با دو رأس گاو به‌طور ناشناس به تیرستان عزیمت کرد. در آن روزگار از سوی ساسانیان شخصی به نام آذرولاش بر تیرستان حکومت می‌کرد. گیل گیلان‌شاه به دربار آذرولاش راه یافت و به تدریج موقعیت مناسبی یافت. در زمان حمله اعراب به ایران، ترکان نیز از سمت شرق به تیرستان یورش می‌آوردند و در آن حدود تاخت‌وتاز می‌کردند. گیل گیلان‌شاه که به گاوباره شهرت یافته و جنگاوری پرآوازه شده بود، به جنگ ترکان رفت و بر آنان برتری یافت. پس از چندی از آذرولاش اجازه خواست تا برای دیدن فرزندان راهی گیلان شود. بعد از ورود به گیلان مردان جنگی‌اش را فراخواند و به تیرستان لشکر کشید. آذرولاش وقتی با حمله گاوباره روبه‌رو شد، از شاهنشاه ساسانی کمک خواست. دربار ساسانی از آذرولاش پرسیدند: این مهاجم کیست و از چه قومی است؟ آذرولاش در نامه‌ای پیشینه گاوباره را شرح داد. موبدان دربار شاهنشاه ساسانی پی بردند که گاوباره از فرزندان جاماسب است

و صلاح را بر آن دیدند تا حکومت تبرستان را به او واگذار کنند. آذرولاش نیز مأموریت یافت در خدمت گاوباره باشد. گاوباره نیز به گیل گیلان شاه پتسخوارگرشاه ملقب شد. پس از مدتی آذرولاش در میدان چوگان از اسب افتاد و بر اثر آن بمرد.^۲

بدین ترتیب پس از مرگ آذرولاش، گیل گیلانشاه مال و دارایی او را تصاحب و با قدرت بر تبرستان حکمرانی کرد و از گیلان تا گرگان قصرهای عالی ساخت، اما مرکز حکومتش هم‌چنان در گیلان قرار داشت. پانزده سال پس از مرگ آذرولاش، گیل گیلانشاه نیز در گیلان از دنیا رفت و همان‌جا به خاک سپرده شد. ابن اسفندیار سال مرگ آذرولاش را ۳۵ یزدگردی ذکر کرد که برابر با ۶۶۶ م / ۴۶ هـ.ق است. پانزده سال پس از مرگ آذرولاش، زمان درگذشت گیل گیلانشاه است که سال ۵۰ یزدگردی برابر با سال ۶۱ هـ.ق است. متأسفانه سال حمله گیل گیلانشاه به تبرستان و به دست گرفتن حکومت به فرمان شاهنشاه ساسانی مشخص نیست. به احتمال فراوان شاهنشاه ساسانی معاصر آذرولاش و گیل گیلانشاه، یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی است. از این رو گیل گیلان‌شاه، معاصر نخستین حمله‌های اعراب به تبرستان است. حکومت او هم‌چنین مقارن خلافت سه تن از خلفای راشدین عمر، عثمان و علی^(ع) و دو تن از خلفای اموی، معاویه اول و یزید اول بود.^۳ اما مهرآبادی زمان حکومت گیل گیلانشاه را از ۴۱ - ۲۵ هـ.ق معرفی کرده، او را معاصر امویان نمی‌داند.^۴ طبری در شرح حوادث سال ۲۲ هـ.ق زمان خلافت عمر از فتح تبرستان سخن گفته

است. او صلح‌نامه‌ای از سوی‌دین مقرن با اسپهبد تبرستان را آورده که در سال هجدهم هجری به نگارش درآمد. متن صلح‌نامه که طبری آورده چنین است:

«به نام خداوند رحمان رحیم

این مکتوب سوی‌دین مقرن است برای فرخان، اسپهبد خراسان بر طبرستان و کوهستان گیلان و مردم دشمن. تو، به امان خدا عزوجل، ایمنی که دزدان و مردم اطراف سرزمین خویش را بازداري و یاغی ما را پناه ندهی و از عامل مرز خویش مصون مانی با پرداخت پانصد هزار درم از نوع درم‌های سرزمینت و چون چنین کنی، هیچ‌یک از ما حق ندارد به تو هجوم آورد و بی‌اجازات بر تو درآید. راه ما به طرف شما با اجازه ایمن باشد و راه شما نیز. فراری ما را پناه ندهید. با دشمن ما تماس نگیرید و خیانت نکنید، اگر کردید میان ما و شما پیمان نیست».^۵

در این صلح‌نامه نکاتی وجود دارد: نخست این که این صلح‌نامه را نمی‌توان آن‌گونه که طبری در کتاب خود گفته، نشانی از فتح تبرستان دانست. دوم این که در نامه از اسپهبد فرخان نام برده شد که نادرست است، زیرا هنوز اسپهبدان فرخان در سال ۱۸ ه.ق و یا حتی ۲۲ ه.ق پا به عرصه نگذاشته بود. اسپهبد فرخان فرزند دابو و نوه گیل گیلانشاه است. با توجه به این که گیل در سال ۶۱ ه.ق از دنیا رفته و تا آن سال بر تبرستان حکومت داشته، نام اسپهبد موجود در نامه نمی‌تواند فرخان باشد. در این سال فرمانروایی تبرستان بر عهده آذرولاش یا گیل گیلانشاه بود. بنابراین باید نام یکی از این دو تن در

صلح نامه قید می شد. نکته سوم این که اسپهبد در صلح نامه متعهد شده با مخالفان و دشمنان اعراب تماس نگیرید و آنان را پناه ندهد و خیانت نکند، این نشان می دهد در همان آغاز نیز تبرستان به جهت دارا بودن محیط جغرافیایی خاص، مامن و محلی برای مخالفان و سرکشان علیه تسلط اعراب بود.

از جمله حوادث دیگری که در زمان حکومت گیل گیلان شاه و آذرولاش رخ داد، حمله سعید بن عاص والی کوفه در سال ۲۹ ه.ق (۳۰ ه.ق) به تبرستان بود. سعید بن عاص در زمان خلافت عثمان، به حکومت کوفه رسید. او بدون فرمان خلیفه به تبرستان لشکر کشید. بلاذری می نویسد که حسن و حسین^(ع) فرزندان علی ابن ابی طالب^(ع) نیز در سپاهش بودند.^۶ طبری نیز از حضور امامان حسن و حسین^(ع) و عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عمرو بن عاص و عبدالله زبیر در سپاه سعید بن عاص خبر می دهد.^۷ سپاه عرب از سمت شرق به تبرستان هجوم آورد. نخستین شهر تبرستان در سمت شرق همیشه نام داشت. سعید این شهر را به دشواری فتح کرد. او در جریان جنگ از نحوه مقاومت مردم دچار ترس شد و نماز وحشت خواند. همیشه «شهری بود بر ساحل دریا و به تمام جزو طبرستان بود و مجاور گرگان بود و مردم آن جا با وی به جنگ آمدند و چنان شد که نماز خوف کرد و به حذیفه گفت: پیغمبر^(ص) چگونه نماز خوف کرد؟ حذیفه به او خبر داد و سعید در حالی که جماعت به حال جنگ بود آن جا نماز خوف کرد. در آن روز سعید با شمشیر به شانه یکی

از مشرکان زد که از زیر مرفقش درآمد و دشمن را محاصره کرد که امان خواستند و امانشان داد که یکی‌شان را نکشد و چون قلعه را گشودند، همگی را بکشت به جز یکی، و هر چه را در قلعه بود بگرفت»^۸. مقاومت و ایستادگی مردم همیشه نشان از فرهنگ مقاومت در میان مردم تبرستان است. سعیدبن عاص پیش از فتح همیشه در شهر گرگان با گرفتن باجی دویست هزار درهمی از مردم شهر صلح کرده بود، اما در همیشه به سنگری محکم و دژی استوار برخورد کرد و نتوانست به راحتی شهر را تصرف کند. از این رو کینه مردمی را که از شهر خود جانانه به دفاع برخاسته بودند، بر دل گرفت و هنگامی که شهر را گشود برخلاف قرار قبلی که مردم شهر را امان داده بود، همه را به جز یک نفر قتل عام کرد.

سعیدبن عاص سپس نامنه را تصرف کرد. بلاذری از نامنه تحت عنوان قریه (روستا) و طبری از آن به عنوان صحرائی ذکر می‌کند و اشاره دارد که نامنه شهر نبود.^۹ بلاذری می‌نویسد سعید پس از فتح نامنه سرزمین‌های تبرستان، رویان و دماوند را فتح کرد. در این جنگ‌ها مردم برخی از شهرها به جزیه و خراج تن به صلح می‌دادند و برخی دیگر پس از شکست در جنگ مجبور به پرداختن آن می‌شدند.^{۱۰}

الف- اسپهبدان دابویی

گیل گیلانشاه دو پسر داشت دابویه و پادوسبان. دابویه که پسر بزرگ‌تر بود به جای پدر در گیلان به تخت نشست. ابن اسفندیار

او را بسیار با سیاست و هیبت معرفی کرده که از گناه هیچ کس نمی‌گذشت و بدخو و خشن و درشت طبیعت بود.^{۱۱} پادوسبان نیز به فرمان پدر حکومت منطقه رویان را عهده‌دار گشت. دابویه و فرزندان او که خاندان دابویی تا شاخهٔ اول گاوبارگان هستند تا سال ۱۴۴ هـ.ق بر تبرستان و گیلان فرمانروایی داشتند. فرزندان پادوسبان که در تاریخ پادوسپانیان خوانده شدند و شاخهٔ دوم گاوبارگان هستند تا سال ۱۰۰۶ هـ.ق زمان پادشاهی شاه عباس اول صفوی بر منطقهٔ غربی مازندران فرمان راندند.^{۱۲}

سکه‌های به دست آمده از اسپهبدان دابویی نشان می‌دهد که نخستین فرد از این خاندان خورشید نام داشت، در حالی که مورخان نظیر ابن اسفندیار دابویه را اولین اسپهبد می‌دانند.^{۱۳} شاید دابویه لقبی برای خورشید بوده باشد. برزگر در کتاب خود دابورا به زبان تبری «داووه» به معنی بماناد گرفته است.^{۱۴} به نظر می‌رسد عنوان یا لقبی برای این حاکم بود؛ البته نام‌هایی نظیر گیلانشاه، گیل گیلانشاه و پادوسپان نیز بیشتر لقب و عنوان هستند. در عصر ساسانیان، حاکمان نواحی مختلف گاهی عنوان شاه را در پسوند لقب خود داشتند، مانند خوارزمشاه، سکانشاه و پتسخوارگرشاه. از این رو می‌توان گفت گیلانشاه نیز باید لقبی باشد که در دوره‌های بعد به‌ویژه پس از اسلام به صورت نام فرد هم استفاده شده است. پادوسپان به معنی فرمانروای پازگس یا استان بود و از زمان انوشیروان رایج شد و به تدریج به صورت نام فرد استفاده می‌شد.^{۱۵}

پس از مرگ دابویه پسرش فرخان به جایش نشست. او را ذوالمناقب فرخان بزرگ نامیده‌اند که با سپاه به تبرستان آمد و تا حد نیشابور در خراسان را تصرف کرد. فرخان بزرگ در تبرستان شهر ساری را تأسیس کرد و شهرهای تبرستان را چنان آبادان کرد که در روزگاران گذشته چنین نبود.^{۱۶} در زمان حکومت او ترکان در چند نوبت به تبرستان حمله کردند. اسپهبد با ترکان مصالحه کرد و به آنان پول پرداخت تا به تبرستان تعرض نکنند.

مدت دو سال اسپهبد در تبرستان بناهای تدافعی محکمی ساخت و در صدد برآمد تا توان دفاعی را بالا ببرد. پس از پرداخت پول به ترکان خودداری کرد و به فیروزآباد لپور رفت. پادشاه ترکان که صول نام داشت به تبرستان حمله کرد و در شهر تریجه اردو زد و از آن جا به هر طرف به غارت و تاراج می‌تاخت. شعی فرخان بزرگ بر او شیبخون زد و پیروز شد. صول، فرمانروای ترکان و جمعی از آنان کشته شدند. بدین گونه دست ترکان از تبرستان کوتاه شد. در آن مکان شهری بنا شد که توران جیر یا تریجه نام گرفت.^{۱۷} از دیگر کارهای فرخان بزرگ ساخت شهر اصفهبدان است که در آن جا قصری نیز به دستور او بنا شد.

دیلمیان به سبب غنایم جنگی علیه فرخان بزرگ شوریدند و قصد جان او را کردند. فرخان از دست آنان گریخت و به آمل آمد. در دو فرسنگی آمل روستایی بود به نام فیروزخسره (در قرن هفتم فیروزآباد خوانده می‌شد) که حصاری محکم داشت، فرخان بدان جا پناه برد.

دیلمیان، فیروز خسره را در محاصره گرفتند و با منجیق‌های خود سعی در تخریب حصار کردند، اما موفق نشدند. چهار ماه بدین صورت گذشت. دیلمیان در این امید بودند که آذوقه متحصنین به پایان برسد و بر آنان دست یابند. اسپهبد فرخان با زیرکی، حیلتی به کار برد. به دستور او نان‌هایی به رسم تبرستانی‌ها درست کردند از گچ به وزن ده من و در آفتاب در بالای بام‌ها خشک کردند. دیلمیان چون نان‌ها را دیدند دانستند که آذوقه برای فرخان فراوان است و بدین گونه ناامید شده، دست از محاصره کشیدند. پس از بازگشت آنان، فرخان بزرگ از آمل تا دیلمان چنان خندق‌ها و جوی‌هایی کند تا دیگر دیلمیان نتوانند علیه او لشکرکشی کنند.^{۱۸}

در زمان معاویه بن ابی سفیان، مصقله بن هییره الشیبانی با سپاهی ده تا بیست هزار نفری و به قول ابن اسفندیار چهارهزار نفری به تبرستان حمله کرد. طبری‌ها وانمود کردند که از دشمن ترسیده‌اند تا مصقله سپاه را به داخل تبرستان بیاورد. چون سپاه اموی نزدیک گذرگاه‌های کوهستانی رسید، طبری‌ها ناگاه از کمین‌گاه خود بر سر آن‌ها سنگ افکندند و همه لشکریان را به قتل رساندند. مصقله نیز در آن جنگ کشته شد. بدین ترتیب مثلی ساختند که تا مصقله از طبرستان بازگردد.^{۱۹}

ابن اسفندیار محل حادثه را در کجور به راه کندسان ذکر می‌کند که گور مصقله نیز تا زمان او باقی بوده و مردم جاهل قبر او را به‌عنوان صحابه پیامبر (ص) زیارت می‌کنند.^{۲۰}

پس از حمله مصقله به تبرستان، از سوی امویان سپاهی دیگر برای تصرف این ناحیه فرستاده شد. عبیدالله بن زیاد، محمد بن اشعث بن قیس کندی را به تبرستان روانه کرد. او با مردم تبرستان صلح کرد و پیمان بست. بر اساس پیمان نامه تبرستانیان پذیرفتند تا راه‌های ورود به ایالت را باز کنند و پذیرای محمد بن اشعث شوند. هنگامی که او به درون تبرستان رسید، تبرستانیان گذرگاه‌ها و معابر را بر وی بستند و با زیر پا نهادن پیمان، به جنگ با محمد بن اشعث برخاستند. کار محمد بن اشعث در تبرستان سخت شد و در میانه گیرودار، فرزندش ابوبکر کشته شد، اما خود از مهلکه جان به سلامت بدر برد.^۳ در این حادثه نیز روحیه مقاومت مردم تبرستان کاملاً آشکار گردید. تبرستانیان هم چون گذشته با بهره‌مندی از طبیعت کوهستانی و جنگل‌های انبوه، توانستند سپاه دشمن را زمین گیر سازند.

در زمان خلافت عبدالملک بن مروان، حدود سال ۷۶ ه.ق گروهی از خوارج به فرماندهی قطری بن الفجاه المازنی از عراق گریخته، به اسپهبد فرخان پناه آوردند. اسپهبد نیز آنان را در نزدیکی آمل جای داد و پذیرایی کرد. پس از چندی خوارج به اسپهبد فرخان پیغام فرستادند که یا مسلمانی پیشه کن و یا آماده جنگ باش. زمانی که اسپهبد آماده نبرد با خوارج شده بود، حجاج بن یوسف ثقفی سپاهی به فرماندهی سفیان بن ابی الابرکد الکلبی برای دفع خوارج فرستاد. اسپهبد چون از این امر آگاهی یافت برای این که مبادا سپاه عرب به بهانه دفع خوارج، تبرستان را تصرف نکنند، به سفیان پیام داد مبنی بر این که

حاضر است به او در دفع خوارج یاری دهد به شرط آن که آنان نیز به قلمرو او متعرض نشوند. در جنگی که روی داد اسپهبد فرخان، قطری را به قتل رساند و سرش را نزد سفیان فرستاد.^{۲۲} یعقوبی در تاریخ خود آورده که در این جنگ، اسپهبد فرخان برادر و عموی خود را از دست داد.^{۲۳} به روایت دینوری در اخبارالطوال، سفیان به یکاری اسحاق پسر محمدبن اشعث، حاکم ری بر سفیان دست یافت و سرش را برید.^{۲۴} زمان سلیمان بن عبدالملک، امارت خراسان به یزیدبن مهلب بن ابی صُفره رسید.^{۲۵} سال ۹۸ هـ.ق یزیدبن مهلب برای فتح گرگان و تبرستان اقدام کرد.^{۲۶} مردم گرگان با یزید صلح کردند و او اسدبن عبدالله ازدی را بر آنان حاکم ساخت.^{۲۷} پس از تصرف گرگان، یزید به سوی تبرستان حرکت کرد. وقتی اسپهبد فرخان از این خبر آگاهی یافت «جمله اهل ولایت و حرم و اموال و چهارپای با کوهستان فرستاد و به هامون و صحرا هیچ نگذاشت»^{۲۸} یزید به تمیشه رسید و آن جا را با نیروی نظامی اش تصرف کرد.^{۲۹}

سپاه یزید، درختان جنگلی را می بریدند و راه می ساختند تا یزید به داخل تبرستان بیاید.^{۳۰} یزیدبن مهلب به شهر ساری رسید و به کاخ اسپهبد رفت. ورود او به ساری موجب ترس و وحشت مردم شد. اسپهبد در این اندیشه بود که بگریزد و به دیلم رفته، از آنان سپاهی کمکی دریافت کند. پسرش او را از این اندیشه منصرف کرد و به پدر گفت: «این ساعت با پادشاهی و هیبت وحشمت اگر بگریزی منهدم و مطلوب و شکسته باشی و شکوه تو در دلها نماند و نیز

شاید بود دیالم از دنائت همت و بی‌خردی به طمع مال ترا بگیرند و به خصم سپارند و با این همه جماعتی که به مردی و سپاه و ولایت کمتر از تو بودند از یزید نگریختند و مقاومت نمودند».^{۳۱} بهتر آن است که معتمدانی به گیلان و دیلم بفرستی و از آنان کمک بخواهی، اسپهبد نظر او را پسندید و همین کار را انجام داد و خود از مقابل یزید نگریخت و دست به مقاومت زد. جنگی که در کوهستان درگرفت ابتدا شکست خورد، اما سرانجام به برتری دست یافت. «یک روز یزید، ابو‌عیینه برادر خویش را با جمعی از مردم کوفه و بصره فرستاد که از کوه، سوی آن‌ها بالا رفتند. اسپهبد، کس پیش دیلمان فرستاده بود و آن‌ها را به جنبش آورده بود که به نبرد آمدند، مسلمانان به آن‌ها پرداختند و پششان رانندند، سر دیلمان بیامد و هم‌اورد خواست. محمد بن عبدالرحمان، سوی وی رفت و او را بکشت که دیلمان هزیمت شدند و مسلمانان تا دهانه درّه پیش رفتند و می‌خواستند بالا روند، اما دشمن از بالا نمودار شد، مسلمانان را با تیر و سنگ می‌زدند که بی آن که نبرد مهمی رخ دهد از دهانه درّه هزیمت شدند. دشمن به تعقیب و طلب مسلمانان بود و آن‌ها از پی هم‌دیگر می‌دویدند و در پرتگاه‌ها سقوط می‌کردند و از بالای کوه می‌افتادند تا به اردوگاه یزید رسیدند و به خطر اعتنایی نداشتند».^{۳۲} تبریان و دیلمیان، پانزده هزار مرد از سپاه عرب از جمله چند تن از خویشان یزید را کشتند، هم‌چنین به اردوگاه وی رسیدند و خیمه‌ها را آتش زدند و غارت کردند. اسپهبد پس از این پیروزی، یکی به سمت گرگان فرستاد که یاران یزید به دست

ما کشته شدند. شما نیز عرب‌هایی را که در شهرتان حضور دارند به قتل برسانید.^{۳۳} مرزبان گرگان نیز اعراب را کشتار کرد که در بین آنها پنجاه تن از نزدیکان و پسر عموهای یزیدبن مهلب بودند. به فرمان اسپهبد فرخان راه ساری به همیشه را دار انجن (بستن راه با تنه درختان) کردند تا سواران سپاه عرب نتوانستند عبور کنند. یزید چاره کار را در آن دید تا از اسپهبد تقاضای صلح کند. از این رو حیان اسیران دیلمی و مولای مصقله را فرا خواند.^{۳۴}

یزید به حیان گفت: در گرگان علیه اعراب شورش شد و تعداد بسیاری از مسلمانان کشته شدند، در تبرستان نیز راه را بر ما بسته‌اند. در این دو سال که مشغول جهاد هستیم، هنوز نه بر سرزمینی تسلط یافتیم و نه توانستیم که مردم این دیار را به قبول مسلمانی متمایل کنیم. دیگر سپاهیان عرب به ستوه آمده‌اند. حیان به او گفت اسپهبد حتماً می‌گوید که در این دو سال ولایت من توسط اعراب خراب شده و مال فراوانی به تاراج رفته، در جواب او چه گویم. یزید گفت اگر اسپهبد قبول کند سی صد هزار درهم بدهم تا راه را باز نماید و ما از تبرستان عبور کنیم. حیان نزد اسپهبد آمد و سعی در فریب او گرفت. به اسپهبد خبر داد که یزید از خلیفه کمک خواسته و به زودی سپاهسانی از شام، عراق، خراسان و ترکستان فراهم آمده، به تبرستان حمله خواهند کرد. اگر چنین شود دیگر از ولایت تو و خودت نام و نشانی نخواهد بود.^{۳۵} «مرد هم چنان با وی خدعه می‌ساخت تا اسپهبد صلح خواست».^{۳۶} به نقل از بلاذری و طبری، اسپهبد مال فراوانی به یزیدبن مهلب داد تا او

از تبرستان بیرون رود: «اسپهبد صلح طلبید و پیمان کرد که چهار هزار هزار درهم و نیز وزن هفت صد هزار درهم در سال و هم چنین چهار صد بار زعفران پردازد و چهار صد مرد نزد وی فرستد که هر کدام را بر سر سپری باشد و طیلسانی و جامی سیمین و بالشی از دیبا».^{۳۷} طبری نیز گویا از فتوح البلدان بلاذری استفاده کرد و در کتاب خود درباره صلح اسپهبد فرخان و یزیدبن مهلب چنین نوشته است: «یزید در سرزمین اسپهبد مقابل وی بود تا وقتی که با او صلح کرد به هفت صد هزار درم و چهار صد هزار نقد و دویست هزار، و چهار صد خر با بار زعفران و چهار صد مرد که بر سر هر کدام کلاهی باشد و بر کلاه عبایی و جامی از نقره، و یک قواره حریر».^{۳۸} اسپهبد فرخان در بیرون تمشه در کنار خندق ایستاد و اسیران تبری را بازپس گرفت و اجازه عبور به یزیدبن مهلب داد تا از تبرستان به سوی گرگان رود.^{۳۹}

در این داستان، روایت بلاذری و طبری شبیه به هم است، اما روایت ابن اسفندیار با آنان تفاوت دارد. بلاذری و طبری هر دو از پرداخت باجی عظیم از سوی اسپهبد به یزیدبن مهلب سخن می گویند، اما ابن اسفندیار آورده که یزیدبن مهلب قبول کرده تا سیصد هزار درهم پردازد و از تبرستان بیرون رود. هر چند ابن اسفندیار در پایان روایتش از حضور یزیدبن مهلب نوشته: «اصفهبید ادای مال بکرد و او را راه داد»^{۴۰}، اما گونه گونی این روایات ذهن مورخ را مشغول می دارد. از سویی به نظر منطقی می آید که یزیدبن مهلب به اسپهبد باج پرداخت کند، زیرا او در تبرستان محاصره شد و راهها بر وی بسته شده بود، از این رو سیصد هزار

درهم باج به اسپهبد پرداخت کرده، راه عبور به سمت گرگان را پیدا کرد. از دیگر سو، شاید حیان دیلمی که از سوی یزیدبن مهلب با اسپهبد مذاکره می‌کرد، توانسته او را از قدرت خلیفه و انتقام‌گیری او و سپاهسانی که به تبرستان خواهند آمد، ترسانده باشد. در بازخوانی داستان متوجه می‌شویم، وقتی یزیدبن مهلب، ساری را تصرف کرد اسپهبد دچار ترس شد، قصد گریز به دیلم و گیلان را داشت و فرزندش او را مانع شد. شاید بار دیگر این ترس بر او مستولی شده و تسلیم درخواست اعراب گشته، ضمن پرداخت باجی فراوان، راه عبور نیز بدان‌ها داد. اما داده‌های دیگر تاریخی، ما را به این رهنمون می‌سازد که یزیدبن مهلب به اسپهبد فرخان باج پرداخت کرد. وقتی یزید از تبرستان به سمت گرگان رفت با خشم فراوان، دوباره آن‌جا را فتح کرد و دستور قتل عام مردم را صادر نمود. تا از خون بیچارگان گرگانی، آسیاب را به گردش درآورد و آرد برای پخت نان تهیه کند. چرا یزید این گونه خشمگین است؟ آیا خشم او تنها از شورش مردم گرگان و کشته شدن اعراب مسلمان در این شهر است؟ به نظر حضور دو ساله یزید در تبرستان، شکست از اسپهبد فرخان در کوهستان و به زحمت افتادن در تبرستان و نداشتن راه عبور، او را ناچار کرد تا مبلغ فراوانی باج به اسپهبد بپردازد و همین موجب شد تا کینه و نفرت او دوچندان گردد و مردم بی‌گناه گرگان را که پیش از این به فرمان اسپهبد فرخان علیه اعراب شوریده بودند، قتل عام نماید تا خشم و غضبش از آن‌چه در تبرستان و گرگان بر او گذاشته اندکی فروکش کند. هم‌چنین گویا او پس از نوشتن فتح‌نامه تبرستان و گرگان، به دروغ

آماری از اموال و غنایم فراوان به دست آمده برای خلیفه فرستاده است، در حالی که در تبرستان فتحی صورت نگرفته بود. یزید بن مهلب به خلیفه اموی سلیمان بن عبدالملک چنین نوشته است: «اما بعد، خدای امیر مؤمنان فتحی بزرگ پیش آورد و با مسلمانان کاری نکو کرد. نعمت و احسان پروردگاران را سپاس که در ایام خلافت امیر مؤمنان بر گرگان و طبرستان غلبه رخ داد، در صورتی که شاپور ذوالاکتاف و خسرو پرقباد و خسرو پرهرمز و کاروق، عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و خلیفگان، پس از آن‌ها از این کار وامانده شدند، تا خدا این فتح را نصیب امیر مؤمنان کرد که مزید کرامت و نعمت خدا درباره وی بود، از خمس غنایمی که خدای به مسلمانان داد، از آن پس که هر حق داری حق خویش را از غنیمت ببرد، شش هزار هزار پیش من هست که آن را پیش امیر مؤمنان می‌فرستم، ان شاء الله». گوید: مغیره بن ابی قره وابسته بنی سدوس، دبیر یزید بدو گفت: «مقدار مال را بنویس که یکی از دو چیز خواهد بود یا آن را بسیار ببند و گوید بفرستی، یا گشاده دستی کند و آن را به تو واگذارد و می‌باید در پیشکش فرستادن تکلف کنی و هر چه از سوی تو به او رسد، اندک نماید چنان می‌بینم که همه این مال را تمام کرده‌ای و پیش وی چنان که باید نمود نکرده و مبلغی که نوشته‌ای پیوسته به نزد آن‌ها و در دیوان‌های‌شان برتر بماند و اگر کسی پس از وی زمامدار شود، به مطالبه آن پردازد و اگر کسی زمامدار شود که با تو دل خوش ندارد به چند برابر آن نیز از تو خشنود نشود، این نامه را نفرست فتح را بنویس و تقاضای حضور کن و هر چه را خواهی روبه‌رو به او

بگویی و کوتاه گوی که اگر از آن چه خواهی کمتر گویی بهتر که بیشتر گویی». گوید: اما یزید نپذیرفت و نامه را فرستاد. بعضی ها گفته اند در نامه چهار هزار هزار بود.^{۴۱} ابن اسفندیار نیز از گزارش اغراق آمیز یزید بن مهلب به سلیمان بن عبدالملک سخن گفته است: «یزید بن المهلب از طبرستان به سلیمان نبشته بود که خندان غنایم برداشتم که قطار شتر تا به شام برسد».^{۴۲}

همان طور که مغیره بن ابی قره، دبیر یزید بن مهلب پیش بینی کرد و او را از خطرات این گزارش آگاهی داده بود، در دوران پس از خلافت سلیمان بن عبدالملک و در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز، یزید به دربار احضار شد تا درباره احوالی که به سلیمان بن عبدالملک نوشته بود، پاسخ دهد. یزید بن عمر بن عبدالعزیز پاسخ داد: «منزلت من به نزد سلیمان چنان بود که می دانی، به سلیمان چنان نوشتم که به گوش مردم برسانم، می دانستم که سلیمان کسی نبود که چیزی را که برای شنیدن مردم نوشته بودم از من مطالبه کند یا کاری ناخوشایند من کند».^{۴۳} او به عمر گفت: ابتدا در تبرستان چندین غنایمی به دست آورده بود، اما نتوانست از آن دیار بیرون بیاورد. عمر بن عبدالعزیز از این جواب ها قانع نشد و دستور داد تا او را به زندان بندانند.^{۴۴} بنابراین یزید بن مهلب از تبرستان غنایمی نگرفته و باجی نستاند، بلکه اسپهبد که او را در تبرستان به محاصره افکند از او سیصد هزار درهم دریافت کرده تا راه را برای بیرون رفتنش باز کند. به نظر می رسد طبری از فتوح البلدان بلاذری سود جسته و داستان باج گرفتن یزید از اسپهبد را

روایت کرده است و بلاذری نیز با توجه به فتح‌نامه‌ای که یزید برای سلیمان بن عبدالملک فرستاده مقدار باج از مردم تبرستان را ذکر کرده باشد. البته بلاذری در بیان فتوح، جانب اعراب را نگه داشته و شیوه روایتش از خراج تبرستان، تحقیرآمیز است.

اسپهبد فرخان در حدود سال‌های ۱۰۰ هـ. ق یا ۱۰۱ هـ. ق درگذشت. ابن اسفندیار، مدت حکومت او را هفتاد سال نوشت که بر اساس شواهد تاریخی مدت حکومت او بیش از این است.^{۴۵} سکه‌هایی که از اسپهبد فرخان به دست آمده مربوط به سال‌های ۷۰، ۷۲، ۷۵ و ۷۶ تبری است، نام او را در اسناد چینی به صورت هو- لو- هان آمده که کاملاً نادرست است؛ زیرا اسپهبد فرخان در سال‌های ۷۲۱-۷۲۲ میلادی در گذشته است.^{۴۶}

پس از مرگ اسپهبد فرخان، پسر بزرگش اسپهبد دادمهر به حکومت رسید. دوران حکومت وی به موجب سیاست پدرش به آرامی گذشت. و در این زمان، هیچ تعرضی به تبرستان نشد. دادمهر پس از دوازده سال پادشاهی از این دنیا رفت و به روایت ابن اسفندیار، دوران فرمانروایی‌اش با اواخر حکومت بنی امیه و زمان خروج ابومسلم خراسانی در مرو، همزمان بود.^{۴۷}

اگر دادمهر پس از پدرش ۱۲ سال حکومت کرده است، باید زمان مرگ او را سال ۱۱۳ هـ. ق دانست که با زمان خروج ابومسلم خراسانی مطابقت ندارد. از این رو آنچه ابن اسفندیار در خصوص مدت زمان حکومت دادمهر آورده، نادرست است.

به نوشته بلاذری تا پایان روزگار امویان، زمان حکومت دادمهر، مردم تبرستان با اعراب گاه در جنگ و گاهی در صلح بودند. گاهی خراج می‌پرداختند و زمانی از پرداخت آن سرباز می‌زدند. در روزگار مروان بن محمد (حمار) علیه اعراب شورش کردند و پیمان صلح را شکستند.^{۴۸}

اسپهبد دادمهر پیش از مرگ، چاره‌ای برای جانشینی اندیشید. از آن جایی که پسرش کودکی شش ساله بود، اگر جانشینی را بدو می‌سپرد ممکن بود در کار حکومت اسپهبدان گاوباره خللی پدید آید؛ از این رو ترجیح داد برادر خود، فرخان را ولیعهد خویش معرفی کند. او که به فرخان کوچک شهرت داشت، علاوه بر این او را (کربالی اصم، کر یا ناشنوا) نیز می‌گفتند، اسپهبد دادمهر برادر را فراخواند و جانشینی را به این شرط به او واگذار کرد که وقتی خورشید بزرگ شد، او دست از حکومت بکشد و آن را به خورشید بسپارد. در این مدت نیز سرپرست خورشید باشد و او را تربیت کند. پس از مرگ اسپهبد دادمهر، فرخان کربالی به تخت نشست و برادرزاده‌اش خورشید را با لقب فرشواز مرزبان (پتشخوار مرزبان) به تمشیه فرستاد، زیرا این شهر، مقر اقامت ولیعهد در زمان اسپهبدان گاوباره بود.

هنگامی که خورشید به سن پادشاهی رسید، برای عموی خود اسپهبد فرخان کوچک نامه نوشت و از او خواست تا مطابق پیمانی که با پدرش بسته بود حکومت تبرستان را به خورشید دهد. اسپهبد فرخان پذیرفت و از خورشید دعوت کرد تا به ساری آید، اما فرزندان اسپهبد

فرخان کوچک با این امر مخالفت داشتند و خود را شایسته حکومت می‌دانستند. خورشید به ساری آمد و اسپهبد فرخان کوچک به افتخار او مهمانی ترتیب داد. پسران وی توطئه کردند تا در مجلس شراب، خورشید را با زوین به قتل برسانند. «ورمجه هرویه»، کنیز هراتی فرخان کوچک که مورد علاقه اسپهبد خورشید بود، از توطئه آگاهی یافت و اسپهبد خورشید را باخبر ساخت. بدین ترتیب، خورشید از مهکله گریخت و جان به سلامت به در برد. پس از این واقعه، اسپهبد فرخان کوچک، فرزندانش را ملامت کرد و در نامه‌ای از خورشید پوزش خواست. اسپهبد خورشید تا یک سال به دیدار عمو نیامد و در این مدت مشغول آماده‌سازی برای جنگ با عموزادگان بود. سرانجام پس از یک سال با سپاهی به ساری عزیمت کرد و در نزدیکی قصر دادقان که از ساخته‌های دادمهر بود، در میانه راه تمیشه و ساری با عموزادگان جنگید و آنان را شکست داد و فاتحانه وارد ساری شد. اسپهبد خورشید، عموی خود اسپهبد فرخان کوچک را بخشید و به او گفت که هرجایی را که مایل است برای زندگی انتخاب کند و برایش مقرری نیز در نظر گرفت. بدین ترتیب اسپهبد فرخان پس از هشت سال فرمانروایی از حکومت کناره‌گیری کرد.^{۴۹} اسپهبد خورشید پس از رسیدن به حکومت، از میان خویشان خود «وندرنند» را به مرزبانی آمل و فهران را به مرزبانی کوهستان منصوب کرد.

او هم‌چنین قصرها و تفرجگاه‌های چندی ساخت و درباری با جلال و شکوه برای خود به وجود آورد، طوری که هرگاه قصد رفتن

به جایی داشت چهارصد شتر بارهای او را می کشیدند. ابن اسفندیار اشاره می کند که مورخان پیش از او از ثروت های بی حساب اسپهبد نیز مطالبی آورده اند. در محل اصفهبدان، قصر جدیدی ساخت و در چهارصد گری (جریب) زمین خندق ساخت و دیواری مستحکم با بازارگاهی و از تمام تبرستان پیشه‌وران را بدان جا آورد. بیرون حصار رباط بزرگ بنا کرد و کاروان‌سرای عالی پدید آورد. او برای این شهر پنج دروازه قرار داد: دروازه کوهستان، دروازه دریا، دروازه گیلان، دروازه گرگان و دروازه صید. از دروازه پنجم یعنی صید تنها او و موکبش می توانستند عبور کنند و برای دیگران عبور از آن ممنوع بود. از کوه تا دریا جوی آبی احداث کرد و آن را گیلانه جوی نام نهادند که به میان کاخ او می آمد و از آن جا به سمت دریا می گذشت. در مقابل دروازه صید، میدان بزرگی ساخت که آثار خندقش تا قرن هفتم هجری (زمان ابن اسفندیار) باقی بود. در نزدیک اصفهبدان مکانی برای نگهداری حیوانات وحشی از گوزن، خوک، خرگوش، گرگ، پلنگ ساخته تا هر وقت میل شکار در او بود، در همان جا به شکار پردازد. در کوهستان های تبرستان نود و سه زن داشت و برای هر یک از آنان قصری ساخت که خدمتکارانی در خدمت این زنان بودند. از میان همه زنانش ورمجه هرویه را بیشتر دوست می داشت و پسری را که از او به نام هرمزد داشت به جانشینی خود برگزید.^۵

هنگامی که سنباد از خبر قتل ابومسلم خراسانی به دست منصور، خلیفه عباسی آگاهی یافت، هرچه خزانه و چهارپا داشت نزد اسپهبد

خورشید فرمانروای تبرستان به ودیعه فرستاد. شش میلیون درهم به عنوان هدیه به اسپهبد خورشید داد تا علیه خلیفه منصور، عصیان کند. خلیفه از بغداد، جهور بن مرار را به جنگ سنباد فرستاد. جهور به ری آمد و در نبردی یاران سنباد و ابومسلم را بکشت. سنباد گریخت و روی به تبرستان نهاد و از اسپهبد خورشید پناه خواست. خورشید پسرعموی خود طوس را با هدایایی به استقبال او فرستاد. چون طوس به سنباد رسید از اسب فرود آمد و سلام کرد، ولی سنباد هم چنان بر اسب سوار بود. این رفتار موجب خشم طوس شد، درگیری لفظی میان آن دو منجر به آن شد که طوس در فرصتی مناسب با شمشیرش گردن سنباد را بزند و سر او را با اموالش نزد اسپهبد خورشید بیاورد. اسپهبد از این حادثه متأسف و نگران شد؛ طوس را تنبیه نموده و خزاین ابومسلم و سنباد را تصرف کرد. خلیفه منصور دستور داد تا مال و چهارپای ابومسلم را از اسپهبد خورشید بازپس گیرند. اسپهبد خورشید، فیروز نامی را با سر سنباد نزد منصور فرستاد. خلیفه نیز او را تکریم کرد. فیروز نزد اسپهبد خورشید آمد و گفت که خلیفه به خاطر خدمتی که کردی به تو عنایت دارد. اسپهبد دگرباره فیروز را با جواهر بسیار و هدایای فراوان از تبرستان نزد خلیفه فرستاد. خلیفه هدایا را پذیرفت و به اسپهبد نوشت تا مال ابومسلم و سنباد را به دیوان خلیفه فرستد. اسپهبد خورشید در پاسخ گفت که من مال ایشان را ندارم و در برابر منصور عصیان کرد. خلیفه پسر خود مهدی را به ری فرستاد و دستور داد تا پسر اسپهبد خورشید، هرمزد را به عنوان گروگان بگیرد. اسپهبد

خواهش کرد که پسر من کودکی است و تحمل رنج سفر ندارد. منصور سرانجام برای اسپهبد خورشید، تاج شاهنشاهی فرستاد. از این رو اسپهبد خوش دل شد و همانند عصر ساسانیان خراج تبرستان را نزد خلیفه فرستاد.

«مبلغ سیصد هزار درهم به عدد هر درهم چهاردنگ سیم سپید بودی، جامه سبز ابریشمین از بساط و بالش سیصد تا، کتان رنگین نیکو سیصد لت، کوردین‌های زرین و رویانی و لفورج سیصد، زعفران که در همه دنیا مثل آن نبود ده خروار، انار دانگ سرخ ده خروار، ماهی شور ده خروار، چهل استر را این بار در کردند و در سر هر استر غلامی ترک یا کنیزکی بنشانندی».^{۵۱}

چون منصور خلیفه عباسی خراج تبرستان را بدید، طمع در آن ولایت کرد. اسپهبد را فرمان داد تا در دفع عبدالجبار بن عبدالرحمن که در خراسان عاصی شده بود، به او یاری رساند و به پسر خود مهدی نوشت تا کسی را نزد اسپهبد خورشید فرستد و بگوید امسال قحطی و تنگی است و او باید علوفه سپاه را تأمین کند. مهدی تقاضای خلیفه را نوشت و توسط فرستاده‌ای ایرانی، آن را نزد اسپهبد خورشید برد. اسپهبد که در آن هنگام در محل اسپهبدان مقیم بود، فرستاده مهدی را زیاده از حد تکریم کرد. پس از این پذیرایی که اسپهبد از فرستاده به عمل آورد غیرت و حمیت ایرانی او را بر آن داشت تا اسپهبد خورشید را از مراد خلیفه با خبر گرداند، ولی از قضا، موفق بدین کار نشد.

پس از چندی به فرمان منصور، ابوالخضیب مرزوق السندی از راه زارم و شاه کوه عازم تبرستان شد. ابوالخضیب، عمر بن العلاء را با دو هزار سوار به سمت آمل فرستاد. مرزبان آمل از او شکست خورد و آمل به دست اعراب افتاد. مردم آمل «فوج فوج و قبیله قبیله می آمدند و قبول اسلام» می کردند.^{۵۲}

اسپهد خورشید، همگی فرزندان و حرمش را به غار عایشه گرگیلی دز (اسپهد خورشید) فرستاد. در غار به اندازه کافی آب، غله، نان و دیگر مواد غذایی قرار داده بودند. بر دهانه غار دری سنگی قرار داده بودند که به نیروی پانصد مرد جابه جا می شد. اسپهد نیز برای تهیه سپاه از راه لاریجان عازم دیلمان شد. اعراب مسلمان دو سال و هفت ماه غار را در محاصره گرفتند تا این که بیماری وبا در غار افتاد و در یک روز چهارصد نفر مردند. از این رو اهل غار امان خواسته، تسلیم شدند. از میان زنان اسپهد خورشید، منصور خلیفه عباسی، آزمیدخت و ورمجه هروی را به نکاح خواست، اما آن دو تن ندادند. از دختران اسپهد خورشید یکی به همسری منصور درآمد و دیگری را به عباس بن محمد الهاشمی داده و او را امه الرحمن نامیدند. پسران اسپهد نیز به حکم خلیفه مسلمانی پذیرفتند و نام های اسلامی گرفتند؛ هرمزد را ابوهارون عیسی، و نداد هرمزد را موسی و دادمهر را ابراهیم نامیدند. «و دختران دیگر را به فرزندان و خویشان داد و چون ادب و حسن معاشرت و وفای ایشان بدید»^{۵۳} راضی شد تا حکومت تبرستان را دوباره به پدر ایشان دهد و دستور داد تا فرمانی نوشتند و حکومت تبرستان را به او سپرد.

در حالی که اسپهبد خورشید با پنجاه هزار مرد گیل و دیلم در راه تبرستان بود، اما همین که خبر تسلیم شدن خانواده اش را شنید، زهر خورد و به حیات خود پایان بخشید. بدین ترتیب تبرستان به دست مسلمانان افتاد و نخستین بنایی که مسلمانان در تبرستان ساختند، مسجد جامع ساری بود که به فرمان ابوالخصیب در روز دوشنبه، ماه آبان سال ۱۴۴ ه.ق ساخته شد.^{۵۴}

بلاذری درباره آمدن ابوالخصیب و فتح تبرستان روایت دیگری دارد: «منصور، خازم بن خُزَیمه تمیمی و روح بن حاکم مهلبی را بدان جا فرستاد و مولای خود ابوالخصیب مرزوق را نیز - که قصر ابوالخصیب در کوفه به وی منسوب است - همراه ایشان روانه کرد. چون کار فتح به درازا کشید و دشوار شد، مرزوق ایشان را گرفت تا وی را بزدند و موی سر و ریش از او باز کردند. پس به اسپهبد پناه برد و گفت: این دو مرد پیکرم کوفته کردند و بر من آنچه بینی روا داشتند. من از آن جای گریخته به تو پناه آوردم. اگر مرا نزد خود پذیری و آن مقام دهی که سزاوار من است تو را در لشکرگاه عرب به جاهایی راهنمایم که ایشان را بر آن التفاتی نباشد و تو را بر ضد تازیان یاری کنم. اسپهبد وی را جامه نو پوشاند و مال بخشید و در او اطمینان بست و در کارها با وی مشورت می کرد. مرزوق نیز چنان می نمود که ناصح و مشفق وی است. چون بر همه امور و بر جای های محافظت ناشده آگاه شد، نامه به خازم و روح نوشت و ایشان را از هر چه که نیازمند آن بودند، مطلع کرد. بر دروازه دژ نیز حيله ای ساز کرد و آن بگشود.

مسلمانان به شهر اندر شدند و آن را فتح کردند و از آن جا به اطراف آن دیار نیز تاختند و بر همه مستولی شدند.^{۵۵}

اسپهبدان پادوسپانی

همان طور که پیش تر آمد، گیل گیلانشاه (گاوباره) دو پسر به نام های دابویه و پادوسپان داشت که هر یک حکومت های تشکیل دادند و به اسپهبدان دابویی و پادوسپانی شهرت یافتند. پادوسپان از زمان پدرش بر رویان حکومت می کرد و پس از مرگ پدر نیز هم چنان به حکومت بر آن جا ادامه داد. او در رویان و رستم دار و منطقه غربی تبرستان حکومت اسپهبدان پادوسپانی را بنیان گذاری کرد. پایتخت پادوسپانیان کلار و سپس شهر کجور بوده است.^{۵۶}

پادوسپان یکم، مؤسس این سلسله بر خلاف برادرش دابویه، مردی نیک اخلاق، بخشنده و دادگر بود. مرعشی درباره دادگستری و بخشنده گی شان چنین گوید: «اولاد دابویه با وجود ظلم به اندک روزگار منقضی گشتند و اولاد پادوسپان با وجود عدل و رأفت الی یومنا هذا بر سریر تخت سلطنت مؤبد و مخلدند».^{۵۷}

پادوسپانان در حد هزار سال حاکمان رستم دار و رویان بودند و اگر گاهی اوقات لب دریا و رویان را امرای عرب و داعیان علوی و امرای خراسان می گرفتند، ولی همواره کوهستان تا حدود دیلمستان در تصرف آنان بود.^{۵۸}

پس از اسپهبد پادوسپان یکم به ترتیب اسپهبد خورزاد، اسپهبد

پادوسپان دوم و اسپهبد شهریار یکم حکومت کردند. شهریار یکم، فرزند پادوسپان دوم است. پادوسپان از حکومت کناره گیری کرد و حکومت را به فرزندش شهریار سپرد. در زمان او تیرستانیان به رهبری ونداد هرمزد قارنی علیه اعراب قیام کردند. او نیز با قیام کنندگان همکاری کرد. سپاهی به یاری ایشان فرستاد و عمر بن العلاء و جمعی از اعراب را که در رویان بودند شکست داده، بعضی را کشته و سرزمین موروثی را به تصرف خود در آورد.

پس از او اسپهبد ونداد امید و سپس اسپهبد عبدالله به قدرت رسیدند. در زمان حکومت اسپهبد، عبدالله طاهریان در غرب تبرستان به ظلم و ستم پرداختند و همین امر موجب بروز قیام علیه طاهریان و خلیفه عباسی شد. اسپهبد عبدالله نزد یکی از زیدیان به نام محمد بن ابراهیم رفت و با او بیعت کرد. احتمالاً به یاری او به دین مبین اسلام گروید و نام اسلامی عبدالله را برگزید. او از تشکیل حکومت علویان توسط حسن بن زید حمایت کرد.^{۵۹}

پس از اسپهبد عبدالله ابتدا آفریدون و سپس اسپهبد پادوسپان فرزند آفریدون به حکومت رسیدند. در زمان او میان حسن بن زید و اسپهبد قارن باوندی اختلاف پدید آمد. حسن بن زید او را مأمور سرکوب اسپهبد قارن باوندی کرد. پادوسپان سوم، اسپهبد قارن باوند را شکست داد و قلمرو کوهستانی اش را ویران کرد. در نبردهای بعدی نیز او هم چنان در کنار حسن بن زید بود. زمانی که یعقوب لیث صفاری در سال ۲۶۰ هـ. ق برای جنگ با حسن بن زید به تبرستان لشکر کشید،

حسن بن زید از مقابل او گریخت و پادوسپان را به حکومت تبرستان برداشت. پس از بازگشت یعقوب لیث، حسن بن زید دوباره حکومت تبرستان را در دست گرفت.^{۶۰} پس از مرگ حسن بن زید او ضمن حمایت از ابوالحسن احمد به مخالفت با محمد بن زید پرداخت. مرعشی مدت حکومت او را ۱۸ سال آورده است.^{۶۱}

پس از او پسرش، اسپهبد شهریار دوم به حکومت رسید. او از حکومت سامانیان در تبرستان حمایت می‌کرد و به یاری عبدالله بن محمد، پسرعموی امیراسماعیل سامانی حاکم تبرستان برخاست. عبدالله بن محمد به یاری او توانست مخالفان خود از جمله ناصر کبیر و محمد حسین هارون را در صحرای «گازر» آمل شکست دهد. بار دیگر نیز که ناصر کبیر بر ضد سامانیان خروج کرد و عبدالله بن حسن عقیقی را با سپاهی بسیار از گیل و دیلم به مقابله با اسپهبد شهریار دوم فرستاد، اسپهبد شهریار دوم آنان را شکست داد، عبدالله را بکشت و سر از تنش جدا کرد و برای حاکم سامانی ری، محمد بن صعلوک فرستاد.^{۶۲}

پس از اسپهبد شهریار دوم، هروسندان از ملوک گیلان به قدرت رسید. او ابتدا با حسن بن قاسم (داعی صغیر) علیه ناصر کبیر بیعت کرد سپس به همراهی تنی چند از بزرگان گیل و دیلم توطئه قتل داعی صغیر را طرح کرد. داعی صغیر از این امر آگاهی یافت، آنان را به مهمانی فراخواند و همگی را بکشت. مرد آویج که خواهرزاده هروسندان بود چند سال بعد، انتقام او را از داعی صغیر گرفت و او را به قتل رسانید.^{۶۳}

شهریار سوم که در اواخر حکومت هروسندان با وی شریک بود، پس از مرگ او به قدرت رسید. او با اسپهبد شروین باوندی علیه داعی صغیر متحد شد که سرانجامش شکست از داعی صغیر بود. عاقبت یکی از فرزنداناش را به‌عنوان گروگان نزد داعی صغیر فرستاد.

پس از او اسپهبد محمد اول (شمس الملوک) به حکومت رسید. در زمان او قراتکین، سردار امیر نصر سامانی به نیرستان حمله کرد و داعی صغیر به اسپهبد محمد پناه برد. اسپهبد محمد نیز به جهت اختلاف کهنه و قدیمی خاندانش با علویان او را در بند کرد، نزد علی بن وهسودان نایب خلیفه، مقتدر در ری فرستاد.^{۶۴}

اسپهبد بعدی گویا، ابوالفضل فرزند اسپهبد محمد اول بود. نام دقیق او مشخص نیست؛ بر اساس سکه‌ای برخی نام او را بالعباد و مورخ دیگری القباد خوانده است. تا زمان او حاکمان پادوسپانی همواره از لقب اسپهبد برای خود استفاده می‌کردند، اما او لقب استندار را برگزید.

پس از استندار ابوالفضل، پنج اسپهبد پادوسپانی به نام‌های اسپهبد حسام‌الدوله زرین کمر، سیف‌الله با حرب، حسام‌الدوله اردشیر اول، فخرالدوله ناماور اول، عزالدوله هزار اسب اول، حکومت کردند. از این پنج تن، ذکر چندانی در منابع تاریخی دیده نمی‌شود. بنا به روایت مرعشی آن‌ها با پیوندهای خویشاوندی با آل بویه، توانسته بودند حاکمیت‌شان را بر منطقه قلمروشان حفظ کنند.^{۶۵}

پس از مرگ عزالدوله هزار اسب در ۵۰۸ هـ.ق پسرش شهریوش (شهرنوش) به قدرت رسید. اولیاءالله آملی او را اسپهبدی قدرتمند

دانسته که اسپهبدان باوندی را نیز در حمایت خود داشته است. شاه غازی رستم از اسپهبدان باوندی معاصر اوست. اسپهبد شهریوش در آغاز به مخالفت با شاه غازی رستم برخاست و از برادر او تاج‌الملوک مردآویج که تحت حمایت سلطان سنجر سلجوقی بود، پشتیبانی کرد. او به همراهی سپاهیان ترک به فرماندهی «قشتم» مدت هشت ماه، اسپهبد شاه غازی رستم باوندی را در قلعه دارا به محاصره گرفت، اما به شاه غازی رستم پیام داد که اگر با او پیوند خویشاوندی بنهد، دیگر به حمایت از تاج‌الملوک مردآویج و سلاجقه ادامه نخواهد داد. شاه غازی رستم نیز پذیرفت و استندار شهریوش به حمایت او برخاست. شاه غازی رستم، خواهر خود را به عقد ازدواج او درآورد و بدین ترتیب پیوند سیاسی دو خاندان محکم‌تر شد.

پس از استندار شهریوش، برادرش استندار کیکاوس به حکومت رسید. او نیز هم‌چون برادرش، حامی اسپهبد شاه غازی رستم بود. از جمله به همراهی او در جنگی علیه ترکان غز شرکت کرد که در آن جنگ سپاهیان تبرستانی شکست خوردند، به جز هزار نفر، باقی کشته شدند. پس از این شکست در حالی که اسپهبد شاه غازی رستم به فکر ادامه جنگ با غزان بود، برادرزاده‌اش، فخرالدوله گرشاسب کبودجامه به مخالفت با او برخاست و تلاش کرد تا استندار کیکاوس را با خود همراه کند. استندار کیکاوس از سرور نامی که قاضی رویان بود مشورت خواست، قاضی مذکور او را به چنین عملی تشویق و تحریک کرد. بدین گونه فخرالدوله گرشاسب استرآباد را غارت کرد و

استندار کیکاوس نیز به آمل رفت و قصر شاه غازی رستم را به آتش کشید، اما در نبرد با سپاه باوندیه شکست خورد و به رویان عقب نشست. سپس شاه غازی رستم برادرزاده اش، فخرالدوله گرشاسب را تنبیه کرد و پسر خود به نام علاءالدوله حسن را با سپاه بسیاری برای دستگیری استندار کیکاوس به رویان فرستاد. استندار کیکاوس در رویان شکست سختی بر باوندیه وارد ساخت. شاه غازی رستم با وجود بیماری به رویان حمله برد و قصر استندار کیکاوس را به انتقام آتش زدن قصر آمل در آتش سوزاند. مردم رویان، استندار کیکاوس را ملامت کردند و او نیز گناه را بر گردن قاضی رویان انداخت. مردم خشمگین قاضی سرور را به دار آویختند و میان استندار کیکاوس و شاه غازی رستم صلح و دوستی برقرار شد.^{۶۶}

استندار کیکاوس پس از مرگ اسپهبد شاه غازی رستم در سال ۵۵۸ هـ.ق پسرش علاءالدوله حسن را مورد حمایت قرار داد و پس از مرگ او از پسرش ملک اردشیر حمایت کرد. ملک اردشیر، استندار کیکاوس را بر خود می خواند و کاری را بدون مشورت با او به انجام نمی رساند.^{۶۷}

وقتی که موید آی ابه در زمان ملک اردشیر به ساری حمله کرد، استندار کیکاوس به سختی در برابرش ایستادگی کرد و با قدرت او بود که موید آی ابه عقب نشینی کرد. پس از چندی جستان تنها پسر استندار کیکاوس درگذشت و ضربه سختی بر او وارد کرد. استندار کیکاوس که دوره کهنولت را می گذراند پسر یک ساله جستان، زرین

کمر را نزد ملک اردشیر فرستاد و از او خواست تا او را سرپرستی نماید و یکی از دخترانش را نامزد کودک کند تا پیوند خویشاوندی مستحکم‌تر گردد. ملک اردشیر نیز چنین کرد. سرانجام استندار کیکاوس در سال ۵۶۰ یا ۵۷۲ ه.ق درگذشت.^{۶۸}

پس از درگذشت استندار کیکاوس، برادرزاده اش هزار اسب دوم، پسر استندار شهریوش به حکومت رسید. او در آغاز به اتحاد با باوندیه پایبند بود، اما پس از چندی برخلاف استندار کیکاوس با اسماعیلیه آشتی کرد و بیشتر قلاع آنان را بازگرداند. خبر این سازش به ملک اردشیر باوندی رسید. از آنجایی که باوندیه مخالف با اسماعیلیه بودند، کار به جنگ کشید. ملک اردشیر با سپاهی به رویان تاخت و استندار هزار اسب را شکست داد و با منجیق‌هایی قلاع متعددی را در رویان تصرف کرد. استندار هزار اسب و خانواده اش که مدتی در پناه اسماعیلیه بودند به ری رفتند. ملک اردشیر نیز فردی به نام هزبرالدین خورشید را از طرف خودش به حکومت رویان منصوب کرد. استندار هزار اسب به همدان رفت تا سلاجقه را که پیوند خویشاوندی با باوندیه داشتند، شفیع قرار دهد. ملک اردشیر به واسطه اتحاد استندار با اسماعیلیه پذیرفت و سلطان طغرل سلجوقی و اتابک محمد نیز به پیروی از او عمل کردند. سرانجام استندار هزار اسب ناچار شد تا نزد ملک اردشیر رود و پوزش بخواهد. ملک اردشیر نیز او را گرامی داشت، ولی تصمیم گرفت تا او تمام قلاعی را که بر تصرف اسماعیلیه داده بود، بازگرداند. پس هزبرالدین خورشید، استندار هزار اسب را

گرفته بر پای قلعه ولیج رفتند که در دست اسماعیلیه بود، در جنگی که درگرفت پسر عموی هزیرالدین کشته شد. او نیز به انتقام خون پسرعمویش استندار هزار اسب را کشت.^{۶۹}

پس از کشته شدن استندار هزار اسب دوم، ملک اردشیر، زرین کمر پرجستان و نوه استندار کیکاوس را از سوی خود به استنداری رساند، اما این امر از سوی برخی در رویان با مخالفت روبه‌رو شد و کار به جنگ کشید و سرانجام با پیروزی ملک اردشیر به پایان رسید. استندار زرین کمر دوم تحت حمایت کامل باوندیان اسپهبدیه در رویان حکومت کرد. تا این که در سال ۶۰۶ ه. ق سلطان محمد خوارزمشاه بر مازندران تسلط یافت و عمر باوندیه اسپهبدیه به پایان خود رسید. از آنجایی که همه حاکمان رویان پس از زرین کمر دوم از فرزندان وی بودند، او را اب‌الملوک خوانده‌اند.

استندار زرین کمر دوم یا اب‌الملوک در سال ۶۱۰ ه. ق درگذشت، پس از مرگ او بیستون اول (شرف‌الدوله) پسرش حاکم شد. در زمان او ملوک گیلان می‌خواستند دیلم را تصرف کنند، اما بیستون به مقابله با آنان برخاست و گیلانیان را شکست داد و سرانجام گیل‌ها را به اطاعت از خود واداشت. سیاست او بسیار خشن و مهیب بود. در زمان بیستون بود که چنگیزخان مغول به ایران لشکرکشی کرد. پس از او پسرش استندار ناماور دوم (فخرالدوله) به قدرت رسید. اقدامات اسماعیلیان چنان کار را بر او سخت کرد که او به سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پناه برد و با سپاهیان کمکی او توانست بر اسماعیلیان چیره

شود و بار دیگر بر رویان استندار حکومت کند. زمان او اوج جنگ و درگیری میان خوارزمشاهیان و مغولان بود.^{۷۰}

پس از مرگ استندار ناماور دوم، پسرش حسام‌الدوله اردشیر دوم در دیلمان حاکم شد و برادر کوچکش اسکندر در ناتل حکومت می‌کرد. به قدرت رسیدن او مقارن با آغاز حکومت باوندیه کینخواریه است. مدت حکومت حسام‌الدوله بسیار کوتاه بود و تنها چند ماه از سال ۶۴۰ هـ.ق حکومت کرد.^{۷۱}

پس از حکومت کوتاه حسام‌الدوله اردشیر دوم، برادرش استندار شهرآگیم (شهرآگیم) به قدرت رسید. وی را حاکمی عادل خوانده‌اند. در زمان او هلاکوخان مغول، نوه چنگیزخان به قصد فتح قلاع اسماعیلیه به رشته کوه‌های البرز آمد و به استندار شهرآگیم فرمان داد تا به نزدش برود. استندار شهرآگیم به پای قلعه گردکوه رفته و توانست با فرستادن یکی از سردارانش به درون قلعه، قلعه‌دار را بکشد و بدین ترتیب قلعه را فتح کند. از این رو هلاکوخان به او محبت و ملامت کرد، اما در زمان آباخاقان او از خان مغول اطاعت نکرد. همین موجب شد تا سپاهی از مغولان، رستم‌دار و رویان را غارت کنند و عده‌ای کشته شوند.^{۷۲}

پس از مرگ استندار شهرآگیم در ۶۷۱ هـ.ق، پسرش فخرالدوله ناماور سوم به حکومت رسید. او حکومتی مدبرانه داشت و قوانینی معین کرد که پس از او حاکمان دیگر بدان پای‌بند بودند.^{۷۳} پس از وی استندار شاه کیخسرو و استندار محمد دوم (شمس‌الملوک) در

زمان مغولان و با رابطه دوستی با خاندان باوندیه کینخواریه بر رویان و رستمدر حکومت کردند.^{۷۴} سپس حکومت به شهریار چهارم (نصیرالدوله) رسید. وی را بسیار قاهر و شجاع دانسته‌اند که هرگز اعتنایی به ایلخانان مغول نکرد. استندار شهریار چهارم در اتحاد با ملک شاه کیخسرو باوندی با مغولان جنگید و بسیاری از ایشان را کشت، اما پس از جنگ‌های متعددی سرانجام امیر مؤمن از سوی اولجایتو بر مازندران مسلط شد. او در ۷۲۵ هـ.ق به قتل رسید.^{۷۵} پس از او تاج‌الدوله زیار به حکومت رسید. از زمان او پادوسپانیان به جای لقب استندار از ملک استفاده کردند. حکومت او را با راستی و درستی توصیف کردند و مردم رستمدر و رویان با توجه به سیاست مدبرانه‌اش به راحتی زندگی می‌کردند.^{۷۶} پس از او پسرش ملک اسکندر به حکومت رسید. حکومت او مقارن با مرگ ابوسعید ایلخان مغولی است. او کوشید تا از اوضاع سیاسی زمانه بهره برده، به بسط قدرت پردازد. وی نواحی کوهستانی از قزوین تا سمنان، مازندران و ری را به قلمرو خود ضمیمه کرد. سپس کجور را به‌عنوان پایتخت برگزید.^{۷۷} امیرمسعود سربداری در سال ۷۴۳ هـ.ق به مازندران لشکر کشید. ملک جلال‌الدوله اسکندر در اتحاد با دیگر امرای مازندران به مقابله برخاست و در رستمدر سپاهیان او توانستند سربداران را شکست دهند. برادرش، شرف‌الدوله گسته‌م، امیرمسعود سربداری را به اسارت درآورد و نزد ملک جلال‌الدوله اسکندر برد. او نیز امیر سربداری را به سبب قتل و غارت مازندران بکشت و پوست سرش را پراز گاه کرد و به دار آویخت.^{۷۸}

چلاویان پس از آن که ملک فخرالدوله، آخرین حاکم باوندی را به قتل رساندند (۷۵۰ ه.ق)، فرزندان خردسالش به ملک جلالالدوله اسکندر پناهنده شدند. او نیز ایشان را پذیرفت و در تربیت آنان کوشید. ضمن این که تلاش کرد تا آمل را برای شان از دست چلاویان رها کند، اما این امر نتیجه نبخشید و منجر به نابه‌سامانی اوضاع منطقه و پادوسپانان شد.^{۷۸} جلالالدوله سرانجام پس از بیست و هفت سال حکومت به قتل رسید.^{۸۰}

پس از کشته‌شدن ملک جلالالدوله اسکندر یکی از برادرانش به نام ملک فخرالدوله شاه غازی به حکومت رسید. او هم چنان به مخالفت با کیاچلاویان ادامه داد. یادآور می‌شویم اولیاءالله آملی به فرمان او کتاب تاریخ رویان را به رشته تحریر درآورد.^{۸۱} پس از مرگ وی در ۷۸۰ ه.ق پسرش عضدالدوله قباد دوم به حکومت رسید. سادات مرعشی به ریاست میرقوام‌الدین مرعشی بر مازندران استیلا یافتند، اما عضدالدوله قباد دوم در برابر آنان به مخالفت برخاست. در سال ۷۸۲ ه.ق مرعشیان به جنگ او رفتند و ملک پادوسپانی از آنان شکست خورد. در جنگ دیگری که در همان سال روی داد، با وجود این که عده بسیاری از مرعشیان کشته شدند، اما شکست بر پادوسپانان افتاد و ملک عضدالدوله قباد دوم از اسب بیفتاد و کشته شد. قلعه کجور به تصرف مرعشیان درآمد.^{۸۲} پس از مرگ او، عمویش سعدالدوله توس از پسران ملک تاج‌الدوله زیار به قدرت رسید. به نوشته مرعشی، نخستین فرد عادل، بخشنده و نیکوسیرت بود. او هیچ‌گاه به مقاومت و مخالفت

با مرعشیان پرداخت. در سال ۷۹۲ هـ. ق اسکندر شیخی رقیب عمده مرعشیان به دربار تیمور رفت و او را به سرکوب مرعشیان برانگیخت. چون سال ۷۹۴ هـ. ق تیمور به استرآباد رسید، ملک سعدالدوله توس نیز نزد او رفت و بر ضد سادات مرعشی متحد شد و به همراهی ایشان بر مرعشیان پیروز شدند. غفاری در تاریخ جهان آرا پایان حکومت او را سال ۸۰۷ هـ. ق می‌داند.^{۸۳} پس از وی جلال‌الدوله کیومرث، پسر بیستون به قدرت رسید. او پس از رسیدن به حکومت نواحی ری، سمنان و بسطام را گرفت و غارت کرد. شاهرخ تیموری سپاهی بزرگ به سرکوبی او فرستاد. ملک کیومرث همین که از رسیدن سپاه شاهرخ به دامغان آگاهی یافت، با فرستادن هدایایی پوزش خواست. شاهرخ از گناهان ملک کیومرث چشم‌پوشی کرد.

شاهرخ، سادات مرعشی را سال ۸۰۹ هـ. ق بخشید. آنان به مازندران بازگشتند. ملک کیومرث برای این که آنان دگرباره به فکر دست انداختن بر قلمرو پادوسپانان نیفتند، سعی کرد میان آنان تفرقه و اختلاف ایجاد کند.^{۸۴}

ملک کیومرث پس از حدود پنجاه سال حکومت در ۸۵۷ هـ. ق درگذشت. پس از مرگ او میان پسرانش اختلاف شدیدی بر سر جانشینی روی داد و سرانجام منجر به تقسیم حکومت پادوسپانی و جدایی دو شاخه نور و کجور شد. حکومت این دو شاخه پادوسپانی تا زمان شاه عباس اول صفوی ادامه یافت. سال ۱۰۰۵ هـ. ق شاه عباس تصمیم به تصرف مازندران گرفت. فرمانده سپاه شاه عباس، فرهادخان

پس از نبردهایی ملک بهمن دوم، حاکم لاریجان را اسیر کرد و به قتل رساند. سپس در جنگ دیگری در ۱۰۰۶ ه.ق کیخسرو، پسر ملک بهمن و تعدادی از خویشاوندانش کشته شدند. در همان سال به فرمان شاه عباس اول، سپاه دیگری به فرماندهی الله‌قلی بیگ قورچی باشی برای تصرف کجور از دست ملک جهانگیر اعزام کرد. سپاهیان صفوی، مدت چهارماه قلعه کجور را محاصره کردند. در حین محاصره پنجاه نفر از بزرگان رستم‌داری دست به حمله‌ای زدند. آنان خود را مطیع شاه عباس خواندند و از قلعه بیرون آمدند، قورچی باشی نیز آنان را خلعت بخشید و در سپاه خود جای داد، اما گروه رستم‌داری در فرصتی مناسب به جان اوسوء قصد کردند، ولی موفق نشدند؛ دستگیر شدند و به قتل رسیدند. ملک جهانگیر چهارم که اوضاع را چنین دید نگاهبانی قلعه را به پدرزنش سپرد و خود به همراه گروهی از معتمدان به قلعه دیگری رفت؛ در آن جا نیز نتوانست بماند؛ پیوسته از جایی به جای دیگری می‌رفت. محاصره‌کنندگان پس از آگاهی از فرار او، قلعه را به آتش کشیدند تا پناه جویان تسلیم شوند. دو تن از برادران او دستگیر شدند. خود ملک جهانگیر نیز به دست گروهی از سپاه صفوی شناخته و دستگیر شد. ملک جهانگیر چهارم را به همراه خاندانش نزد شاه عباس در قزوین برد. به فرمان شاه عباس برادرانش را گردن زدند. بدین ترتیب حکومت کهن پادوسپانیان که بیش از هزار سال از عمرش می‌گذشت، به پایان رسید.^{۸۵}

پاورقی فصل سوم

- ۱- ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۸-۴۶۵؛ ساسانیان، اردشیر خدادادیان، تهران، به دید، ۱۳۸۱، ص ۱۸۵.
- ۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.
- ۳- گاوبارگان پادوسپانی بازماندگان ساسانیان در رویان، چراغعلی اعظمی سنگسری، تهران، چاپ شرکت افست، ۱۳۵۴، ص ۹۳.
- ۴- تاریخ سلسله‌های محلی ایران، ص ۹۳.
- ۵- تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، محمدبن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ هشتم، تهران، اساطیر، ۱۳۸۸، ج ۵ ص ۱۹۷۸.
- ۶- فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران، احمدبن یحیی بلاذری، ترجمه آذرنوش، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۱۸۳.
- ۷- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱۶.
- ۸- همان، ج ۵، ص ۲۱۱۶-۲۱۱۷.
- ۹- فتوح البلدان، ص ۱۸۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱۷.
- ۱۰- فتوح البلدان، ص ۱۸۳.
- ۱۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۴.
- ۱۲- تاریخ سلسله‌های محلی ایران، ص ۷۰.
- ۱۳- سکه‌های طبرستان- گاوبارگان و خلفا، ص ۱۴.
- ۱۴- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۹۲.
- ۱۵- گاوبارگان پادوسپانی، ص ۷.
- ۱۶- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۶.
- ۱۷- همان، ج ۱، ص ۷۳.

- ۱۸- همان، ج ۱، ص ۱۵۷.
- ۱۹- فتوح البلدان، ص ۱۸۴.
- ۲۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۸.
- ۲۱- فتوح البلدان، ص ۱۸۴.
- ۲۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۱-۱۵۸.
- ۲۳- تاریخ یعقوبی، ابن واضح، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۲۲۷.
- ۲۴- اخبار الطوال، ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۱، ص ۳۲۵.
- ۲۵- بلاذری، یزید بن مهلب را والی عراق خوانده اما ابن اسفندیار و طبری او را امیر خراسان دانسته‌اند. گویا او نخست به ولایت عراق و سپس به امارت خراسان منصوب شده باشد. فتوح البلدان، ص ۱۸۴؛ تاریخ طبری ج ۳، ص ۳۹۱۴؛ تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۲.
- ۲۶- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۲۶.
- ۲۷- همان، ج ۳، ص ۳۹۲۸.
- ۲۸- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۲.
- ۲۹- همان جا.
- ۳۰- تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۲۹ - ۳۹۲۸.
- ۳۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۲.
- ۳۲- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۲۹ - ۳۹۲۸.
- ۳۳- فتوح البلدان، ص ۱۸۶.
- ۳۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۴ - ۱۶۳.
- ۳۵- همان، ج ۱، ص ۱۶۴.

- ۳۶- فتوح البلدان، ص ۱۸۶.
- ۳۷- همان، ص ۱۸۷.
- ۳۸- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۲۹.
- ۳۹- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۴.
- ۴۰- همان جا.
- ۴۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۴۱ - ۳۹۴۲.
- ۴۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۵.
- ۴۳- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۵۶.
- ۴۴- همان جا.
- ۴۵- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۶۵.
- ۴۶- تاریخ سلسله‌های محلی ایران، ص ۷۸ - ۷۹.
- ۴۷- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۵.
- ۴۸- فتوح البلدان، ص ۱۸۸.
- ۴۹- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۷۱ - ۱۷۰.
- ۵۰- همان، ص ۱۷۳ - ۱۷۲.
- ۵۱- همان، ص ۱۷۵.
- ۵۲- همان، ج ۱، ص ۱۷۶.
- ۵۳- همان، ج ۱، ص ۱۷۷.
- ۵۴- همان، ج ۱، ص ۱۷۷-۱۷۸.
- ۵۵- فتوح البلدان، ص ۱۸۸.
- ۵۶- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۳۷۸.
- ۵۷- تاریخ طبرستان، و رویان و مازندران، ص ۱۴.

- ۵۸- همان جا.
- ۵۹- همان، ص ۱۴-۱۵.
- ۶۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۴۵.
- ۶۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۸.
- ۶۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۵۳.
- ۶۳- تاریخ سلسله‌های محلی ایران، ص ۲۸۰-۲۸۱.
- ۶۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۸۰-۲۸۱.
- ۶۵- تاریخ سلسله‌های محلی ایران، ص ۱۰۵، ۱۰۶ و ۱۰۷.
- ۶۶- تاریخ رویان، ص ۱۲۴ و ۱۲۷ و ۱۳۹-۱۲۹.
- ۶۷- تاریخ سلسله‌های محلی ایران، ص ۱۱۳.
- ۶۸- تاریخ رویان، ص ۱۴۳-۱۴۰؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۹.
- ۶۹- تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۴۱-۱۵۱.
- ۷۰- تاریخ رویان، ص ۱۵۰ و ۱۵۴.
- ۷۱- همان، ص ۱۵۹-۱۵۵.
- ۷۲- همان، ص ۱۶۸-۱۵۹.
- ۷۳- همان، ص ۱۶۸.
- ۷۴- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۹.
- ۷۵- تاریخ رویان، ص ۱۷۱-۱۷۳.
- ۷۶- تاریخ سلسله‌های محلی ایران، ص ۱۵۸.
- ۷۷- تاریخ رویان، ص ۱۷۶.
- ۷۸- همان، ص ۱۷۶-۱۹۲.
- ۷۹- همان، ص ۲۰۱-۲۰۷.

۸۰- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۹.

۸۱- تاریخ رویان، ص ۷-۵.

۸۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۱۱-۲۰۶.

۸۳- تاریخ جهان آرا، قاضی احمد غفاری قزوینی، تصحیح علامه محمد قزوینی، تهران، حافظ، ۱۳۴۳، ص ۱۸۶.

تبرستان

www.tabarestan.info

۸۴- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۴۱.

۸۵- تاریخ سلسله‌های محلی ایران، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



فصل چهارم
قیام علوی

تبرستان

www.tabarestan.info

در نیمه قرن هفتم میلادی تحولات سیاسی بسیار بزرگ و شگرفی در جهان آن روزگار پدید آمد. اعراب مسلمان که در پی هدایت رسول گرامی اسلام^(ص) از دوران جاهلیت درآمده بودند در عصر عمر خلیفه دوم، دو امپراتوری بزرگ ایران و روم شرقی را به زانو درآوردند. ایرانیان که در اواخر عصر ساسانی، دچار مشکلات سیاسی و اجتماعی بسیاری شده بودند - نظیر جنگ بیست ساله با بیزانس در عصر خسرو پرویز - مواجه با حملات اعراب مسلمان شدند. سعدبن ابی وقاص، فرمانده سپاه اعراب مسلمان با پیروزی در جنگ قادسیه در سال ۱۶ ه. ق سپاه ایران را متلاشی ساخت. در پی آن در سال ۲۲ ه. ق شهر بزرگ تیسفون که ساسانیان آن را دل ایران شهر می خواندند، پس از دو سال محاصره، تسخیر شد. مسلمانان سپس در نبرد نهاوند (فتح الفتوح) آخرین ضربه را به یزدگرد سوم وارد کردند. یزدگرد روی به سوی شرق ایران نهاد و همان جا ماهوی سوری در سال ۳۱ ه. ق / ۶۵۱ م او را کشت. با مرگ وی ستاره حکومت چهارصد و سی ساله افول کرد و رو به خاموشی نهاد.

تاریخ ایران وارد دوره جدیدی به نام ایران اسلامی شد. سقوط ساسانیان مژده‌رهایی توده مردم ایران از «غلبه اهریمنی نجبا و اهل بیوتات، از قدرت خشونت‌آمیز ملکان ملکا (شاهنشاه) و از سلطه فریب‌آمیز و جابرانه مغان و آتوربانان» بود.^۱ پس از این روی داد مهم، ایرانیان به اسلام گرایش یافته و جامعه ایرانی که تحت تأثیر آیین و فرهنگ زرتشتی قرار داشت به تدریج به کشوری با فرهنگ اسلامی بدل شد.

مسلمانان فاتح در صدد برآمدند تا دامنه فتوحات خود در ایران را گسترش دهند. از این رو بارها به تبرستان حمله کردند. از نخستین حمله اعراب مسلمان به تبرستان تا فتح آن بیش از یک صد سال طول کشید و در این مدت اهالی تبرستان از خود مقاومت نشان می‌دادند. اعراب مسلمان از ابتدای برخورد با ایرانیان سه مسئله را طرح کردند: پذیرش اسلام، پرداخت مالیات سرانه یا جنگ.

پذیرفتن اسلام و تأثیر گرفتن از فرهنگ اسلامی در همه جای ایران و در میان همه طبقات مردم یک شکل نبود. شهرها و مناطق غربی و جنوبی کشور، زودتر از نواحی شرقی، شمالی و طبقات حاکمه زودتر از عامه مردم، اسلام را پذیرفتند. یکی از مناطقی که اسلام در آن دیرتر نفوذ پیدا کرد، بخش جنوبی کناره‌های دریای مازندران است. این ناحیه با داشتن شرایط خاص جغرافیایی، کوه‌های سر به فلک کشیده البرز و جنگل‌های انبوه به صورت دژهای زرتشتی درآمدند. زرتشتیان این ناحیه (پتسخوارگر) در عصر ساسانی نیز همیشه از آیین رسمی موبدان پیروی نمی‌کردند. از نشانه‌های بارز آن تفاوت در برخورد با اجساد مردگان

است. در عصر ساسانیان بنا بر آموزه‌های زرتشتی هر که از دنیا می‌رفت جسد به خاک سپرده نمی‌شد، زیرا آلودگی جسد باعث آلوده شدن خاک می‌گردید. از این رو اجساد را بر استودان قرار می‌دادند تا تجزیه شود و یا طعمه لاشخوران گردد. سپس استخوان‌ها را در دخمه‌ها یا برج خاموشان می‌نهادند، اما در تبرستان عصر ساسانی، اجساد مرده تدفین می‌شد. شواهد باستان‌شناسی نیز این ادعا را تأیید می‌کند.^۲

کشمکش همیشگی زرتشتیان تبرستان با موبدان و کارگزاران ساسانی، توان آن‌ها را برای پایداری در برابر بیگانگان تقویت کرد. آنان با فرمان‌های حکومت مرکزی موافقت می‌کردند و بعد آن‌ها را نادیده می‌گرفتند، این روش را در برابر اعراب مسلمان نیز به کار بردند.^۳

مردمان کوه‌نشین تبرستان تا قرن سوم هجری در برابر پذیرش اسلام مقاومت کردند. از اوایل قرن سوم هجری، گرایش به اسلام در میان طبقه حاکمان محلی دیده شد و به تدریج تا اوایل قرن پنجم هجری بخش کوهستانی تبرستان نیز تحت نفوذ مسلمانان قرار گرفت. پذیرش اسلام در تبرستان را می‌توان با توجه به منابع مکتوب، سکه‌ها و کتیبه‌های موجود بررسی کرد.

چنان‌چه پیش‌تر گفته‌ایم حدود سال ۲۳ ه.ق سویدبن مقرن مزن به تبرستان حمله کرد. اسپهبد تبرستان با خراجی معین با او صلح کرد، به شرط آن‌که مسلمانان به آن‌ها حمله نکنند و تبرستانیان نیز از دشمنان مسلمانان حمایت نکنند و به آنان پناه ندهند. سال ۲۹ ه.ق زمان خلافت عثمان، سعیدبن عاص، والی کوفه به تبرستان لشکر کشید.

سعید، همیشه و نامنه را گشود، دشت‌های تبرستان، رویان و دماوند را فتح کرد و از مردم کوهستان خراج گرفت.^۴

معاویه بن ابی سفیان، سپاهی ده تا بیست هزار نفری را به فرماندهی، مَصَلَّه بن هُبیره عازم فتح تبرستان کرد.^۵ پس از مرگ مصله، از سوی بنی‌امیه، محمد بن اشعث بن قیس کنیدی روانه تبرستان شد. مردم تبرستان با او جنگیدند و پسرش را کشتند.^۶ زمان سلیمان بن عبدالملک بن مروان، ولایت عراق به یزید بن مهلب بن ابی صُفره رسید. وی پس از صلح در گرگان به تبرستان حمله برد. اسپهد فرخان در جنگی پسر و برادر یزید را شکست داد. اسپهد، اهالی گرگان را به شورش تحریک کرد و دیلمیان را به یاری طلبید، اما سرانجام کار به پیمان صلح کشید و دست اعراب از تبرستان کوتاه ماند.^۷

مردم تبرستان تا پایان روزگار امویان، با اعراب گاه در جنگ و گاهی با پرداخت خراج در صلح بودند، اما در روزگار مروان بن محمد (حمار) علیه اعراب شورش کردند و پیمان صلح را شکستند. پس از انقراض امویان در دوره عباسیان، ابوالعباس سفاح، خلیفه عباسی عاملی را به تبرستان فرستاد. اهالی ابتدا با او صلح کردند، اما پس از مدتی شوریدند. زمان خلافت منصور نیز تبرستانیان قیام کردند و گروهی از اعراب مسلمانان را کشتند.^۸ سرانجام در همین دوره، ابوالخصیب مَرزُوق (سال ۱۴۴ هـ.ق) توانست بر اسپهد خورشید پیروز شود و بخش جلگه‌ای تبرستان را فتح کند. به دستور او نخستین بنای اسلامی در تبرستان، یعنی مسجد جامع ساری ساخته شد.^۹

بدین ترتیب پس از یک صد و دوازده سال از مرگ یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی، ناحیه جلگه‌ای تیرستان به دست اعراب افتاد، اما هم‌چنان کوهستان تیرستان در برابر اعراب مقاومت می‌کردند. ابوالخطیب پس از فتح ساری از طرف منصور، خلیفه عباسی به حکومت تیرستان رسید. عمر بن العلاء نیز به فرمان ابوالخطیب به آمل لشکرکشی کرد و پس از فتح شهر به حکومت آمل رسید. ابن اسفندیار سال فتح تیرستان و آغاز حکومت ابوالخطیب را ۱۴۴ ه.ق و طبری آن را در سال ۱۴۲ یا ۱۴۳ ه.ق دانسته‌اند. ابوالخطیب پس از دو سال حکومت در تیرستان، معزول شد و جای خود را به ابوخریمه داد.^۱ ابن اسفندیار سال آغاز حکومتش را ۱۴۰ ه.ق نوشته که درست نیست. پایان حکومت ابوالخطیب سال ۱۴۵ یا ۱۴۶ ه.ق است و خزیمه پس از او، حدود این سال‌ها می‌بایست به حکومت رسیده باشد. سکه‌های از ابوالخریمه بن خازم موجود است که در سال مهر ۱۱۱-۱۱۰ تبری (۱۴۶-۱۴۵ ه.ق) ضرب شد. امیران عرب که از طرف خلفا به تیرستان آمدند تا سال ۱۴۴ تبری برابر ۷۹۶ میلادی و ۱۷۹ هجری به مدت ۳۵ سال هم چون اسپهبدان گاوباره سکه ضرب کردند. بر روی سکه، چهره حاکم عرب تیرستان با تاج ساسانی، ماه، ستاره و سایر نشانه‌ها ضرب شده است. در پشت سکه نقش آتش در آتشدان ضرب شده، محل ضرب تیرستان و تاریخ ضرب سکه‌ها به سال تبری است. هم سال و هم جای ضرب سکه‌ها به زبان و خط پهلوی نوشته شده، حتی حکام عرب در ابتدا نام خود را نیز به خط پهلوی ضرب می‌کرده‌اند.

عمر بن علاء و جریر، نام خود را هم به پهلوی هم به کوفی نوشتند. به تدریج نام حاکمان عرب بر روی سکه‌ها تنها به خط کوفی و بدون القاب نوشته می‌شد، اما پشت سر چهره حاکم، عبارت ساسانی «آرمان افزود» هم چنان باقی بود. بعدها گویا به دستور خلفای عباسی نام حکام تبرستان از سکه‌ها حذف و به جای آن تنها کلمه «افزود» به خط پهلوی ضرب می‌شد. "سکه‌هایی که در زمان ابوالخضیب مرزوق، ضرب شده در سال‌های ۱۰۸-۱۰۹ تبری برابر با ۱۴۴-۱۴۳ ه.ق بوده و ابوالخزعیه در سال‌های ۱۱۱-۱۱۰ برابر با ۱۴۶-۱۴۵ ه.ق می‌باشد. بر اساس این سکه‌ها، سخن ابن اسفندیار درباره مدت حکومت این دو تن که دو سال ذکر شده صحیح است، اما سال آغاز حکومت ابوخریمه به اشتباه ۱۴۰ ه.ق ثبت شد، در حالی که بر سکه‌ها ۱۴۵ ه.ق است. ابوخریمه در مدت حکومت خود بسیاری از بزرگان زرتشتی تبرستان را به قتل رساند. پس از او فردی ایرانی به نام ابوالعباس طوسی به حکومت تبرستان رسید. سکه‌ها نشان می‌دهند که او در سال‌های ۱۴۶ و ۱۴۷ ه.ق بر این ناحیه فرمان راند. از جمله کارهای مهم ابوالعباس طوسی تأسیس ۴۵ پادگان نظامی در سراسر تبرستان است. ابن اسفندیار، پادگان‌ها، فرماندهان و تعداد سپاهیان‌شان را از سمت شرق تبرستان به سمت غرب چنین برشمرد:

پادگان تمیشه، با هزار نفر مرد جنگی عرب به فرماندهی شمر بن عبدالله الخزاعی؛ شهر تمیشه از شهرهای باستانی تبرستان بود که در زمان اسپهبدان گاوباره محل اقامت ولیعهد بود. این شهر کهن که

همواره در تاریخ تبرستان استراتژیک و راه ورود به تبرستان از سمت شرق بود، در حوالی کردکوی امروزی قرار داشت؛ پادگان امرویان با دویست نفر جنگاور به فرماندهی ربیع بن غزوان در دو فرسنگی (۱۲ کیلومتری) شهر همیشه؛ پادگان تمنگان با هزار مرد جنگی به فرماندهی ابوالعمار عیسی؛ پادگان لمراسک با هزار مرد جنگی به فرماندهی الحقب بن ابراهیم الباهلی. لمراسک نیز از مکان‌های تاریخی تبرستان بوده و امروزه میان گلوگاه و کردکوی واقع شده است؛ پادگان نامنه با دویست مرد به فرماندهی کرمان البجلی؛ پادگان کوسان با پانصد سپاهی خراسانی و فرماندهی نوح بن گرشاسف؛ پادگان رامادن در منطقه پنجاه هزار با پانصد مرد جنگی به فرماندهی سعید المروزی؛ پادگان معدان با دویست مرد خراسانی به فرماندهی عمر بن شعبه؛ پادگان مهروان با هزار مرد جنگی به فرماندهی خلف بن عبدالله؛ پادگان احرم با سیصد مرد جنگی به فرماندهی واقد الفرغانی؛ پادگان اردره با پانصد مرد جنگی به فرماندهی زیاد بن حسان السّلمی؛ پادگان اوشیز با دویست نفر سپاهی به فرماندهی زید بن خلیفه بن جبله؛ پادگان اورازباد بالای پل رودخانه تجن در نزدیکی ساری با پانصد مرد اهل طوس خراسان و فرماندهی مظفر بن الحکم بشری؛ پادگان دزا در جنوب ساری با سیصد مرد جنگی با فرماندهی ولید بن هبیره؛ پادگان ساری با پانصد سوار جنگی اهل جزیره در عراق به فرماندهی قدیری؛ پادگان ارتاه (ارطه) در نزدیکی ساری با پانصد مرد جنگی تبری؛ پادگان تمسکی (دمشقیه) با پانصد مرد دمشقی به

فرماندهی محمد بن باسنت؛ پادگان خرم‌آباد با هزار سپاهی شامی به فرماندهی عبدالله سقیف الحمطی؛ پادگان مشکینوان با سیصد سوار جنگی به فرماندهی غزال بن احواء الشامی؛ پادگان جمنو (قائم‌شهر فعلی) با سیصد مرد جنگی به فرماندهی خلیفه بن بهرام؛ پادگان بالانبان با سیصد نفر مرد جنگی اهل شام و خراسان به فرماندهی قدامه؛ پادگان جیلانمان به فرماندهی ابوالخناس؛ پادگان یزد اتاباد به فرماندهی عمر بن العلاء؛ پادگان متسکی با دویست نفر مرد جنگی به فرماندهی سلام؛ پادگان او به فرماندهی قریش بن صمعی؛ پادگان بالامثال در نزدیکی لفور سوادکوه با هزار نفر سپاهی؛ پادگان نیسابوریه با سیصد مرد جنگی به فرماندهی ابن سلمه القایه نیشابور؛ پادگان اسفیدا با سه هزار مرد جنگی به فرماندهی عاصم؛ پادگان تریجه با هزار و پانصد نفر سپاهی از نواحی سغد، سمرقند، خوارزم، نسا و با ورود به فرماندهی مسلم بن خالد؛ پادگان خنج با پانصد مرد جنگی از نسا و ایبورد خراسان به فرماندی فضل بن سومی؛ پادگان طابران با پانصد مرد جنگی به فرماندهی محمد بن عقّال السّلمی؛ پادگان خابران با سیصد سپاهی به فرماندهی محمد بن عبدالله؛ پادگان فل زرینگول با هزار مرد سپاهی به فرماندهی مرکبى؛ پادگان آمل که یاران خلیفه و دیوانیان او در آن اقامت داشتند؛ پادگان جیلاناد با هزار مرد جنگی از خراسان به فرماندهی نصر بن عمران؛ پادگان پایدشت با پانصد نفر سپاهی و فرماندهی عامد بن آدم؛ پادگان هلافان با پانصد مرد جنگی به فرماندهی المثنی بن الحجاج و بعد از او محمد بن عقّال و حلمی بن

بهرام؛ پادگان ناتل با پانصد مرد سپاهی به فرماندهی سعید بن میمون؛ پادگان بهرام دیه با پانصد تن مرد جنگی به فرماندهی عمر بن مهران؛ پادگان قراطغان با پانصد سپاهی و فرماندهی یوسف بن عبدالرحمن؛ پادگان ولاشجرد به فرماندهی علی بن جستان؛ پادگان کجور و رویان با شش هزار مرد جنگی و فرماندهی عمر بن العلاء؛ پادگان جوریشجرد و سعیدآباد؛ پادگان کلار در ابتدای دیلم با پانصد نفر مرد جنگی به فرماندهی السعدی؛ پادگان شالوس (چالوس) با پانصد سپاهی به فرماندهی فضل بن سهل ذوالریاستین.^{۱۲}

ابوالعباس طوسی پس از یک سال از ایجاد پادگان‌ها برکنار شد و جای خود را به روح بن حاتم بن قیصر بن المهلب سپرد. مهلب، پنج سال در تبرستان حکومتی ظالمانه داشت. پس از او خالد بن برمک الکاتب به حکومت تبرستان رسید و مدت چهار سال فرمانروایی کرد. در آمل قصری ساخت که به خالد سرای شهرت یافت. او با مردم مدارا کرد و زندگی برای مردم در آسایش بود. پس از او عمر بن العلاء به تبرستان آمد در زمان حکومتش، اسپهبد شروین باوند نواحی کوهستانی تبرستان را در اختیار داشت. عمر بن العلاء به جنگ اسپهبد رفت، او را شکست داد و آبادانی‌های خالد بن برمک در کوهستان را ویران کرد. عمر بن العلاء در زمان خلافت مهدی عباسی معزول شد و به جای او سعید بن دعلج از سوی خلیفه به حکومت تبرستان رسید. او را پس از دو سال و سه ماه حکومت برکنار کردند و بار دیگر عمر بن العلاء مأمور تبرستان شد. وی آبادی عمرکلاده و شهر عمرآباد را

ساخت. در زمان حکومت او زلزله بزرگی در تبرستان روی داد. دومین دوره حکومت عمر بن العلاء بیش از یک سال نینجامید و نمر بن سنان، جای او را گرفت. سپس عبدالحمید مضروب از سوی خلیفه عباسی حاکم تبرستان شد. او در جمع آوری خراج سخت گیری زیادی کرد و مردم از دست ستمکاری او به ستوه آمدند.^{۱۳} بر اساس سکه های موجود پس از عمر بن علاء رازی در بار دوم یحیی بن مختک (۱۶۵ و ۱۶۴ هـ.ق) و پس از او عبدالحمید مدروب یا مضروب به حکومت رسیدند. مقاتل از سال های ۱۶۶ - ۱۶۴ هـ.ق، عمر بن علاء سال ۱۶۶ هـ.ق برای بار سوم و یحیی بن داوود الحرشی، سپس نعیم بن سنان، حسین بن قحطبه، سلیمان بن ساعی در میان سال های ۱۶۸ - ۱۶۶ هـ.ق، سلیمان بن موسی در سال های ۱۷۳ - ۱۶۸ هـ.ق، نصیر و سپس جریر در زمان هارون الرشید ۱۷۱ - ۱۷۰ هـ.ق، معاذ و حنیف بن هانی ۱۷۳ - ۱۷۱ هـ.ق، عبدالله از ۱۷۶ - ۱۷۴ هـ.ق، قدید سال ۱۷۵ هـ.ق، ابراهیم سال ۱۷۸ - ۱۷۵ هـ.ق، عثمان بن نهیک، سعید بن سلمه و عبدالله بن عبدالعزيز در سال های ۱۷۹ و ۱۷۸ هـ.ق و مثنی بن الحجاج سال ۱۷۹ هـ.ق بر تبرستان حکومت کردند.^{۱۴}

پس از آن که مسلمانان نواحی جلگه ای مازندران را فتح کردند، اهالی تبرستان، اسلام را پذیرفتند. یک قرن بعد این روند سریع تر شد. به طوری که در قرن چهارم هجری برخی مردم تبرستان پیرو مذهب اهل سنت و دیگران شیعه بوده اند.^{۱۵} ورود مبلغان علوی به تبرستان در گرایش مردم به اسلام شیعی نقش به سزایی داشت. یکی از مبلغان که

به احتمال در اوایل قرن دوم هجری به دستور امام جعفر صادق (ع) به ساری سفر کرد، مجدالدین مکی نام داشت. وی سال ۱۳۷ هـ.ق برای دعوت اهالی ساری و تبرستان به این دیار آمد.^{۱۶}

در نیمه قرن دوم هجری، مبلغان علوی در تبرستان و به ویژه نواحی غربی آن، شیعه زیدیه را تبلیغ می کردند. پیروان قاسم بن ابراهیم علوی در رویان و کلار این وظیفه را بر عهده داشتند. یکی از مهم ترین ناشران تعالیم او، شخصی از مردم نیروس رویان به نام جعفر بن محمد النیروسی بود.^{۱۷} پس از این که حسن بن زید حکومت علویان تبرستان (سال ۲۵۰ هـ.ق) را تشکیل داد، روند شیعی شدن تبرستان سرعت بیشتری یافت. اقدامات فرهنگی آنان نیز بسیار مؤثر بود.

از اوایل قرن سوم هجری، حاکمان محلی تبرستان به اسلام روی آوردند، اما حکومت اسپهبدان تبرستان هم چنان تحت تأثیر عقاید باستانی و زرتشتی قرار داشت. آن ها گاهی به موجب اوضاع و احوال سیاسی مجبور به قبول اسلام می شدند، اسلام آوردن خود را فقط یک اقدام ضروری موقتی دانسته، پس از تغییر اوضاع به دین نیاکان بازمی گشتند.^{۱۸} تقریباً بیست سال پس از فتح جلگه تبرستان توسط اعراب مسلمان، ساخت مساجد جامع ساری و آمل و گرایش گروه هایی از مردم به اسلام، شورش در تبرستان علیه مسلمانان شکل گرفت. فرماندهی این شورش با اسپهبد و ندادهرمزد و اسپهبد شروین باوند بود. شورشیان، اعراب مسلمان را در روزی معین کشتار کردند و سپس نیروهای خلیفه مهدی را به فرماندهی سالم فرغانی و پس از آن سپاه فراسه از پای در آوردند.^{۱۹}

قارن پسر وندادهرمزد که بنابه نوشته ابن اسفندیار در نبرد روم، مأمون خلیفه عباسی را یاری داده بود، بسیار مورد توجه خلیفه قرار گرفت. خلیفه به او پیشنهاد مسلمانی و حکومت بر تمام تبرستان داد. قارن پیشنهاد خلیفه را رد کرد.

در اوایل قرن سوم هجری مازیار پس از شکست از اسپهبد شهریار باوند به بغداد نزد خلیفه مأمون رفت و اسلام آورد. وی نام اسلامی محمد را برگزید. آنچه مشخص است این اقدام مازیار از روی ایمان و اعتقاد قلبی نبود، بلکه درگیری با خاندان باوند و انتقام جویی از آنان موجب شد تا مسلمانی را بهانه‌ای برای حمایت خلیفه از خود کند. هنگامی که مردم از شاپور، جانشین اسپهبد شهریار به مأمون شکایت کردند، خلیفه مازیار را به تبرستان فرستاد. او پس از به قتل رساندن شاپور و دستیابی بر کوهستان و سپس تمام تبرستان، علم استقلال برافراشت و از مسلمانی دست برداشت. مورخان آورده‌اند به دستور او مساجد و منابر خراب گشته و آثار اسلام از میان رفت. این رفتار او کاملاً نشان‌دهنده پذیرش اسلام به صورت سیاسی و به‌عنوان یک ابزار برای جلب حمایت خلیفه عباسی بود.^{۲۰}

اولین فردی از خاندان باوند که به دین اسلام گرایش یافت، اسپهبد قارن پسر شهریار بود. او در زمان غلبه مازیار بر تبرستان از دشمنانش بود. پس از آن که مازیار به دام افتاد و به نزد خلیفه معتمد فرستاده شد، مسلمانی اختیار کرد. هر چند در منابع از نام مسلمانی او سخنی نرفته، ولی گفته شده که خلیفه معتمد عباسی یکی از بزرگان بغداد

را به تبرستان فرستاد تا از جانب او به اسپهبد قارن مسلمانیش را تهنیت گوید و زَنار از کمرش باز کند (حدود سال ۲۲۷ ه.ق).^{۳۱} گرایش اسپهبد قارن باوندی به اسلام نیز سیاسی بوده، زیرا پس از نابودی مازیار تلاش کرد حمایت خلیفه و امیران وابسته به خلافت عباسی، یعنی طاهریان را که در خراسان امارت داشتند، به خود جلب کند. همزمان با حکومت اسپهبد قارن پسر شهریار، نامی اسلامی در بین اسپهبدان باوندی به چشم می‌خورد. اسپهبد جعفر پسر شهریار که برادر قارن بود و مرعشی از او به‌عنوان ملک‌الجبالی یاد کرد. بنا بر قول ابن اسفندیار، اسپهبد جعفر بن شهریار در نبرد با حسن بن زید در لاویج کشته شد. آنچه مسلم است نام این اسپهبد، اسلامی است.^{۳۲} هر چند منابع از او به‌عنوان مسلمان یاد نکرده‌اند، ولی می‌توان حدس زد نامش دلیلی بر مسلمانی او می‌تواند باشد.

در قرن چهارم هجری بیشتر مردم ساکن کوه قارن از دین زردشت پیروی می‌کردند، اما اهالی پریم مسلمان بودند، در تمامی کوه قارن تنها شهری که مسجد جامع داشت شهماریا سامار بود.^{۳۳} بر اساس سکه‌های به دست آمده برخی از اسپهبدان باوندی چون رستم بن شروین او از ۳۶۹ - ۳۵۳ ه.ق حکومت داشته است. در نیمه دوم قرن چهارم هجری گرایش به شیعه امامیه دیده می‌شود. رستم بن شروین، اولین حاکم ایرانی است که عنوان «علی ولی‌الله» را بر سکه خود ضرب کرد. این در حالی است که فرمانروایان آل بویه فقط به ذکر نام امام علی^(ع) اکتفا می‌کردند.^{۳۴} شاید گرایش به شیعه امامیه به

دلیل نزدیکی و روابط دو خاندان باوند و آل بویه باشد. شیرین خواهر مرزبان بن رستم بن شروین، همسر فخرالدوله دیلمی و مادر مجدالدوله دیلمی نیز گرایش شیعه امامیه داشت و این مطلب را سکه‌های به دست آمده گواهی می‌دهند.^{۲۵}

بخش مرکزی رشته کوه البرز (کوه قارن باستانی) دو برج آجری هزار ساله را در خود دارد که متعلق به اسپهبدان بلوندی است و در روستاهای رسکت ساری و لاجیم سوادکوه با فاصله‌ای تقریباً پانزده کیلومتری قرار دارند. به جز جنبه‌های تاریخی، معماری و هنری این برج‌ها به دلیل داشتن کتیبه‌های پهلوی و کوفی اهمیت یافتند. برخی وجود کتیبه‌های پهلوی را نشانه‌ای از پایداری فرهنگ باستانی پس از گذشت پنج قرن و بر اساس یک سنت زرتشتی دانسته‌اند. دیگران این کتیبه‌ها را دلیلی بر مبارزه با تسلط کامل اعراب برشمرده‌اند.^{۲۶} گفته‌اند در طول پنج قرن اولیه اسلامی، مردم کوه قارن پیرو دین زردشت بودند و در پیروی از نیاکان باستانی و در ملتیت، مذهب، رسوم و آداب ایشان، اندک خدشه‌ای روی نداده بود.^{۲۷} هم‌چنین وجود کتیبه‌های پهلوی در کنار کتیبه‌های کوفی بر بالای این دو برج را نشانه علاقه‌مندی اهالی به هنر و خط دوره ساسانی دانسته‌اند.^{۲۸}

پس از بررسی کتیبه‌های کوفی و پهلوی درمی‌یابیم بر خلاف نظر دیگران، در کتیبه پهلوی نشانی از اعتقاد زرتشتی به چشم نمی‌خورد. کتیبه‌های کوفی که نشانه اسلام‌پذیری و نفوذ فرهنگ اسلامی است، اهمیت بیشتری دارد. کتیبه کوفی با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز

شده که دلیلی بر اعتقاد به اسلام است. هم‌چنین در هر دو کتیبه نام پدر این اسپهبد «عباس» ذکر شده که او نیز مسلمان بوده است. عبارت «مولی امیرالمومنین رحمه الله» در هر دو کتیبه می‌تواند دلیلی بر گرایش شیعی او باشد. در کتیبه کوفی برج رسکت، سوره توحید، «بسم الله الرحمن الرحیم» و «کل نفس ذائقة الموت» آمده و در بخش دیگری شهادتین با دو واژه «مخلصاً» و «هادقاً» بدین صورت آمده است: «لا اله الا الله مخلصاً محمد رسول الله صادقاً».^{۲۹}

بدین ترتیب کتیبه کوفی برج رسکت، نشانه مسلمانان و پذیرش اسلام با خلوص و صداقت قلبی است. متأسفانه کتیبه پهلوی برج از بین رفته، ولی می‌توان حدس زد که آن هم دربرگیرنده اعتقادات زرتشتی نبوده است.

کتیبه‌های پهلوی و کوفی برج‌های رسکت و لاجیم نشانگر تحول مذهبی و فرهنگی عمیقی بوده، شکل‌گیری فرهنگ اسلامی را بر بنیادی زرتشتی حکایت می‌کند. در حقیقت مردم تبرستان هم‌چون سایر ایرانیان، ادامه سنت‌های دوره ساسانی در کنار پذیرش اسلام را راهی برای ادامه حیات خود می‌دانستند. آن‌ها ضمن پذیرش تدریجی اسلام، اعتقاد راسخی به آن یافتند، اما برخی از آداب و رسوم فرهنگی نیاکان خود همانند اعتقاد به آب، گیاه، نور و روشنایی و جشن‌های بزرگی چون نوروز و تیرگان (تیرماه سیزده شو) را پاسداری کردند.

گرایش مردم تبرستان به تشیع را می‌توان یکی از مهم‌ترین تحولات این ناحیه در قرون اولیه هجری دانست. مهاجرت علویان به تبرستان

بر این گرایش تأثیر فراوانی داشت. پس از قیام امام حسین^(ع) در سال ۶۱ هـ.ق، در میان علویان قیام‌هایی برای خون‌خواهی شکل گرفت. از آنجایی که امویان با خشونت و شدت عمل نسبت به علویان برخورد می‌کردند، به تدریج علویان متوجه ایران و به‌ویژه نواحی دور دست آن شدند. مهاجرت یحیی بن زید به خراسان و سپس قیام او سرآغازی برای مهاجرت گسترده علویان به خراسان و سپس تبرستان شد. حضور امام رضا^(ع) به‌عنوان ولایت‌عهدی در نواحی شرقی ایران، علاوه بر علاقه‌مند شدن مردم ایران به اهل بیت^(ع)، موجب گرایش بیشتر علویان به مهاجرت به نواحی شرقی و شمالی ایران شد. سخت‌گیری‌های متوکل عباسی (۲۴۷-۲۳۲ هـ.ق) نسبت به شیعیان نیز در حرکت سادات علوی به تبرستان و خراسان نقش مؤثری داشت. بدین ترتیب مهاجرت علویان به نواحی شمالی و شرقی ایران، باعث گرایش مردم این نواحی به تشیع شد، شهرهایی چون قم، ری و ساری از مراکز عمده شیعیان گشت و به‌طور کلی مردم دیلم، تبرستان و خراسان گرایش به تشیع پیدا کردند. ناحیه دیلم و تبرستان از نظر جغرافیایی، وضعیت مناسبی برای قیام علیه خلافت عباسی داشتند. کوه‌های سر به فلک کشیده و پوشیده از جنگل البرز که به دریای مازندران منتهی است، منطقه استراتژیکی را به وجود آورد که پناه‌گاه مناسبی برای سادات علوی در سال‌های سرکوب و خفقان اموی و عباسی می‌توانست باشد. علاوه بر جغرافیا، عامل فرهنگی نیز بسیار تأثیرگذار بود. در عصر امپراتوری نیرومند سامانی، زرتشتیان تبرستان و دیلم (سرزمین پتسخوارگر) همیشه از آیین رسمی موبدان سامانی پیروی

نمی‌کردند. درگیری‌های پی‌درپی دینی میان مردم تبرستان و موبدان و روحانیان سامانی به توان فرهنگی مردم تبرستان و دیلم را برای پایداری در برابر بیگانگان و حکومت‌های مرکزی تقویت کرد.^{۳۰} از این رو روحیه پایداری مردم تبرستان و موقعیت جغرافیایی مناسب برای دفاع از آرمان‌ها، آنان را به علویان پناه بسته در این کوه‌های بلند و مستحکم، می‌توانست نزدیک سازد و سدّ محکمی برای تدروی‌های حلقای عباسی باشد.

با ورود علویان زیدی مذهب به تبرستان در قرن سوم هجری اعتقادات زیدی در این ناحیه رواج یافت، در حالی که اندیشه‌های شیعه امامیه (دوازده امامی) رشد آهسته خود را از قرن چهارم هجری در تبرستان آغاز کرد و به شکلی پیوسته تا قرن هفتم هجری ادامه یافت.^{۳۱} زیدیان و شیعیان امامیه اختلافاتی در زمینه اعتقادی دارند. عمده‌ترین این اختلاف‌ها به دیدگاه آنان درباره امامت برمی‌گردد. شیعیان امامیه معتقدند که امامت را خداوند به هر کسی واگذار نمی‌کند، بلکه امامت امانتی است که تنها به وسیله افراد معینی به نتیجه نهایی می‌رسد. این امانت و وصایت به وسیله پیامبر اکرم^(ص) به‌طور صریح تعیین شده و بنا بر فرموده ایشان در نسل علی^(ع) و فاطمه^(س) قرار می‌گیرد، اما زیدیان علوی به جای انتصاب امامت از طریق نص و کلام پیامبر^(ص) به انتخاب و گزینش معتقدند، یعنی امام از میان اولاد امام علی^(ع) و فاطمه^(س) انتخاب می‌شود به شرطی که امام منتخب به مبارزه با ظلم و جور و حاکمان ستمگر برخیزد. زیدیه به زیدبن علی بن الحسین بن علی^(ع) منسوب هستند.^{۳۲} بنابراین از نظر زیدیه، امام

باید دارای ویژگی‌هایی باشد که عبارتند از: نخست آن که از اولاد امام علی^(ع) و فاطمه^(س) دختر بزرگوار پیامبر اسلام^(ص)، (فرزندان امام حسن^(ع)) یا امام حسین^(ع) باشد. دوم، قائم به شمشیر باشد و در برابر حاکمان ظالم، فاسد و ستمگر، قادر به دفاع و جهاد باشد. از این رو کودکان در اندیشه زیدی نمی‌توانند به امامت برسند. سوم، زیدیه اعتقاد به امامت دو یا چند امام در یک عصر دارد؛ به عبارت دیگر، زیدیه مانند امامیه معتقد به یک امام در هر عصر نیست، بلکه در یک زمان می‌تواند در دو مکان جدا از هم دو امام، رهبری امت اسلامی را بر عهده بگیرند. چهارم، زیدیان عصمت امام را شرط امامت نمی‌دانند، امامت را مشروط به فضل، علم، راستی و اقامه امر به معروف و نهی از منکر می‌دانند. دیگر این که شجاعت، زهبه و عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر^(ص) را نیز از ویژگی‌های امام می‌دانند.^{۳۳}

حکومت علویان تبرستان

نیمه قرن سوم هجری تحول بزرگی در سرزمین‌های خلافت عباسی رخ داد: تشکیل حکومت علویان در تبرستان در پی قیام مردم علیه طاهریان. طاهریان پس از شکست دادن مازیار سال ۲۲۴ ه.ق بر تبرستان تسلط یافتند. عبدالله طاهر پس از این پیروزی حکومت تبرستان را به یکی از خویشان خود حسن بن حسین بن مصعب سپرد. او شهر ساری را مرکز فرمانروایی خود قرار داد. ابن اسفندیار روش حکومت او را ستایش کرده، می‌نویسد: «به سیرت پسندیده و خصال

نیکو و عدل شامل و انصاف کامل اطراف ولایت مضبوط گردانید سه سال و چهار ماه و ده روز حکم ایالت او نافذ بود».^{۳۴} سال ۲۲۶ هـ. ق عبدالله بن طاهر، فرزند و جانشین خود طاهر بن عبدالله را به تبرستان فرستاد. طاهر بن عبدالله یک سال و سه ماه بر تبرستان حکومت کرد تا این که خیر مرگ پدر را شنید و به خراسان رفت و جای خود را به برادرش، محمد بن عبدالله سپرد. او نیز پس از هفت سال (۲۳۷ هـ. ق) به فرمان معتصم، خلیفه عباسی حاکم بغداد شد و حکومت تبرستان را به برادر دیگرش، سلیمان بن عبدالله داد. سلیمان بن عبدالله همه کارهای حکومتی خویش را به محمد بن اوس سپرد. محمد بن اوس نیز با ظلم و ستم بر مردم نقش مؤثری در قیام مردم علیه طاهریان داشت. او پسران خود را در چالوس و کلار به امارت رساند و ستمکاری را به حدی پیش برد که مردم «جمله املاک بفروختند و کسانی که ثروت داشتند خانه‌ها باز گذاشتند و با ولایات دیگر نقل کردند».^{۳۵}

هر سال سه خراج از مردم تبرستان برای محمد بن اوس، پسر و وزیر زرتشتی‌اش گرفتند.^{۳۶} هم‌چنین محمد بن اوس به سرزمین دیلم لشکرکشی کرد و این موجب خشم مردم دیلم و تبرستان که پیوندی عمیق داشتند، شد. طبری در این باره می‌نویسد: «محمد بن اوس فرزندان خویش را در شهرهای طبرستان پراکنده بود و آن‌ها را عامل شهرها کرده بود و به هر یک از آن‌ها شهری داده بود. اینان کم‌سالان بی‌خردی بودند که زبردستان و رعیت از آن‌ها و بی‌خردی‌شان به رنج بودند و بر بی‌خردی و رفتار آن‌ها و پدرشان و سلیمان بن عبدالله

با کسان معترض بودند و ضمن حادثه‌ها که کتاب یا شرح آن دراز می‌شود، تأثیر بدشان بر مردم شدت گرفت. به علاوه چنان که به من گفته‌اند، محمدبن اوس دیلمان را خونی کرد، آن‌ها با مردم طبرستان به صلح و مسالمت بودند و او دستاویزی برای هجوم برایشان فراهم کرد و به غافلگیری وارد دیارشان شد که مجاور طبرستان بود و از آن‌ها اسیر گرفت و کشتار کرد، آن‌گاه به طبرستان بازگشت و این کینه و خشم مردم طبرستان را فزون کرد.^{۳۷}

المستعین خلیفه عباسی (۲۵۳-۲۴۸ ه.ق) املاکی را در تبرستان به‌عنوان پاداش خدمت به محمدبن عبدالله طاهری بخشید، او نیز جابر بن هارون نصرانی را برای اداره و تحویل این اراضی روانه تبرستان کرد.^{۳۸} جابر بن هارون به هنگام ورود به تبرستان علاوه بر زمین‌هایی اهدایی خلیفه، زمین‌های بایر پیوسته به آن را که در اطراف کلار و چالوس در نزدیکی مرز دیلم واقع شده بود، تصرف کرد.^{۳۹} مردم ناحیه از این اراضی برای چرای احشام و تأمین هیزم استفاده می‌کردند. تصرف این اراضی موجب بروز شورش شد، رهبری این شورش را محمد و جعفر، پسران رستم بر عهده داشتند.^{۴۰} قیام مردم غرب تبرستان به رهبری پسران رستم، موجب فرار عمال طاهری در منطقه شد. مردم برای ایستادگی بیشتر در برابر طاهریان از دیلمیان یاری خواستند، زیرا از دیرباز بین آن‌ها روابط و ییمان دوستی برقرار بود. علاوه بر اتحاد با دیلمیان، قیام‌کنندگان از نیروی دیگری - که سال‌ها تجربه مبارزه با خلفای عباسی را داشتند، یعنی علویان مهاجر به تبرستان - سود بردند.

علویان از سالیان گذشته در نواحی اطراف سکونت پیدا کرده و توانسته بودند نظر عامه مردم و حتی حاکمان محلی را به خود جلب کنند.^{۴۱} به طوری که «به هر وقت ساداتی که نواحی ایشان نشسته بودند می‌دید و زهد و علم و ورع ایشان را اعتقاد کردند و گفتند آن چه سیرت مسلمانی است با سادات است».^{۴۲} پسران رستم و مردم به محمدبن ابراهیم (معروف به کیا) از اخلاف زیدبن حسن^(ع) و از علمای زیدیه ساکن در ری آوردند و از او خواستند تا رهبری قیام را در دست گیرد، ولی او آشکار بیان کرد که اهلیت این کار را ندارد، اما دامادی در ری دارد که توانایی به انجام رساندن این کار را دارد. مردم به پیشنهاد او نامه‌ای برای حسن بن زید فرستادند. حسن بن زیدبن محمدبن اسماعیل بن حسن بن زیدبن علی^(ع) در مدینه به دنیا آمد و در زمان خلیفه المستعین در قیام یحیی بن عمر علوی شرکت جست. پس از سرکوبی قیام به شهر ری مهاجرت کرد.^{۴۳}

«چون نوشته سیدمحمد کیا دبیر به ری رسید و نامه را برخواند بر خروجگری حریص گشت و در حال جواب بنوشت».^{۴۴} حسن بن زید به همراهی جمعی از سادات حسنی به تبرستان وارد شد و در محلی به نام سعیدآباد فرود آمد.^{۴۵} «در همان زمان قاصد سید حسن بن زید پرسید که به سعیدآباد فرود آمدم باید که اشراف آن ولایت به من پیوندند. عبدالله بن سعید و عبدالکریم با رؤسا قلعه کلار و کلارستاق روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان دویست و پنجاه، به سعیدآباد بر او بیعت کردند، علی اقامه کتاب‌الله و سنته رسوله و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر».^{۴۶}

وقتی حسن بن زید به تبرستان آمد، دیلمیان و مردم کلار و چالوس و رویان که قصد جنگ با سلیمان بن عبدالله را داشتند، با وی بیعت کردند. حتی عالم دینی حنفی چالوس، حسین بن محمدالمهدی الحنفی نیز از دعوت حسن بن زید استقبال کرد. «و چون حسن بن زید رسید پسران رستم و جمع مردم مرزها و سران دیلم، کجایا و اشام و وهسوران پسر جستان و از مردم رویان عبدالله پسر وندامید که به نزد آنها خداپرست و عابد بود با وی بیعت کردند. آن گاه بر چند عاملان ابن اوس که در آن نواحی بودند، قیام کردند و آنها را از آنجا برانندند که به نزد ابن اوس و سلیمان بن عبدالله رفتند که به شهر ساریه بودند. همراه مردم این نواحی که وقتی از آمدن حسن خبر یافتند با وی بیعت کردند، چهارپاداران جبال طبرستان چون ماصمغان و فادسبان و لیث پسر قباد و از مردم دامنه، خشکجستان پسر ابراهیم پسر خلیل پسر وند اسفنجان نیز بدو پیوستند، به جز مردمان کوهستان فریم که در آن وقت سرشان و شاه شان قارن پسر شهریار بود و در حفاظ کوهستان و یاران خویش بود و مطیع حسن بن زید و یاران وی نشده».^{۴۷}

بدین ترتیب علاوه بر مردم دیلم، چالوس و کلار در بیشتر تبرستان، حسن بن زید با اقبال عمومی روبه‌رو شد و مردم تبرستان که از ظلم و ستم طاهریان خشمگین بودند با او بیعت کردند. یک بار دیگر تبرستان در تاریخ خود پایداری و مقاومت را نشان داد. این بار پایداری در برابر خلفای عباسی و عمال ستمگرشان، نیز طاهریان.

حسن بن زید روز پنج‌شنبه بیست و هفتم ماه رمضان به کجور رفت. سید محمد کیا دبیر و مردم شهر از او استقبال کردند. روز عید به مصلی رفت، نماز برپا کرد و خطبه‌ای بلیغ و فصیح بیان کرد.^{۴۸} پس از آن گروهی از دعوات علوی را به نواحی مختلف تبرستان و دیلم روانه ساخت. مردم گروه گروه به او پیوستند و کار حسن بن زید بالا گرفت. حسن بن زید با سپاهی به سوی آمل روانه شد. نبردی میان او و محمد بن اوس در حوالی آمل رخ داد که به پیروزی علویان و فتح آمل منجر شد. محمد بن اوس به ساری نزد سلیمان گریخت.^{۴۹} حسن بن زید در ۲۳ شوال ۲۵۰ ه.ق وارد آمل شد، تعدادی از بزرگان شهر را که با او مخالف بودند، کشت و پس از بیعت مردم، تنظیم امور شهر و دریافت مالیات را بر عهده گرفت. محمد، ابراهیم را به عنوان حاکم آمل منصوب کرد و متوجه ساری، مرکز حکومت طاهریان در تبرستان شد.^{۵۰} خود را به توجی رساند. مصمغان بن وندا مید که پیش‌تر از محمد بن اوس، ستم‌ها دیده و پنهان شده بود، به مامطیر رفت و مردم را به بیعت با حسن بن زید دعوت کرد. مردم مامطیر «طوعاً و رغبتاً همه اجابت کردند». سپس نامه‌ای به حسن بن زید نوشت و او را از ماجرای مامطیر مطلع ساخت. حسن بن زید نیز در برابر این خدمت، مصمغان را به حکومت دز می‌خواست رساند و به او فرمان داد تا به ساری برود و در روستای پوطم نوروزآباد لشکرگاهی آماده کند. حسن بن زید از توجی به چمنو آمد و نامه‌ای از اسپهبد قارن، پسر شهریار بادنه حاکم کوهستان دریافت کرد به این مضمون که دوستدار وی است و اگر به سپاه نیازی

دارد، برای حسن خواهد فرستاد. نامه اسپهبد دوستانه نبود، بلکه نقشه‌ای بود تا از رویارویی حسن بن زید و سلیمان بن عبدالله مقعر، بر کوه و جلگه قبرستان دست یابد. حسن بن زید که به اسپهبد بدگمان بود، به او نوشت اگر خواهان دوستی هستی باید به دیدار من بیایی و پیمان مودت و دوستی ببندی، اما اسپهبد قارن این کار را انجام نداد و پاسخ داد که «آن لایق‌تر به صلاح که تو به من پیونیدی». از این رو موضع واقعی اسپهبد در برابر حسن بن زید آشکار شد.^{۵۱}

وقتی سلیمان بن عبدالله از قصد حسن بن زید برای حمله به ساری آگاه شد، سپاهی به فرماندهی اسد جندان به راه توجهی (ترجی) فرستاد، اما لشکریان او شکست خوردند.

حسن بن زید درباره جنگ با سپاه طاهری از یارانش مشورت خواست. در آن میان پیری بود به نام شهریار بن اندیان، او پیشنهاد داد تا شبانه از این موضع حرکت کنیم و از راه رزمی خواست نوروآباد به ساری حمله کنیم. در این وقت سلیمان بن عبدالله که سپاهش را به استقبال تو فرستاده با آسودگی در ساری آرامیده است و نیرویی برای مقابله ندارد. بنابراین ما به سرعت ساری را تصرف کرده و چون سلیمان را شکست دهیم، پس اسد نیز شکسته خواهد خورد. اما اگر ابتدا به جنگ اسد بروی به فرض پیروزی بر او، باز سلیمان در ساری حضور دارد و کار بر ما دشوار خواهد بود. پیشنهاد شهریار بن اندیان مورد قبول قرار گرفت و شبانه همان کار را انجام دادند. وقتی اسد جندان، سپاه حسن بن زید را در جایش ندید به این فکر افتاد

که گریخته‌اند و خبر آن را به شتاب به سلیمان بن عبدالله رساند. سلیمان بن عبدالله در خواب بود که با فریادهای لشکریان حسن بن زید برآشفته شد و علویان با پرچم‌های سپید در مخالفت با پرچم سیاه عباسیان به ساری وارد شدند. سلیمان پای برهنه بر اسب نشست و از شهر گریخت و خود را به سپاه اسد رسانید. لشکر علوی هر که را می‌یافتند، می‌کشتند و سلیمان پس از جنگ کوتاهی با یاران حسن بن زید به گرگان گریخت. علویان به ساری آمدند و خانه سلیمان بن عبدالله را در آتش سوزاندند.^{۵۲}

در پی فتح ساری، مردم مناطق لاریجان و قصران از توابع تبرستان با حسن بن زید بیعت کردند. برادر داعی، محمد بن زید نیز فیروزکوه، دماوند و حدود ری را به تصرف خود درآورد.^{۵۳}

حسن بن زید پس از استیلا بر تبرستان به گسترش قلمرو حکومت خود می‌اندیشید. در نخستین گام، سپاهی برای تصرف گرگان فرستاد. سپاه علوی، روز چهارشنبه سوم ذی‌الحجه ۲۵۳ هـ.ق به فرماندهی محمد بن ابراهیم و لشکریان دیلمی بدون خونریزی و با استقبال مردم وارد شهر گرگان شد، اما پس از دو ماه و نیم اقامت سپاه علوی در گرگان، دیلمی‌های سپاه در طمع غنایم جنگی، محمد بن ابراهیم را تنها گذاشتند، این موجب شد تا علویان شهر را ترک کنند و به ساری باز گردند. حسن بن زید در ربیع‌الاول سال ۲۵۳ هـ.ق سپاهی برای جنگ با اسپهبد قار بن شهریار به هزارگری اعزام کرد. سپاه علوی، غلات آن نواحی را سوزاندند و بناها را ویران کردند.^{۵۴}

«منظور و هدف پدیدآوردگان نهضت، دفع ظلم و ستم عوامل طاهریان و ایجاد سد دفاعی در مقابل خطر یورش آنان و تأمین امنیت در منطقه رویان و دیلمان بود. این منطقه از نظر اجتماعی و فرهنگی و سوق الجیشی به‌ویژه با وجود قلعه نظامی شهر چالوس، از روزگاران باستان، زمینه کافی برای استقلال از دیگر مناطق را داشت، به نظر می‌رسد که تصور اولیه از نهضت، تشکیل حکومتی محلی و مستقل از نفوذ و سلطه طاهریان بود. بنابراین در اهداف اولیه نهضت، گسترش آن به بیرون از محدوده دیلمان منظور نشده بود. لیکن، داعی کبیر از همان آغاز به این منطقه محدود بسنده نکرد و راهبرد نهضت به تمام طبرستان، حتی مناطق بیرون از طبرستان حضور داشتند و در ساری خود را برای سرکوبی نهضت مهیا می‌کردند، برای توسعه نهضت در نواحی جنوبی دست به اقدامات جدی زد».^{۵۵} حسن بن زید هم چنین سپاهانی برای تقویت شورش ری روانه کرد. این سپاه پس از نبردی سخت، ری را تصرف کردند و روز عید قربان سال ۲۵۰ هـ.ق یکی از علویان به نام احمد بن عیسی به همراهی مردم ری، نماز به‌جا آورد.^{۵۶} به دلیل اهمیت ویژه ری میان طاهریان و علویان، بارها بر سر تسلط آن جنگ در گرفت. حسن بن زید هم زمان با این درگیری‌ها در ری، سپاهی دیگر را روانه فتح قزوین کرد. مردم قزوین به‌علت زمینه مساعدی که بیش از آن علویان در آن شهر به وجود آورده بودند، از حسن بن زید حمایت و با حسین بن احمد کوکبی نماینده او بیعت کردند و عامل طاهری را از شهر اخراج کردند.^{۵۷} حسین بن احمد

کوکبی پس از آن به همراهی علویان برابر و زنجان نیز مسلط شد.^{۵۸} گویا مردم شهر قم در پایان قرن دوم، شیعه دوازده امامی بودند و برای پیوستن به قیام علویان تبرستان آمادگی داشتند. بر اساس تاریخ قم، ابوالقاسم احمدبن محمد در بغداد مبارزاتی داشت و پس از قم به تبرستان رفت و از داعی کبیر دستورهایی گرفت و به قم بازگشت. بنابراین طبری به درستی گفته که قلمرو علویان تبرستان شامل سرزمین وسیعی از تبرستان تا حدود همدان بود.^{۵۹}

سلیمان بن عبدالله به استرآباد رفت، سپاه جمع کرد و با سپاه کمکی از خراسان، دوباره به ساری بازگشت. هنگامی که حسن بن زید از آمدن سلیمان آگاه شد به چمنو رفت و نمایندگانی به مامطیر و آمل فرستاد و برای مقابله با سپاه طاهری کمک خواست. در جنگی که روی داد سپاه علوی شکست خورد. حسن بن زید نیز به سرعت به آمل بازگشت و از آنجا به چالوس رفت. سلیمان بن عبدالله با عده‌ای از بزرگان خراسانی و پیادگان اسپهبد قارن به آمل رفت. حسن بن زید از گیلان و دیلم یاری خواست و چند هزار مرد جنگی، دعوتش را اجابت کردند و برای جنگ با سلیمان آماده شدند. سلیمان در پایدشت اردو زد و حسن بن زید نیز به لایح رود آمد. حسن بن زید پس از مشورت با یاران خود بدین نتیجه رسید که اول بر پیادگان اسپهبد قارن حمله ببرند و بدین ترتیب سپاه علوی به پیادگان حمله کردند و آنها را کشتند. سوارگان سپاه نیز به دلیل ناهمواری محل نبرد، توان جنگیدن نداشتند. بسیاری از بزرگان سپاه طاهری از جمله اسدبن چندان، انوشیروان هزار

مردی، علی بن الفرّج، عطف بن ابی العطف الشّامی، اسپهبد جعفر بن شهریار، دادمهر فرمانده سپاه قارن، عزیز بن عبدالله و عبید بن یزید الخازن کشته شدند. حسن بن زید در این نبرد پیروز شد به آمل رفت و پانزده روز در آن شهر اقامت کرد. سپس به چمنو رفت و اسپهبد پادوسیان را به امیری سپاه انتخاب کرد و به جنگ اسپهبد قارن فرستاد. سپاه علوی به کوهستان پریم حمله بردند و جملگی را بسوختند و خراب کردند. اسپهبد قارن ناچار سرزمینش را رها کرد و گریخت. سلیمان بن عبدالله پس از شکست در پایدشت به استرآباد رفت. به دستور محمد بن عبدالله طاهری سپاه بزرگی به کمکش شتافت. سلیمان بار دیگر به تبرستان آمد. حسن بن زید در ساری بود، اما سپاهی همراه نداشت. فنه، فرمانده سپاه حسن بن زید از کوهستان پریم نیرویی جمع کرد و به آمل رفت و ابراهیم خلیل، نماینده سلیمان طاهر با او جنگید، اما شکست خورد و از آن جا گریخت. حسن بن زید با سپاهی به چمنو رفت. سلیمان بن عبدالله نیز برای جنگ با او آماده شد. در جنگی که رخ داد حسن بن زید شکست سختی خورد و بسیاری از سپاهش کشته شدند. حسن بن زید برای جلوگیری از حمایت اسپهبد قارن از سلیمان، اسپهبدان پادوسیان و یجن (بیژن) بن رستم را به کوهستان فرستاد، هم چنین مصمغان را به نودیه معلمان فرستاد تا او را از اخبار و گزارش های ساری باخبر کنند. خود نیز از چمنو به آمل بازگشت. سلیمان بن عبدالله به ساری آمد و زن و فرزندانش را نیز از استرآباد به ساری آورد و ابراهیم، خلیل را به حکومت آمل تعیین کرد.^۶

حسن بن زید سپاهی آماده کرد و فرماندهی اش را به مصمغان داد تا به چمنو برود. سپس جعفر و یجن (بیژن) پسران رستم و لیث پسر فنه را با هفت صد مرد جنگی به یاری اش فرستاد. او در جنگ با سلیمان بن عبدالله از روش های جنگ و گریز بهره برد. او بخشی از سپاهیان را در جنگل به کمین سپاه طاهری گماشت. سپس خود با عده ای از سپاهیان به جنگ سلیمان مشغول شد، در میانه جنگ راه گریز را در پیش گرفت و به درون جنگل رفت.

سپاه سلیمان نیز او را تعقیب کردند و به ناگاه مورد حمله آن بخش دیگر از سپاه علویان که در جنگل کمین کرده بودند، قرار گرفتند. علویان سپاه طاهری را از دم تیغ گذراندند و سر همه کشته شدگان را نزد حسن بن زید فرستادند.^{۶۱}

«آنچه از این پس دفاع داعی کبیر را در مقابل طاهریان پیچیده و دشوار می ساخت، شیوه جدید طاهریان در ایجاد ارتباط و تبانی با سران و حکام محلی و ترغیب آنها به مخالفت و ایجاد شورش علیه داعی کبیر بود. و هسودان حاکم جستانی، دیگر به داعی کبیر یاری نمی رساند و فنه بن و نداد امید یکی از سران محلی آمل، بیعت خویش را با داعی شکسته، بر وی شورید، اما دیری نگرفت که چهار هزار دیلمی بر اثر مرگ مشکوک و هسودان به نزد داعی کبیر آمدند. داعی کبیر پس از تذکرات لازم و درخواست تغییر موضوع فنه بن و نداد امید، چون از او ناامید شد، یاران خویش را فرستاد تا او را پای درآوردند».^{۶۲}

سلیمان بن عبدالله، نامه‌ای نزد حاکم دیلم نوشت تا از حمایت حسن بن زید دست بردارد، هم‌چنین هفت هزار دینار زر و جامه‌های فراوان فرستاد تا میان دیلمیان تقسیم کنند. این‌ها را در کشتی نهاده از مهران جوی سر روانه کرد، چون کشتی به چالوس رود رسید یاران حسن بن زید آگاه شدند و کشتی را توقیف کردند. حاملان، نامه و هدایا را نزد حسن بن زید فرستادند. او آن‌ها را میان دیلمیان تقسیم کرد. پس از چندی حسن بن زید برای جنگی دیگر با سلیمان به چمنو رفت و سلیمان نیز با سپاهی بزرگ از ساری به دوراب آمد و لشکرگاه ساخت. مصمغان پیشنهاد داد تا سپاه طاهری را بفرینند. بدین ترتیب در برابر طاهریان آمدند و پرچم‌های سپید را بر درختان بستند و گروهی را در آن جا قرار دادند، اما در نمان خود از راهی دیگر و از پشت لشکرگاه سلیمان به او حمله کردند. سلیمان به ناگاه گرفتار علویان شد. گروهی از سپاهیان کشته شدند و دیگران گریختند. سلیمان نیز از ترس جان بدون آن که زن و فرزند را برگیرد به استرآباد گریخت. سپاهیان علوی روز پنج‌شنبه هشتم ذی‌الحجه سال ۲۵۱ هـ. ق فاتحانه به ساری آمدند. دیلمیان در بازار ساری هر که را یافتند، کشتند و مردم ساری را غارت کردند، به گونه‌ای که هرگز چنین غارتی ندیده بودند. بدین ترتیب حسن بن زید بر سراسر تیرستان تسلط یافت. اسپهبد قارن چون کار حسن بن زید را چنین دید ناچار به مصمغان پناه برد. حسن بن زید پذیرفت تا در پس او سرخاب و مازیار را گروگان بگیرد و از گناهِش درگذرد.^{۶۳}

در این جنگ، همسر و فرزند سلیمان به اسارت نیروهای داعی درآمدند. سلیمان که در راه فرار به استرآباد رسیده بود، پیغامی همراه با التماس و تضرع برای آزادی زن و فرزند خویش برای محمدبن زید برادر داعی نوشت. «چون نبشته [سلیمان به سیدحسن زید رسید] عرض کردند جمله حرم و متعلقان او را جمع کرد و به خوبتر وجهی و نیکوتر حالی با اعزاز و اکرام پیش او فرستاد»^{۶۴}

حسن بن زید چندی بعد خبر یافت که ابراهیم بن معاذ از قوس، سپاهی به کمک اسپهبد قارن فرستاد تا به جنگ او بیاید. از این رو پیش دستی کرد و به کوهستان پریم تاخت. هر که را یافت کشت و خانه‌های آنان را به آتش کشید. سپس به ساری آمد و سید حسن عقیقی را به حکومت آن شهر گمارد.^{۶۵}

با وجود تمام این شرایط و صلح‌نامه‌ها، آشوب‌طلبی نیروهای داخلی مخالف داعی به پایان نرسید. آن‌ها که اکنون توانسته بودند اختلافات داخلی بین یکدیگر را نیز تا حدی کنار بگذارند، در کنار یکدیگر چند نوبت به ساری - که در آن زمان توسط حسن بن محمد عقیقی اداره می‌شد - حمله کردند، ولی موفقیت چندانی به دست نیاوردند. سرانجام سپاهیان داعی سال ۲۵۳ هـ ق این نیروها را درهم کوبیدند. به این ترتیب «سلیمان طمع از طبرستان برداشت و با خراسان افتاد و جمله ولایت، سید حسن زید را مسلم شد و از او حساب پادشاهی بعد از این گرفتند»^{۶۶}.

حسن بن زید پس از تسلط بر تبرستان در گسترش مذهب تشیع کوشید.

به دستور او از آمل به تمامی شهرها و نواحی تبرستان، نامه نوشتند تا مردم، اصول شیعه را رعایت کنند. وی در این فرمان مردم تبرستان را به عمل به کتاب‌الله در اصول و فروع دین و به پیروی از رسول‌الله (ص)، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب^(ع) فراخواند. او هم چنین به بلند خواندن «بسم الله الرحمن الرحیم» در نماز، ذکر قنوت و نماز صبح، ذکر پنج تکبیر در نماز میت، مسح نکشیدن بر پای افزار (کفش، موزه، خُفین)، الحاق «حی علی خیر العمل» در اذان و اقامه نماز و تکرار دو بار هر عبارت در اقامه امر کرد.^{۶۷} بدین ترتیب برای نخستین بار و به‌طور رسمی، اصول مذهب تشیع در سراسر تبرستان و به فرمان حسن بن زید اجرا شد. این امر نشان‌دهنده پیشرفت اسلام و گرایش مردم به آن در نیمه قرن سوم هجری است. همان‌طور که پیش‌تر آمد برخی از محققان در دهه‌های گذشته، تبرستان را ناحیه‌ای معرفی کردند که در برابر پذیرش اسلام، مقاومت بسیار کرد و هم‌چنان بر دین و سنن زرتشتی خود استوار؛ در حالی که مطالعه و بررسی تاریخ تبرستان و حوادث آن در قرون اولیه هجری و آثار به جای مانده، روایت دیگری دارد و آن گرایش مردم آن دیار به اسلام و تشیع است. حسن بن زید در راه گسترش تشیع با هواداران عباسیان به شدت مقابله و آن‌ها را به سختی مجازات می‌کرد، به طوری که «دل‌های مردم چنان هراسان شد که جز طاعت و رضای او فکرتی نماند».^{۶۸}

رهبری حسن بن زید در قیام علویان توأم با نفوذ معنوی بود، به طوری که مردم تبرستان از صمیم قلب او را دوست داشتند و از او فرمانبرداری کردند.^{۶۹}

قیام علویان تیرستان به رهبری حسن بن زید سبب شد تا علویان به جنبش درآیند و علیه خلافت عباسیان به پا خیزند و اندیشه‌های حسن بن زید را تبلیغ کنند. از جمله قیام محمد بن جعفر حسینی در ری به سال ۲۵۰ هـ.ق، محمد بن احمد پسر عموی حسن بن زید در مدینه و قیام حسین بن محمد در کوفه به سال (۲۵۱ هـ.ق) را می‌توان نام برد. به دست آمدن کتاب‌های زیادی از حسن بن زید در خانه‌های زیدیان کوفه پس از سرکوبی قیام حسین بن محمد، نشانه تأثیر عمیق قیام حسن بن زید و علویان تیرستان در سراسر خلافت بنی‌عباس است.^{۶۰} از این رو خلیفه عباسی، معتز به چاره‌اندیشی پرداخت. او سپاه بزرگی به فرماندهی موسی بن بغا و مفلح به نواحی جنوبی تیرستان اعزام کرد. شهرهای زنجان، ابهر، قزوین، ری و قم تسلیم نیروهای خلیفه گشته و شمار زیادی از علویان کشته شدند. موسی بن بغا، روانه قومس و گرگان شد. پس از فتح این نواحی، مفلح را به تیرستان فرستاد. مخالفان علوی او را یاری می‌کردند. او از تمیشه به ساری رفت. حسن عقیقی، حاکم علوی ساری در برابر او ایستادگی کرد، اما شکست خورد و به ناچار عقب‌نشینی کرد. مفلح پس از آن رهسپار آمل شد. داعی کبیر برای گردآوری سپاه به منطقه دیلمیان رفته بود. مفلح پس از تعقیب داعی و رسیدن به نواحی کوهستانی دیلم، جنگ‌های سختی با دیلمیان کرد. هجوم قدرتمندانه نیروهای خلیفه، اساس حکومت علویان را با خطر روبه‌رو کرد. هنگامی که سپاهیان مفلح در سرزمین دیلم در حال دست یافتن بر حسن بن زید بودند، حادثه‌ای پیش آمد که روند

وقایع را به نفع داعی تغییر داد. نیروهای اعزامی خلیفه به تبرستان در حقیقت حافظان اصلی خلافت بغداد بودند. دور شدن این نیروهای وفادار به معترض باعث شد که زمینه مناسبی برای دشمنان او فراهم آید. این مخالفان درباری با آرامش خاطر دست به کودتا علیه خلیفه عباسی زدند و مقدمات خلع او را فراهم آوردند. رسیدن نامه قبیحه، مادر خلیفه به دست موسی که از حوادث در تصرف وقوع در بغداد حکایت می‌کرد، زمینه عقب‌نشینی او و نیروی مفلح را از تبرستان و دیلم فراهم آورد.^{۷۱} قتل معترض در ۲۲۵ هـ.ق و هم‌چنین ظهور صاحب‌الزنج در بصره باعث شد که نیروهای موسی بن بغا و مفلح هر چه سریع‌تر خود را به عراق برسانند، تا هم نهاد خلافت را از خطر سقوط حفظ کنند و هم در تعیین خلیفه جدید سهمی به عهده داشته باشند.^{۷۲} به این ترتیب تبرستان دوباره در اختیار حسن بن زید قرار گرفت. وی از فرصت به دست آمده، سود جست و سال ۲۵۶ هـ.ق به فرماندهی کوبکی، ری^{۷۳} و به کمک قاسم بن علی سال ۲۵۷ هـ.ق بر کرج دست یافت.^{۷۴} گرگان را بعد از تلاش‌های بیهوده محمد بن طاهر، حاکم خراسان در همان سال به تصرف خویش در آورد. تصرف ری و گسترش نفوذ علویان تبرستان در نواحی شرقی موجب شد تا معتمد، خلیفه عباسی (۲۷۹-۲۵۶ هـ.ق) برای بار دوم، موسی بن بغا را به تبرستان روانه سازد. او سال ۲۵۸ هـ.ق موفق شد ری را از تصرف علویان خارج کند،^{۷۵} ولی اوج گرفتن فعالیت صاحب‌الزنج او را وادار به ترک منطقه کرد. پس از این حسن بن زید بیشتر توجه خود را به نواحی شرقی معطوف ساخت. توجه

حسن بن زید به نواحی شرقی تبرستان، مهم‌ترین تهدید برای طاهریان محسوب می‌شد. ضعف دولت طاهری سبب شد تا بزرگان نیشابور که حضور یعقوب را - که در آن دوران، رابطه به نسبت ملایم‌تری با خلیفه داشت - در آن شهر بخواهند تا مانعی برای حملات قریب‌الوقوع علویان به مرکز قدرت طاهریان باشد.^{۷۶} یعقوب سال ۲۵۹ هجری قمری توانست بدون جنگ و خون‌ریزی بر نیشابور دست یابد. او پیش از تصرف نیشابور در نامه‌ای به محمد بن طاهر اعلام کرد که به دستور خلیفه، قصد سرکوبی حسن بن زید را دارد.^{۷۷} یعقوب ابتدا گرگان را تصرف کرد و سپس روانه تبرستان شد. برخی امرای محلی مخالف حسن بن زید نیز به او پیوستند. یعقوب لیث در روز اول اردیبهشت ۲۶۰ ه. ق به ساری آمد و با سید حسن بن محمد عقیقی - که از سوی حسن بن زید بر ساری حکومت می‌کرد - جنگید، سید عقیقی در این جنگ شکست خورد و به آمل عقب‌نشینی کرد. حسن بن زید وقتی از آمدن یعقوب لیث آگاه شد از آمل به رویان و سپس روستای شیر در دیلم رفت. یعقوب او را تعقیب کرد و مردم شیر را تهدید کرد که حسن بن زید را تحویل بدهند. دیلمیان خواسته یعقوب را پذیرفتند. و بر بار و بنه یعقوب حمله بردند. مردی گوگیان نام یعقوب را حمایت کرد و او با عجز و خواری از دیلم بیرون شد. یعقوب به کجور در رویان رفت و با شکنجه مردم خراج دو سال را از آنان گرفت، طوری که «ولایت چنان شد که از طعام و لباس هیچ با خلق نماند». یعقوب لیث، بادوسبان را در تبرستان، ابراهیم بن مسلم خراسانی را در چالوس و لیث بن فته را در رویان به

امارت برگزید و خود به آمل رفت. مردم چالوس به سرای خراسانی حمله کردند و اطرافیانش را کشتند. وقتی خبر طغیان مردم چالوس به یعقوب رسید، بازگشت و از خشم و کینه تمام ناحیه را سوزاند، حتی درختان را به دستور او بریدند و آتش زدند. یعقوب از راه کندسان به کلار و از کلار به رویان رفت. در جنگل‌های رویان شترهای سپاه به دلیل نیش مگس‌ها از پا در آمدند. یعقوب در زیر باران و صاعقه به سختی و دشواری خود را به آمل رساند. حسن بن زید به دلیل وضعیت نامناسب یعقوب، او را تعقیب کرد، اما چون یارای مقابله با یعقوب را نداشت به جنگل گریخت. یعقوب او را تعقیب کرد، اما نیافت، سپس به گردآباد در راه ناتل رفت و خراج دو سال را گرفت. آن‌گاه به آمل و ساری عزیمت کرد و پس از چهار ماه اقامت در تبرستان از راه قومس به خوار و ری رفت.^{۷۸} «یعقوب چهار ماه در طبرستان ماند، اما در برگشت، چهل شبانه روز دچار رعد و برق و باران شد. بیشتر راه‌ها را آب گرفته و رفت و آمد را دشوار کرده بود. نزدیک به چهل هزار تن سپاهی او از سختی راه و حملات ناگهانی طبرستانی‌ها نابود شدند و قسمتی از چهارپایان و اثاثیه درویشان به تاراج رفت».^{۷۹} پس از خروج یعقوب لیث از تبرستان، حسن بن زید با سپاه دیلمی بازگشت و مردم تبرستان به خدمتش درآمدند، او نیز بدون توقف به گرگان رفت (صفر ۲۶۳ ه.ق) در این هنگام ترکان به تبرستان حمله کردند، حسن بن زید سپاهی دو هزار نفری از دیلمیان به مقابله فرستاد. در جنگی که رخ داد بیشتر ترکان کشته شدند.^{۸۰}

یکی از اتفاقات زمان حسن بن زید، حمله روس‌ها به تبرستان است. ابن اسفندیار گزارش می‌دهد «شانزده بار کشتی به دریا پدید آمد. از آن روسان و به آبسکون شد که به عهد حسن بن زید علوی روسان به آبسکون آمده بودند و حرب کرده، حسن بن زید لشکر فرستاده و جمله را کشته».^{۸۱} حمله روس‌ها در زمان حسن بن زید موفقیتی برای آن‌ها نداشت. آن‌ها در سال‌های بعد دوباره به تبرستان حمله کردند.

پس از آرام شدن اوضاع تبرستان، حسن بن زید در آمل که مرکز حکومتش بود، اقامت گزید و برادر خود محمد بن زید را به حکومت گرگان برگزید. پس از مدتی «حسن بن زید را علتی پدید آمد که بر اسب نتوانست نشست و مدت یک سال در این علت بماند».^{۸۲} سرانجام در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۷۰ هـ.ق، بیست سال پس از قیام علیه خلفای عباسی درگذشت.^{۸۳} حسن بن زید در اواخر عمر برای برادرش محمد بن زید از مردم تبرستان بیعت گرفت و وی را به عنوان جانشین معرفی کرد. داماد خود، ابوالحسن احمد بن محمد بن ابراهیم قائم را به همراهی تتی چند از بزرگان مأموریت داد تا برای محمد بن زید از مردم بیعت بگیرند. او به گروهی از مردم آمل بدگمان بود که ممکن است پس از مرگش مردم را علیه محمد بن زید با خود همراه سازند. پس با نقشه‌ای وانمود کرد که از دنیا رفته است. مخالفان آملی با شنیدن خبر مرگ او دست به شورش زدند، اما بلافاصله در مسجد جامع آمل قتل عام شدند.^{۸۴}

حسن بن زید قبری برای خود آماده کرد و در شهر آمل و روستاهای اطراف، دکان‌ها و مزارع کشاورزی و باغ‌ها برای خود تصرف کرد.^{۸۵} بنا بر وصیت حسن بن زید برادرش محمد بن زید باید جانشین او می‌شد و به حکومت تبرستان می‌رسید. محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن علی بن ابی طالب^(ع) دارای القابی چون داعی کبیر، داعی صغیر، قائم بالحق و صاحب تبرستان است.^{۸۶} پیش‌تر آمد که حسن بن زید تلاش کرد تنها محمد بن زید را به عنوان جانشین معرفی کند و از مردم تبرستان برای او بیعت بگیرد.

حسن بن زید به هنگام مرگ داعی کبیر، در گرگان به سر می‌برد. ابوالحسین احمد، فرزند محمد بن ابراهیم و داماد داعی کبیر از این فرصت سود جست و در آمل حکومت را به دست گرفت. برخی از سران دیلمی و حکام محلی نظیر رستم بن قارن باوندی و بادوسبان از او حمایت کردند. محمد بن زید پس از شنیدن خبر مرگ برادر، با سپاهی راهی آمل شد، اما ابوالحسین، یاران محمد بن زید را با پول فریب داد و به خود متمایل کرد. بدین ترتیب سپاه محمد بن زید پراکنده شد و او تصمیم به بازگشت به گرگان گرفت. اما وقتی به گرگان رسید او را به درون شهر راه ندادند. محمد بن زید به روستایی به نام زوین در نزدیکی گرگان قدیم رفت.^{۸۷}

رافع بن هرثمه در خراسان سال ۲۷۰ هـ. ق در جنگی از عمر و لیث صفاری شکست خورد و به گرگان و سپس تبرستان رفت. رافع نزد محمد بن زید رفته و او را برای به دست آوردن حکومت گرگان تشویق

و تحریک کرد. مردم تبرستان که از حکومت کوتاه مدت ابوالحسین احمد و رفتار ناشایست او ناراضی بودند، با ارسال نامه‌هایی، داعی محمد را به دفع او فرا خواندند. محمد بن زید سپاهی آماده کرد و روز چهارشنبه بیست و پنجم جمادی‌الاول سال ۲۷۱ هـ.ق به شهر ساری رسید. ابوالحسین از ساری گریخت و به آمل رفت و شبانه خود را به چالوس رساند تا به سرزمین دیلم رود. محمد بن زید در پی او به چالوس رفت، ابوالحسین و یارانش را اسیر کرد و غنایم فراوانی به دست آورد. محمد بن زید به آمل رفت و حکومت ده ماهه ابوالحسین را خاتمه داد و خود به فرمانروایی تبرستان رسید. محمد بن زید پس از بازپس گرفتن جواهرات زرین و اموال مصادره شده از ابوالحسین او را در بند کرده، به ساری فرستاد. پس از آن دیگر کسی او را ندید، گویا در راه به قتل رسید.^{۸۸}

محمد بن زید در ۲۷۲ هـ.ق به ری حمله کرد، اما توفیقی نیافت. سپس به کوه‌های تحت تصرف آل باوند لشکر کشید. رستم بن قارن باوندی نزد رافع بن هرثمه در نیشابور پناه برد. رافع، فرصت را مغتنم دانست به گرگان حمله کرد و آنجا را فتح کرد، اما به علت روی دادهای خراسان به سرعت بازگشت. پس از مدتی رافع به تحریک اسپهبد رستم به تبرستان لشکر کشید. در جنگی که میان سپاهیان رافع و علویان روی داد، علویان شکست خوردند. محمد بن زید عقب نشست و به قلعه جوهینه رفت. رافع شش ماه این قلعه را محاصره کرد تا جایی که دیگر ذخیره‌ای در قلعه باقی نماند. محمد بن زید به

کمک چند تن از یارانش به آمل رفت و نگهبان قلعه، آن را به رافع داد. محمدبن زید از آمل به دیلم رفت تا برای مقابله با رافع نیرو جمع کند. او جستان بن وهسودان و مردم کلار را با خود همراه ساخت، ولی بر محمدبن هارون که از طرف رافع در چالوس اقامت داشت، نتوانست غلبه کند. رافع از اهلم به دیلم رفت. ورود او به سرزمین دیلم موجب خسارت‌های فراوان به منطقه و مردم آن شد، زیرا او اموال بسیاری مصادره کرد و غله‌ها را سوزاند و در نواحی طالقان خرابی‌ها پدید آورد و سختی‌های بسیار بر مردم روا داشت.^{۸۹}

«کار مردم چنان بکرد که نفس نتوانستند کشید». ^{۹۰} رافع، ری و قزوین را تصرف کرد و جستان، حاکم دیلم نیز مجبور شد تا با وی از در مصالحه درآید. جستان، متعهد شد اموال محمدبن زید را به رافع بدهد و دیگر هیچ کمکی به محمدبن زید نکند.^{۹۱}

معتضد خلیفه عباسی عمرولیث را حاکم خراسان کرد و حکومت عراق عجم را به احمدبن عبدالعزیزین ابی دلف سپرد و از او خواست تا به دفع رافع پردازد. رافع از او به سختی شکست خورد و به تبرستان گریخت. عمر و لیث نیز خراسان را اشغال کرد. ناگزیر رافع به داعی محمد پیشنهاد صلح داد. محمدبن زید نیز که حال و روز خوبی نداشت از پیشنهاد صلح استقبال کرد و گرگان را در اختیار رافع بن هرثمه قرار داد.^{۹۲} رافع سال ۲۸۲ هـ. ق رستم بن قارن باوندی را از میان برداشت و به جنگ عمرو لیث رفت. محمدبن زید او را یاری نکرد، در نتیجه رافع شکست خورد و به قتل رسید.^{۹۳} محمدبن

زید پس از دفع رافع، فرصتی یافت تا به تحکیم قدرت خود در تبرستان و گرگان و همچنین گسترش تشیع در تبرستان و حتی بیرون از این ناحیه پردازد. از جمله آن که او برای تعمیر و ساخت مقبره امامان شیعه در عراق که در زمان متوکل عباسی تخریب شده بودند، بسیار کوشید. «تا به عهد داعی محمدبن زید، مشهد امیرالمؤمنین علی^(ع) و مشهد امام حسین^(ع) و سایر مشاهد طالیه خراب بود؛ چون محمد زید به طبرستان به پادشاهی رسید منتصر به بغداد خلیفه بود و مذهب تشیع دعوی کرد و حرمت آل ابوطالب به غایت داشتی... محمدبن زید مشاهد را عمارت مختصر فرمود و به هر موضوع به تخمین ذخمه و مقبره پدید آورد». ^{۹۴} محمدبن زید سالانه، مبالغ بسیاری برای کمک به علویان بغداد، کوفه، مدینه و مکه می فرستاد. تنها در سال ۲۸۲ ه.ق، سی و دو هزار دینار برای محمدبن ورد عطار فرستاد تا در میان علویان بغداد، کوفه، مکه و مدینه تقسیم کند. «درباره وی سعایت کردند که به خانه بدر احضار شد و در این باب از او پرسش کردند، گفت که هر ساله همانند این مال به نزد وی فرستاده می شود که آن را میان کسان علوی که دستور می دهد بر آن ها بخش کند، بخش می کند». ^{۹۵}

به نقل از اولیاءالله آملی «آوازه همت و عدل و سخا و مروّت او در جهان فاش گشت و فضل او را شرح نتوان داد». ^{۹۶} او هر سال سی هزار درهم سرخ به مشهد امیرالمؤمنین علی^(ع) و مشاهد ائمه به بقیع و کربلا و بغداد می فرستاد». ^{۹۷}

سال ۲۸۷ ه.ق عمر و لیث از امیراسماعیل سامانی شکست خورد و خراسان به اشغال امیر سامانی درآمد. معتضد نیز حکومت خراسان، تیرستان، ری و اصفهان را بدو سپرد.^{۹۸} پس از دریافت این فرمان امیراسماعیل سامانی سپاهی به فرماندهی محمدبن هارون برای تصرف گرگان فرستاد. در نزدیکی گرگان شوال ۲۸۷ ه.ق جنگی میان او و محمدبن زید درگرفت که بر اثر آن علویان شکست خوردند و داعی محمد به قتل رسید. ابن اسفندیار علت شکست محمدبن زید را غرورش می‌داند: «سید در مقام غرور به آخر پایه نردبان رسیده بود».^{۹۹} از این رو متهورانه برای جنگ عجله کرد و به سپاه بیست هزار نفری خود بسیار اعتماد نمود، اما در جنگ کشته شد. پسرش، ابوالحسین زیدبن محمد به اسارت درآمد و با سر پدر در روز جمعه، پنجم شوال ۲۸۷ ه.ق به بخارا فرستاده شد. تن بی سر محمدبن زید را در گرگان به خاک سپردند که در روزگار ابن اسفندیار (قرن هفتم ه.ق) به گور داعی معروف بود. «گویا شخصیت و شهرت داعی محمدبن زید سبب شد تا محمدبن هارون بر جنازه او نماز خواند و او را با احترام دفن کند».^{۱۰۱} با مرگ او حکومت شانزده ساله اش نیز به پایان رسید. فرزند داعی را که جزو اسرا بود نزد امیر سامانی، در بخارا فرستادند. البته مورد لطف و توجه وی قرار گرفت.^{۱۰۲}

کشته شدن محمدبن زید «در طی خونین‌ترین جنگ آن قرن» اگرچه سبب قدرتمند شدن امیراسماعیل سامانی شد، اما موجب شادمانی خلیفه عباسی نیز بود،^{۱۰۳} زیرا نیروهای اهل سنت، ضربه

سختی به شیعه وارد آوردند و توانستند مانعی برای گسترش آن شوند. از نظر خلافت عباسی، علویان تبرستان بزرگ‌ترین دشمن عباسیان به‌شمار می‌رفتند، از این رو می‌بایست به هر طریقی ممکن از میان بروند. خلیفه عباسی حاضر بود در ازای سرکوب قیام علویان تبرستان امتیازهای بسیاری بدهد.^{۱۴}

پس از این پیروزی دوره فترتی در حکومت علویان تبرستان پیدا شد که مدت سیزده سال به طول انجامید (۳۰۱-۲۸۷ ه.ق). در این سال‌ها سامانیان تبرستان را اداره می‌کردند. محمدبن هارون پس از تصرف گرگان به سوی تبرستان رهسپار شد و روز جمعه سیزدهم مهرماه سال ۲۸۷ ه.ق به آمل رسید. او مدت یک سال و شش ماه بر تبرستان حکومت کرد. هنگامی که امیراسماعیل سامانی بر خراسان مسلط شد، محمدبن هارون در تبرستان علیه او طغیان کرد. امیراسماعیل برای سرکوبی او عازم تبرستان شد، اما محمدبن هارون به دیلم پناه برد. امیراسماعیل در صحرای لیکانی آمل در مکانی به نام اشیلادشت، اردو زد و به شکایات مردم رسیدگی کرد. او آن‌چنان در قضاوت، عدل و انصاف به خرج داد «که هرگز اهل طبرستان به هیچ عهد ندیده بودند و نه از اسلاف شنوده»^{۱۵} از جمله دستور داد زمین‌ها و املاک بزرگان تبرستان را که از پنجاه سال پیش به تصرف سادات و دیگران درآمده بود به آنان بازگردانند. ابن اسفندیار فهرستی از کسانی که اموال خود را با دادگری امیراسماعیل بازپس گرفتند بدین شرح اعلام می‌دارد:

در آمل: اولاد ابراهیم خلیل هزار هزار درهم، ابراهیم بن اسحق الفقیه ششصد هزار درهم، محمد بن المعین العربی دویست هزار درهم، هارون بن علی ابوصادق پانصد هزار درهم؛ در رویان، محمد بن السّری تا دویست هزار درهم، مقاتل؛ ابن عمّ او سیصد هزار درهم، اصفهید کلار پانصد هزار درهم؛ در ساری: قططی سیصد هزار درهم؛ قارن و ابرویز و خشک خیاب هفتصد هزار درهم، آل الصّفر هزار هزار و دویست هزار درهم، سرخاب بن جستان صد هزار درهم؛ در تریجه: ابراهیم و محمد نیا المصّاء الفقیهان، ابراهیم بن طهران، خلیفه اخوه، منصور و جلوانان هفتصد هزار درهم.

علاوه بر این افراد که از بزرگان و اعیان تبرستان بودند، املاک و غلات متعلّق به رعایا و عامه تبرستان را نیز پس داد و در هر سال به یک خراج از تبرستان بسنده کرد. بدین گونه محبت و دوستی او بر دل و جان مردم تبرستان افتاد.^{۱۶}

زمان حضور امیراسماعیل سامانی در تبرستان، ناصر کبیر به خون‌خواهی محمد بن زید قیام کرد. عده بسیاری از دیلمیان و گیلانیان بدو پیوستند. ناصر کبیر با سپاهی به سوی آمل حرکت کرد. امیراسماعیل از این امر آگاهی یافت فرزند خود، احمد را به همراهی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سامانی به مقابله آنان فرستاد. در جنگی که در فلاس روی داد، سپاهیان سامانی به پیروزی رسیدند. در این نبرد مردم آمل نیز سامانیان را همراهی کردند و دو هزار سپاه

دیلمی را به قتل رساندند که از جمله آنان پدر ماکان کاکلی و پدر حسن فیروزیان بودند.^{۱۷} پس از این فتح، امیراسماعیل پسر خود احمد را بر حکومت گرگان منصوب کرد و ابوالعباس عبدالله بن محمد را به فرمانروایی تبرستان برگزید «اومردی بود با عقل و کیاست و فضل و درایت و سیرت حسنه، مردم با او آرام گرفتند و آسایشی که هرگز ندیدند یافتند».^{۱۸} امیراسماعیل پسر خود را موظف کرد تا در تمام کارها از ابوالعباس عبدالله پیروی کند.^{۱۹}

محمدبن هارون سرخسی که علیه امیراسماعیل سامانی طغیان کرده بود، در ری قدرت را در دست داشت. امیر سامانی برای گرفتن ری به آن سامان لشکر کشید، محمدبن هارون به مقابله برخاست، اما توان ایستادگی نداشت و گریخت. ری در قلمرو امیراسماعیل سامانی قرار گرفت. محمدبن هارون به حاکم دیلم، جستان بن وهسودان پناه برد و از طریق او با ناصر کبیر، رهبر علویان بیعت کرد. ناصر کبیر این بار به همراهی جستان و محمدهارون به تبرستان آمد. میان لشکر او و سپاه سامانی به فرماندهی ابوالعباس عبدالله در محلی به نام تمنجاده واقع در صحرای گازر (گویا دشتی در سرزمین دیلم بوده که امروزه جز استان گیلان است.) جنگی چهل روزه در گرفت. ابوالعباس، اسپهبد شهریار بن پادوسیان و اسپهبد شروین بن رستم باوندی و برادرزاده اش ابرویز صاحب لارجان را فراخواند. هم چنین به امیراسماعیل در بخارا نامه نوشت تا نیروی کمکی بفرستد. مردم آمل را ترس و وحشت در گرفت و زنان و فرزندان را به روستاها فرستادند. سرانجام سپاه سامانی

شکست خورد و تا مامطیر عقب نشست. ابوالعباس با اسپهبد شهریار و گوکیان دیلمی خود را بر قلب سپاه محمدبن هارون رساندند. محمد هارون «پای از رکاب گرفته بر گردن اسب نهاده بود»، یعنی که پیروز جنگ شدم. ابوالعباس در پاسخ او دست به سر و موی خود کشید، یعنی تا سر من بر تن است تو تبرستان را نمی‌توانی تصرف کنی. در این حمله، سپاه محمدبن هارون شکست خورد. امیراسماعیل فرزند خود، احمد را فرمان داد تا از گرگان به حمایت از ابوالعباس بشتابد، اما احمد به دلیل کینه و دشمنی با ابوالعباس به آهستگی حرکت می‌کرد و منتظر بود تا سپاه علوی به پیروزی برسند، سرانجام ابوالعباس و سپاه سامانی بر سپاه علویان پیروز شدند. پس از این ابوالعباس از احمد به امیراسماعیل شکایت کرد. امیراسماعیل از اقدام فرزند خود برآشفته و او را به بخارا فرا خواند و نکوهش بسیار کرد و از حکومت گرگان معزول ساخت.^{۱۱۰} در روی دادهای بعد محمدبن هارون اسیر شد و در بخارا به فرمان امیراسماعیل کشته شد. بدین ترتیب ابوالعباس عبدالله بر تبرستان استیلا یافت و مقتدرانه از گرگان تا گیلان را تحت فرمان خود داشت.^{۱۱۱} امیراسماعیل بار دیگر توانست به دستگاه خلافت خدمت بزرگی کند و قیام علویان را سرکوب نماید.

امیراسماعیل سامانی در سال ۲۹۵ هـ.ق درگذشت و پسرش احمد به جایش نشست. امیراحمد به دلیل دشمنی با ابوالعباس او را از حکومت تبرستان برکنار کرد و یکی از غلامان ترک خود به نام سلام را به حکومت تبرستان منصوب نمود. سلام ترک بر خلاف ابوالعباس

بر مردم تبرستان ستم کرد، مالیات‌ها را افزایش داد و موجب نارضایتی مردم شد؛ به طوری که شاعران در حسرت روزگار حکومت ابوالعباس شعرها سرودند. سرانجام مردم علیه سلام شورش کردند. سربازان سلام، دست به سلاح بردند، مردم شهر را کشتند و بازار را به آتش کشیدند، اما نتوانستند شورش را سرکوب کنند. امیر سامانی چون از وضع آمل باخبر شد، سلام را معزول و ابوالعباس عبدالله بن نوح را دوباره به تبرستان فرستاد. حکومت دوباره ابوالعباس سبب خرسندی مردم تبرستان شد.^{۱۱۲}

در چنین اوضاعی بار دیگر روس‌ها به تبرستان هجوم آوردند. در پی حمله آن‌ها نواحی آبسکون و سواحل دریا تخریب شد و به تاراج رفت. آن‌ها مسلمانان بسیاری را کشتند یا به اسارت بردند. ابوالضرغام احمد بن القسم، والی ساری ماجرای حمله روس‌ها را به ابوالعباس عبدالله نوشت. از طرف حاکم تبرستان نیروی کمکی آمد و به مقر روس‌ها در انجیله (به احتمال میان کاله امروزی) شیبخون زدند. بدین ترتیب بسیاری از روس‌ها کشته شدند یا به اسارت درآمدند. سال بعد نیز روس‌ها به تبرستان حمله کردند. آنان به ساری و ناحیه پنجاه هزار، آسیب فراوانی زدند، خانه‌ها و عمارات را به آتش کشیدند و برخی از مردم را به اسارت بردند. با شتاب به کشتی‌هایشان بازگشتند و از راه دریایی تبرستان به دیلمان و گیلان رفتند. گروهی در کشتی ماندند و گروه دیگر برای غارت مردم پیاده شدند، اما گیلانیان کشتی‌هایشان را آتش زدند و آن‌ها را که پیاده شده بودند، به قتل رساندند. بقیه روس‌ها نیز به سرعت گریختند، اما در حال فرار به دست شروانشاه گرفتار شده و کشته شدند.^{۱۱۳}

به نوشته مسعودی در مروج الذهب روس‌ها با خزرها پیمانی بستند تا بتوانند وارد دریای تبرستان (خزر) شوند و به نواحی آباد سواحل جنوبی دریا حمله کنند و هر چه از غنایم نصیب‌شان شد، نصف آن را به شاه خزرها بدهند. بدین ترتیب کشتی‌های روسی به ساحل جنوبی رسیدند و به گرگان، آسکون، تبرستان، دیلم، گیل، آذربایجان و دیار نفت (به احتمال باکو) دستبرد زدند. بسیاری را کشتند، زنان و کودکان را به اسارت گرفتند. اموال فراوانی غارت و چپاول نمودند. روس‌ها به هر جا حمله کردند، ویرانی به بار آوردند و آن‌جا را به آتش کشیدند. مردم ساحل‌نشین به فغان آمدند که از روزگاران قدیم دشمنی از راه دریا حمله نکرد و تنها کشتی‌های تجاری و صیادی رفت و آمد داشتند. شاید این مسئله موجب غافلگیری مردم این نواحی شد، زیرا ورود دشمن را از راه دریا انتظار نداشتند. روس‌ها در گیل و دیلم با مردمان آن حدود جنگیدند و به سرزمین خود بازگشتند.^{۱۱۴}

ابوالعباس عبدالله بن نوح سال ۲۹۸ هـ.ق در گذشت و امیر احمد سامانی، محمد بن صعلوک، حاکم پیشین ری را به حکومت تبرستان منصوب کرد. ناتوانی او در مقابله با تهاجم روس‌ها و رفتار تند و خشن او با مردم طبرستان و افزایش خراج و مالیات، زمینه‌ساز قیامی مردمی شد.^{۱۱۵} در طول دوره فترت سیزده ساله، ناصر کبیر به فعالیت فرهنگی پرداخت و شاگردانی تربیت کرد. او در غرب مازندران از آمل تا سفیدرود از روستایی به روستای دیگر می‌رفت و مردمی را که هنوز مسلمان نشده بودند به اسلام دعوت می‌کرد و پس از اسلام آوردن آن‌ها

در روستا و محله‌شان مسجدی بنا می‌کرد.^{۱۱۶} «ناصر کبیر، ابومحمد حسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر اشرف بن علی بن حسین^(ع)، یکی از دانشوران سرشناس علویان بود. شعر نیکو و فصیح می‌سرود. چندین کتاب از نگارش‌های او به یادگار بود: یکی صد مسأله در فقه، دوم انساب‌الائمه و موالیدشان، سوم امامت. فاطمه، مادر سیدمرتضی و سیدرضی (دو تن از بزرگ‌ترین علمای ربانی دوازده امامی) از نوادگان ناصرالحق است. سیدمرتضی کتاب صد مسأله تاحز را تصحیح کرد و آن را ناصریات نام نهاد. ناصرالحق از دوستان حسن بن زید و برادرش محمد بود».^{۱۱۷} ناصر کبیر به ناصرالحق و اطروش^{۱۱۸} نیز ملقب است.

مرکز اقامت او در دیلم در هوسم (رودسر امروزی)، گیلاکجان و درهٔ پلورود بود. او در ادامهٔ فعالیت‌های فرهنگی خود مدرسه‌ای در شهر آمل بنا کرد که شهرت فراوانی داشت. این مدرسه نیز مرکزی برای گسترش عقاید شیعهٔ زیدیه بود. تلاش‌های او سبب گسترش اسلام در گیلان و دیلم و تبرستان شد. به این دلیل زیدیان او را شایسته مقام امامت دانسته‌اند.^{۱۱۹} ابن اسفندیار ناصر کبیر را از شاگردان امام حسن عسگری^(ع) دانسته و اشاره کرده پس از چند قرن از درگذشت ناصر کبیر هنوز آثار کارها و اقداماتش در گیلان و دیلم آشکار است. «الناصر الکبیر الحسن بن علی بن عمر بن علی السجاد، ابن الامام الشهید الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب^(ع) و کنیت او ابومحمد بود، فضل و علم و زهد و ورع و آثار کرامات او هنوز در گیلان و دیلمان ظاهر است و مذهب و طریقت او معتقد گیل و دیلم

و به آمل مشهد و دارالکتب و اوقاف معمور و برقرار و خاک او مزار متبرک و مجاوران بر سر تربت مقیم».^{۱۳۰} از شاگردان برجسته ناصر کبیر، ابن مهدی مامطیری و ابوالعلا السروی (ساروی) بوده‌اند.^{۱۳۱} اگرچه ابوالعباس عبدالله سامانی با شیوه‌ای درست به حکمرانی پرداخت و آرامش را در تبرستان برقرار ساخت، آمل محمدبن صعلوک این چنین نبود. رفتار بدی با مردم در پیش گرفت و راه و روش ابوالعباس را تغییر داد. حتی هدایای دیلمیان را که به‌طور معمول به آن‌ها داده می‌شد، قطع کرد و موجب خشم و زمینه‌قیام عمومی دیگر شد.^{۱۳۲} مردم این ناحیه که همواره در برابر بی‌عدالتی‌ها به پا خواسته‌اند با ناصر کبیر بیعت کردند و او را در نبرد با سامانیان یاری رساندند. ناصر کبیر ابتدا غرب تبرستان را تصرف کرد. پسرش، ابوالحسین احمد بر رویان دست یافت و عامل سامانی را از آن‌جا راند. ناصر کبیر، سپاهی به فرماندهی حسن بن قاسم به چالوس فرستاد.

محمدبن صعلوک، حاکم سامانی تبرستان نیز با سپاهی پانزده هزار نفری به مقابله برخاست و سال ۳۰۱ ه.ق نبردی در محل بورآباد رخ داد.^{۱۳۳} ناصر کبیر نیز به پشتیبانی از حسن بن قاسم به میدان جنگ رفت. سرانجام محمدبن صعلوک شکست خورد و افراد بسیاری از سپاهش کشته شدند. «رودی که به بورود مشهور است می‌گویند که خون کشتگان به آب آن رودخانه به دریا رفت و حصار چالوس را به زمین هموار ساخت».^{۱۳۴} (روز یک شنبه جمادی‌الآخر سال ۳۰۱ ه.ق).

پس از این پیروزی، ناصر کبیر به چالوس و سپس به آمل رفت. آن‌چنان که بزرگی و روش او بود با مردم آمل که با سامانیان هم‌دستی کرده و یاریگرشان بودند، خوش‌رفتاری کرد و آن‌ها را بخشید. بدین ترتیب مردم تبرستان با ناصر کبیر بیعت کردند و تلاش‌های امیراحمد سامانی نیز مؤثر واقع نشد.^{۱۲۵} محمدبن صعلوک نیز پیش از این شکست از ساری به گرگان و سپس ری گریخت.^{۱۲۶} در گزاره با حضور و حمایت مردم تبرستان و دیلم حکومت علویان در این ناحیه برقرار شد. ناصر کبیر با آگاهی از نقش حاکمان محلی تبرستان، به نواحی کوهستانی که قلمرو اسپهبد شهریار باوندی بود، حمله برد. او فرماندهی سپاه را در اختیار عبدالله، پسر حسن عقیقی گذاشت. اسپهبد مانند همیشه در پناه کوه و جنگل کمین کرد و منتظر نیروهای علوی بود که با استفاده از اصل غافل‌گیری در جنگ به مقابله آن‌ها پردازد. در این لشکرکشی عبدالله پسر عقیقی کشته شد و علویان از صحنه جنگ گریختند. نبرد به نفع اسپهبد شهریار به پایان رسید. او با فرستادن سر عبدالله نزد ابن صعلوک وفاداری خود را به سامانیان نشان داد. اسپهبد شهریار می‌دانست که به زودی باید منتظر حملات گسترده ناصر کبیر باشد. بنابراین با ارسال نامه‌ای به دربار بخارا درخواست کمک کرد. امیرسامانی، نصرین احمد که از سوی خلیفه برای از میان بردن علویان تحت فشار بود،^{۱۲۷} سپاهی ده هزار نفری را به فرماندهی الیاس بن الیسع سعیدی راهی تبرستان کرد. ابوالقاسم جعفر از فرزندان ناصر و حاکم ساری برای مقابله با نیروهای سامانی، خندق‌ای را به دور شهر حفر

کرد. ناصر اطروش و فرزند دیگرش، ابوالحسین احمد نیز با حضور در میان مردم، نیروهای تازه‌ای را برای مقابله مهاجمان به کمک ابوالقاسم اعزام می‌کردند، برخورد نیروهای دو طرف در ساری روی داد، جنگ بدون نتیجه قطعی به پایان رسید و دو طرف به مصالحه تن دادند. بدین ترتیب تیرستان در اختیار ناصر اطروش باقی ماند.^{۱۲۸}

ناصر کبیر به عبادت و امور شرعی مشغول شد، ولی حسن بن قاسم که در پیروزی نقش مؤثری داشت، سهم بیشتری از حکومت می‌خواست. از این رو جمعی از حکام محلی را متوجه خود کرد. با آن‌ها به مصلاهی آمل در بیرون شهر رفت و ناصر کبیر را در بند کرد. این رفتار زشت و ناپسند او با واکنش مردم و امیران سپاه روبه‌رو شد. لیلی بن نعمان از سرداران دیلمی خود را از ساری به آمل رساند و حسن بن قاسم را با تهدید مجبور کرد تا ناصر کبیر را آزاد کند. حسن بن قاسم معروف به داعی صغیر از ترس جان فرار کرد، اما ناصر کبیر او و اطرافیان را بخشید و او را فرمانده سپاهیان علوی کرد.^{۱۲۹} میرظهیرالدین مرعشی حرکت حسن به قاسم را غیراخلاقی دانسته و می‌نویسد:

«الغرض حرص دنیا او را از راه سلامت بگردانید».^{۱۳۰}

پیری و کهولت ناصر کبیر، مانع از اقدام او علیه مهاجمان ترک شد. سال‌های پایانی عمرش چندان با سیاست آمیخته نبود. او در این دوران، مملکت‌داری را ترک کرد و بیشتر وقت خود را به کارهای علمی و دینی اختصاص داد. او سرانجام در بیست و پنجم شعبان ۳۰۴ هـ.ق درگذشت.^{۱۳۱} ناصر کبیر، از معدود کسانی بود که مردم تیرستان سال‌ها

یاد و خاطره‌اش را زنده نگاه داشتند که «به عدالت و حسن رفتار و به پاداشتن حق، کسی را مانند اطروش ندیدند».^{۱۳۲} ابودلف بعد از گذشت چند دهه از مرگ او در سفرنامه خود می‌نویسد: «این خاندان مردمی دادگستر و سیاست مملکت‌داری‌شان دقیق و منظم و کار رعایا با ایشان سر راست و درست است. ناصر در عصر خود به فضل و ادب و زهد شهرت داشت».^{۱۳۳} مسعودی او را فردی فهیم، عالم، آگاه و مطلع از عقاید و مذاهب مختلف معرفی می‌کند.^{۱۳۴} ابن اثیر نیز او را دادگر، مهربان، حق پرست، شاعر، دانشمند و علامه در فقه و نادره گو می‌شناسد.^{۱۳۵} ناصر از همان نخستین روزهای حضور در سرزمین دیلم، اقدامات خود را برای گسترش فرهنگی و مذهبی اسلام (شیعه زیدیه) آغاز کرد. دوبار شکست در تلاش‌های نظامی، عزم او را برای اقدامات فرهنگی و تبلیغ گسترده مبانی فقه شیعه زیدی، راسخ‌تر کرد. وی توانست مدت چهارده سال حضور خود در این سرزمین‌ها، نقش اساسی در پیشبرد فرهنگی و عقیدتی نهضت علویان ایفا کند. او با ساختن مساجد در نقاط مختلف این سرزمین، پایگاه‌هایی برای انتشار افکار و عقاید مذهب زیدیه ایجاد کرد و تمام تلاش خود را برای مسلمان کردن مردم این نواحی به کار گرفت. بر خلاف نظر محققانی که معتقدند «زیدی شدن مردم طبرستان، رستاخیزهای دیگر اهالی ایران همه برای آن بود که بتوانند خود را از زیر فشار حکومت خلفای فریبکار و کارگزاران آنها برهانند»^{۱۳۶} بی تردید اقدامات ناصر اطروش مهم‌ترین دلیل گرایش مردم دیلم به دین اسلام و به‌ویژه شیعه زیدیه بود؛ همین‌طور آمیزش علویان

با مردم تبرستان به دلیل حضور طولانی در آن منطقه از عوامل پیشرفت سریع اقدامات ناصر اطروش محسوب می‌شود.

همان‌طور که گفتیم، ناصر کبیر فعالیت‌های فرهنگی نیز داشت که از آن جمله ایجاد نخستین مدارس در سطح منطقه بود.^{۱۳۷} او با تلاش فراوان در مراکز فرهنگی به نشر و گسترش مذهب زیدیه پرداخت و توانست مقدمات احیای مجدد حکومت علویان را در تبرستان فراهم کند. اقدامات او باعث شد که گروهی از مورخان او را زنده‌کننده امامت زیدیه بدانند و حتی پیروان او را به‌عنوان «ناصریه» بشناسند. منابع به اتفاق معتقدند که تلاش‌های چهارده ساله او باعث شد تا مردم دیلم از آن سوی سفیدرود تا آمل اسلام آورند، اینان شیعیان زیدی مذهب شدند، زیرا اطروش نیز زیدی بود.^{۱۳۸} تلاش‌های ناصر، آن قدر در نزد زیدیه با ارزش بود که او را به مقام امامت - که مقامی بالاتر از داعی بود - رساند.^{۱۳۹} تأثیر اقدامات او به قدری گسترده بود که ابن اسفندیار بعد از گذشت سه قرن از مرگ ناصر، آثار او را به وضوح در منطقه تبرستان و دیلم می‌دید و این‌گونه نوشت: «آثار کرامات او هنوز در گیلان و دیلمان ظاهر است و مذهب و طریقت او معتقد گیل و دیلم و به آمل شهر و مدرسه و دارالکتب و اوقاف معمور و برقرار و خاک او مزار متبرک و مجاوران بر سر تربت مقیم». ^{۱۴۰} علم و آگاهی او در فقه باعث شد که به او لقب «عالم آل محمد» بدهند. ابن ندیم او را صاحب صد کتاب می‌داند و البته می‌گوید: «ما آن را ندیده‌ایم». ^{۱۴۱} در قدرت علمی او همین بس که گروهی نوشته‌های او را در حد معجزه می‌یافتند و بعد

از گذشت سال‌های سال، در دوران ابن اسفندیار «متعلمان را به تعلیم این کتاب‌ها رغبتی هرچه صادق‌تر» بود.^{۱۴۲}

پس از مرگ ناصر کبیر مردم با فرزند بزرگ او، ابوالحسین احمد بیعت کردند، اما او از پذیرفتن رهبری علویان خودداری کرد و از داعی صغیر خواست تا در آمل حکومت را در دست گیرد. داعی صغیر پذیرفت و احمد و جعفر، فرزندان ناصر کبیر را به حکومت گران منصوب کرد. در این هنگام ابوالقاسم جعفر در اعتراض نسبت به حکومت داعی صغیر به ری رفت و ابوالحسین احمد را در مقابل تهاجم سامانیان تنها گذاشت، جعفر سپاهی از محمد صعلوک، حاکم ری گرفت و تعهد کرد که پس از پیروزی بر داعی صغیر از عباسیان و سامانیان پیروی کند. چون او به جنگ داعی صغیر آمد مردم او را حمایت کردند در نتیجه جعفر به حکومت تبرستان رسید، ولی وقتی به نام امیر سامانی خطبه خواند و سکه زد و پرچم سیاه برافراشت، مردم از او روی گردانیدند و به داعی صغیر پیوستند. داعی صغیر پس از هفت ماه دوباره قدرت را در دست گرفت. حکومت دوباره داعی صغیر که با عدل و انصاف همراه بود، تأیید و پشتیبانی مردم تبرستان را در پی داشت، چنان که «خلایق دست‌ها برداشته به تضرع از خدای ثبات ملک و استقامت دولت او خواستند».^{۱۴۳} داعی صغیر که در گذشته شاهد نافرمانی سربازان دیلمی و ظلم و ستم آن‌ها بر مردم تبرستان بود، لشکرگاه خود را به بیرون شهر منتقل کرد و ساختمان‌هایی برای سکونت آن‌ها در مصلاهی آمل بنا کرد.^{۱۴۴} دلیل این کار جلوگیری از

تجاوز احتمالی سپاهیان دیلمی و دفاع آسان‌تر بود. سپس به سوی قلمرو آل باوند حرکت کرد. داعی پس از تسلط بر تبرستان از اوضاع نابسامان سود جست و برای گسترش حکومتش لیلی بن نعمان را به دامغان فرستاد. لیلی بن نعمان دامغان را از حاکم سامانی آن گرفت. پس از آن به نیشابور تاخت و در ذی‌الحجه سال ۳۰۸ هـ.ق در آن شهر به نام داعی صغیر خطبه خواند. حاکمان خراسان و ماوراءالنهر احساس خطر کردند، با یکدیگر متحد شدند و به فرماندهی حمویه بن علی به مقابله لیلی شتافتند. در این جنگ علویان شکست خوردند و لیلی بن نعمان نیز کشته شد.^{۱۴۵}

پس از این شکست در تبرستان توطئه‌ای علیه داعی صورت گرفت که رأی به بی‌کفایتی داعی صغیر می‌داد، ولی داعی توطئه را کشف کرد و هفت تن از آنان را به قتل رساند. سامانیان پس از پیروزی در طوس به گرگان تاختند. داعی صغیر پس از نبردی سخت، از دست یافتن سامانیان بر گرگان جلوگیری کرد. پس از این جنگ، امرا و حکام محلی، پسران ناصر کبیر، احمد و جعفر را علیه داعی تحریک کردند و چون داعی صغیر توان مقاومت و ایستادگی نداشت از آمل به رویان گریخت و گوشه‌نشین شد.^{۱۴۶}

ابوالحسن احمد که پس از داعی صغیر به حکومت رسید، تنها دو ماه حکومت کرد و درگذشت. ابوالقاسم جعفر نیز پس از یک سال همانند برادر زندگی را بدرود گفت. در این دوره امیران و سردارانی چون ماکان بن کاکلی برای کسب قدرت بیشتر تلاش می‌کردند، در

نتیجه اوضاع آشفته و نابسامان پس از مرگ ابوالقاسم جعفر در اواخر سال ۳۱۲ هـ.ق مردم با ابوعلی محمد، فرزند ابوالحسین احمد بیعت کردند. ماکان بن کاکلی با هم پیمان شدن برخی از امرای خواست تا اسماعیل، نوه دختری خود را که فرزند جعفر بود به قدرت برسانند، اما با زیرکی ابوعلی محمد، اسماعیل در درگیری‌های سال ۳۱۵ هـ.ق کشته شد. پس از ابوعلی محمد، مردم آمل با فرزند دیگر احمد بن ناصر معین ابوجعفر حسن معروف به صاحب قلنسوه پیرادرزن داعی صغیر بیعت کردند. ماکان با اعلام حمایت از داعی صغیر به آمل حمله کرد و دوباره قدرت و حکومت را به داعی صغیر سپرد. داعی با سپاهیان گیل و دیلم به ری حمله کرد و در مدت کوتاهی بر ری، قزوین، زنجان، قم و ابهر دست یافت. این امر موجب نگرانی مقتدر، خلیفه عباسی شد. او از امیر نصر سامانی در خواست کرد تا علویان را سرکوب کند. امیر نصر نیز سپاهی در اختیار اسفار بن شیرویه و مردآویج قرار داد و آن دو را به تبرستان فرستاد. داعی صغیر ماکان را در ری گذاشت و خود به تبرستان بازگشت. اسفار و مردآویج به او حمله کردند. در این جنگ مردآویج با پرتاب زوبینی داعی صغیر را به قتل رساند و بدین ترتیب سال ۳۱۶ هـ.ق حکومت علویان به پایان عمر خویش رسید.^{۱۴۷}

پاورقی فصل چهارم

- ۱- تاریخ مردم ایران، عبدالحسین زرین کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۱۱.
- ۲- منوچهر ستوده از گورهای گیری نام برده است (رک از آستارا تا آستارباد، ج ۴ بخش ۱، ص ۴۸۱ و ۴۸۲؛ هم چنین در کاوش باستان‌شناسی در منطقه لفور سوادکوه در سال ۱۳۸۴ گورهای زرتشتی به دست آمده که مردگان را در داخل تابوت چوبی به خاک سپرده بودند. (مصاحبه شفاهی با مهدی عابدینی عراقی باستان‌شناس اداره کل میراث فرهنگی مازندران)
- ۳- ستیز و سازش (زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب در جامعه ایران نخستین سده‌های اسلامی)، جمشید کرشاسپ چوکسی، ترجمه نادر میرسعیدی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۲، ص ۳۶.
- ۴- فتوح البلدان، ص ۱۸۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۷۸ و ۲۱۱۶.
- ۵- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۷.
- ۶- فتوح البلدان، ص ۱۸۳ و ۱۸۴.
- ۷- همان، ص ۱۸۵ و ۱۸۶.
- ۸- همان‌جا.
- ۹- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۷۸-۱۷۶.
- ۱۰- همان، ج ۱، ص ۱۷۸.
- ۱۱- «سکه‌های طبرستان» ص ۲۶.
- ۱۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۸۱-۱۷۸.
- ۱۳- همان، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.
- ۱۴- «سکه‌های طبرستان» ص ۲۷ و ۲۷.
- ۱۵- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۵۱۹.

- ۱۶- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۰۹.
- ۱۷- تاریخ ایران (از اسلام تا سلاجقه)، فرای، ر. ن، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۴، ص ۱۷۹.
- ۱۸- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، برتولد اشپولر، ترجمه جواد فلاطوری، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۳۵۴.
- ۱۹- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۸۳ و ۱۸۴.
- ۲۰- همان، ج ۱، ص ۲۱۰؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۶۴ و ۶۵.
- ۲۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۲۲.
- ۲۲- همان، ج ۱، ص ۲۳۵.
- ۲۳- حدودالعالم، ص ۱۴۷؛ صورةالارض، ص ۱۲۰؛ جغرافیا و تاریخ سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۹۸.
- ۲۴- «فریم پایگاه اسپهبدان باوندی کجاست؟» چراغعلی اعظمی سنگسری، مجله بررسی‌های تاریخی شماره یکم، سال هفتم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۱، ص ۵۱.
- ۲۵- دیلمیان در گستره تاریخ ایران، پروین ترکمنی آذر، تهران، سمت، ۱۳۸۴، ص ۲۵۸.
- ۲۶- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۳۵۵؛ «کتب پهلوی در سه قرن اول هجری» بدیع‌الله دبیری نژاد، مجله هنر و مردم، دوره ۱۶ شماره ۱۸۳، دی ۱۳۵۶، ص ۷۷-۸۲.
- ۲۷- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۳۵.
- ۲۸- از آستارا تا استرآباد، ج ۴، ص ۳۹۸.
- ۲۹- آثار ایران، آندره گدار و دیگران، ترجمه ابوالحسن سرو مقدم، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱، ج ۳، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.
- ۳۰- ستیز و سازش، ص ۳۶.
- ۳۱- روابط خاندان باو با سلاجقه و قدرت سیاسی تشیع امامیه در سده‌های پنجم و ششم هجری، مصطفی معلمی، فصلنامه تاریخ در آینه پژوهش، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۷، ص ۱۲۷.

- ۳۲- تاریخ زیدیه (در قرن دوم و سوم هجری)، فضیلت الشامی، ترجمه سیدمحمد تقفی و علی اکبر مهدی پور، شیراز، انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۶۷، ص ۲۳۷.
- ۳۳- ترجمه فرق الشیعہ نوبختی، حسن بن موسی نوبختی، تصحیح دکتر محمدجواد مشکور، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳، ص ۹۰؛ تاریخ زیدیه ص ۲۳۷.
- ۳۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۲۱.
- ۳۵- همان، ج ۱، ص ۲۲۳.
- ۳۶- همان، ج ۱، ص ۲۲۴.
- ۳۷- تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۱۳۵.
- ۳۸- تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال آشتیانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، ۱۳۶۶، ص ۱۱۴.
- ۳۹- تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۱۳۵.
- ۴۰- تاریخ کامل، عزالدین علی ابن اثیر، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، ج ۱۱، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.
- ۴۱- تاریخ زیدیه، ص ۲۰۶.
- ۴۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۳۸.
- ۴۳- تاریخ زندگی، ص ۲۰۷-۲۰۵.
- ۴۴- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.
- ۴۵- مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعرا بهار، به کوشش محمد رضانی، تهران، خاور، ۱۳۱۸، ص ۴۵۹.
- ۴۶- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۳۰.
- ۴۷- تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۱۳۷.
- ۴۸- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۲۹.
- ۴۹- تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۱۳۷ و ۶۱۳۸.

- ۵۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۳۱.
- ۵۱- همان، ج ۱، ص ۲۳۱.
- ۵۲- همان، ج ۱، ص ۲۳۲.
- ۵۳- تاریخ زیدیه، ص ۲۱۰.
- ۵۵- تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره‌ی صفاریان و علویان، پروین ترکمنی آذر و صالح پرگاری، تهران، سمت، ۱۳۸۰، ص ۱۳۴.
- ۵۶- همان، ص ۱۳۵.
- ۵۷- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۴۳.
- ۵۸- تاریخ گزیده، ص ۷۹۴.
- ۵۹- تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علویان، ص ۱۳۵.
- ۶۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۳۴-۲۳۶.
- ۶۱- همان، ج ۱، ص ۲۳۷.
- ۶۲- تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علویان، ص ۱۳۶.
- ۶۳- همان، ج ۱، ص ۲۳۷ و ۲۳۸؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۳۴.
- ۶۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۳۸.
- ۶۵- همان، ج ۱، ص ۲۳۹.
- ۶۶- همان، ج ۱، ص ۲۴۲.
- ۶۷- همان، ج ۱، ص ۲۴۰.
- ۶۸- همان، ج ۱، ص ۲۴۲.
- ۶۹- حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، غیاث‌الدین بن حمام‌الدین الحسینی خواندمیر، با مقدمه‌ی جلال‌الدین همایی، تهران، خیام، ۱۳۳۳، ج ۲، ص ۴۰۹.

- ۷۰- تاریخ پیامبران و شاهان، حمزه اصفهانی، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۲۰۹؛ فرزندان ابوطالب، ابوالفرج اصفهانی، ترجمه جواد فاضل، چاپ دوم، تهران، علمی، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۱۱۵؛ تاریخ زیدیه، ص ۲۱۴.
- ۷۱- تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۳۰۲.
- ۷۲- تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علویان، ص ۱۳۸.
- ۷۳- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۴۰۲.
- ۷۴- تاریخ ابن خلدون (العبر)، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۳۱.
- ۷۵- تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۱۵.
- ۷۶- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به اهتمام قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران، خواجه، ۱۳۶۲، ص ۲۴۸.
- ۷۷- تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در مورد صفاریان و علویان، ص ۱۳۹.
- ۷۸- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.
- ۷۹- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۱۳۸.
- ۸۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۴۶.
- ۸۱- همان، ج ۱، ص ۲۶۶.
- ۸۲- مهجوری در کتاب خود علت مرگ حسن بن زید را بیماری نقرس نوشته است. (رک تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۱۴۲).
- ۸۳- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۴۲۵؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۵۸.
- ۸۴- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۱۴۲.
- ۸۵- همان جا.

- ۸۶- مقاتل الطالبین، ص ۶۳۲؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۳۸؛ تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۴۹.
- ۸۷- همان، ج ۱، ص ۲۵۰.
- ۸۸- همان، ج ۱، ص ۲۵۱.
- ۸۹- همان، ج ۱، ص ۲۵۳.
- ۹۰- تاریخ رویان، ص ۷۲.
- ۹۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۵۴.
- ۹۲- مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۵۴.
- ۹۳- تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، پدیده‌ی خاور، ۱۳۶۶، ص ۲۵۳.
- ۹۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۲۴.
- ۹۵- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۶۶۱.
- ۹۶- تاریخ رویان، ص ۱۰۰.
- ۹۷- همان، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.
- ۹۸- زین الاخبار، ابوسعید عبدالحی گردیزی، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۵۳، ص ۳۲۳.
- ۹۹- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۵۷.
- ۱۰۰- همان جا.
- ۱۰۱- مقاتل الطالبین، ص ۶۳۲؛ فرزندان ابوطالب، ج ۳، ص ۸۳.
- ۱۰۲- طبقات ناصری، منہاج سراج جوزجانی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۰۶.
- ۱۰۳- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۱.
- ۱۰۴- تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره

- سامانیان، سیدابوالقاسم فروزانی، تهران، سمت، ۱۳۸۱، ص ۷۰.
- ۱۰۵- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۵۹.
- ۱۰۶- همان جا.
- ۱۰۷- همان، ج ۱، ص ۲۶۰.
- ۱۰۸- همان جا.
- ۱۰۹- زین الاخبار، ص ۳۲۴.
- ۱۱۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۶۲ و ۲۶۳؛ زین الاخبار، ص ۳۲۴.
- ۱۱۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۶۳.
- ۱۱۲- همان، ج ۱، ص ۲۶۴ و ۲۶۵.
- ۱۱۳- همان، ج ۱، ص ۲۶۶.
- ۱۱۴- مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.
- ۱۱۵- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۶۰.
- ۱۱۶- تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علویان، ص ۱۴۷.
- ۱۱۷- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۱۴۹.
- ۱۱۸- ناصر کبیر از آن جهت که کم شنوا و یا ناشنوا بود به اطروش شهرت یافت. گویا در جنگ‌های میان علویان و سامانیان ضربتی بر سرش وارد شد که موجب ناشنوایی‌اش شد. برخی نیز گفته‌اند ناشنوایی او نتیجه شکنجه‌های رافع بن هرثمه بوده است. (تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۱۳۵؛ تاریخ مازندران، ص ۶۷)
- ۱۱۹- تاریخ زندیه، ص ۲۲۴.
- ۱۲۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۹۷.
- ۱۲۱- همان جا.
- ۱۲۲- العبر، ج ۳، ص ۳۴؛ تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۱۳۴

- ۱۲۳- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۹: اولیاء الله آملی و میرظهیرالدین مرعشی محل جنگ را بورود ذکر کرده‌اند. (رک تاریخ رویان، ص ۱۰۵ و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۴۵)
- ۱۲۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۶۹.
- ۱۲۵- همان جا.
- ۱۲۶- دودمان علوی در مازندران، رابینو، ترجمه سیدمحمد طاهری شهاب، بی جا، ارمغان، ۱۳۱۹، ص ۳۵.
- ۱۲۷- تاریخ مفصل ایران، ص ۱۲۱.
- ۱۲۸- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۷۲.
- ۱۲۹- تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علویان، ص ۱۴۷.
- ۱۳۰- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۴۶.
- ۱۳۱- نظام التواریخ، قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی، تصحیح بهمن میرازکریمی، تهران، فروند، اقبال و علمی ۱۳۴۸، ص ۶۹ - ۵۶.
- ۱۳۲- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۹۷۸۲.
- ۱۳۳- سفرنامه ابودلف در ایران، ترجمه سید ابوالفضل طباطبایی، با تعلیقات مینورسکی، تهران، زوار، ۱۳۵۴، ص ۷۹.
- ۱۳۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۹۰.
- ۱۳۵- تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۱۳۸ - ۱۳۵.
- ۱۳۶- تاریخ ایران (پژوهش دانشگاه کمبریج)، ج ۴، ص ۱۸۱: تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی، سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۴۴، ج ۱، ص ۱۶.
- ۱۳۷- تاریخ فرهنگ ایران، عیسی صدیق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲، ص ۲۸۴.
- ۱۳۸- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۹۰.
- ۱۳۹- تاریخ زیدیه، ص ۲۲۴.

- ۱۴۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۹۷.
- ۱۴۱- الفهرست، محمدبن اسحاق ابن الندیم، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۳۶۰.
- ۱۴۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۹۸.
- ۱۴۳- همان، ج ۱، ص ۲۷۶.
- ۱۴۴- تاریخ رویان، ص ۸۰ و ۸۱.
- ۱۴۵- تاریخ تحولات ایران سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در دوره‌های صفاریان و علویان، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.
- ۱۴۶- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۸۵.
- ۱۴۷- تاریخ تحولات ایران سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در دوره‌های صفاریان و علویان، ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

تبرستان
www.tabarestan.info



فصل پنجم
اسپهبدان کوفسالار

تبرستان

www.tabarestan.info

اسپهبدان قارنی

خاندان قارن به فرمان خسرو انوشیروان، شاهنشاه ساسانی، در بخشی از ناحیه کوهستانی تبرستان حکومت یافتند. آل قارن یا قارنوندیان لقب جرشاه را داشتند، زیرا «جرکوهستانی را گفتند که برو کشت توان کرد و کوهستان ایشان جمله مزارع و معمور بودی»^۱.

قلمرو خاندان قارن، کوه قارن بود. نام این کوه برگرفته از نام اسپهبد قارن، فرزند سوخراست. گویا از زمان خسرو انوشیروان این سرزمین را بدین نام می خواندند و به حاکمان آن گرشاه یا ملک الجبال می گفتند. سرزمینی کوهستانی قارن از کوه های لاریجان شروع شده، بخش بندپی، لفور، سوادکوه و هزارجریب باستانی را در بر می گرفت که همان پتسخوارگر بود.^۲ ناحیه لپور یا لفور، مقرر و مرکز فرمانروایی خاندان قارن به شمار می رفت.

در زمان خسرو انوشیروان، ترکان همسایه شرقی ایران بودند. خاقان ترک، چندین نوبت به خراسان و تبرستان هجوم برده و خسارت‌های زیادی رسانده بود. خسرو اول پس از فراغت از جنگ با رومیان در طی سال‌های ۵۷۰-۵۶۱ م به نبرد با ترکان پرداخت.^۳ ابن اسفندیار، داستانی از جنگ‌های خسرو اول و خاقان ترک بیان می‌کند، هرچند این نقل افسانه‌ای بیش نیست، ولی محقق تاریخ ناچار به درنگ در آن است. بنا بر روایت او، سه‌هزار سپاهی با لباس‌های رزمی سبز رنگ پوشیده و پرچم‌های سبز که فقط چشمانشان پیدا بود، هنگام معرکه نبرد با ترکان به یاری انوشیروان شتافتند، در حالی بود که هر دو طرف جنگ از اصل و نسب این جنگیان سبزپوش چیزی نمی‌دانستند. به یاری آنان نبرد با پیروزی سپاه ایران پایان یافت. سپس سپاه سبزپوش روی به سامان خویش نهادند. انوشیروان که دلیری آنان را در میانه جنگ با ترکان به چشم دیده بود، به تعقیب‌شان پرداخت با صدای بلند خود را شناساند و از آنان خواست تا خود را بشناسانند و توقف کنند. سپاهیان سبزپوش پاسخی نگفتند، تا جایی که انوشیروان خود را از اسب به زیر انداخت، آنان را سوگند داد. جنگیان ناشناس ایستادند و نقاب از چهره بر گشودند و خود را فرزندان سوخرا، وزیر قباد پدر انوشیروان نامیدند. انوشیروان به آنان التفات و محبت کرد و به دلیل ستمی که از پدرش بر سوخرا رفته بود، دل‌جویی کرد. از این رو به زرمهر، پسر بزرگ سوخرا، حکومت زابلستان داد و قارن پسر دیگر سوخرا را به حکومت وندا اومید کوه، آمل، لفور و فریم (کوه قارن) تعیین کرد.^۴

منابع تاریخ مازندران، نسب خاندان قارن (فرزندان سوخرا) را به کاوه آهنگر، انقلابی بزرگ ایران کهن می‌رسانند. مادلونگ این نسب‌نامه را به دیده تردید نگریست. به نظر او خاندان قارن، حاکمان محلی بودند که به وسیله اسپهبدان آل دابویه (گاوبارگان) در کوه قارن حکومت یافتند. ونداد هرمزد و جانشینانش نیز خود را وارث آنان می‌دانستند و القابی چون گیل گیلان و اسپهبدان خراسان به خود می‌دادند.^۵

با آمدن گیل گاوباره به تبرستان و آغاز فرمانروایی دابویان بر این خطه، حکومت قارن‌وندان فترت یافت، اما چون این ناحیه از اقطاع آنان به‌شمار می‌رفته، هم‌چنان در دست‌شان باقی ماند. با انقراض آل دابویه و روی کار آمدن ونداد هرمزد از نوادگان سوخرا، حکومت قارن‌وندان در کوه قارن احیا شد، از آن زمان آنان پیرو اسپهبدان باوندی بودند. ونداد هرمزد و پسرش (قارن) سپاه سالار اسپهبد شروین و اسپهبد شهریار باوندی بودند و به آنان خدمت می‌کردند.^۶

برزگر حکومت قارن، پسر سوخرا به فرمان انوشیروان را بین سال‌های ۵۷۲ - ۵۷۰ م می‌داند، اما مهجوری آن را سال ۵۶۵ م ذکر می‌کند.^۷ از آن‌جایی که انوشیروان بین سال‌های ۵۷۰ - ۵۶۱ م متوجه شرق شد و با ترکان جنگید، بی‌شک آغاز حکومت قارن‌وندان را در میانه سال ۵۷۰ - ۵۶۱ م می‌توان دانست.

الندا پس از پدر (قارن) به حکومت کوه قارن رسید. مدت فرمانروایی او را پنجاه و دو سال ذکر کرده‌اند.^۸ پس از الندا، پسرش سوخرا به قدرت رسید و ۶۵ سال حکومت کرد. مورخان مطلبی از

اوضاع و حوادث زمان حکومت او نیآورده‌اند.^۹ برزگر می‌نویسد: «او پسر اسپهبد ونداد و هم دوره با خلفای اموی است. کسی با او کاری نداشت». «الندا پسر سوخرا یکی دیگر از حاکمان قارنی است، اما نام او به‌عنوان حاکم قارن‌وندی در اثر میرظهیرالدین نیامده است. گویا پس از سوخرا پسر الندا، حکومت قارن‌وندان بنا فترت روبه‌رو شد. ابن اسفندیار، دلیل این فترت را ظهور آل دابویه (گاوبارگان) دانسته و زمان فترت را به اغراق صد سال ذکر کرده است.»^{۱۰} ابن اسفندیار الندا پسر سوخرا را پادشاهی معرفی کرده و در مورد پهلوانی و سوارکاری‌اش روی به مبالغه می‌آورد: «آورده‌اند که در ب‌أس و بسالت او را مقابل رستم دستان نهادند، یک شب چهل فرسنگ به دنبال گوزن بدوانید و چون به حد زرمی خواست رسید، سیلاب آمده بود، هم‌چون دریا جوی می‌رفت، اسب در آن جوی انداخت و باکران آمد و گاو بکشت، او را بگفتند مؤید است به ورج.»^{۱۱}

ونداد هر مزد پسر الندا، احیاگر خاندان قارنی است. ابن اسفندیار او را پسر الندا دانسته، ولی مرعشی او را پسر سوخرا معرفی کرد که مدت پنجاه سال حکومت کرده است. پس از انقراض دابویه در تبرستان، ونداد هر مزد توانست خاندان قارن را احیا کند و عنوان گرشاهی را در خاندان خود تداوم بخشد. بنا بر نوشته ابن اسفندیار، مردم او میدوارکوه و ونداد هر مزدکوه از ستم کارگزاران عرب به تنگ آمدند و به وی شکایت بردند و از او خواستند تا آنان را از این رنج برهاند. ونداد هر مزد این مهم را در گرو مشورت با اسپهبد شروین باوند قرار داد.

وی سفرایی را نزد او و مصمغان و لاش فرستاد. با نظر آنان مقرر شد در روزی مشخص هر تبرستانی که نگاهش بر کسان خلیفه افتد از دم تیغ بگذرانند. بدین ترتیب شورش عظیمی در آن روز درگرفت و اعراب بسیاری کشته شدند. زنان تبری، همسر عرب خود را از خانه بیرون راندند تا کشته شوند. خلیفه عباسی مهدی از قیام تبرستان آگاهی یافت. سالم فرغانی به تبرستان آمد در صحراي اصرم (احرم یا اهلم) به مصاف و ندادهرمزد رفت و در این نبرد کشته شد.^{۱۵}

وقتی خبر کشته شدن سالم به مهدی، خلیفه عباسی رسید، یکی از فرماندهان خود به نام فراشه را با ده هزار مرد جنگی روانه تبرستان کرد. سپاه فراشه از راه آرم وارد تبرستان شد و برای انتقام خون سالم فرغانی، سر و ندادهرمزد را می طلبید. و ندادهرمزد با زیرکی چون پارتیان قدیم، سیاست جنگی خاصی را تدبیر کرد، سیاستی که سرکراسوس را به دست سورنا سردار رشید پارتی پای آورد، اشک سیزدهم شاهنشاه اشکانی، افکنده بود، دستور داد تا هیچ کس بر سر راه فراشه قرار نگیرد تا او و سپاهش دلیر شوند و به این خیال افتند که تبرستانیان از ترس سپاه عرب گریخته‌اند. خود نیز به کولا (کوهستان جنوب ساری) رفته در موضعی به نام «کوازونو» دو کمین گاه برقرار ساخت و نماینده‌ای را نزد اسپهبد شروین باوند در پریم و کسیمانان فرستاده، او را به یاری طلبید. هم‌چنین چهارصد بوق و چهارصد طبل فراهم ساخت، نزدیکان خویش را در دو سوی کمین گاه نهاد، چهار هزار زن و مرد تبری را گرد آورد، هر یک را تبری و دهره‌ای داد. به دوستان خود گفت من با صد

مرد به قلب سپاه فراشه زده، می‌گریزم تا آنان به تعقیب من بپردازند و به کمین‌گاه بیایند، هرگاه به طبل کوبیدم شما چهارصد بوق را بدمید و چهارصد طبل را بزنید و چهارهزار درخت را بیفکنید تا سپاه عرب را روز روشن شب تار سازیم. ونداد هرمزد همان‌طور که نقشه دفاع از سرزمینش را طراحی کرده بود، برای تحریک سپاه عرب به میان آنان رفت. سپاه عرب با دیدن سپاه کوچک از مردان تبری دلیر شد و دست به تعقیب زد، اما ندانسته وارد کمین‌گاه شد. با ورود آنان یک‌باره بوق‌ها دمیده و طبل‌ها فروکوبیده شد و درختان افتادند. سپاهیان عرب به تصور این که رستاخیز شده، قالب تهی کردند و در کمین‌گاه مردان تبری اسیر شدند. دوهزار تن از آنان در دم جان باختند و بقیه به اسارت درآمدند. فراشه فرمانده سپاه عرب نیز اسیر شد و به فرمان اسپهبد ونداد هرمزد گردن زده شد و بقیه اسیران امان طلبیده آزاد شدند. این واقعه به احتمال سال ۱۶۵ هـ.ق روی داد.

خلیفه عباسی، پس از آگاهی از مرگ دردناک فراشه، روح‌بن حاتم را به تبرستان فرستاد. وی مردی ظالم و ستمگر بود. پس از او خالد بن برمک را به تبرستان روانه کرد، خالد با ونداد هرمزد دوستی نمود و کوهستان را در اختیارش نهاد. پس از عزل او خلیفه، عمر بن علا را به ولایت تبرستان منصوب کرد. وی به ستیزه با ونداد هرمزد برخاست و کوهستان را تصرف کرد، اما سرانجام از ونداد هرمزد شکست خورد. مهدی عباسی پس از او تمیم‌بن سنان را به حکومت تبرستان برگزید که او با ونداد هرمزد صلح کرد و شیوه مسالمت‌آمیز در پیش گرفت.

سرانجام خلیفه، یزید بن مزید و حسن بن قحطبه را به تبرستان فرستاد، در جنگی بر وندادهرمزد پیروز شدند و تمام ولایتش را تصرف کردند و بسیاری از افراد سپاهش را کشتند. یزید در هنگامهٔ نبرد، وندادهرمزد را زخمی زد و او به دلیل جراحت و ضعف جسمی تاب مقاومت نداشت و با تنی از یاران از معرکه گریخت و به بیشه‌ها متواری شد. هنگامی که خلیفه فرزند خود، هادی را به گرگان فرستاد و وندادهرمزد از او امان طلبید. او نیز قبول کرد و وندادهرمزد را نزد خود پذیرفت و به یزید فرمان داد تا کوهستان را در اختیارش قرار دهد. هادی، وندادهرمزد را با خود به بغداد برد.

وندادهرمزد برادری به نام ونداسفان داشت که بهرام بن فیروز را که به دست خلیفه مسلمان شده بود به قتل رساند. خلیفه هادی دستور داد تا وندادهرمزد را در بغداد به قصاص خون بهرام گردن زنند. وندادهرمزد نزد خلیفه رفت و گفت: اگر چنین نمایی برادرم ونداسفان که قاتل است کوهستانی را که ملک من است به چنگ خواهد آورد. اگر مرا بدان سوی فرستی او را گردن زده، سرش را خدمت خلیفه خواهم فرستاد. عیسی بن ماهان و مراد بن مسلم که محضر خلیفه بودند، رأی او را پسندیدند. خلیفه دستور داد تا او را به آتشکده برده و سوگند دهند، سپس او را به سوی تبرستان فرستاد. وندادهرمزد چون به طبرستان رسید «به زیر آمد و سر به سجده بر زمین نهاد و پیش ونداسفان فرستاده تا به گوشه‌ای شود چنان که البته مرا نبیند و نزد من نیاید، تا موسی زنده بود چنین کردند، تا در یک شب موسی فرمان یافت».^{۱۴}

هنگامی که هارون الرشید در سفر به خراسان نزدیک ری رسید برای اسپهبد شروین باوند و ندادهرمزد پیام داد تا نزد او بیایند. آنان اظهار متابعت کردند، اما از خلیفه برای آمدنشان گرو خواستند. خلیفه خشمگین شد و گفت: «مسلمانان را به گروگیرگان چگونه دهم» ابوالبحتری، هرثمه بن اعین و ابولوضاح، صاحب دیوان برید را نزد آنان فرستاد که به خدمت درآیند یا بجنگند. نمایندگان خلیفه به ویمه رسیدند و سفیرانی را نزد اسپهبد شروین به پایان قلعه کوزا و ندادهرمزد در لفور فرستادند. اسپهبد شروین به بهانه بیماری نرفت، اما ندادهرمزد به خدمت خلیفه رسید. هارون بعضی از املاک او را خواست تا خریداری کند، ولی ندادهرمزد جواب منفی داد. به هارون گفتند ندادهرمزد مرد سخاوتمندی است، اگر از او به هدیه بخواهی او خواهد بخشید. هارون پسرش مأمون را که کودکی بود نزد او فرستاد و ندادهرمزد نیز تمام املاک خود را به او بخشید. هارون به عوض آن یک میلیون درهم و جامی از جواهر که «قیمت آن در وهم نیاید» و انگشتری فرستاد. ندادهرمزد به جز انگشتری بقیه را باز پس فرستاد. خلیفه هارون الرشید قارن فرزند او و شهریار فرزند اسپهبد شروین را به عنوان گروگان با خود همراه کرد.^{۱۵}

پس از ندادهرمزد پسرش قارن به حکومت رسید. میرظهیرالدین مرعشی مدت حکومتش را چهل سال آورده و چنین می نویسد: «چون ندادهرمزد از این سرای فانی رحلت کرد، اصفهبد قارن بن ندادهرمزد به جای پدر نشست».^{۱۶} برزگر مدت فرمانروایی قارن را کوتاه، یک

سال و چند ماه دانسته است. به نقل از ابن اسفندیار، قارن نیز مانند پدر خود، وندادهرمزد مطیع اسپهبدان باوندیه بود و در آغاز حکومت خود به خدمت اسپهبد شهریاربن شروین رسیده است.^{۱۷}

قارن معاصر مأمون خلیفه عباسی بود و در یکی از نبردهای روم شرقی در خدمت سپاه وی بود. مأمون، پیکتی برای اسپهبد قارن و اسپهبد شهریار باوندی فرستاد و نوشت که من عزیزت جنگ با روم شرقی را دارم، باید که شما هر دو بیایید، اسپهبدان ترستانی، فرستاده خلیفه را هر روز به بهانه‌ای سرگرم داشتند تا خلیفه لشکر به جانب رومیان برد، فرستاده را هدایای بسیاری دادند و بازگردانیدند و برای خلیفه پیام فرستادند که اسپهبد شهریار هرگز نمی‌تواند در این نبرد شرکت کند، اما اسپهبد قارن به خدمت خلیفه خواهد رسید. اسپهبد قارن به یاری اسپهبد شهریار، سپاهی تهیه کرد و به سمت روم حرکت نمود. وقتی به لشکرگاه خلیفه رسید در گوشه‌ای خیمه‌ای ساخت، از قضا در آن روز جنگ رخ داده بود و جنگجویان در میدان نبرد مشغول رزم بودند، قارن، اسب خویش را برگزین برافکند و با سپر گیلی زرین به همراهی سپاهیان وارد میدان شد و به سمتی از سپاه روم حمله برد و پیروزی‌هایی کسب کرد. مأمون در قلب لشکر خویش، آنان را زیر نظر داشت و پرسید که این جنگاوران اهل کجایند و آن سوار زرین سپر کیست؟ پاسخ دادند ما نیز نمی‌دانیم، قارن به قلب سپاه روم حمله برد و با زوبینش، عَلم رومیان را پاره کرد، مأمون نیز خود را به او رسانید.

سرانجام پیروزی نهایی برای سپاه خلیفه به دست آمد. به فرمان خلیفه، سوار زرین سپر را پیش او آوردند، او هم‌چنان با لباس رزم و کلاه‌خود، پیاده به خدمت مأمون رسید و خود را معرفی کرد، خلیفه نسبت به او مهربانی کرد و مدتی در نزد خویش نگه داشت و چندین نوبت از او خواست تا مسلمان شود تا حکومت کل تبرستان به او برسد، اما اسپهبد قارن نپذیرفت. اسپهبد شهریار باوند پس از این که از مقام و منزلت قارن نزد مأمون آگاهی یافت، به او کینه ورزید و بخشی از قلمرو او را تحت تصرف خود درآورد، قارن چون یارای مقاومت در برابر اسپهبد شهریار نداشت، همواره چاره‌ای جز انقیاد و طاعت نداشت.^۸

داستانی که ابن اسفندیار از مشارکت قارن بن وندادهرمز در جنگ با رومیان و همراهی مأمون خلیفه عباسی روایت می‌کند، تکراری از حضور فرزندان سوخرا وزیر قباد، در نبرد میان خسرو انوشیروان و خاقان ترک است. علاوه بر شباهت دو داستانی که ابن اسفندیار نقل کرده است، باید نکته‌ای مهم‌تر را یادآور شد، این که بنا بر قول یعقوبی، ابن اثیر و دیگر مورخان، مأمون به سال ۲۱۵ هـ.ق به جنگ با رومیان رفت. حال با توجه به آن چه مرعشی و دیگران از زمان حیات و حکمرانی قارن بن وندادهرمز نقل کرده‌اند، درمی‌یابیم که سال جنگ مأمون با تئوفیل امپراتور بیزانس، قارن در قید حیات بوده، بلکه مازیار فرزندش بر جای او تکیه زده بود. از این رو، اصل داستان مورد شک و تردید قرار خواهد گرفت.

قیام مازیار فرزند قارن و نوه وندادهرمزد، در ۲۲۴ هـ.ق بزرگ‌ترین حرکت سیاسی خاندان قارن در مخالفت با خلافت عباسی بوده است. وی در منابع و متون تاریخی چهره خوبی ندارد. بیشتر منابع از او با کینه و دشمنی سخن می‌گویند و او را به کفر و الحاد متهم می‌کنند. ابن اسفندیار در مورد خواب قارن پیش از تولد مازیار چنین می‌نویسد: «شبی به خواب او را نمودند که بر سر کوهی بلند شد و بول کرد، از آن بول او را آتش پدید آمد و پراکنده گشت، جمله کوهستان بسوخت و از کوه به دشت رسید و به هر درخت و صحرا که فتادی می‌سوختی، معبران را بخواند و تعبیر طلبید، گفتند از صلب تو فرزندی پدید آید که کوه و صحرای طبرستان را پادشاه شود، اما ظالم و ناپاک و قتال و فتاک باشد و این خواب به جمله طبرستان منتشر گردانیدند، هم در آن سال پسری آمد مازیار نام نهادند، چون سال‌ها بر او گذشت بالغ شد، از جمله فرزندان قارن بزرگ‌منش و دلیر و اهل‌تر بود، چون قارن هلاک گشت و مازیار به مقام پدر بنشست...»^{۱۹}

پس از مرگ قارن، مازیار جای پدر را گرفت، اسپهبد شهریاربن شروین باوند در ملک او طمع کرد، با سپاهی به قلمرو مازیار حمله کرد و او را شکست داد و بر ملکش تسلط یافت، مازیار نیز گریخت و نزد وندا امیدونداسفان پناه برد. او مازیار را به دستور اسپهبد شهریار، زندانی کرد و نزد اسپهبد فرستاد. مازیار با حيله و نیرنگ از بند رهایی یافت و به سوی مأمون، خلیفه عباسی در عراق گریخت. مأمون به احترام پدر و جد مازیار او را تکریم کرد و به دین اسلام دعوت نمود.

بدین ترتیب مازیار، اسلام را پذیرفت. خلیفه او را محمد مولی امیرالمومنین نامید و کنیه اش را ابوالحسن قرار داد.^{۲۰}

پس از مرگ اسپهبد شهریار باوند، پسرش شاپور جانشین شد. بر اثر ستم کاری هایش شکایاتی از او نزد خلیفه طرح شد. مأمون بنا به مصلحت بزیست منجم، فرمان کوهستان تبرستان را به مازیار داد و موسی بن حفص را به نواحی جلگه‌ای مأمون کرد. مازیار چون به تبرستان رسید ابتدا عموی خود را کشت و قلمروش را تصاحب کرد. او مبلغان اسلامی را برای دعوت مردم به اسلام به نواحی مختلف از جمله کوهستان پریم فرستاد و در ساری و مامطیر مساجدی ساخت. سپس با سپاه خود برای سرکوبی اسپهبد شاپور باوندی عازم پریم شد. در این جنگ، شاپور را شکست داد و اسیر ساخت. او بدون توجه به پیشنهاد موسی بن حفص برای آزادی شاپور در قبال پذیرش اسلام و پرداخت صد هزار درهم، شاپور را به قتل رساند. او هم چنین بزرگان باوندی را خلع سلاح کرد و جملگی را از دم تیغ گذراند.^{۲۱} پس از مرگ موسی بن حفص، پسرش محمد جای او را گرفت، ولی نتوانست در برابر قدرت رو به ازدیاد مازیار کاری از پیش ببرد. بدین ترتیب او با خشونت بر نواحی کوهستانی تبرستان دست یافت و از اسپهبد قارن برادر شاپور و سایر اسپهبدان مالیات خواست. در پی این خواسته آنان نزد خلیفه عباسی مأمون شکایت بردند، خلیفه او را به بغداد فرا خواند، اما مازیار در پاسخ نوشت که در جنگ با دیلم است و نمی‌تواند نزد خلیفه برود. او در نامه به خلیفه خود را گیل گیلان،

اسپهبد اسپهبدان و پتسخوارگرشاه نامید^{۲۲} که بیانگر موقعیت سیاسی برتر او در میان سایر حکام تبرستان است، زیرا همواره در نواحی مختلف تبرستان فرمانروایان متعدد با لقب اسپهبد حکومت داشتند، ولی او خود را همانند شاهنشاه، اسپهبد اسپهبدان نامید.

مأمون، منجم خود بزیست پسر فیروزان را مأمور کرد تا به تبرستان برود و مازیار را نزد خلیفه ببرد. هنگامی که مازیار از این امر آگاهی یافت، فرمان داد هر که در تبرستان می‌تواند زوینی بگیرد درگاه او جمع شود. سپس یحیی روزبهان و ابراهیم بن ایلّه را تازی به استقبال ایشان فرستاد و دستور داد آنان را از راه صعب‌العبور سوادکوه بیاورند. مأموران خلیفه پس از تحمل راهی سخت و دشوار به هرمزآباد رسیدند. در دربار مازیار به فرستادگان خلیفه احترام بسیار کردند. آنان از بسیاری مردم و انبوه کالاها و فراوانی سپاهش در شگفت شدند و دریافتند که قلمرو او دست‌یافتنی نیست. مازیار جنگ و جهاد با مجوسان را بهانه‌ای ساخت تا از رفتن نزد خلیفه سرباز زند و قول داد پس از فراغت به بغداد نزد خلیفه بیاید. او قاضی آمل و قاضی رویان را با فرستادگان خلیفه به بغداد روانه کرد. فرستادگان پس از ورود به درگاه خلیفه، گزارش دادند که مازیار هم‌چنان در اطاعت از خلیفه است و رفتاری نیکو با مردمان دارد، اما ابواحمد، قاضی آمل به یحیی بن اکثم، مشاور مأمون اطلاع داد که مازیار از مسلمانی دست کشیده و زُنَّار زرتشتیان بر میان بسته، نسبت به مسلمانان سخت‌گیری می‌کند و به بغداد نخواهد آمد.^{۲۳} مأمون برای سرکوب شورش خرم‌دینان به رهبری بابک و جنگ

با امپراتوری روم شرقی (بیزانس) نتوانست کاری کند و تنها قاضی آمل را مأموریت داد تا رفتار مازیار را تحت نظر گرفته و به او یادآور شود که خلیفه بدرفتاری هایش را با مدارا و شکیبایی تحمل می‌کند. پس از بازگشت قاضی ابواحمد به آمل، مردم رویان و آمل که از ظلم او و کارگزاران مازیار به جان آمده بودند، به پا خاستند. آن‌ها حاکمان منصوب مازیار را کشتند. خبر شورش در ساری به مازیار رسید. او به همراهی برادرش کوهیار و سپاهی به آمل رفت و شهر را محاصره کرد. مردم آمل محمدبن موسی را به این دلیل که خلیفه به قاضی آمل اجازه پیکار با مازیار را داده، با خود همراه ساختند. مازیار نیز بیکی نزد خلیفه مأمون فرستاد که مردم آمل، رویان و چالوس از طاعت خلیفه برتافته‌اند و فردی علوی را به خلافت برنشانده‌اند.^{۲۴} به هنگام محاصره، مازیار نامه‌های متعددی درباره شورش اهل تبرستان برای مأمون می‌فرستاد و این در حالی بود که نامه‌ای از محمدبن موسی به خلیفه نمی‌رسید؛ به سبب آن که مازیار نامه‌های او را در ری از شخصی که فرستاده‌اش بود، می‌گرفت. سرانجام مازیار پس از هشت ماه محاصره، شهر آمل را گشود و عاملان قیام و شورش را از دم تیغ گذراند. مأمون با دریافت فتح‌نامه آمل بر محمدبن موسی خشم گرفت و محمدبن سعید را به تبرستان فرستاد تا درباره وضعیت شورشیان و رهبر علوی‌شان تحقیق و گزارش کند. هنگامی که محمدبن سعید از طرف خلیفه به تبرستان رسید، از ماجرای شورشیان آگاهی یافت. در نامه‌ای خبر مازیار در مورد خروج علوی را کذب خواند. محمدبن موسی نیز در نامه‌ای به

خلیفه علت شرکت در جنگ با مازیار را اجازه مردم تبرستان بیان کرد. مأمون بر محمدبن موسی خشمگین شد و فرمانروایی کل تبرستان را به مازیار سپرد.^{۲۵}

وقتی مازیار حکومت تمامی تبرستان را از آن خود دید، بناهای نظامی جدیدی ساخت. به فرمان او اهلی تبرستان وادار به ساختن قلعه‌ها، خندق‌ها و دیگر استحکامات دفاعی شدند. حصار شهرهای ساری و آمل را ویران کرد و در نواحی کوهستانی قلعه‌ها برپا شد. در سراسر تبرستان هر جا که گذرگاهی بود و یا احتمال عبور ممکن می‌شد، سدّی ساخت و تعدادی سپاهی به نگهبانی گماشت. به دستور مازیار از سرحد گیلان تا جاجرم خراسان، دیواری ساخته شد که چندین در داشت و بر هر دری نگهبانانی به مراقبت و محافظت مشغول بودند، اگر کسی بدون اجازه مازیار قصد عبور داشت دستگیر و به دار آویخته می‌شد تا بنا بر گفتهٔ ابن اسفندیار «کسی خبر ظلم و ناجوانمردی او را بیرون نتواند برد».^{۲۶}

مورخان آغاز قیام مازیار را زمان خلافت معتصم سال ۲۲۴ هـ.ق می‌دانند. برخی او را از خرم‌دینان و سرخ‌جامگان برشمرده‌اند، بعضی جنبش او را به تحریک افشین که در رقابت با طاهریان بوده و میل امارت خراسان داشت، دانسته‌اند.^{۲۷}

پس از مرگ مأمون و آغاز خلافت معتصم، عبدالله طاهر حاکم خراسان که از بدرفتاری مازیار با مسلمانان آگاهی یافته بود، فرستاده‌ای نزد او برای شفاعت محمدبن موسی فرستاد، ولی مازیار فرستاده امیر

طاهری را با خشونت پاسخ داد و روانه کرد. عبدالله طاهر، معتصم خلیفه عباسی را از اقدامات مازیار در تبرستان آگاه ساخت. او نوشت که مازیار همانند بابک مزدکی شده و کارها را به دست زرتشتیان سپرده مساجد را خراب و آثار اسلام را محو و ویران ساخت.^{۲۸} مازیار، خراج دو ساله را به عبدالله طاهر امیر خراسان نداد و خود به دربار خلیفه می‌فرستاد. معتصم به او فرمان داد تا خراج را نزد عبدالله طاهر بفرستد، اما مازیار مصمم بود تا به روش خود عمل نماید. وقتی خراج تبرستان به همدان می‌رسید، شخصی به فرمان معتصم آن را می‌گرفت و به نماینده عبدالله طاهر تسلیم می‌کرد تا از خراسان به دربار خلیفه بفرستند. این کار چند سال انجام شد و سرانجام به درگیری میان طاهریان و مازیار انجامید. افشین خیزر پسر کاووس، شاه اشروسنه از سرداران معتصم پس از پیروزی بر بابک، مقام و منزلتی نزد خلیفه پیدا کرد. او در سر سودای حکومت خراسان را می‌پروراند و چنین فکر می‌کرد که مازیار، طاهریان را شکست خواهد داد. بدین ترتیب او مازیار را به دشمنی بیشتر با عبدالله طاهر برانگیخت تا مازیار علم طغیان بردارد و معتصم، افشین را برای پایان دادن این ماجرا به خراسان بفرستد و او از فرصت استفاده کرده، بر خراسان استیلا یابد.^{۲۹}

معتصم به عبدالله طاهر، فرمان جنگ و سرکوبی مازیار داد. عبدالله طاهر بنا بر فرمان معتصم، خلیفه عباسی عموی خود حسن بن‌الحسین طاهری را برای دفع قیام او به تبرستان فرستاد. محمد بن ابراهیم بن مصعب نیز به دستور خلیفه با سپاهی از دربار خلافت، عازم تبرستان شد.^{۳۰}

به فرمان مازیار، کوهیار برادرش حاکم بخشی از کوهستان شد، اما وی به دلیل تحقیرهای گذشته از سوی مازیار کینه او را به دل داشت. حسن بن حسین طاهری به سوی جرجان حرکت کرد و حیان بن جبلة نیز به فرمان عبدالله طاهر از راه قومس (سمنان) وارد کوهستان شروین شد. این چنین سپاهیان خلیفه و امیر طاهری از هر سو مازیار را در بر گرفتند. سپاه مازیار به فرماندهی سرخاستان در اطراف خندق تمیشه در شرق تبرستان با سپاه حسن بن حسین روبه‌رو شد. نگهبانان سرخاستان با مردان حسن بن حسین متحد شدند. سپاه طاهری از باروها گذشته، وارد اردوی سرخاستان شدند. وی ناگزیر، راه فرار در پیش گرفت، اما به دست یاران خویش اسیر و به فرمان حسن بن حسین، گردن زده شد.^{۳۱} چون خبر کشته شدن سرخاستان و ورود حیان بن جبلة به کوهستان، به مردم ساری رسید، آنان بر کارگزار مازیار در ساری شوریدند. او از دست شورشیان ساروی گریخت و مردم در زندان را گشودند و زندانیان را آزاد ساختند. کوهیار به برادرش مازیار خیانت کرد و اطلاعات سپاه مازیار و هم‌چنین ارتباطش با افشین را برای حسن بن حسین در نامه‌ای بازگو نمود و از عبدالله طاهر خواست تا کوهستان و املاک پدری را به او بازگرداند. حسن، نامه کوهیار را برای عبدالله طاهر فرستاد و او نیز نامه را به دربار خلیفه رساند. بدین ترتیب کوهیار، سپاه حسن طاهری را به کوهستان راه داد و آنان مازیار را در اقامت گاهش غافلگیر و اسیر کردند. عبدالله طاهر، نامه‌های افشین را از او خواست و پس از دست یافتن بر آنها وی را با آن نامه‌ها نزد معتصم فرستاد.^{۳۲} مازیار در حالت مستی به روابط

با افشین و بابک در براندازی خلافت عباسی اعتراف کرد.^{۳۳} او را به سامرا بردند و به فرمان خلیفه معتصم، چهارصد و پنجاه تازیانه زدند که بر اثر آن جان باخت و جسدش را نزدیک پیکر بابک خرم‌دین بردار ساختند.^{۳۴} ستم‌کاری‌های مازیار پس از پنج قرن و نیم در زمان اولیاء‌الله آملی در خاطره مردم تبرستان باقی ماند و به شکل ضرب‌المثل متداول بود. طوری که هر کس ستمی می‌کرد، می‌گفتند «ظلمی کرد که مازیار نکرد».^{۳۵} اگرچه در منابع تاریخی از مازیار به دشمنی سخن رفته و بدگویی شده، او به طرفداری از آیین زرتشت و بابک خرم‌دین و تخریب مسجدها متهم شده است، باید گفت که او قربانی نبرد قدرت میان افشین و عبدالله طاهر شد، چرا که اتهامات علیه او ساخته طاهریان بود. مورخان مرگ مازیار را سال ۲۲۵ هـ.ق (۸۴۰ م) پایان دو قرن و نیم حکومت خاندان قارن می‌دانند، اما برخی پژوهشگران این سال را پایان فرمانروایی آل قارن ندانسته‌اند و افرادی چون پادوسبان بن گردزاد، اسپهبد لفور (سال ۲۵۰ هـ.ق) و امیر مهدی لپور (سال ۵۰۰ هـ.ق) را از قارن‌وندان می‌دانند. اسپهبد پادوسبان بن گردزاد معاصر حسن بن زید بود که به حمایت وی برخاست و مدتی سپهسالاری او را برعهده داشت. پژوهشگران، پادوسبان گردزاد و سه نسل از نوادگانش را به‌عنوان شاهان لفور، وندامیدکوه و وندادهرمزدکوه دانستند که تا سال ۳۱۸ هـ.ق فرمانروایی داشتند.^{۳۶} مرعشی نیز اسپهبد امیر مهدی لپور را - که سال ۵۰۰ هـ.ق به حمایت از اسپهبد باوندی به جنگ با سلطان برکیارق سلجوقی برخاسته بود- از قارن‌وندان می‌داند. او هم چنین از

امیر اسحق لپور، اسپهبد زیار لپور در حوادث سال ۵۱۲ ه.ق (زمان استیلای سلجوقیان) یاد می‌کند. جایی دیگر از کیاحسن، کیای لپور نیز یاد می‌کند که همگی امیران لپور و به احتمال از بازماندگان خاندان قارن بوده‌اند.^{۳۷}

خاندان باوند

پس از مرگ یزگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی (۳۱ ه.ق / ۶۵۱ م) در دل کوه‌های سر به فلک کشیده تبرستان، خاندان باوندیان حیات سیاسی خود را آغاز کرد که هفت قرن دوام یافت. باو - که این خاندان به او منسوب است - سال ۴۵ ه.ق آغازگر حکومت باوندیان بر تبرستان بود. مورخان دوران حکومت آل باوند بر تبرستان را به سه دوره کیوسیه (۳۹۷-۴۵ ه.ق)، اسپهبدیه (۶۰۶-۴۶۶ ه.ق) و کینخواریه (۷۵۰-۶۳۵ ه.ق) تقسیم کرده‌اند.

الف - باوندیان کیوسیه

رشته کوه‌های شرقی البرز پایگاه و مقر خاندان باوند کیوسیه بود؛ بدین سبب آنان را «گرشاه» و «ملوک الجبال» خوانده‌اند. مورخان از پریم (فریم) به‌عنوان دژ یا شهری در کوه قارن یاد کرده‌اند که گویا مرکز فرماندهی این خاندان بود. رشته کوه‌های شرقی البرز را با نام‌هایی چون کوه قارن، کوه شروین، شهریارکوه، هزارگری یا هزارجریب یاد کرده‌اند که بخشی از سرزمین بزرگ کوهستانی پتسخوارگر بود، به این علت اسپهبدان باوندی لقب «پتسخوارگرشاه» نیز داشتند.

- چگونگی پیدایش حکومت باوندیان

مورخان تبری باو را مؤسس و بنیانگذار سلسله باوندی می‌دانند و نسبش را به کیوس (کاوس) برادر خسرو انوشیروان فرزند قباد شاهنشاه ساسانی می‌رسانند.^{۳۸} قباد پس از آگاهی از انقراض خاندان جشنسف (گشنسب‌شاهی) در تبرستان - این حکومت گویا بر اثر حملات ترکان از شمال شرقی ایران به نواحی تبرستان از بین رفت - فرمانروایی تبرستان را به کیوس فرزند بزرگ خود که گرایش مزدکی داشت، سپرد و او را به جنگ خاقان ترک فرستاد.^{۳۹}

پس از مرگ قباد، خسرو انوشیروان به شاهنشاهی رسید. این امر برای کیوس سخت گران بود، زیرا وی به‌عنوان برادر بزرگ‌تر، پادشاهی و رسیدن به تاج و تخت ایران را حق خود می‌دانست. بنابراین تلاش کرد تاج و تخت از دست رفته را از برادر بازپس گیرد. ابتدا نامه‌ای به انوشیروان نوشت. پاسخی در خور از خسرو انوشیروان دریافت نکرد. عزم جنگ با برادر کرد، اما در نبردی که روی داد، شکست خورد و اسیر شد و به دستور برادر به زندان افتاد و پس از چندی کشته شد، یا خود را کشت.^{۴۰}

شاپور پسر کیوس پس از مرگ پدر در دربار انوشیروان تربیت شد. مورخان تبری، باو را فرزند شاپور شاهزاده ساسانی می‌دانند. باو پس از مرگ پدر در تیسفون و دستگاه خسرو پرویز، مقام بلندی یافت. به همراه خسرو پرویز با بهرام چوبینه جنگید. او در جنگ‌های میان ایران و بیزانس با سپاهیان روم شرقی جنگید. بدین ترتیب از سوی خسرو پرویز،

فرمان حکمرانی آذربایجان، تبرستان، عراق و استخر را به دست آورد. هم‌چنین به فرمان خسرو به خوارزم حمله برد و ترکستان را فتح کرد. پس از کشته شدن خسرو پرویز به دست فرزندش شیرویه، باو مانند دیگر نجبا و بزرگان مورد خشم و آزار قرار گرفت و به زندان افتاد و اموالش مصادره شد. در زمان سلطنت آذرمیدخت از زندان شیرویه رها شد و مقام سپاهسالاری کل سپاه را دریافت کرد، اما خدمت برای زنان را ننگ دانست و در آتشکده استخر گوشه عزلت گزید.^{۴۱} یزدگرد سوم او را از استخر به تیسفون برد و املاک و اموالش را به او برگرداند. در جنگ‌های مسلمانان و ایرانیان در خدمت سپاه یزدگرد سوم بود، اما پس از شکست در جنگ نهاوند در ری از شاهنشاه ساسانی اجازه گرفت تا به تبرستان برود و در آتشکده کوسان که جدش کیوس بنا نهاده بود، زیارتی کند و در گرگان به سپاه ساسانی بپیوندد. باو در تبرستان به سر می‌برد که خبر قتل یزدگرد به دست ماهوی سوری را شنید و چون رسم پیشینیان «سر بتراشید و مجاور به کوسان به آتشگاه بنشست».^{۴۲} در همین زمان لشکر اعراب مسلمان در غرب ایران به پیروزی‌های تازه‌ای رسید. از سمت شرق و شمال شرقی کشور نیز ترکان به نواحی آباد ایران دست‌اندازی کردند که در پس آن تبرستان نیز غارت شد، در همان وقت سپاهی از عرب نیز به همراهی حسن بن علی^(ع) به تبرستان آمده بود. اهالی تبرستان که از اوضاع ناگوار به ستوه آمده بودند با بزرگان هم‌رأی شدند «که ما را پادشاهی باید بزرگ قدر که از خدمت او ننگ و عار نداریم».^{۴۳} آنان کسی جز باو را

نیافتند. ماجرا را برای باو بیان کردند، او پس از اصرار فراوان مردم، حکومت را پذیرفت و شرط کرد که مردان و زنان ولایت، حکم و فرمان او را بپذیرند. او از آتشکده بیرون آمد و تبرستان را از دشمنان پاک ساخت.^{۴۴} بدین ترتیب بنا بر روایت ابن اسفندیار و دیگر مورخان تبری باو که از تبار ساسانیان بود در سال ۴۵ ه.ق به حکومت تبرستان رسید و بار دیگر آرامش را دوباره در این ناحیه حکم فرما ساخت. او پس از پانزده سال حکومت در محلی به نام شارمان یا چارمان به دست شخصی به نام ولاش به قتل رسید.^{۴۵}

چند نکته درباره چگونگی پیدایش و به قدرت رسیدن خاندان باوند قابل تأمل است:

نخست این که ابن اسفندیار و تاریخ نگاران پس از وی، آنچه که درباره این خاندان بیان کرده اند، به دور از واقعیت تاریخی و به داستان سرایی نزدیک است.

دوم این که از چگونگی به وجود آمدن این حکومت در تبرستان که در قرن های اول و دوم هجری از سرزمین های به نسبت مهم به شمار می رفت، نشانی وجود ندارد. برای نمونه در تاریخ طبری و دیگر کتاب های معتبر تاریخ سخنی از باو و تأسیس چنین حکومتی در تبرستان دیده نمی شود.

سومین این که بنا بر منابع معتبری چون فتوح البلدان بلاذری و تاریخ طبری در قرن نخست هجری اعراب مسلمان به تبرستان حمله کردند. از آن جایی که راه های ورودی به تبرستان از سمت شرق (سرزمین گرگان)

و یا از سمت جنوب (رشته کوه‌های البرز) بود، بنابراین مهاجمان عرب که از کوفه به ری می‌آمدند، باید از نواحی کوهستانی جنوب ساری یا سوادکوه عبور می‌کردند و در برخورد هایشان با تبرستانیان با باو که از ۶۰ - ۴۵ ه.ق حکومت داشت روبه‌رو می‌شدند. ابن اسفندیار از ورود سپاه عرب با حضور امام حسن^(ع)، عبدالله بن عمر الخطاب، حذیفه الیمانی، قثم بن عباس و مالک اشتر نخعی به آمل سخن گفته و اشاره کرد، جایی که محل اردوی سپاه عرب بود تا زمان او باقی بود و به مالکه دشت شهرت دارد.^{۴۶} اولیاء الله آملی سخن ابن اسفندیار را درباره مالکه دشت درست نمی‌داند «آن شخصی که آنجا نزول کرد عبدالله بن مالک بود از قبل هارون الرشید عباسی نه مالک اشتر».^{۴۷}

ابن اسفندیار از چگونگی رویارویی باو با ترکان و اعراب که به تبرستان آمده بودند، سخنی نمی‌گوید. بدون اشاره به جزئیات محل وقوع جنگ‌ها در زمان آن‌ها تنها به صورت کلی اشاره به این دارد که باو «از آتشکده بیرون آمد و ولایت از دشمنان پاک کرد».^{۴۸}

مطالبی که ابن اسفندیار در حمله ترکان و اعراب به تبرستان و خروج باو ارائه می‌دهد، در منابع تاریخی قرون اولیه هجری نظیر تاریخ طبری دیده نمی‌شود. یعقوبی از آمدن حاکم تبرستان نزد یزدگرد سوم خبر می‌دهد: «حاکم طبرستان نزد وی آمد و محفوظ بودن شهرهای خود را بدو گزارش داد. لیکن خسرو پیشنهاد وی را نپذیرفت و رهسپار مرو گردید».^{۴۹} این حاکم نمی‌تواند باو باشد، چرا که بر اساس تاریخ تبرستان باو در آن زمان از سپاه یزدگرد سوم به‌شمار می‌آمد و از او اجازه خواسته تا

به تبرستان برود. به نظر می‌رسد بازخوانی لشکرکشی اعراب به تبرستان با توجه به منابع دست اول چون فتوح البلدان و تاریخ طبری ما را در شناخت چگونگی پیدایش باوندیان و جایگاه تاریخی باو یاری برساند.^{۵۰}

بلاذری در گزارش جنگ‌های اعراب با تبرستان تنها از واژه اسپهبد استفاده می‌کند و نام اسپهبدی که با اعراب جنگید و یا صلح کرد را نمی‌آورد. طبری نیز چنین رویه‌ای دارد و تنها یک بار از اسپهبد فرخان نام برد. جالب این‌که ابن اسفندیار در روایت خود از نبردهای تبرستانیان با اعراب نیز از باو سختی نگفت، بلکه از اسپهبد خاندان جاماسپی گیل گاوباره (دابویه) نام می‌برد و می‌نویسد «بعد باو چون اهل طبرستان گروه گروه شدند و دابویه را وفات رسید، زو پسری ماند به لقب ذوالمناقب فرخان بزرگ که لشکر به طبرستان آورد و تا حد نیشابور بگرفت، جمله سر بر خط عبودیت او نهادند».^{۵۱}

بنابراین نامی از باو و یا جانشینش سرخاب دیده نمی‌شود. ابن اسفندیار مدت حکومت باو را پانزده سال می‌داند (۶۰-۴۵ ه.ق)، اما از حوادث زمان او هیچ اطلاعی نمی‌دهد، درحالی‌که دیگر منابع، حمله اعراب را به فرماندهی مصقله‌بن هبیره به تبرستان در همین زمان بیان کردند. اگر باو در این سال‌ها حاکم بر تبرستان بود، باید در مقابل سپاه عرب جنگیده باشد. ابن اسفندیار نیز در آغاز داستان حکومت باو، حمله اعراب را یکی از علل روی آوردن مردم تبرستان به او می‌داند. البته حمله مصقله‌بن هبیره را که در زمان باو رخ داده است، مربوط به اسپهبد فرخان می‌داند. از متن تاریخ ابن اسفندیار پیداست که آشفتگی

خاصی در نام‌های فرمانروایان یا اسپهبدان این دوره وجود دارد. بر اساس یافته‌های سکه‌شناسی بدین نتیجه می‌رسیم که اسپهبدانی که با اعراب جنگیدند باید فرخ، فرخان، داد بزر مهر و خورشید باشند.^{۵۲}

در دوره نخست فرمانروایی آل باوند (کیوسیه)، اسپهبدان باوندی بر ناحیه‌ای کوهستانی در البرز مرکزی و شرقی فرمانروایی داشتند. این ناحیه بخشی از سرزمین کوهستانی پتسخوارگر یا فرشوارگر بود که مورخان و جغرافی‌نویسان قرون اولیه اسلامی از آن به کوه قارن، هزارگری، شهریارکوه و کوه پریم یاد کرده‌اند.^{۵۳} از این رو باوندیان لقب گرشاه یا ملک‌الجبال یافته‌اند.^{۵۴} این لقب به صورت میراث از خاندان‌های حکومتگر گذشته این سرزمین به باوندیان رسیده است.^{۵۵} به سوخریان یا خاندان قارن که از زمان خسرو انوشیروان و به فرمان او بر این کوهستان حکم می‌راندند، جرشاه یا گرشاه یعنی ملک‌الجبال می‌گفتند. این لقب را قاریان از نام جغرافیایی منطقه، یعنی پتسخوارگر گرفته بودند. بر اساس نامهٔ تنسر موبد اردشیریکم ساسانی، حکومت تبرستان در آن زمان بر عهده شخصی به نام جشنسف (گشنسب یا گشتاسب) بود: «در آن عهد عظیم قدرتر و با مرتبه جشنسف، شاه فرشوارگر و تبرستان بود».^{۵۶} گیل گیلان‌شاه یا گاوباره از نوادگان جاماسب ساسانی در اواخر حکومت ساسانیان بر تبرستان دست یافت. از سوی یزدگرد سوم طی فرمانی گیل گیلان فرشواذجرشاه نامیده شد.^{۵۷} بدین ترتیب لقب گرشاه یا ملک‌الجبال پس از خاندان‌های جشنسف (گشنسب) و قارن به کیوس، فرزند قباد

شاهنشاه ساسانی رسید. سپس گیل گیلان شاه میراث خوار آن شد و سرانجام باوندیان کیوسیه نیز مانند پیشینیان خود گرشاه یا ملک الجبال نامیده شدند. مازیار نیز در نامه‌ای به خلیفه عباسی خود را گیل گیلان، اسپهبد اسپهبدان و پتشخوارگرشاه خواند.

همان‌طور که گفته شد مورخان محلی، باو را از بازماندگان ساسانیان و فرزندان قباد شاهنشاه سامانی دانسته‌اند، برخی از مورخان و محققان این انتساب را رد کرده‌اند. به نظر مارکوارت نسب یک خانواده‌ای دیگر در ایران دوره ساسانی که منصب مصمغانی (ریاست مغان) را در دماوند داشتند به باو مغ می‌رسد که پدر «ماه گوندات» (ماه گونداد) بود. او مسیحی شد و نام انستاسیوس را برای خود برگزید و در ۶۲۸ م کشته شد. وی از اهالی ده «ورزنین» در ناحیه ری بود و با سلسله باوند ارتباط داشت. نام باو اسمی زرتشتی و مختص مغان بوده که تلفظ اوستایی آن «بنها» است، تلفظ دیگر آن به زبان پهلوی «بوهک» یا «بناک» و تلفظ سریانی آن باوی است.^{۵۸} مادلونگ در ایرانیکا بعید نمی‌داند که نیاکان آل باوند از موبدان باشند، چرا که وقتی خبر قتل یزدگرد سوم به او رسید سر تراشیده و در آتشکده مقام گرفت.^{۵۹} زرین کوب نیز انتساب باو به کیوس، پسر قباد شاهنشاه ساسانی را «بیشتر تصنعی و سر هم اندازی» می‌داند و معتقد است که راویان احوال باو، قصه گیل گاوباره را با او درهم آمیخته‌اند، یا عامدانه آن را بر این شیوه درآوردند. در هر حال او باو را از نسل مغ یا هیریدی اهل نواحی ری می‌داند که در قسمتی از کوهستان‌های تبرستان صاحب نفوذ و اقطاع بود. در اخبار فتوح از

باو به عنوان فرمانروای تبرستان یا قسمتی از آن یاد نشده است. روش انتخاب او به حکومت تبرستان بیشتر شبیه قیام رهبران مذهبی است.^{۶۰} نولد که، باوندیان را تیره‌ای از خاندان قارن پنداشته، زرین کوب نظر او را غیر قابل قبول دانسته، ولی آن را از انتساب باوندیان به کیوس شاهزاده ساسانی معقول‌تر می‌داند. به نظر ایشان باوندیان برای استفاده از لقب اسپهبد و عنوان ملک الجبال که مختص به خاندان دابویه بود، خود را به ساسانیان منتسب کرده‌اند.^{۶۱} پذیرفتن انتساب باوندیان به خاندان ساسانی دور از ذهن به نظر می‌رسد، چرا که شواهد تاریخی بیانگر تحریف تاریخ و جعل سند در این موارد است، زیرا در میان حکومت‌های ایران پس از اسلام، یکی از مولفه‌های مشروعیت یافتن حکومت‌ها، انتساب به سلسله‌های ایران باستان بود. این گونه نسب‌سازی‌ها که در حکومت‌های ایران پس از اسلام دیده می‌شود، بیشتر در دوره تثبیت آن حکومت‌ها اتفاق افتاده است. به‌طور مثال آل بویه نیز نسب خود را به بهرام گور ساسانی رساندند. احمد معزالدوله دیلمی هیچ‌گونه عیبی در بازگویی شغل خود و پدرش پیش از سپاهیگری حتی در میان جمع نمی‌دیده و بارها اعلام کرد که هیزم‌شکن و ماهی‌گیر بودند، اما در دوره تثبیت این حکومت، زمان عضدالدوله دیلمی یکی از مورخان به نام ابواسحاق صابی را مجبور به تحریف تاریخ و ساختن نسبی جعلی کردند. بنابراین گویی انتساب باوندیان به باو، داستان ساختگی به قدرت رسیدن او و سپس پادشاهی فرزندش سهراب باید در دوره تثبیت قدرت آل باوند اتفاق افتاده باشد.

آغاز فرمانروایی سرخاب (سهراب) نیز مانند پدرش بیشتر به قصه و افسانه شباهت دارد. بنا به قول مورخان تبری پس از آن که باو به دست ولاش کشته شد، تمام تبرستان به دست ولاش افتاد و او از عوام و خواص تبرستان به زور و تهدید بیعت گرفت و مدت هشت سال حکمرانی کرد. از باو فرزندی باقی مانده بود به نام سرخاب (سهراب) که به همراه مادر خود در روستای دزانگن ساری (دزا) در خانه باغبانی پنهانی می‌زیست. روزی سپاهی از مردم کولا - که مخالف با حکومت ولاش بودند - به نام خورزاد خسرو در خانه این باغبان، کودکی هشت ساله دید و پی به اصل و نسبش برد. خورزاد خسرو، کودک و مادرش را به کولا برد و به یاری اهالی کولا و مردم کوه قارن، به ولاش شیبخون زدند و او را گرفته به دو نیم کردند. سرخاب را به پریم بردند و شاه تبرستان خواندند. در بالای روستا تالیور نزدیک قلعه کوزا برایش قصر، گرمابه و میدان ساختند. ابن اسفندیار از مدت حکومتش اطلاعاتی ثبت نکرد. میرظهیرالدین مرعشی مدت فرمانروایی اش را ۲۰ سال و دیگران ۳۰ سال دانسته‌اند.^{۶۲}

مهرمردان پس از مرگ پدرش سرخاب (سهراب) به فرمانروایی رسید. ابن اسفندیار حکومتش را کوتاه مدت بیان کرده،^{۶۳} ولی سایر مورخان حکمرانی اش را ۳۰ یا ۴۰ سال ذکر کردند. از زندگی مهرمردان اطلاع چندانی در دست نیست. برزگر در کتاب خود او را یاری‌دهنده ابو مسلم خراسانی در سرنگونی حکومت اموی می‌داند.^{۶۴} اگر نقل قول ابن اسفندیار در مورد مدت حکومت مهرمردان را بپذیریم، مشارکت او

در جنگ علیه خلفای بنی امیه و همراهی ابومسلم به دور از ذهن است. در بیشتر منابع، مورخان سرخاب (سهراب) پسر مهرمردان را چهارمین اسپهبد آل باوند دانسته‌اند که ۲۰ سال (۱۵۸-۱۳۸ هـ.ق) حکومت کرد. ذیل تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (جلد دوم) آمده است: «سرخاب بن مهرمردان پیش از پدر وفات یافت».^{۶۵} بزرگن، شکست اسپهبد خورشید دابویه از سپاهیان منصور خلیفه عباسی در سال ۱۴۲-۱۴۱ هـ.ق را در زمان او می‌داند.^{۶۶}

سهراب پسر مهرمردان را که چهارمین فرد از این خاندان برشمرده‌اند به واقع نخستین آن‌ها می‌توان به‌شمار آورد، زیرا در طول سال‌های حکومت او اعراب توانستند سلسله دابویه را شکست دهند؛ (مرگ اسپهبد خورشید سال ۱۴۲/۱۴۳ هـ.ق) همین‌طور در این سال‌ها در خاندان قارن نیز فترتی به وجود آمد. اعراب پس از فتح تبرستان در زمان منصور در شهرهای ساری و آمل مسجد جامع ساختن و از آن سال حاکمانی را به تبرستان فرستادند. بدین ترتیب در این سال‌ها که قدرت اصلی حاکم بر تبرستان، یعنی خاندان دابویه از میان رفته بود، فرصتی برای آغاز یک حکومت محلی کوچک در کوهستان جنوبی شهر ساری پدید آمد. به نظر می‌رسد سرخاب یا سهراب پسر مهرمردان در این سال‌ها از اوضاع سیاسی به وجود آمده در تبرستان سود جست و حکومت کوچک محلی خود را بنیان‌گذاری کرد. احیا خاندان قارن با تلاش و نداد هر مزد نیز در همین سال‌ها بود.

تثبیت و اوج حکومت

موزخان، اسپهبد شروین پسر سرخاب را نخستین فرمانروای حقیقی آل باوند بر شمرده‌اند. لقبش ملک‌الجبال، از القاب باستانی حاکمان ناحیه کوهستانی تبرستان بود. او با خلیفه بغداد روابط دوستانه‌ای نداشت و با عمر بن العلاء والی تبرستان منتخب خلیفه جنگید و او را شکست داد. در عهد او اهالی تبرستان از ظلم و تعدی عمال خلیفه به ستوه آمدند و از وندادهرمزد قارنی یاری خواستند. وندادهرمزد با اسپهبد شروین و دیگر اسپهبدان تبرستان علیه اعراب هم‌پیمان شد.^{۶۷} زرین کوب این اتحاد را تلاش شروین برای کسب استقلال در نواحی جبال می‌داند.^{۶۸}

به نوشته ابن اسفندیار، مردم اومیدوارکوه و وندادهرمزدکوه از ستم کاری‌های کارگزاران عرب به تنگ آمدند، نزد وی شکایت بردند و از او خواستند تا آنان را از این رنج برهاند. وندادهرمزد این مهم را در گرو مشورت با اسپهبد شروین باوند قرارداد. وی سفرایی نزد او و مصمغان و لاش فرستاد. با نظر آنان مقرر شد در روزی مشخص هر تبرستانی که نگاهش بر کسان خلیفه افتد، از دم تیغ بگذراند. بدین ترتیب شورش عظیم در آن روز درگرفت، اعراب بسیاری کشته شدند. زنان تبری همسر عرب خود را از خانه بیرون راندند تا کشته شوند. مهدی خلیفه عباسی از قیام تبرستان آگاهی یافت، سالم فرغانی به تبرستان آمد، در صحرای اصرم (احرم، اهلم) به مصاف وندادهرمزد رفت و در این نبرد کشته شد.^{۶۹} شورش تبرستان چنان در نظر خلیفه مهم جلوه گر شد که او در همان سال پسرش موسی را با سپاهی کامل

و آراسته به نبرد و ندادهرمزد و شروین فرستاد. در سال بعد (۱۶۸هـ.ق) عبدالله بن سعید حرشی با سپاهی چهل هزار نفری به فرمان مهدی، خلیفه عباسی به تبرستان آمد که سرانجام به شکست و ندادهرمزد و تسلیم شدنش انجامید.^{۷۰} به گفته یعقوبی، شروین نیز از اطاعت خلیفه عباسی سر باز زد.^{۷۱} به نقل از میرظهیرالدین مرعشی و اولیاءالله آملی، اسپهبد شروین، فرمانروای تمام نواحی کوهستانی بود و ندادهرمزد مقام سپاه سالاری او را داشت.^{۷۲} آن دو رابطه بسیار دوستانه‌ای داشتند و به قول ابن اسفندیار «از تمیشه تا رویان بی اجازت ایشان کسی از هامون پای به بالا توانستی نهاد و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی به خاک ولایت ایشان دفن کنند».^{۷۳} هادی، خلیفه عباسی نیز با اسپهبدان تبرستان شروین و ندادهرمزد صلح کرد. هارون در سال ۱۸۹هـ.ق به ری آمد، قصد او صلح با اسپهبد شروین و اسپهبد ندادهرمزد بود؛ از این رو آنان را به نزد خود فراخواند. ندادهرمزد نزد او رفت و مورد لطف قرار گرفت با هدیه و خلعت به تبرستان بازگشت. به نقل از یعقوبی، ندادهرمزد به دست هرثمه بن اعین تسلیم شد.^{۷۴} بنا به درخواست ندادهرمزد والی تبرستان از سوی هارون برکنار شد، به فرمان او والی جدید مأموریت یافت تا قدرت دو اسپهبد را در کوهستان‌ها محدود نماید. هارون نیز قارن فرزند او و شهریار فرزند شروین را به عنوان گروگان با خود به بغداد برد. قارن و شهریار تا سال ۱۹۳هـ.ق نزد هارون الرشید در دربار بودند. هنگامی که هارون در اواخر عمر از ری عازم طوس شد، از او جدا شده به تبرستان بازگشتند.

یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن المجتبی^(ع) که سال ۱۶۹ هـ ق در قیام شهید فخر شرکت داشت برای یافتن پناهگاهی مناسب برای مبارزه با خلیفه بنی عباس به تبرستان آمد و در سال ۱۷۲ هـ ق نزد اسپهبد شروین رفت از او تقاضای حمایت کردند، اما شروین وی را یاری نداد، یحیی با ۱۷۰ تن از همراهان خود عازم دیلمان شد.^{۷۵}

اسپهبد شروین از بزرگ‌ترین اسپهبدان آل باوند کیوسیه است. که در آبادانی تبرستان کوشید. به نوشته ابن اسفندیار اولین کسی بود که در تبرستان به راه‌سازی اقدام کرد و پریم را به ساری، کوسان، لمراسک، تمیشه، گرگان و دینارجاری در شرق تبرستان وصل کرد. نام او بر بخشی از ناحیه کوهستانی که پیش از آن جبال قارن خوانده می‌شد، قرار گرفت و به جبال شروین یا شلفین شهرت یافت. ابن اسفندیار به مدت حکومتش اشاره‌ای نکرد، اما میرظهیرالدین ۲۰ سال و دیگران ۲۵ سال دانسته‌اند. اسپهبد شروین در سال‌های نخست خلافت مأمون عباسی درگذشت. گویا در زمان اسپهبد شروین که دوره اوج و قدرت آل باوند است، داستان‌هایی درباره چگونگی پیدایش این حکومت و انتساب آنان به ساسانیان ساخته و پرداخته شده باشد.

ابن اسفندیار در نگارش کتاب تاریخ تبرستان، از برخی منابع سود جست که امروزه در دست نیست. یکی کتاب باوندنامه، که در زمان ملک حسام‌الدوله شهریار قارن (قرن پنجم هجری) به نظم نوشته شد، دیگری کتابی به زبان عربی به نام «عقد سحر و قلاوند» از امام ابوالحسن بن محمد الیزدادی است.^{۷۶} به احتمال، داستان پیدایش

حکومت آل باوند و نسبت آنان به ساسانیان در این دو کتاب به ویژه کتاب باوندنامه باشد. از آنجایی که ابن اسفندیار نیز از دوستان و طرفداران آل باوند بوده، چنین داستان‌هایی را در کتاب خود آورد. ابن اسفندیار در ستایش خاندان باوند چنین می‌نویسد: «آن دودمان مکرّمات و خاندان با برکات که اگر کعبه حاج نبود کعبه محتاج بود و اگر مشعر الحرام نبود مشعر کرام بود و اگر منی و خیف نبود منی ضیف بود و اگر قبله صلوة نبود قبله صلات بود».^{۷۷} از این رو می‌توان حدس زد ابن اسفندیار که از علاقه‌مندان و وابستگان به آل باوند بود این داستان‌ها را بدون نقد و بررسی در کتاب خود ذکر کرد. پس از او دیگر مورخان محلی تبرستان به او استناد کردند؛ در حالی که در منابع معتبر قرون اولیه هجری، صحبتی از روی کار آمدن خاندان باوند و چگونگی حکومت باو و انتساب او به ساسانیان موجود نیست.

فرمانروایی شهریار

شهریار پسر شروین از هارون الرشید لقب «ابوالملوک» را دریافت کرده بود و پیش‌تر او چهار سال به‌عنوان گروگان نزد خلیفه بود و پس از مرگ پدر جانشینش شد. اسپهبد و ندادهرمزد قارنی نیز او را تهنیت گفت و بر دوستی دیرین پای فشرد، پس از مرگ او پسرش قارن که همراه شهریار در دربار خلیفه هارون گروگان بود، جانشین پدر شد. او نیز مانند پدر به اطاعت شهریار درآمد. مأمون به اسپهبد شهریار و قارن

نوشت که عزم جنگ با روم شرقی (بیزانس) را دارد و از آن‌ها خواست تا در رکاب او باشند. اسپهبد شهریار پذیرفت، اما قارن با سپاهی عازم نبرد با رومیان شد. عبدالله بن خردادبه، والی خلیفه در تبرستان سال ۲۰۱هـ.ق در نبردی اسپهبد را شکست داد و بسیاری از نواحی کوهستانی تحت فرمانش را تصرف کرد.^{۷۸}

تا پیش از مرگ قارن، میان او و اسپهبد شهریار دوستی برقرار بود و او عنوان سپهسالاری اسپهبد شهریار را بر عهده داشت. به قول زرین کوب خاندان باوند با این دوستی توانسته بود قدرت خود را بر جبال شروین تحکیم بخشد،^{۷۹} اما پس از مرگ قارن و در زمان جانشینی پسرش مازیار، اسپهبد شهریار طمع در قلمرو حکومت مازیار کرد و او را در جنگی شکست داد، ولایتش را تصرف کرد. مازیار نزد پسر عموی خود وندامید بن ونداسفان رفت. اسپهبد شهریار نامه‌ای به وندامید نوشت، دستور داد تا مازیار را دستگیر کنند و بر او بند نهد و تسلیم نماید. وندامید نیز ناچار از اطاعت شهریار بود. بنابراین مازیار را نزد اسپهبد شهریار فرستاد. مازیار با فریب نگهبان گریخت و به بغداد نزد مأمون خلیفه عباسی رفت و آیین اسلام را پذیرفت و نام اسلامی محمد را بر خود نهاد. گویا قبول اسلام او تنها جنبه سیاسی داشت، زیرا به دنبال حامی قوی چون خلیفه بود تا او را در جنگ علیه اسپهبد شهریار باوندی که به آیین نیاکانش بود، حمایت کند. مازیار در بغداد بود که اسپهبد شهریار باوندی درگذشت و شاپور فرزندش جانشین او شد.^{۸۰}

فرمانروایی شاپور

پس از درگذشت اسپهبد شهریار فرزندش شاپور جانشین او شد، «اصفهد شهریار به طبرستان درگذشت، فرزندان بسیار ازو بمانند، یکی از ایشان قارن بود که ابوالملوک است و یکی شاپور که مهتر بود و به پادشاهی نشست». «بعد او جعفر بن شهریار بن شروین جانشین پدر و ملک الجبال شد دوازده سال پادشاهی کرد، و داعی الکبیر در زمان او خروج کرد».^{۸۱}

ابن اسفندیار به صراحت شاپور را جانشین شهریار دانسته که در نبرد میان دو سپاه قارن پسر شهریار و حسن بن زید در لایبج به قتل رسیده است.^{۸۲} در نتیجه باید گفت بر خلاف آنچه ذیل نویس تاریخ طبرستان (جلد دوم) و میرظهیرالدین مرعشی و مورخان بعد از او آورده‌اند، جعفر پسر شهریار هیچ گاه به حکومت نرسیده است، هر چند اردشیر برزگر نیز فرمانروایی چند ماهه‌ای برای او در سال ۲۱۱ هـ.ق قایل شده است.^{۸۳} مردم به جهت تندخویی و عدم درایت شاپور در کار ملک‌داری از او روی گردان شدند، شکایت‌ها نزد مأمون فرستادند. مأمون محمد بن خالد را مأمور مهار شاپور کرد، اما او نتوانست در برابرش کاری از پیش ببرد. مأمون با نظر بزیست، منجم مازیار را که دشمنی خانوادگی با شاپور داشت، فرمان کوهستان داد و موسی بن حفص را مأمور هامون و جلگه کرد. مازیار با سپاهی آراسته به پریم رفت و در جنگ با شاپور بر او پیروز شد، او را در غل و زنجیر نهاد. شاپور چون می‌دانست مازیار

او را خواهد کشت، پنهانی قاصدی نزد موسی بن حفص فرستاد و در ازای پرداخت یک صد هزار درهم آزادی خود را خواستار شد. موسی جواب داد که راه خلاص تو مسلمانی است. موسی بن حفص به مازیار گفت اگر شاپور مسلمان شود و صد هزار درهم بپردازد به خلیفه چه پاسخی خواهی داد. مازیار سکوت کرد، ولی شب هنگام دستور داد تا سر از بدن شاپور جدا سازند.^{۸۴}

فرمانروایی قارن

قارن پسر شهریار پس از کشته شدن برادرش شاپور، جانشینش شد و با لقب ابوالملوک به اسپهبدی خاندان باوند رسید. چون در آن روزگار مازیار پسر قارن بر تمامی تبرستان دست یافته بود، قارن پسر شهریار در حال ضعف به سر می برد و در برابر قدرت مازیار به جز نوشتن شکایاتی نزد مأمون خلیفه عباسی کار دیگری نتوانست از پیش برد. قارن در نتیجه به دستگاه خلافت عباسی نزدیک شد تا به وسیله نیروی خلیفه، مازیار را درهم شکنند. پس از مرگ مأمون، برادرش معتصم به خلافت رسید. معتصم، عبدالله طاهر را که در خراسان بود، مأموریت داد تا مازیار را سرکوب نماید. بدین ترتیب با نزدیکی قارن به خلیفه و امیران طاهری، مازیار با خیانت برادر خود کوهیار دستگیر شد و در سامرا به قتل رسید.^{۸۵} قارن حکومتش در کوه‌های تبرستان تثبیت شد و در ادامه نزدیکی به دستگاه خلیفه، به عنوان نخستین فرد از خاندان باوند به دین مبین اسلام گروید.^{۸۶}

قارن و قیام حسن بن زید

زمان حکومت و فرمانروایی قارن پسر شهریار یکی از مهم‌ترین قیام‌های شیعی در تاریخ ایران روی داد و آن قیام حسن بن زید سال (۲۵۰ ه.ق) در نواحی غربی تبرستان بود. با آغاز قیام علویان در تبرستان، قارن که پیروزی‌های پی‌درپی آن‌ها را نظاره‌گر بود، نخست سعی در دوستی با آن‌ها برآمد تا از نیروی آنان استفاده کند و طاهریان را در تبرستان تضعیف نماید، سپس بر حسن بن زید تاخت و تمام تبرستان را تحت فرمان خود درآورد. هنگامی که حسن بن زید در چمنو (قائم‌شهر امروزی) بود نوشته‌ای از قارن بن شهریار باوند با این مضمون برایش رسید: «به اظهار موالات و رغبت به متابعت و خطاب زیارت از آن که دیگر نوبت نبستی و مضمون نبشته که بر اثر مدد می‌فرستم». حسن بن زید پس از مشورت با یاران خود به او نامه نوشت که «اگر راست می‌گویی تو نیز به ما پیوند». قارن جواب داد «که آن لایق‌تر به صلاح که تو به من پیوندی». بدین ترتیب حسن بن زید متوجه اندیشه و حیلۀ او شد.^{۸۷} قارن پس از آن که نتوانست حسن بن زید و نیروهایش را به خود نزدیک کند، هم‌چون گذشته به طاهریان و شخص سلیمان بن عبدالله طاهری نزدیک شد. در ۲۵۱ ه.ق سلیمان بن عبدالله به فرمان امیر خراسان، محمد بن طاهر، با سپاهی بسیار از گرگان به تبرستان بازگشت، حسن بن زید تبرستان را وا گذاشت و به دیلم رفت، سلیمان وارد تبرستان شد و به سوی ساری پیش رفت. مازیار و رستم پسران قارن بن شهریار با پانصد تن نزد وی آمدند. مردم آمل نیز به حضورش رسیدند و اظهار

پشیمانی کردند. محمد بن طاهر، فتح‌نامه‌ای به خلیفه مستعین نوشت. حسن بن زید با نیروی کمکی از دیلم به طبرستان آمد، سلیمان نیز عبدالله را شکست داد و ساری را فتح کرد. سلیمان با بزرگان خراسانی و پیادگان سپاه قارن به آمل رفت. حسن بن زید از گیلان و دیلمان نیروی کمکی خواست. دو سپاه در کنار لاونج‌رود جنگیدند که سپاه سلیمان و قارن شکست خورد.^{۸۸} حسن بن زید پس از پیروزی بر سپاه مشترک سلیمان بن عبدالله و قارن از آمل به سوی چمنو حرکت کرد و اسپهبد پادوسپان را به سپهسالاری برگزید و او را به جنگ قارن به پریم فرستاد.^{۸۹} حسن بن زید برای جنگ با سلیمان بن عبدالله طاهری آماده شد. قارن نیز سپاهی را گرد آورد و خود را آماده جنگ با پادوسپان کرد. پادوسپان چون وضع را چنین دید برادر خود گردیزاد را نزد حسن بن زید فرستاد و از لشکرکشی قارن گزارش داد. از آنجایی که قارن از هم‌پیمانان سلیمان بن عبدالله بود داعی بهتر آن دید که نخست قارن را از سر راه بر دارد. از این رو سپاهی از کلار به فرماندهی محمد بن رستم و سپاهی دیگر از دیلم به فرماندهی ویهان بن سهل، هم‌چنین سپاهی دیگر به فرماندهی حیان به یاری و مدد پادوسپان فرستاد. قارن چون نیروی کمکی پادوسپان را مشاهده کرد، جان خود را برگرفت و گریخت.^{۹۰} پس از عقب‌نشینی قارن، حسن بن زید در محلی به نام پای‌دشت بر سلیمان بن عبدالله پیروز شد. سلیمان به سوی استرآباد عقب نشست، قارن نیز با وساطت مصمغان از در صلح و طاعت برآمد و دو پسر خود سرخاب و مازیار را به‌عنوان گروگان نزد او فرستاد (۲۵۲ هـ.ق).

محمدبن نوح برای جنگ با حسن بن زید در بیرون شهر همیشه اردو زد. قارن با شنیدن خبر آمدن سپاه محمدبن نوح از اطاعت حسن بن زید سرباز زد و نامه‌ای برای محمدبن نوح نوشت و آمادگی خود را برای همراهی با او اعلام کرد. حسن بن زید چون از اقدام قارن آگاهی یافت به لنکورخان رفت و تمامی ولایت قارن را سوزاند و او را تعقیب کرد، اما قارن از دست او گریخت. حسن بن زید، سرخاب، مازیار و پسران قارن را گرفت، بند بر آنها نهاد. سیدحسن بن محمدبن جعفر العقیقی را به ساری فرستاد. در این هنگام، خبر رسید که ابراهیم بن معاذ از قومس به یاری اسپهبد قارن سپاهی می‌فرستد، حسن بن زید پیش از او به کوهستان پریم تاخت. هر که را یافت کشت و خانه‌های آنها را به آتش کشید، مردم آن سامان را مطیع خویش ساخت. محمدبن نوح به قارن پیوست و مصمغان نیز با آنها همراه شد و آهنگ ساری کردند. حسن عقیقی از ساری گریخت به ترجی (توجی) رفت. حسن بن زید، جعفر بن محمد و لیث بن فنه را با هزار نفر به یاری او فرستاد. از توجی حمله را آغاز کردند. اول مصمغان را شکست دادند و برادرش عباس را به قتل رساندند، سپس به ساری تاختند و در چهار فرسنگی شهر در محلی به نام «کرده زمین» بر محمدبن نوح پیروز شدند، محمدبن نوح به استرآباد نزد سلیمان بن طاهر گریخت. دیلمیان و حسن عقیقی به دنبال او تا سرحد گرگان تاختند. سلیمان طمع از تبرستان برگرفت به خراسان برگشت. بدین ترتیب تمام تبرستان تحت حکومت حسن بن زید در آمد.^{۹۱}

حسن بن زید برای به فرمان در آوردن قارن، محمد بن ابراهیم را به جنگ او به هرازگری فرستاد. سپاه مهاجم غلات آن نواحی را سوزاندند و عمارت اسپهبد قارن را ویران کردند. در همین مدت مازیار و سرخاب که در حبس حسن بن زید بودند، گریختند. حسن بن زید بار دیگر محمد بن ابراهیم را برای دهمتگیری قارن به کوهستان پریم فرستاد، اما قارن گریخت و به قومس پناه برد و مدتی بعد درگذشت. او با وجود مخالفت با داعی، پیش از مرگ برای حفظ موقعیت خود و بازماندگانش، پیوندهای خویشاوندی با علویان برقرار کرده بود.^{۹۲}

فرمانروایی سرخاب و رستم

پس از مرگ قارن، پسرش سرخاب که به همراه برادرش مازیار چندی در بند حسن بن زید بود به عنوان ملک الجبال شناخته شد، ولی مدت فرمانروایی او بسیار کوتاه بود. در تاریخ طبرستان درباره او نوشته است: «سرخاب بن قارن هم در عهد داعی کبیر بود، به اندک روزگار نماند».^{۹۳} میرظهیرالدین مرعشی و دیگر مورخان از سرخاب به عنوان اسپهبد آل باوند و ملک الجبال نامی نمی‌برند. بنا بر نوشته‌های مورخان، اسپهبد رستم به جای پدرش قارن به حکومت رسید. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان او را پسر قارن می‌داند، گفته او را اولیاء الله آملی نیز تأیید می‌کند^{۹۴}، ولی در ذیل تاریخ طبرستان (جلد دوم) رستم را پسر سرخاب و نواده قارن دانست. این مطلب را میرظهیرالدین مرعشی نیز آورده است.^{۹۵}

به دلیل چیرگی حسن بن زید بر تمام تبرستان، رستم حکومتش را با ضعف آغاز کرد. هنگامی که محمد بن زید سپاه به گرگان برد، گروهی از سپاهیان دیلمی او، شبها به خانه‌های مسلمانان دستبرد می‌زدند و اعمال ناشایست روا می‌داشتند. محمد بن زید هزار نفر از آنان را سخت تنبیه کرد. بدین ترتیب گروهی از دیالمه که گویا هزار نفر بودند از سپاه محمد بن زید جدا شده، به رستم در پریم پناه بردند. رستم چون نمی‌توانست هزینه نگه‌داری آنان را بپردازد، دیلمیان به همان شیوه که در گرگان معمول می‌داشتند در کوهستان نیز اقدام کردند، در حق مردم ظلم و تعدی بسیار کردند. رستم اندیشه‌ای کرد و برای خلاصی از دست دیلمیان برای قاسم بن علی، نماینده حسن بن زید در قومس پیامی فرستاد که محمد مهدی پسر نیرک از نیشابور برای جنگ با او بدان سو عزیمت کرده است. قاسم که سپاه چندانی نداشت از حسن بن زید یاری خواست. رستم پیش‌دستی کرد با سپاهی آماده به قومس شتافت. قاسم بن علی که آن سپاه را سپاه کمکی حسن بن زید شمرده بود، به استقبالش رفت، ولی در دام رستم گرفتار و اسیر شد (سال ۲۶۶ ه.ق). رستم او را در شاهدژ زندانی کرد تا این که در زندان جان سپرد. از سوی دیگر حسن بن زید به قومس لشکر برد و آن را از دست رستم باز پس گرفت. رستم با عبدالله خُجستانی حکمران نیشابور که پس از مرگ یعقوب لیث بر آن جا مسلط شده بود، علیه حسن بن زید هم‌پیمان شد. محمد بن زید که در گرگان به سر می‌برد از حسن بن زید فرمان سرکوبی اسپهبد رستم

را یافت و به کوهستان پریم لشکرکشی کرد، اما هنوز به آن جا نرسیده بود که خجستانی به گرگان رسید. حسن بن زید برادرش محمد را نزد خود فرا خواند و خود نیز به سوی تبرستان شتافت. خجستانی به دنبال او تاخت و گروهی از سپاهیان را به اسارت درآورد.^{۹۶}

حسن بن محمد عقیقی حاکم ساری و دست نشانده حسن بن زید، به تصور این که او در جنگ با خجستانی گشته شد از مردم بیعت گرفت و دم از استقلال زد، اما حسن بن زید چون به بهاری رسید، عقیقی گریخت و نزد رستم پناه برد. حسن بن زید او را نزد خود خواند، اما او از شرم و ترس نیامد. از سویی دیگر سال ۲۶۶ هـ ق علی پسر یعقوب لیث از زندان برادر آزاد شد و برای پیکار با او خجستانی را به یاری خواند. خجستانی از گرگان به نیشابور رفت. در این بین مردم استرآباد با حسن عقیقی بیعت کردند؛ رستم استرآباد را در دست گرفت. حسن بن زید بدون آن که رستم با خبر شود به استرآباد حمله برد. رستم به سختی جان خود را از خطر نجات داد، اما سید حسن عقیقی به دست سپاه حسن بن زید گرفتار شد و به فرمان او به قتل رسید. محمد بن زید پس از اتمام کار عقیقی در استرآباد به کوهستان پریم رفت. رستم چون توان مقابله نداشت با حسن بن زید پیمان صلح بست و تعهد کرد خراج پردازد، سپاه گرد نیاورد و بیشتر قلمرو خود را به حسن بن زید دهد.^{۹۷} پس از مرگ حسن بن زید، سید ابوالحسین، داماد او جانشین او شد. رستم و پادوسپان نیز از او حمایت کردند، اما حکومت او دوام چندانی نداشت. پس از دو ماه مردم تبرستان

از ستم او به ستوه آمدند و نامه‌ها به محمدبن زید نوشتند، او سال ۲۷۱ هـ ق به ساری آمد، سپس آمل را گرفت. با توفیق محمدبن زید، سید ابوالحسین نیز به دیلم پناه برد. محمدبن زید سپس به جنگ رستم رفت و او را از کوهستان پریم بیرون کرد، رستم سوگند یاد کرد که سپاهی جمع نکرده، هرچه دارد نزد محمدبن زید فرستاده، خراج سال‌های پیش را که ادا نکرده پردازد.^{۹۸}

محمدبن زید سال ۲۷۳ هـ ق دوباره به کوهستان بر سر رستم لشکر کشید، رستم نیز از او گریخت. از سوی دیگر رافع بن هرثمه با ده هزار مرد از خوارزم به نیشابور آمد، رستم نیز به او پناه برد. محمدبن زید هفت ماه در کوهستان به سر برد تا این که رافع و رستم به گرگان رسیدند. محمدبن زید چون توانایی برابری نداشت به دژ جوهینه رفت و پس از شش ماه با تمام شدن آذوقه از دژ گریخت و از راه همیشه به آمل رفت. رافع نیز به دنبال او حرکت کرد. محمدبن زید از آمل به کجور و از آن‌جا به دیلم رفت. رافع نیز به کجور رسید و بر مردم منطقه ظلم و تعدی بسیار روا داشت. جُستان پسر وهسودان به یاری محمدبن زید آمد و سال ۲۷۷ هـ ق با سپاهی به چالوس رسید. محمدبن هارون حاکم دست‌نشانده رافع در چالوس به او گزارش داد. رافع به رستم فرمان داد تا از راه کناره دریا به سوی چالوس برود و خود به اهلم رفت. سپس رستم را برای جدا کردن جستان بن وهسودان از محمدبن زید به طالقان روانه ساخت. سرانجام محمدبن هارون سپاه محمدبن زید را به عقب راند و جستان با رافع سازش کرد. محمدبن

زید که بار دیگر پس از رفتن رافع به قزوین تلاشش در تصرف دژ چالوس نتیجه‌ای در بر نداشت به دیلم بازگشت. المعتضد بالله خلیفه عباسی، رافع را نزد خود خواند، او سرپیچی کرد. خلیفه، ابوالعباس احمدبن عبدالعزیزبن ابی دلف عجلی را به جنگ رافع فرستاد. رافع با همراهی رستم و دیگر سران تبرستان به جنگ ابوالعباس رفت، ولی شکست خورد و از راه ویمه به تبرستان گریخت. چون خلیفه عباسی نیشابور را به عمرولیث داد رافع سال ۲۸۰هـ ق با محمدبن زید به شرط آن که گرگان برای او باشد، سازش کرد و از تبرستان به گرگان عزیمت کرد، محمدبن زید نیز دوباره بر آمل تسلط یافت.

رافع بن هرثمه پیمان را زیر پا گذاشت و بار دیگر علیه محمدبن زید نبرد کرد، به یاری رستم در نزدیکی ساری اردو زد. باران و صاعقه سختی بر ایشان بارید و خیمه‌ها و رخت‌های ایشان را آب ببرد و چهارپایان بسیاری را هلاک کرد.^{۹۹} بدین سبب، رافع به گرگان بازگشت و دوباره میان او و محمدبن زید صلح برقرار شد. رستم از پیمان این دو ترسید و به عمرولیث گزارش داد. رافع او را امیدوار کرد که این عهد و پیمان با محمدبن زید، صوری و ظاهری است و من در خفا دشمن وی هستم.^{۱۰۰} رافع بن هرثمه رستم را به نزد خود دعوت کرد و چون رستم بر سفره او حاضر شد چند تن از یاران رافع او را گرفته، اسیر ساختند. رافع او را با خود به کوهستان پریم برد، دارایی اش را غارت کرد و پریم را به ابی نصر طبری وا گذاشت. رستم در ماه رمضان سال ۲۸۲هـ ق در بند و اسارت رافع بن هرثمه درگذشت.^{۱۰۱}

فرمانروایی شروین

هنگامی که رستم در اسارت رافع به قتل رسید، پسرش شروین نیز در زندان بود. از قضا رافع بن هرثمه از عمرو لیث صفاری شکست خورد و عمرو نیز به دست امیراسماعیل سامانی اسیر شد. امیراسماعیل پس از پیروزی بر صفاریان، برای سرکوبی علویان، سپاهی به فرماندهی محمدبن هارون روانه کرد. محمدبن زید در هنگامه نبرد کشته شد. سرش را از تن جدا کردند و روز جمعه پنجم شوال سال ۲۸۷هـ ق به بخارا فرستادند. پس از این حوادث، شروین که از بند رسته بود، با اطاعت از سامانیان، ملک الجبال شد. محمدبن هارون نیز از امیراسماعیل سامانی روی گردانید و در دیلم به جستان بن وهسودان پیوست و با سید ابو محمد حسن بن علی ناصر کبیر بیعت کرد. جستان وهسودان در سال ۲۹۰هـ ق برای تصرف تیرستان مصمم شد.

عبدالله بن محمد بن نوح، فرمانده سپاه سامانی، شهریار بن بادوسبان و ملک الجبال شروین بن رستم و برادرزاده او پرویز حاکم لاریجان را نزد خود خواند و به بخارا برای امیراسماعیل نامه نوشت و خواستار نیروی کمکی شد. محمدبن هارون، ناصر کبیر و جستان وهسودان، اول بهمن سال ۲۹۰هـ ق به تمنجاده رسیدند و در صحرائی که به گازر معروف بود، اردو زدند. عبدالله بن محمد بن نوح سامانی ابتدا شکست خورد و در ادامه نبرد سرانجام محمدبن هارون و ناصر کبیر شکست خوردند.^{۱۲} بدین ترتیب از زمان کشته شدن محمدبن زید مدت سیزده سال (۳۰۱-۲۸۷هـ ق) تیرستان به دست سامانیان افتاد،

شروین باوند مطیع امیر سامانی بود و با حمایت بخارا بر قلمرو خود حکمرانی می‌کرد.

پس از آن که ابوالعباس عبدالله بن محمد حکمران سامانی تبرستان سال ۲۹۸ هـ ق درگذشت، جانشین او محمد بن صعلوک از سپاه ناصر کبیر شکست خورد. شروین از نصر بن احمد سامانی یاری خواست تا به جنگ ناصر کبیر برود. نصر بن احمد سامانی که امیر سامانیان شده بود، سپاهی ده هزار نفری به فرماندهی الیاس بن الیسع السغدی را به تبرستان فرستاد. سپاه سامانی با مقاومت ناصر کبیر روبه‌رو شد و سرانجام دو طرف صلح را پذیرفتند (۳۰۱ هـ ق). شروین نیز به ناچار، با ناصر کبیر صلح کرد. این صلح در زمان حکومت حسن بن قاسم داعی صغیر ادامه یافت. پس از چندی هنگامی که شروین و داعی صغیر در استرآباد بودند، داعی تصمیم گرفت تا او را از میان ببرد. ابوالحسن پسر ناصر کبیر، شروین را از عقیده داعی صغیر آگاه ساخت. شروین از استرآباد به پریم گریخت. داعی صغیر به ولایت او سپاه برد و خرابی‌های بسیاری به بار آورد. سرانجام فرزند او را به گروگان گرفت و بازگشت.^{۱۳}

به هنگام شورش پسران ناصر کبیر (ابوالقاسم و ابوالحسین) به همراهی ماکان بن کاکی علیه داعی صغیر، شروین جانب داعی را گرفت، اما پس از مرگ او برای حفظ قلمرو خود به ماکان بن کاکی پیوست. آخرین بار از شروین در شرح وقایع سال ۳۱۷ یا ۳۱۸ هـ ق یاد شده است.^{۱۴}

فرمانروایی شهریار و جانشینان او

از دوران حکومت شهریار پسر شروین بر کوهستان پریم، خاندان باوند با درگیری‌های دو خاندان آل‌زیار و آل‌بویه روبه‌رو شدند که تا پایان دوره نخست باوندیان (۳۹۷هـ.ق) ادامه یافت. زمان حکومت شهریار، جدال بین دو مرد قدرتمند زیاری و بویه‌ای، در یک سو و شمشگیر و در سوی دیگر حسن رکن‌الدوله آغاز شد. در این میان، شهریار تا سال ۳۳۲هـ.ق با آرامش حکومت کرد. سال ۳۳۱هـ.ق و شمشگیر در ری از حسن رکن‌الدوله دیلمی شکست خورد و به تبرستان رفت. در نزدیکی‌های ساری با حسن فیروزان نبرد کرد و در آن‌جا نیز شکست خورد. به کوهستان پریم نزد شهریار پناه برد و خواهر او را به زنی گرفت که قابوس، ثمره این ازدواج است. و شمشگیر سال ۳۳۲هـ.ق با سپاهی سی هزار نفری به تبرستان آمد و بار دیگر به جنگ حسن بن بویه رفت، اما این بار نیز پیروزی با حسن بن بویه بود. حسن رکن‌الدوله هم‌چنان بر تبرستان حکومت کرد و شهریار مطیع او بود. در همین سال، میان شهریار و استندار ابوالفضل پادوسپانی، حاکم رستم‌دار درگیری پدید آمد که کار به جنگ کشید. شهریار که توان جنگ نداشت به حسن رکن‌الدوله پناه برد و قلمروش به تصرف آل‌بویه درآمد.^{۱۵}

حسن بویه، ابوالفضل محمد بن الحسین بن عمید را با سپاهی به آمل فرستاد و شهریار نیز در خدمتش بود. سپاه بویه با سپاه پادوسپان و الثائر بالله (سیدالایض) علوی در تمنجاده جنگیدند که سپاه بویه شکست خورد، ولی پس از چندی میان پادوسپان و الثائر بالله جدایی

افتاد و تبرستان دوباره در اختیار حسن رکن‌الدوله دیلمی قرار گرفت.^{۱۶} برخی گفته‌اند که رستم برادر شهریار به کمک آل بویه، وی را از شهریارکوه بیرون راند.^{۱۷}

رستم پسر شروین که مورخان از او نامی نبرده‌اند، بر اساس سکه‌های به جامانده ضرب پریم سال‌های ۳۵۳ تا ۳۶۹ هـ ق گویا در کوهستان پریم حکومت داشت. بر روی این سکه‌ها برای نخستین بار در ایران عبارت «علی ولی‌الله» آمده است که حکایت از گرایش شیعی او دارد. هم‌چنین بر این سکه‌ها نام خلیفه المطیع بالله و رکن‌الدوله دیلمی و الطائع بالله و عضدالدوله دیلمی نیز دیده می‌شود. از این رو حکومت رستم پسر شروین نیز حکومت مستقلی نبود، بلکه او هم در پناه آل بویه بر کوهستان پریم فرمانروایی داشت.^{۱۸} برخی این سکه‌ها را متعلق به رستم‌بن مرزبان پسر عموی شهریار می‌دانند که مدتی از سوی فخرالدوله دیلمی در پریم حکومت داشت.

از دیگر اسپهبدان چون دارا و مرزبان، پسران رستم نیز یاد کرده‌اند. برخی مورخان دارا پسر رستم را نواده شهریار و برخی دیگر او را نواده شروین دانسته‌اند. اگر دارا پسر رستم و نواده شروین باشد، به احتمال از برادران مرزبان پسر رستم، صاحب کتاب مرزبان‌نامه است.^{۱۹}

بر اساس سکه‌های به دست آمده - که در سال‌های ۳۷۴ - ۳۷۱ هـ ق در فریم ضرب شدند - مرزبان‌بن رستم پس از پدرش به حکومت رسید. مادلونگ او را به احتمال همان مرزبان‌بن رستم، مؤلف کتاب مرزبان‌نامه می‌داند. ابن اسفندیار او را از حکمای تبرستان برشمرد،

پس از نام بزرگمهر حکیم، وزیر انوشیروان از او یادکرد و او را صاحب کتاب مرزبان‌نامه، هم‌چنین دیوان شعر طبری به نام «نیکی‌نامه» معرفی نمود.^{۱۱۰} بر روی این سکه‌ها، مرزبان‌بن رستم خود را مطیع حسن رکن‌الدوله دیلمی نشان می‌دهد.^{۱۱۱} سعدالدین وراوینی مترجم مرزبان‌نامه، کتاب را منسوب به مرزبان‌بن شروین می‌داند.^{۱۱۲}

بر اساس مدارک سکه‌شناسی سال ۳۷۵ هـ ق شروین‌بن رستم که در منابع از او سخنی به میان نمی‌آید، بدون پذیرش اطاعت آل بویه بر پریم دست یافت. مادلونگ احتمال می‌دهد او برادر مرزبان باشد. با توجه به گفته‌ی وراوینی در مورد جانشینان شروین یا همان رستم‌بن شروین پیداست که دارا، مرزبان و شروین سه برادر از پنج برادری هستند که پس از مرگ پدر برای جانشینی با یکدیگر به جدال برخاستند. گویا فرزند بزرگ‌تر که نخست به مقام ملک‌الجبال رسید، همان دارا پسر رستم باشد که در منابع تاریخی مدت حکومتش را هشت سال دانسته‌اند. مرزبان و شروین نیز یا بعد از او به حکومت رسیدند یا مقارن حکومت او بر بخش‌هایی از کوهستان پریم و شهریارکوه حکمرانی داشتند.

زرین کوب به نقل از مادلونگ از دیدار ابوریحان بیرونی و مرزبان‌بن رستم به احتمال سال ۳۸۹ هـ ق سخن گفته است و تردیدی در این گفت‌وگو ندارد. به گفته‌ی وی در زمان دیدار ابوریحان با مرزبان‌بن رستم او اسپهبد شهریارکوه بود، ولی معلوم نیست که حکومتش تا چه زمانی ادامه داشت.^{۱۱۳}

دارا و شهریار آخرین فرمانروایان

مورخان شهریار پسر دارا را آخرین اسپهبد آل باوند (کیوسیه) می‌دانند. سکه‌ای از شهریار موجود است که سال ۳۷۶ هـ ق در پریم ضرب شده بود. بنا به عقیده اعظمی سنگسری پدر شهریار، رستم بن شروین بود، نه دارا پسر رستم. به نظر او چون شهریار پس از برادر خود، دارا به فرمانروایی رسید، مورخان به اشتباه او را فرزند دارا خواندند. اشترن (استاد دانشگاه آکسفورد انگلستان) همین نظر را دارد.^{۱۴} شهریار زمانی به حکومت رسید که میان قابوس زیاری و پسران رکن‌الدوله بویهی درگیری‌هایی پیش آمده بود. فخرالدوله دیلمی سال ۳۷۰ هـ ق قابوس را از گیلان، تبرستان و گرگان بیرون کرد و او ۱۸ سال در نیشابور در پناه سامانیان زیست، در این مدت شهریار نیز با او همراه بود. سال ۳۷۳ هـ ق فخرالدوله دیلمی، رستم بن مرزبان بن رستم را که برادرزنش نیز بود به‌عنوان اسپهبد پریم و شهریارکوه برگزید.

با مرگ فخرالدوله دیلمی حکومت آل بویه در ری ضعیف شد. از سویی دیگر سامانیان نیز قدرت چندانی نداشتند. قابوس به یاری یاران دیلمی خود و شهریار توانست بر مجدالدوله دیلمی پیروز شود و قسمتی از تبرستان و استرآباد را به تصرف درآورد. اهل گرگان او را بدان سوی فراخواندند و قابوس پس از هجده سال دوباره به مسند قدرت دست یافت. نخستین کاری که انجام داد اسپهبد شهریار را به پریم فرستاد. او در جنگی با رستم بن مرزبان، دایی مجدالدوله دیلمی به برتری رسید و غنایم فراوانی را به چنگ آورد. در پریم به نام شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر خطبه خواند و سکه زد.^{۱۵}

پس از پیروزی نصر بن حسن بن فیروزان بر سپاه زیاری، مجدالدوله دیلمی، رستم بن مرزبان را به عنوان اسپهد و ملک الجبال پریم و شهریارکوه برگزید. نصر، شهریارکوه و پریم را از شهریار گرفت و تا دماوند به استقبال رستم بن مرزبان رفت و او را به عنوان فرمانروا به کوهستان پریم برد. شهریار نیز به منوچهر بن قابوس در ساری پناه برد. بر اثر جنگ‌هایی که روی داده بود در پریم قحطی بروز کرد و نصر که در ری بود از یاری دادن به رستم بن مرزبان بازماند و شهریار چون رستم را بدون حامی دید بر سر او تاخت و او را از کوهستان پریم راند، بار دیگر بر ولایتش دست یافت. اسپهد شهریار به دلیل تسلط بر پریم، پیروزی در نبرد و داشتن سپاه و ثروت مغرور شد و به فکر استقلال سیاسی و جدا شدن از قابوس بن وشمگیر افتاد.^{۱۱۶}

سپاهی از طرف مجدالدوله دیلمی با فرماندهی رستم بن مرزبان و با همراهی بیستون بن تیجاسف برای سرکوبی شهریار به پریم عازم شد. در پی جنگی که رخ داد، شهریار به اسارت رستم بن مرزبان درآمد. رستم پس از پیروزی بر شهریار تغییر رویه داد. از خواهرزاده خود مجدالدوله روی برگردانید و به قابوس بن وشمگیر گروید و خطبه به نام او در شهریارکوه و پریم خواند. در نامه‌ای به قابوس فرمانبرداری خود را از او اعلام کرد؛ هم‌چنین شهریار را نزد قابوس فرستاد. قابوس، شهریار را به زندان انداخت تا این که سال ۳۹۷ هـ.ق در زندان به مرگ طبیعی درگذشت (یا قابوس او را کشت).^{۱۱۷}

فرجام باوندیان کیوسیه

بنا بر پندار مورخان شهریار، پسر دارا آخرین فرد از نخستین دودمان باوندی است. از زمان مرگ او تا آغاز فرمانروایی حسام‌الدوله شهریاربن قارن (۴۶۶ ه.ق) دوران فترت خاندان باوند است؛ البته در این مدت تقریباً هفتاد ساله، حکومت‌های محلی کوچک برخی از اسپهبدان باوندی بر بخش‌هایی از شهریارکوه و کوهستان پریم را می‌توان برشمرد. به‌ویژه از دو نفر به نام‌های سرخاب پسر شهریار، دوم قارن پسر سرخاب نام می‌برند: «سرخاب‌بن شهریار در روزگار منوچهربن قابوس بود، اما ملک و سروری از ایشان رفته بود و به اندک ضیاع قانع شده بود».^{۱۸}

جرفادقانی از کمک اسپهبد فریم به مجدالدوله و مادرش در شورش ابن فولاد یکی از سرداران قدرتمند دیلمی یاد می‌کند (سال ۴۰۷ ه.ق).^{۱۹} مهرآبادی این اسپهبد را سرخاب پسر شهریار می‌داند.^{۲۰} در وقایع سال ۴۱۸ ه.ق یکی از اسپهبدان پریم در جنگ با علاءالدوله کاکویی به اسارت درآمد و یک سال بعد در ۴۱۹ ه.ق در زندان علاءالدوله درگذشت. مادلونگ این اسپهبد و اسپهبدی که به مجدالدوله و مادرش یاری رسانده، یکی دانسته و اسپهبد ابوجعفر محمدبن وندربن باوندی می‌داند.^{۲۱} مقبره این اسپهبد در رادکان کردکوی واقع شده و به میل رادکان شهرت دارد، او تا سال اتمام بنای برج در ۴۱۱ ه.ق زنده بود. در تاریخ طبرستان، پس از سرخاب‌بن شهریار از فرزندش قارن‌بن سرخاب سخن به میان رفته است. در زمان حکومت قارن‌بن سرخاب بود که

سلطان طغرل سلجوقی پس از پیروزی بر مسعود در جنگ دندانقان (۴۳۰ ه.ق) قدرت یافت و بر خراسان مسلط شد. طغرل از راه گرگان به تبرستان آمد و خراج ولایت را جمع کرد و در هر ناحیه‌ای نایبی خاص از سوی خود نشانده، ولی به پریم و شهریارکوه و کوهستان قارن متعرض نشد. زمان آلب ارسلان جانشین طغرل به دلیل تردد سپاهیان ترکمان غز در هامون تبرستان، خرابی‌های بسیار پدید آمد. اسپهبد قارن پسر سرخاب در کوهستان پریم قلعه‌ها را در اختیار خود گرفت و هر از چند گاهی بر سر مخالفان خویش حمله می‌کرد و غنایمی به دست می‌آورد و آن را میان یاران خویش قسمت می‌کرد، تا آن‌جا که تمام مخالفان مطیع وی شدند. در کنار فترت و ضعف آل بویه بار دیگر آل باوند به قدرت دست یافت (۴۶۶ ه.ق).^{۱۳۲}

حضور فردوسی در مازندران

در چهارمقاله نظامی عروضی (نوشته ۵۵۰ ه.ق) داستانی آمده که از آمدن فردوسی، حکیم توس (پس از بی‌مهری سلطان محمود غزنوی) نزد شهریار باوند و تقدیم شاهنامه به او حکایت دارد.^{۱۳۳} زرین کوب اصل داستان را درست نمی‌داند. از نظر او سفر به سرزمینی کوهستانی چون تبرستان برای فردوسی در هفتاد یا هشتاد سالگی سخت دشوار بود.^{۱۳۴} بیشتر مورخان برآنند که منظور از اسپهبد باوند در چهارمقاله همانا اسپهبد شهریار پسر دارا آخرین اسپهبد باوندی است که سال ۳۹۷ ه.ق درگذشت، ولی در ذیل تاریخ طبرستان این داستان به نقل از چهارمقاله

عروضی ضمن شرح حوادث دوران حکومت شهریاربن شروین بیان شده است.^{۱۲۵} با توجه به تاریخ اتمام شاهنامه (حدود ۴۰۰هـ.ق) سفر فردوسی در زمان این دو اسپهبد به تبرستان ناممکن است. رضایی باغ بیدی - که در سال‌های اخیر کتیبه پهلوی برج لاجیم مربوط به اسپهبد شهریاربن عباس شهریار باوندی را خوانده - عقیده دارد که فردوسی در زمان او به تبرستان آمد و به نظر این استدلال درست می‌آید؛^{۱۲۶} چرا که شهریاربن عباس به احتمال تا زمان بنای برج در ۴۱۳هـ.ق زنده بود، ولی شهریاربن شروین در ۳۵۴هـ.ق و شهریاربن دارا در ۳۹۷هـ.ق در گذشته بودند.

حمله سلطان مسعود غزنوی به تبرستان

آل زیار با پیروزی قابوس بن وشمگیر و تصرف کوهستان و شکست اسپهبد شهریار باوند بر تبرستان دست یافتند. مقارن حکومت قابوس بن وشمگیر در بخش شرقی ایران، حکومت غزنویان با پادشاهی سلطان محمود، قدرت فراوانی داشت. سلطان محمود همواره در صدد گسترش قلمرو خود بود. قابوس برای جلوگیری از تهاجم سلطان محمود راه دوستی با او را در پیش گرفت و هر ساله هدایای گران‌بها به دربار او در غزنین می‌فرستاد. در زمان فترت آل باوند، زیاریان بر تبرستان استیلا یافتند، اما آنان نیز با حکومت مقتدر غزنوی هم‌عصر بودند و چاره‌ای جز اطاعت از غزنویان نداشتند. بدین ترتیب غزنویان بر تبرستان نیز دست یافته بودند. پس از کشته شدن قابوس بن وشمگیر در شورش گرگان به سال ۴۰۳هـ.ق فرزندش منوچهر جانشینش شد. او نیز تمام سعی و

تلاش خود را در ادامه دوستی با غزنویان به کار بست. منوچهر جمعی از بزرگان دربار خویش را با هدایایی بسیار ارزشمند به دربار سلطان محمود فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. سلطان محمود که در اوج قدرت به سر می‌برد، این اندازه اطاعت را کافی نمی‌دانست، از این رو ابو محمد بن مهران را نزد منوچهر فرستاد تا در قلمروش خطبه و سکه به نام سلطان محمود باشد. منوچهر که در خود توان رویارویی با سلطان غزنوی را نمی‌دید، چاره‌ای جز گردن نهادن به فرمان سلطان نداشت، به فرمان منوچهر بر منابر گرگان، تبرستان، قومس و دامغان به نام سلطان محمود غزنوی خطبه خواندند. او پذیرفت که سالانه پنجاه هزار دینار به خزانه دربار غزنه بفرستد. بدین شیوه منوچهر زیاری به صورت دست‌نشانده سلطان محمود در تبرستان درآمد و استقلال خود را از دست داد.^{۱۲۷}

منوچهر در زمانی که سلطان محمود در بستر مرگ بود با مسعود پیمان دوستی بست، سلطان محمود سال ۴۲۱ هـ.ق از دنیا رفت. منوچهر نیز دو سال پس از او با توطئه باکالنجار دابی و سپهسالار خویش مسموم شد و چشم از جهان فرو بست. باکالنجار، نوشیروان فرزند خردسال منوچهر را به امارت منصوب کرد و نماینده‌ای به دربار سلطان مسعود فرستاد.

باکالنجار در ۴۲۵ هـ.ق از پرداخت خراج به دربار غزنوی خودداری کرد. همین امر موجب شد تا مسعود به گرگان و تبرستان لشکرکشی کند.^{۱۲۸} «امیر از نیشابور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان رود (روز یکشنبه، دوازدهم ماه ربیع‌الاول و در راه، سرما و بادی بود سخت به نیرو، خاصه تا در سر دره دینار ساری و این سفر در اسفندار مزماه بود.

و من که بوالفضلم، بر آن جمله دیدم که در سر این دره مَبَارِزِ حَوَاصِلِ داشتم و قَبایِ روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسب چنان بودم از سرما که گفתי هیچ چیز پوشیده ندارمی. چون به درّه دینار ساری رسیدیم و در درّه درآمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود. آن جامه‌ها همه بر من وکال شد. و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه گونه ریاحین و خضر بود و درختان بر صحرا در هم شده و اندازه و حُه پیدا نبود) که توان بُقَعْتی نیست نَرَه تَر از گرگان و طبرستان، اما سخت وَبِی است». ^{۱۲۹}

وقتی مسعود، ربیع‌الاول سال ۴۲۶ هـ ق به گرگان رسید، با کالنجار مجبور شد آن شهر را ترک کند و با انوشیروان از آن جا گریخت. سلطان مسعود پس از تصرف گرگان در دوشنبه ۱۳ ربیع‌الآخر سال ۴۲۶ به استرآباد رفت. و در روز نوروز در ۲۲ ربیع‌الآخر به سمت ساری عزیمت کرد و پنج روز بعد به ساری رسید. در نزدیکی ساری، قلعه‌ای بود که پیرمردی از بزرگان گرگان امیر قلعه بود. قلعه به دست سپاه غزنوی افتاد و «بسیار غارت و بی‌رحمی رفت و بس اندک چیزی به خزینه رسید». ^{۱۳۰}

سلطان مسعود، یکشنبه اول جمادی‌الاول از ساری به سمت آمل حرکت کرد. ابوالفضل بیهقی که خود در لشکرکشی به تبرستان حضور داشت، شرح جالبی از وضعیت راه ساری به آمل نوشته است. «و این راه‌ها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود، چنان که دو سه سوار بیش ممکن نشد که به آن راه برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود همواره تا کوه و آب‌های روان، چنان که پیل را گذاره نبودی. و در

این راه، پلی آمد چوبین برابر، بزرگ و رودی سخت بُلَعَجَب و نادر، چون کمانی خَمَاخَم و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پُل بگذشت و آب رود سخت بزرگ، اما زمینش چنان بود که هر سُتوری که بر وی برفتی، فروشدی تا گردن».^{۱۳۱}

سلطان مسعود با سودای فتح آمل از این راه پرخطر عبور کرد. او می‌پنداشت در آمل هزار هزار مرد (یک میلیون نفر) است و می‌توان از هر مردی یک دینار و در کل یک میلیون دینار به هم‌راه جامه‌ها و زر به دست آورد.^{۱۳۲} هنگامی که سلطان مسعود به نزدیکی آمل رسید از سوی شهر، رسولانی آمدند و گفتند: انوشیروان و باکالنجار از آمل به عجله و شتاب به سوی ناتل، کجور و رویان رفتند. تا در آن جا بتوانند مقاومت کنند و اگر شکست یافتند به گیلان بگریزند. سلطان مسعود، خراج آمل را بخشید و به سوی آمل حرکت کرد. روز جمعه ششم جمادی‌الاول به آمل رسید. «افزون پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند (مردمان پاکیزه روی و نیکو بز) و هیچ کدام را ندیدم بی طیلسان شیوی یا توزی یا تُسْتَری یا ریسمانی یا دستکار که فوته است و گفتند عادت ایشان این است».^{۱۳۳} سلطان مسعود از نمازگاه شهر (مصلی) عبور کرد و در سمت دیگر شهر که خیمه برافراشته بودند، اردو زد. عده‌ای از سپاهیان خود را به شهر فرستاد، سپاهیان درمی‌از کسی نگرفتند و مردم آمل خوشحال شدند بر سلطان دعا کردند. «و من که بوالفضلم، پیش از تعبیری لشکر، در شهر رفته بودم. سخت نیکو شهری دیدم، همی دکان‌ها در گشاده و مردم شادام».^{۱۳۴}

سلطان مسعود پس از یک روز توقف در آمل با سپاه خود به جنگ با کالیجار رفت. او ده فیل با آلات فتح قلعه و پانصد بار شتر سلاح همراه خود کرد. سپاه غزنوی با نواختن تبل پیش می‌رفتند. آنان راهی را که دو منزل بود به دلیل سختی و باریکی عرض جاده با زمان طولانی‌تری طی کردند. در ناتیل، رودخانه میان دو سپاه فاصله انداخته بود. با کالیجار بر آن سوی رود سنگ‌ریسته، با پنجاه سپاهی نیرومند آماده پیکار بود. به جهت فراوانی رودخانه‌ها و آب‌بندان‌ها، کار جنگ دشوار بود و فضای مناسبی برای نبرد سواره نظام نبود. به هر سوی، نبرد سختی درگرفت. پس از کشته شدن بسیاری از دو طرف، سرانجام پیروزی نصیب سپاه غزنوی شد و سپاه زیاری گریختند. مسعود نیز بی‌درنگ فتح‌نامه نوشته، به آمل فرستاد. سپس در دوازدهم جمادی‌الاول به آمل بازگشت و در روز جمعه بار داد. سپس به مجلس بزم و خوردن شراب نشست و دستور داد تا از مردم آمل و تبرستان یک میلیون دینار زر نیشابوری، جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزار تا، محضوری (نوعی فرش) و قالی هزار دست بستانند. مردم آمل پس از شنیدن این فرمان «به دست و پای بمردند و متحیر گشتند» و گفتند که ما توان پرداخت چنین پول و مالی را نداریم. بخشی از مردم آمل، شبانه شهر را ترک کردند، در نتیجه سلطان مسعود مجبور شد به زور متوسل شود: «و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می‌کردند و هر که را خواستند می‌گرفتند و قیامت را مانست... و کسی را زهره نی که باز نماید و سخنی راست بگوید.

تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار به لشکر رسید و دو چندین بسته بودند به گزاف. و موفات و بدنامی ای سخت بزرگ حاصل شد، چنان که پس از آن به هفت و هشت ماه، مقرر گشت که متظلمان از این شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به مکه هم رفته بودند».^{۱۳۵}

سپاهیان غزنوی در روستاهای اطراف آمل به غارت و کشتن مردم ادامه دادند و در مصلاهی آمل عده ای از عابدان و پارسایان را که به نماز و تلاوت قرآن مشغول بودند، به قتل رساندند. سلطان مسعود پس از این که بهشت آمل را به دوزخی بدل کرد آن شهر را به سوی غزنین ترک نمود.^{۱۳۶}

باوندیه اسپهبدیه

پس از پایان یافتن حکومت باوندیه کیوسیه، خاندان باوند چند سالی را در فترت گذراند، تا این که اسپهبد شهریار حسام الدوله دوباره قدرت از دست رفته خاندان باوند را احیا کرد. دومین دوره فرمانروایی آل باوند از سال ۴۶۶ هـ.ق تا سال ۶۰۶ هـ.ق به درازا کشید. مورخان این دوره را باوندیان اسپهبدیه نام نهاده اند. آل باوند در این دوره بر تبرستان، گیلان، ری و قومس فرمانروایی داشتند و مرکز حکومت شان شهر ساری بود. این دوره از فرمانروایی باوندیان بر تبرستان با حکومت ترکان سلجوقی و خوارزمشاهی مقارن است.

پیش تر گفته ایم اسپهبد شهریار حسام الدوله نخستین اسپهبدان باوندی است که پس از دوره فترت به قدرت دست یافت. مرعشی

او را مردی دانا و توانا معرفی کرد و دربارهٔ او چنین نوشت: «چون او مرد عاقل و کامل بود و فرّ جهانداري در ناحیه او هویدا گشت و گیلان‌شاه بن کیکاوس پس ضعیف گشته بود و استیصال آل و شمشگیر ظاهر شده و ترکمانان سلجوقی سر برآورده و هر روز در طبرستان ترک‌تازی می‌نمودند تا حسام‌الدوله تمامی قلاع کوهستان را ضبط نمود و ارباب و اهالی طبرستان را به عنایت امیدوار ساخت و به عبور و مرور عساکر هر جا که دست می‌داد و مناسب می‌دانست بر مخالفان تاخت می‌کرد و غنایمی که حاصل می‌شد به ارکان دولت تقسیم می‌نمود تا جمیع مردم مطیع و منقاد او شدند تا در جمادی‌الاول سال چهارصد و هشتاد و هفت، سلطان ملک‌شاه سلجوقی وفات یافت».

^{۱۳۷} او سال ۴۸۶ ه.ق پس از تصرف ساری آن را پایتخت خود قرار داد و شهرهای کوهستانی پریم و آرم را به‌عنوان پناهگاه خود برگزید.^{۱۳۸}

سال ۵۰۰ ه.ق سلطان غیاث‌الدین محمد سلجوقی، اسپهبد شهریار را نزد خود خواند، اما او در پاسخ پیام درشتی داد: «اسپهبد چون پیغام سلطان شنید گفت که مرا به خدمت به چنین پیغام نشاید برد، اگر سلطان را خدمت من بایستی خود لطف پادشاهانه و استظهار ارزانی داشتی، ولایت این جا نهاده است هر که را خواهد بگوید تا بفرستد، مرا رغبت خدمت او نیست».^{۱۳۹} این سخن بر سلطان سلجوقی گران آمده و امیرسنقر بخارایی را با پنج هزار سپاهی به مازندران فرستاد. سنقر از راه لاریجان به آمل رسید. عده‌ای از مردم سنی‌مذهب آمل که با شیعیان ساروی دشمنی مذهبی داشتند، سپاه سلجوقی را یاری دادند.

سپاه سلجوقی از راه ساحلی به نزدیکی ساری آمده و در محل اترابین اردو زد. اسپهبد شهریار حسام‌الدوله نیز به ساری آمد و آماده پیکار شد. در جنگی که روی داد سنقر شکست خورد. بر پیشانی آملیان سنی مذهب داغ رسول‌الله (ص) و علی (ع) زدند و آنان را با چهره سیاه در بازار شهر گرداندند.^{۱۴۰} سنقر بخاری پس از این شکست راهی کرمان و اصفهان شد. پس از مدتی سلطان محمد پسر ملک‌شاه از اصفهان نامه‌ای به نزد اسپهبد فرستاد و از این اتفاق پوزش طلبید و برای جبران آن درخواست کرد تا یکی از پسران اسپهبد را برای خویشاوندی به اصفهان بفرستد.^{۱۴۱}

اسپهبد یکی از پسران خود اسپهبد علی علاء‌الدوله را با یک‌هزار سوار و دوهزار پیاده به اصفهان فرستاد. سلطان سلجوقی خواهر خویش خاتون را به او پیشنهاد داد، ولی او به علت کوچک‌تر بودن و به رسم احترام برادر بزرگ‌تر قارن نجم‌الدوله نپذیرفت. سلطان نیز خواهر خود را به عقد قارن نجم‌الدوله درآورد.^{۱۴۲} اسپهبد شهریار حسام‌الدوله که پسر و ناتوان شده بود و درگیر رفتار ناصواب پسر بزرگ خود، قارن نجم‌الدین بود، چنان کار بر او تنگ شد که از حکومت دست کشید و به آمل رفت و تا مدتی در آنجا ماند تا پسر به خود آمد و نزد پدر رفت، پوزش طلبید و او را به ساری بازگرداند. بار دیگر اسپهبد شهریار از پسر رنجیده‌خاطر شد و به هوسم (رودسر) در گیلان رفت. قارن نجم‌الدوله دوباره نزد پدر رفته او را به ساری آورد. تا این که اسپهبد شهریار کارها را به پسر بزرگ خود قارن وا گذاشت.^{۱۴۳}

اسپهبد قارن نجم‌الدوله پس از پدر حکومت آل باوند را در دست گرفت. او پسر بزرگ اسپهبد شهریار حسام‌الدوله و داماد سلطان سلجوقی نیز بود. وی مردی خودخواه، خیره‌سر، تندخوی و خشن بود و به مردم، نزدیکان و برادرانش ستم روا می‌داشت. او همیشه ناتوان و بیمار بود و سرانجام بر اثر بیماری درگذشت. او در هنگام مرگ، بزرگان شهریارکوه را طلبیده و از ایشان به نام پسر بزرگ خود رستم فخرالملوک پیمان گرفت. پس از مرگش به قول ابن اسفندیار «او را پنهان دفن کردند تا آشکارا نشود و تا قرار گرفتن رستم را منازعی بادید نیاید».^{۱۴۴}

وقتی اسپهبد رستم فخرالملوک به قدرت رسید، با شورش و سرپیچی‌هایی روبه‌رو شد. مردم شهریارکوه، پنهانی شخصی به نام قارن را به خراسان نزد اسپهبد علی علاء‌الدوله فرستادند و او را از مرگ برادر و پادشاهی برادرزاده‌اش آگاه کردند، چون سلطان سنجر در بستر بیماری بود از آمدن به مازندران خودداری کرد. اسپهبد رستم دابویی - که قارن نجم‌الدوله او را کور کرده بود - اما بنا بر گفته ابن اسفندیار کور نشده بود و بینایی‌اش را از دیگران پوشیده می‌داشت، دست به شورش زد.

اسپهبد رستم فخرالملوک تمامی سرکشان را سرکوب کرد، به جز اسپهبد علی علاء‌الدوله که در خراسان بود. به این دلیل نامه‌ای به اصفهان به دربار سلطان محمد پسر ملکشاه فرستاده از او کمک خواست. سلطان نیز ابونصر شرابی را به مازندران فرستاد. از سوی دیگر چون سلطان سنجر از بند بیماری رهایی یافت، اسپهبد علی علاء‌الدوله را به مازندران فرستاد. سلطان محمد ملکشاه برای آشتی

دادن میان اسپهبد یزدگرد پسر قارن و رستم فخرالملوک او را به اصفهان فرا بخواند. اسپهبد رستم از فرمان سرپیچی کرد. سلطان محمد به ناچار دو تن از بردارانش، منگو برزو و یرغش ارغونی را برای گوشمالی او فرستاد. سپاه سلجوقی چون به ویمه فیروزکوه رسید، اسپهبد رستم در تنگه کلیس سنگر گرفت. سلطان محمد سلجوقی چون از خودسری رستم فخرالملوک آگاهی یافت به اسپهبد علی علاءالدوله فرمان داد تا رستم را از مازندران براند، به هر روی رستم فخرالملوک به اصفهان رفت و پس از چند روز به علت بیماری درگذشت.^{۱۴۵} اسپهبد علی علاءالدوله از پسران اسپهبد شهریار حسامالدوله است. او نیز در آغاز حکومتش با دو مدعی روبه‌رو شد: یکی برادر کوچکتر اسپهبد بهرام و دیگری فرامرز پسر رستم فخرالملوک بود.

سال ۵۱۳ هـ.ق میان سلطان سنجر و سلطان محمود سلجوقی کدورتی پیش آمد. سلطان سنجر به ری آمد و از اسپهبد علی علاءالدوله کمک خواست، اسپهبد علی چون از خویشان سلطان محمود سلجوقی بود از کمک کردن امتناع کرد. سلطان سنجر پس از پیروزی در همدان و بازگشت به خراسان، ابوبکر نامی از غلامان خود را نزد اسپهبد علی فرستاد و او را به خراسان خواست. اسپهبد علی از رفتن به علت بیماری خودداری کرد و فرزند خود رستم شاه غازی را به سرپرستی باکالنجار، فرامرز، سهراب، خورشید پسر کهستون، لهراسب، کافر شاه گیلانی و دیلمی بایک صدتن از بزرگان باوندی به دربار سلطان سنجر فرستاد. سلطان سنجر بار دیگر اسپهبد علی را نزد خود فراخواند؛ او این بار نیز نرفت. سلطان خشمگین

شده و بهرام و محمد حبشی از اسماعیلیان را با سپاهی بیست هزار نفری به تبرستان فرستاد. اسپهبد علی به همیشه رفت و جنگ درگرفت. این جنگ سرانجام با پیروزی اسپهبد علی به پایان رسید.^{۱۴۶}

در سال ۵۲۱ ه.ق سلطان سنجر، اسپهبد علی را به خراسان خواست، اما او نرفت، اسماعیلیان نیز به تدریج به دست اندازی در تبرستان روی آوردند. روزی رستم شاه غازی فرزند اسپهبد علی از کوی مسجد زنگو ساری می‌گذشت که به کارد مردی اسماعیلی زخمی شد. مرد اسماعیلی در همان دم جان باخت. بار دیگر وقتی رستم شاه غازی از ساری به آمل می‌رفت و در صحرای ولیکان به شکار سرگرم بود به دست دو تن از خادمان اسماعیلی خود زخمی شد. در این هنگام سلطان مسعود، برادرزاده سلطان سنجر به فرمان او به مازندران آمد. این جنگ نیز برای سلجوقیان نتیجه‌بخش نبود، چاولی پهلوان نامی در این جنگ کشته شد و نیمی از سپاهیان مسعود نابود شدند و او ناگزیر به گرگان بازگشت.^{۱۴۷} اسپهبد علی علاءالدوله پسر اسپهبد شهریار حسامالدوله سال ۵۳۶ ه.ق پس از بیست و چهار سال فرمانروایی به بیماری پا درد درگذشت و در گاوپوست محله ساری به خاک سپرده شد.^{۱۴۸}

«اسپهبد [رستم شاه غازی] کلاه از سر بینداخت و جامه چاک زد و به خاک فرو نشست و بر رسم طبرستان معجز عزا بر سر گرفت و پای بر زمین نهاده، واویلا واحسرتا می‌زد و با فردا او را فرمود گرفت و او در پس تابوت پیاده می‌رفت تا به موضعی که این ساعت گاوپوستی می‌گویند و مدرسه و دخمه ایشان است، آن جایگاه باغ بود پدر را

آن جا به خاک تسلیم کرد).^{۱۴۹} از اسپهبد علی علاء الدوله سه پسر به نام‌های رستم، به مرد آویج و قارن باقی ماند.^{۱۵۰}

اسپهبد رستم شاه غازی (نصرالدوله) پس از مرگ پدر به تخت پادشاهی تکیه زد. «اسپهبد رستم شاه غازی جوانی بسیار هوشمند و کاردان و دلیر و آزموده بود. چون جای پدر تاج پادشاهی بر سر نهاده، طبرستان را چنان آرام کرد که کسی را یارای جنیدن نبود». ^{۱۵۱} او بسیار به عمران و آبادی تبرستان پرداخت، مظفری شاعر درباره او و اقداماتش چنین سروده است:

جنت عدن است گویی کشور مازندران

در حریم حرمت اسپهبد اسپهبدان^{۱۵۲}

سال ۵۵۱ هـ. ق سلطان سنجر از چنگ غزان گریخته و خراسان را دوباره به دست آورد. او می‌خواست با اسپهبد رستم شاه غازی دیدار کند. اسپهبد فرزند خود گردبازو را به همراهی اسپهبد خورشید مامطیری با یک هزار مرد جنگی به مرو فرستاد. «گردبازو جوانی آراسته و زیبا و بلند اندام و چهارشانه، خوب روی و نیک‌سیما بود و زنان خراسانی شیفته او بودند. روزی او در یکی از گرمابه‌های شهر سرخس به آب تنی سرگرم بود که به دست ملحدان^{۱۵۳} [اسماعیلیه] کشته شد و به فرمان سلطان سنجر در طوس در بارگاه علی بن موسی الرضا^ع، به خاکش سپردند». ^{۱۵۴}

اسپهبد رستم شاه غازی چون این خبر را شنید بسیار اندوهگین و غمگین شده به کینه‌توزی اسماعیلیان قیام کرد. در آن هنگام، شمار اسماعیلیان در دشت و کوه مازندران رو به فزونی بود. او در یک روز در رودبار سلسکوه، هجده هزار تن از پیروان اسماعیلیه را کشت.^{۱۵۵}

شاه غازی پس از شکست از غزان، چون به تبرستان رسید، بار دیگر سپاهی گرد آورد و با دوازده هزار سپاهی به پای مهدین دژ، منصوره کوه و دامغان به سرکوبی ملحدان اسماعیلیه رفت، هشت ماه در آن دیار لشکرکشی کرد و کومس، دامغان و بسطام را به قلمرو خود افزود.^{۱۵۶}

اسپهبد رستم شاه غازی نصرالدوله فروردین سال ۵۵۸ ه.ق در شصت سالگی در دهکدهٔ زینوان در یک فرسنگی شکاری به بیماری نقرس درگذشت و او را در دخمه اسپهبد علی علاءالدوله در شهر ساری به خاک سپردند که امروزه نیز به کوی شاه غازی شهرت دارد.^{۱۵۷}

«چون سال اسپهبد شاه غازی به شصت رسید جمله لشکر را به ساری خواند و میدان اترابین عرض داد، از یک دست او سابق قزوینی استاده بود و از یک دست با حرب لارجان مرزبان، فرمود که چوگان بیاورند، گوی را به چوگان گرفت و گفت ای سال شصتم ندانم بیماری را آمدی اما مرگ را و یک سرگوی بزد و چوگان بینداخت، گفت مرا روزگار این نیست و اول ماه فروردین که نوروز فارسیان است بود، لشکر را دستوری داد تا بر سر نان شوند و او در این ماه رنجور گشت و با دیه زینوان شد به یک فرسنگی ساری و به وصیت هیچ نگفت و هفدهم ماه فروردین سنهٔ ثمان و خمسین [۵۵۸] با جوار حق شد و مازندران به نعمت و مال آکنده بگذاشت و از اول عمارت طبرستان تا امروز هرگز چنان معمور نبود که به عهد او، از او دو پسر ماند یکی شرفالملوک حسن بن رستم و یکی علاءالدوله علی و دختر سلجوقی بود و شاه

اردشیر به اسپهبد نصیرالدوله دارابن بهمن داده بود، علاءالدوله را شاه اردشیر بفرمود کشت به ناحیت ترجی، در مرثیه پدر ایشان گفته‌اند:

دیو سپید سر ز دماوند کن برون
کاندر زمانه رستم مازندران نماند
ای پرده دار پرده فروهل که بار نیست
بر تخت رستم بن علی شهریار نیست^{۱۵۸}

ابن اسفندیار در بیان خوبی‌ها و نیکی‌های اسپهبد رستم شاه غازی چنین می‌نویسد: «الاصفهد الکبیر العادل العالم الغازی نصره الدوله رستم بن علی بن شهریار بن قارن، بعید الصوت، مشهور المواقف، شایع الذکر بود و از عهد فریدون و منوچهر طبرستان و بزرگتر بقدر و همت والا و عدل و داد کی نژاد نژاد، از جاجرم و گرگان و بسطام و دامغان تا حد موقان در مدت ملک او چنان مضبوط بود که به جایگاه خود ذکر رود و از رهط باوند اول کسی که به بارگاه بر تخت نشست و تخت بر مرکب بست او بود، و گذشت از خسرو پرویز هیچ جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را، تا به عهد چهل پاره قلعه از زر و اجناس و جواهر از آن او بماند».^{۱۵۹}

اسپهبد حسن علاءالدوله پس از مرگ پدرش فرمانروای تبرستان شد. از اتفاقات دوران حکومتش، آمدن سلطان شاه و مؤید آیه به تبرستان و جنگ با اوست. در سال ۵۶۹-۵۶۸ ه.ق امیر مؤید آیه نزد سلطان‌شاه رفت و با سپاهی او را به تبرستان آورد. سپاه خراسانی شهر تمیشه را ویران کرد و بیش از چهارهزار مردم بی‌گناه شهر را به قتل رساندند. «مؤید به

سازی آمد و خراب کرد و آتش در او زد، هیچ بنیاد از مسجد و گورخان‌ها نگذاشت و به همه ساری چندان عمارت نبود که سایه افکند».^{۱۶۰}

اسپهبد حسن علاءالدوله عزم پریم کرد، چون به حد چارمان رسید، مؤید آیه، برادر خود قشم (قوشم) را به تعقیب او فرمان داد. «کردی بر سر راه ایستاده گوسفند می‌چرانید. چون لشکر بدید بترسید که ناگاه به اسپهبد رسند. گوسفندها را بگناشت و بدوید. چون به اسپهبد رسید گفت لشکر و بیفتاد و مرد! اسپهبد با مردم خود گفت: مردی همین بود که کرد، و رو به لشکر خود نمود و گفت: بعد از این مردی با شماست. لشکر جوق جوق کشتند. چون خصم برسید اسپهبد چون شیر ژیان از هر طرف به ایشان حمله کردند و دمار از روزگار ایشان برآوردند». قوشم نیز با سه چهارهزار سوار با بدبختی بسیار خود را به ساری رساند. مؤید آیابه سلطان شاه را گرفته و به گرگان رفت.^{۱۶۱} اسپهبد حسن علاءالدوله به آن جهت که بر غلامان ترک خود سخت می‌گرفت، سرانجام در سپیده دم یکی از روزهای سال ۵۶۸ ه.ق به دست دو تن از غلامان ترک خود کشته شد.^{۱۶۲} چوب زدن او در مازندران ضرب‌المثل شده بود. «چهارصد غلام داشت که اگر یکی بر دیگری نگاه می‌کرد علی‌الفور می‌کشت. در چوب زدن به حدی که چوب حسنی ضرب‌المثل بود».^{۱۶۳}

اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله پس از پدر به تخت سلطنت نشست. او به جمیع خصایل حمیده و شمایل مرضیه آراسته بود. مرعشی مدت حکومتش را سی و چهار سال و هشت ماه بیان کرد.^{۱۶۴}

حسام الدوله اردشیر باوند در سال ۶۰۲ ه.ق وفات یافت و پسرش رستم بن اردشیر ملقب به شمس الملک جانشین وی شد.^{۱۶۵} اسپهبد رستم شمس الملوک به هنگام حکومت پدر در قلعه دارا زندانی بود، بزرگان او را بیرون آوردند و به تخت شاهی رساندند.^{۱۶۶} پس از تاج گذاری به اطراف سرزمین مازندران نایب و کارگزارانی فرستاد. او برادری کوچک تر به نام رکن الدوله قارن داشت که از نزد او فرار کرد و به درگاه سلطان خوارزمشاه در خوارزم رفت و ادعای پادشاهی کرد. «اما بعد از مرحوم شاه اردشیر، ملاحظه اسماعیلیه در طبرستان دست یافتند و ملوک باوند را چندان اختیاری نماند، و خلاف و جدال با ملاحظه در میان آمد تا رکن الدوله قارن را شهید کردند و به عهده سید ابوالرضا حسن بن رضا العلوی المامطیری در شوال سنه ششصد و شش عشر شمس الملوک را شهید کرد و در آن زمان ایام دولت خوارزمشاهیان به نهایت رسیده بود و دولت چنگیزخان چهره گشا گشته و مغول به ولایت استرآباد و مازندران و رستمدر درآمدند و خرابی های بسیار کردند و قتل به افراط نمود».^{۱۶۷}

گرایش باوندیان اسپهبدیه به تشیع امامیه

گرایش به تشیع امامیه در مازندران از قرن چهارم هجری آغاز شده و تا قرن هفتم هجری ادامه یافت. بنا بر شواهد تاریخی باوندیان اسپهبدیه از اوایل قرن پنجم هجری به مذهب تشیع امامیه روی آوردند؛ حامی علمای شیعه شدند و در گسترش و رواج مذهب امامی

کوشیدند. یکی از عوامل گرایش مردم مازندران به مذهب شیعه امامیه، تبلیغ علمای اثنی اشعری در شهرها و نواحی مختلف مازندران است. علمایی چون شیخ طبرسی (استاد ابن شهرآشوب) سال‌ها در مازندران به تبلیغ تشیع امامی پرداخته‌اند. توجه آل باوند و گرایش آنان به تشیع امامی، محیط مناسبی برای تبلیغ این مذهب و گرایش مردم مازندران فراهم ساخت. از جمله کارهای مهم اسپهبدان باوندی دوره دوم برای گسترش تشیع امامی، ارتباط با علمای طراز اول امامی مذهب و حمایت مالی از آنان است. باوندیان با علمای دانشمندان بزرگی چون علامه طبرسی (صاحب مجمع البیان) و سید بهاء‌الدین حسن بن مهدی مامطیری روابط خوبی داشتند. آنان بخشی از کارها و امور حکومتی را به علمایی چون سیدمرتضی نقیب‌النقبا سپردند. برای گرامی‌داشت علمای متوفی مقبره می‌ساختند. هم‌چنین برای گسترش مذهب تشیع امامی هزینه بسیاری برای ساختن مدرسه‌ها و آبادانی عتبات عالیات و مقابر امامان شیعه در عراق صرف می‌کردند. اسپهبد رستم شاه غازی، صد و بیست هزار دینار برای ساخت مدرسه‌ای در محله زامهران ری هدیه کرد. اسپهبدان باوندی، امر تدریس و تولید این مدرسه را بر عهده علمای امامیه نهادند. اسپهبدان باوندی دوره دوم، سعی بسیار در ترویج تشیع اعتدالی در مازندران و مخالفت با اندیشه‌های تندروانه شیعی (غالی‌گری و سب و لعن صحابه) بسیار تلاش می‌کردند. آنان در قلع و قمع و مبارزه با اسماعیلیان نیز بسیار کوشیدند.^{۱۶۸}

حمله مغول به ایران

قوم مغول در مناطق شرقی آسیا در سرزمین مغولستان میان دو سرزمین فعلی چین و روسیه زندگی می‌کنند. محل زندگی مغولان از نظر آب‌وهوایی، سخت و خشن است. بیابان‌های وسیع که موجب سرگردانی انسان می‌شود با آب‌وهوایی سرد و خشک در زمستان و گرم و خشک در تابستان. مغول از هزاران سال با زندگی در چنین جغرافیایی سازگار شدند، ولی همان شرایط جغرافیایی به آنان اجازه وحدت و تشکیل حکومت واحدی را نمی‌داد. قبایل مغول، روزگاران را با حمله به یکدیگر و هم‌چنین تجاوز به نواحی آباد چین شمالی سپری می‌کردند. تا این که حدود هشتصد سال پیش، چنگیزخان ظهور کرد. چنگیزخان تموجین از قبیله قیات یکی از قبایل مغولی بود که پدر خود یسوکای بهادر رئیس قبیله را در همان جنگ‌ها و نزاع‌های معمول میان مغولان از دست داده بود. به هر حال او توانست پس از احیای قبیله خود دیگر قبایل مغول و ترک را با خود متحد سازد از دیوار چین گذشته، آن را فتح کند. با فتوحات چنگیزخان در نواحی شرقی آسیا او تبدیل به یک قدرت بزرگ شد. همان موقع در سرزمین‌های اسلامی، حکومت خوارزمشاهیان توانسته بود به قدرت زیادی دست یابد. سلطان محمد خوارزمشاه که دستگاه خلافت را به وحشت انداخته بود با سپاهی بالغ بر چهارصد هزار سوار همه عصیانگران و یاغیان را سرکوب کرده؛ بخش‌هایی وسیع را به قلمرو خود افزوده بود. هر چند حکومت خوارزمشاهی در جنگ‌ها و نواحی مرزی برتری داشت، اما به دلیل سیاست‌های نادرست و اختلافات موجود در داخل حکومت دچار ضعف بود. به هر روی،

چنگیزخان مغول از سمت شرق و خوارزمشاهیان از سمت غرب دو قدرتی بودند که برخورد آنان محتمل می‌نمود، چرا که هر دو حکومت یک ویژگی بارز داشتند و آن سیاست توسعه‌طلبی بود. از قضای روزگار، سلطان محمد خوارزمشاه به هنگام توسعه قلمرو در دشت قبیچاق واقع در شمال رود سیحون با مغولان به فرماندهی جوجی، فرزند ارشد چنگیزخان برخورد کرد. این رویارویی سبب جنگی شد که در همان لحظات اول با برتری سپاهیان مغول همراه شد و نزدیک بود سلطان جان خود را از دست بدهد. چون جوجی از طرف پدر اجازه جنگ نداشت از تعقیب منصرف شد. این برخورد و شکست اثر روانی‌اش را بر سلطان محمد خوارزمشاه باقی گذاشت و آن ترس سلطان از «صولت و هیبت ایشان» بود.^{۱۶۹}

چنگیزخان که به اهمیت و عظمت ایران خوارزمشاهی پی برد، تصمیم گرفت روابط تجارتي وسیع با خوارزمشاهیان برقرار سازد. یک گروه بازرگانی پانصد نفره با کالاهای تجاری به ایران روانه شد. کاروان تجاری به شهر اترار رسید، حاکم شهر، غایرخان آن‌ها را پذیرفت. او در کالاهای کاروان طمع بست و نتیجه آن که کاروانیان را به جرم جاسوسی به زندان افکند. سرانجام همه را به جز یک تن قتل عام کرد. چنگیزخان با شنیدن خبر خشمگین شد، ولی خشم خود را فرو خورد و سه نفر به دربار خوارزمشاه فرستاد تا در عوض خون بازرگانان، تنها غایرخان را برای مجازات به نزد چنگیزخان برند. سلطان محمد خوارزمشاه با داشتن نسبت فامیلی با غایرخان از این کار امتناع کرد؛ همین مسئله سبب حمله چنگیزخان به ایران شد.

جنگ میان ایران و مغول در ۶۱۶ ه.ق آغاز شد. چنگیزخان با فرماندهی سپاهی بین ۲۰۰-۱۵۰ هزار نفر به ایران حمله کرد. مغولان ابتدا به شهر اترار هجوم بردند و پس از پنج ماه محاصره، این شهر را فتح کردند. سپس یکی پس از دیگری شهرهای ماوراءالنهر را تصرف کردند. از سیاست جنگی چنگیزخان مشخص بود که هدفش فقط شخص سلطان محمد خوارزمشاه بود. سپاه خوارزمشاهی و مردم شهرها در برابر مغولان مقاومت کردند، ولی شکست خوردند و کشته شدند. مغولان شهرهای آباد ماوراءالنهر و خراسان را ویران کردند، شهرهایی که روزگاری از آبادترین شهرهای جهان بود، تبدیل به خرابه‌ای شد. سلطان محمد خوارزمشاه به جای مقاومت و ایستادگی فرار کرد و به این دلیل مغولان نواحی بیشتری را تصرف کردند سرانجام ترکان خاتون (مادر سلطان محمد) و خانواده سلطنتی به قلعه ایلال در مازندران پناه بردند؛ به این امید که شاید راه‌های سخت و دشوار جنگلی و کوهستانی سدی برای ورود مغولان شود. سپاه مغول به مازندران آمدند و قلعه ایلال را محاصره کردند. به دلیل تمام شدن آب موجود در مخازن قلعه و غلبه تشنگی به ساکنان، ترکان خاتون ناگزیر تسلیم مغولان شود. مغولان همه ساکنان قلعه و ثروت‌های بی نظیر آن را تحویل چنگیزخان دادند. پسران خاندان خوارزمشاهی از بزرگ و کوچک کشته شدند، حرم سلطان محمد خوارزمشاه میان فرماندهان تقسیم شد و ترکان خاتون به اسارت در اردوی چنگیزخان باقی بود تا این که در وضع ناگواری در مغولستان به مرگ طبیعی از دنیا رفت.^{۱۷۰}

سلطان محمد خوارزمشاه که مغولان را تا نواحی غربی کشور به دنبال خود کشانده بود، متوجه گیلان شد. سپس از راه اسپیدار به دابوی آمل رفت. امرای مازندران نزد او رفتند و اظهار اطاعت کردند. مغولان نیز هم‌چنان از پی او می‌تاختند. هنگامی که خبر اسارت مادر و خانواده‌اش به سلطان محمد رسید، امید خود را از دست داد و در روستایی دور دست پناهنده شد. هر روز به مسجد می‌رفت و به اقامه نماز می‌پرداخت. از مردم می‌خواست تا برایش قرآن بخوانند و می‌گریست و نذرهای می‌کرد که اگر نجات یابد و دوباره به حکومت برسد از اعمال ناپسند گذشته دست برداشته، متقی و پارسا شود. با مشورت امرای مازندران تصمیم گرفت تا به جزیره‌ای در دریای مازندران برود. در همان حال مغولان نیز مخفیگاهش را پیدا کردند. سلطان محمد در حالی که بیمار بود و از تب می‌سوخت به کشتی نشست تا به جزیره آبسکون رود. مغولان نیز تا ساحل او را تعقیب کردند. سرانجام بدون آن که اسیر شود، در همان جزیره از دنیا رفت و به خاک سپرده شد.^{۱۷۱} نتیجه حضور سلطان محمد خوارزمشاه و خانواده‌اش در مازندران، ورود مغولان به این ناحیه و قتل عام مردم ساری، رویان و آمل و نابه‌سامانی‌ها بود. از ۶۲۵-۶۱۷ ه.ق مغولان دو بار به مازندران حمله کردند، و هر کسی را در آبادی‌های مسیر یافتند از دم تیغ گذراندند؛ شهر پر جمعیت و باستانی همیشه در شرق مازندران را آن چنان ویران کردند که دیگر تنها نام و نشانی از آن شهر در کتاب‌های تاریخ باقی ماند.^{۱۷۲}

باوندیان دوره سوم، کینخواریه

پیش‌تر گفته‌ایم حکومت باوندیان از سال ۴۵ هـ.ق در تبرستان آغاز شد. دوره اول حکومت آل باوند با حمله قابوس بن وشمگیر و مرگ اسپهبد شهریار سوم در ۳۹۷ هـ.ق به پایان رسید. پس از گذشت حدود هفتاد سال فترت، قدرت خاندان باوند دوباره احیا شد. دوره دوم حکومت باوندیان از ۴۶۶ هـ.ق توسط اسپهبد شهریار حسام‌الدوله آغاز شد و تا سال ۶۰۶ هـ.ق انجامید. در این سال، اسپهبد رستم باوند ملقب به شمس‌الملوک به دست محمد بن ابی رضا العلوی کشته شد و تبرستان به تصرف سلطان محمد خوارزمشاه درآمد. مازندران تا سال ۶۱۷ هـ.ق روی خوش به خود ندید و بی‌سروسامان بود، زیرا مأموران خوارزمشاهی نتوانستند به این ولایت سامان بخشند و از قضا گرفتار حمله مغولان شدند.^{۱۷۳} بنابراین دومین فترت خاندان باوند آغاز شد که حدود سی سال به طول انجامید. سال ۶۳۵ هـ.ق ملک اردشیر حسام‌الدوله قیام کرد و حکومت کوچکی در آمل بنیان نهاد. بدین ترتیب دوره سوم حکومت آل باوند شروع شد. مورخان معاصر دوره سوم حکومت باوند را کینخواریه نام نهادند، در حالی که مورخان گذشته از جمله اولیاءالله آملی، میرظهیرالدین مرعشی، شیخعلی گیلانی و محمدحسن خان اعتمادالسلطنه چنین نامی را برای دوره سوم حکومت آل باوند اشاره نکرده‌اند.

انتخاب این نام به نسب ملک اردشیر حسام‌الدوله برمی‌گردد، زیرا نام پدر و جد او کینخوار یا کینخواز بود. یکی از مورخان معاصر کینخوار را کینه‌خوار خوانده، به معنی فرو برنده خشم دانسته، در حالی که در منابع به چنین نکته‌ای اشاره نشده است.^{۱۷۴}

ملک اردشیر حسام‌الدوله

اسپهبد رستم باوند (شمس‌الملوک) در چهارم شوال ۶۰۶ هـ.ق به دست محمدبن ابی رضا العلوی کشته شد. بدین ترتیب عمر دورهٔ دوم باوندیه به پایان رسید. از سال ۶۰۶ هـ.ق تا سال ۶۳۵ هـ.ق که اردشیر حسام‌الدوله به قدرت رسید، مازندران اوضاع نابه‌سامانی داشت. در دوران قدرت میان باوندیهٔ اسپهبدیه و باوندیهٔ کینخواریه، یک چند خوارزمشاهیان به قلمرو مازندران حمله کردند و دگر باره مغولان به رهبری چنگیزخان، شهرهای مازندران را تصرف کرده، مردم آن را از دم تیغ گذراندند.^{۱۷۵} سال ۶۳۵ هـ.ق حسام‌الدوله اردشیر کینخوارین شهریارین کینخوارین رستم‌بن دارابن شهریار به قدرت رسید. او خواهرزادهٔ سلطان علاءالدین محمد تکش خوارزمشاه است. از آنجایی که ساری در دست مغولان بود، او آمل را مرکز حکومتش قرار داد. او در قراکلاته آمل کاخی ساخت.^{۱۷۶} اولیاءالله آملی آن را دیده و درباره آن چنین نوشت: «وقتی در آنجا تفرّج می‌کردم، در آن تصویر کهنه و نقش دیوار به خط طومار، قصیده‌ای مطوّل از گفتهٔ سراج‌الدین قمری نبشته بود مّلمع:

اردشیر آن شه پر دل که گه بخشش و جنگ
نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آن که بهرام فلک روی سوی گور نهد
چون وی از کیش برآرد به گه جنگ خدنگ»^{۱۷۷}

ملک اردشیر حسام‌الدوله باوند بسیاری از خرابی‌ها را که در پی هجوم مغولان پدید آمده بود، تعمیر و مرمت کرد.^{۱۷۸} از او اطلاع چندانی در منابع تاریخی مازندران به دست نیامده. او سرانجام در ۶۴۷ هـ.ق از دنیا رفت. مرعشی مدت حکومتش را دوازده سال ذکر کرده، او را ابوالملوک خوانده است.^{۱۷۹}

تبرستان
www.tabarestan.info

ملک محمد شمس‌الملوک

پس از مرگ پدر به حکومت مازندران رسید. در زمان او، هلاکوخان مغول به فرمان منگوقاآن برای اتمام کار اسماعیلیه به ایران آمد. هلاکوخان پس از فتح قلعه‌های تون و قاین، قلعه گردکوه دامغان را محاصره کرد. فتح آن‌جا را به سرداران دیگر محول کرده، خود رهسپار الموت شد. پس از تصرف آن قلعه، عزم تسخیر بغداد کرد. به فرمان او امیران هر ولایتی برای تسخیر گردکوه عازم شدند. تا این‌که به فرمان خان مغول، ملوک رستم‌دار و مازندران برای محاصره و فتح قلعه گردکوه احضار شدند. شمس‌الملوک باوند یکی از دختران استندار شهر آگیم را به زنی گرفت و بدین‌گونه میان آنان خویشاوندی پدید آمد. این دو به فرمان هلاکوخان به محاصره قلعه گردکوه در روستای منصورآباد دامغان رفتند. محاصره قلعه به درازا کشید. چون فصل بهار از راه رسید شاعر طبری زبان رویانی به نام قطب رویانی، قصیده‌ای ترجیع‌بند در وصف بهار و شکارگاه‌های رویان به زبان طبری برای استندار شهر آگیم سرود. چون شاعر قصیده را برای استندار

خواند، هوای وطن در خیالش افتاد و بی اجازه از هلاکوخان به سمت رویان حرکت کرد. وقتی خبر به ملک محمد شمس الملوک رسید، او نیز خود را به استندار رسانید. هنگامی که هلاکوخان از نافرمانی ملوک رستمدر و مازندران آگاه شد، امیری از امرای بزرگ به نام غازان بهادر با سپاهی بزرگ به مازندران فرستاد. غازان بهادر با سپاه مغول به آمل آمد و در مکانی به نام رودبار باقلی پزان - در اطراف آمل - جای گرفت. شمس الملوک به حضورش نرسید و بزرگان مازندران خواستند تا مسئله را با گفتگو به صلح برسانند، اما میسر نشد و غازان به قصد رستمدر عزیمت کرد. استندار در این باب با بزرگان خود مشورت کرد که اکنون صلاح کار چیست؟ آنان نیز از او خواستند تا همانند شمس الملوک نزد امیر مغول حاضر نشود. استندار شهرآگیم پس از تفکر و تدبیر چنین گفت: شمس الملوک مردی جوان است و آنچه انجام داد به پیروی از من کرد. چون من محاصره قلعه گردکوه را ترک کردم، او نیز چنین کرد. او را در این کار گناهی نیست. شایسته نیست به واسطه من سرزمین مازندران مورد حمله مغولان قرار گیرد و چندین نفر از مسلمانان ساکن این دیار، گرفتار عذاب شوند. من نزد سردار مغول می‌روم که یک نفر کشته شود، بهتر باشد که چندین هزار نفر قتل عام گشته و اموالشان غارت گردد. از این رو به همراه تسی چند از بزرگان به آمل نزد غازان بهادر رفت. غازان بهادر او را مورد لطف و محبت خود قرار داد و برای او دوباره از دربار خان مغول، حکم حکومت صادر کرد. استندار به گردکوه رفت و ارجاسف لال مکارج

را به درون قلعه فرستاد. ارجاسف توانست قلعه دار گردکوه را بکشد و آنجا را تصرف نماید. بدین سبب دگربار غازان بهادر از استندار دلجویی کرد. پس از این واقعه محمد شمس الملوک نیز نزد غازان بهادر حاضر شد. از سوی دیوان قآن برای هر کدامشان احکام حکومتی صادر کرد و آن‌ها در مقرر فرمانروایی خود قرار گرفتند. امیر غازان بهادر، زمستان در آمل ماند و ولایت مازندران و استندار را به نظم درآورد.^{۱۸۰}

به فرمان غازان بهادر خواجه اصیل الدین ابوالمکارم بن محمود الکاتب به مقام وزارت دیوان مازندران رسید. اولیاءالله آملی و میرظهیرالدین مرعشی، داستان را چنین آورده‌اند: اصیل الدین نوجوانی بود که نیابت دیوان استیفا را عهده دار بود. در دستگاه غازان بهادر تلخکی بود که با همه بزرگان و حکام به جز اصیل الدین به شوخی می پرداخت و با آنان مزاح می کرد. امیر غازان به او گفت: چرا با همه کس مزاح و اهانت می کنی الا با این خواجه زاده؟ تلخک گفت: او مرد بزرگی است. امیر گفت: او از بزرگان حاضر به چه چیز بزرگ تر است؟ تلخک گفت: بزرگی او این است که مرا صد دیناری می دهد، ولی دیگران فقط دو دینار به من می دهند. به فرمان غازان بهادر، اصیل الدین را حاضر کردند و در این باب از او پرسش شد؟ چنین جواب داد که خاصیت مال دنیا دو چیز است: یکی برای آن که به کسی دهند که دستشان گیرد و دوم این که به کسی دهند که پای شان نگیرد! وگرنه فایده مال چیز دیگری نیست. امیر غازان بهادر را از این رأی و تدبیر خوش آمد و فرمان داد تا وزارت مازندران را به نامش بنویسند.^{۱۸۱}

تا مدتی میان شمس‌الملوک باوندی حاکم مازندران و استندار شهر آگیم فرمانروای رویان به دلیل خویشاوندی، دوستی و یكدلی وجود داشت. در سال ۶۶۳ ه.ق شمس‌الملوک به اردوی آباقاخان مغول پیوست. به مدت یک ماه در اردوی خان مغول به خوش‌گذرانی می‌گذرانند و به بزرگان اردو توجهی نمی‌کرد. بنابراین امیران و وزیران، آباقاخان را از قدرت و شجاعت شمس‌الملوک ترساندند. آنان به خان مغول گفتند: این مرد بزرگ است و اصل و نسب بزرگی دارد. ولایتش نیز دژی طبیعی و استوار است. امروز که در اردو این‌گونه بی‌توجهی می‌کند فردا که به ولایت خویش رود، سر به تمرد و عصیان برخواهد داشت. بدین ترتیب کلام سخن‌چینان مؤثر واقع شد و آباقاخان دستور داد تا شمس‌الملوک را در بند کنند. امیری به نام قتلغ بوقارا به مازندران و رستم‌دار فرستاد. امر شد تا استندار شهر آگیم به اردو رود. استندار ایلچی مغول (سفیر یا پیک) را ندید و خود را پنهان کرد و پیغام درشت برای خان مغول فرستاد. همین باعث شد تا شمس‌الملوک را به قتل برسانند؛ سردار مغول با لشکری بزرگ از ترک و تاجیک به رستم‌دار و رویان حمله کرد و موجب کشتار مردم و غارت اموال آنان شد و بسیاری را به‌عنوان اسیر و برده گرفتند. «چنان‌که هرگز در رستم‌دار مثل آن خرابی و غارت کسی نکرده بود». به گفته اولیاء‌الله آملی، امیرعلی شاعر طبری در رثای حمله مغول ترجیع‌بندی به زبان تبری سرود.^{۱۸۲}

ملک علی علاءالدوله

پس از قتل شمس الملوک به فرمان آباقاخان، برادرش علاءالدوله علی حاکم مازندران شد. او پس از چهار ماه حکومت مازندران از دنیا رفت و برادرزاده اش، ملک تاج الدوله یزگردبن شهریار فرمانروای مازندران شد. شیخ علی گیلانی، تاریخ کشته شدن شمس الملوک و سال مرگ علاءالدوله علی و همین طور مدت زمان حکومتش را اشتباه ثبت کرد. بنا به نوشته او، شمس الملوک در ۶۶۵ هـ.ق به فرمان آباقاخان کشته شد و علاءالدوله علی از ۶۷۵-۶۶۵ هـ.ق به مدت ۱۰ سال بر مازندران حکومت کرد؛^{۱۸۳} در حالی که اولیاءالله آملی سال کشته شدن شمس الملوک و غارت رستمدرار و رویان و مرگ علاءالدوله علی را سال ۶۶۳ هـ.ق می داند.^{۱۸۴} میرظهیرالدین مرعشی نیز این وقایع را در سال ۶۶۳ هـ.ق ثبت کرده است.^{۱۸۵}

البته میرظهیرالدین در جایی دیگر از کتاب خود، خلاف این سخن گفت. او می گوید ملک شمس الملوک در سال ۶۶۵ هـ.ق به امر منکوقاآن به قتل رسید و جایش را علاءالدوله علی برادرش گرفت. در زمان علاءالدوله علی، مغولان بر مازندران تسلط کامل داشتند. میان مغولان چندین نوبت جنگ اتفاق افتاد که چون توانست مقاومت کند به رستمدرار و ملوک گاوباره (پادوسبانی) پناه برد. تا این که در سال ۶۷۵ هـ.ق از دنیا رفت.^{۱۸۶}

پیداست شیخ علی گیلانی در تألیف کتاب «تاریخ مازندران» از این بخش کتاب میرظهیرالدین مرعشی استفاده کرد و سال

مرگ علاءالدوله علی را ۶۷۵ هـ.ق آورده است، ولی منبع مورد استفاده میرظهیرالدین مشخص نیست. البته لازم به توضیح است میرظهیرالدین در بیان حوادث مربوط به باوندیان کینخواریه از کتاب اولیاءالله آملی استفاده کرد، اما اولیاءالله آملی مدت حکومت علاءالدوله علی را چهار ماه می‌داند و آن چه مرعشی و گیلانی بدان افزودند، سخنی نگفته است. گویا بر اساس آن چه میرظهیرالدین مرعشی و شیخ علی گیلانی در آثار خود نوشتند، مورخان بعدی نیز بدان استناد کرده‌اند. به‌عنوان نمونه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نیز سال کشته شدن شمس‌الملوک را ۶۶۵ هـ.ق و سال مرگ علاءالدوله علی را ۶۷۵ هـ.ق می‌داند و برای او حکومتی ده ساله پنداشت.^{۱۸۷}

مورخان معاصر مازندران پی به این اختلاف برده‌اند و در آثار خود آن را بیان کرده‌اند^{۱۸۸} اردشیر بزرگ با توجه به این امر، مبنای کار خود را قول میرظهیرالدین مرعشی قرار داد، چرا که اثر او سند و گواهی دیگر مورخان اسلامی است. غافل از این که این بخش از کتاب مرعشی از روی کتاب اولیاءالله آملی نوشته شد. در تاریخ تبرستان بزرگ سال مرگ علاءالله علی ۶۷۵ هـ.ق بیان شد. مصحح کتاب نیز در پاورقی، آن را به گفته اولیاءالله آملی مستند کرد که شمس‌الملوک محمد با نیرنگ برادر خود، علاءالدوله علی را کشت؛^{۱۸۹} در صورتی که اولیاءالله آملی این مطلب را پس از مرگ نصیرالدوله باوندی بیان کرد و نشان داد که این شمس‌الملوک محمد،

برادر نصیرالدوله است و این دو تن غیراز ملوک شناخته شده باوندیه کینخواریه می باشند. توجه به اصل مطلب در کتاب تاریخ رویان می تواند این موضوع را آشکار سازد.^{۱۹۰} به هر حال، نظر صحیح تر آن است که باید به گفته اولیاءالله آملی که از نظر زمانی به واقعه نزدیک تر بوده و منبع مورد استفاده سایر مورخان می باشد استناد کرده و سال مرگ علاءالدوله علی را ۶۶۳ ه.ق و مدت حکومتش را چهار ماه دانست.

ملک یزدگرد (تاج الدوله)

پس از مرگ علاءالدوله علی، حکومت باوندیان کینخواریه به تاج الدوله یزدگردبن شهریاربن اردشیربن کینخوار رسید. در زمان او اوضاع مازندران به سامان بود. اولیاءالله آملی یادآور می شود که پس از ملک اردشیر حسام الدوله هیچ کس در مازندران مانند تاج الدوله یزدگرد نبود. اوضاع در زمان او به حدی آرام بود که شخصی به نام حسن وازی کلمی توانست به تنهایی و پیاده باج و خراج مازندران از شرق تا غرب آن را جمع کند و به درگاه حاکم آورد. آبادانی مازندران در عهد او چنان بود که تنها در آمل هفتاد مدرسه برقرار و محل بحث و گفتگو میان طالبان علم بود.^{۱۹۱} در ترویج عدالت و امور شرعی کوشش فراوان داشت.^{۱۹۲} میان او و استندار شاه غازی فرمانروای رستمدر و رویان، دوستی و خویشاوندی برقرار بود.^{۱۹۳} وفات او را در سال ۶۹۸ ه.ق نوشته اند.^{۱۹۴}

ملک شهریار نصیرالدوله

ملک شهریار نصیرالدوله پس از مرگ پدر به حکومت مازندران رسید. در زمان او آل باوند کینخواریه چندان قدرتی نداشت. همانند گذشته با حاکمان استنداری رستمدرار و رویان روابط دوستانه و خویشاوندی را حفظ کرد. نصیرالدوله با شاه کیخسرو حاکم رستمدرار و رویان پیمان دوستی داشت. نصیرالدوله شهریار در زمان فرمانروایی اولجایتو ایلخان مغول و سال ۷۱۴ هـ.ق از دنیا رفت.^{۱۹۵}

ملک شاه کیخسرو رکن الدوله

پس از مرگ نصیرالدوله شهریار، پسر تاج الدوله یزگرد به نام شاه کیخسرو رکن الدوله به حکومت مازندران رسید. در زمان او، امیر مؤمن که سردار بزرگ اولجایتو محمد خدابنده بود به مازندران آمد و با رکن الدوله دشمنی داشت. شاه کیخسرو رکن الدوله از آنجایی که داماد نصیرالدوله شهریار، حاکم رستمدرار و رویان بود، فرزندان خود را که خواهرزادگان نصیرالدوله شهریار بودند به کلارستاق آورد. او روستای پلمیت در رستمدرار را به عنوان سکونت گاه فرزندانش خریداری کرد. نوادگان و اولاد او تا زمان میرظهیرالدین مرعشی هم چنان در آنجا ساکن بودند.^{۱۹۶} ملک شاه کیخسرو یک چند سعی کرد ضمن ارتباط با دربار اولجایتو ایلخان مغول این مسئله را حل و فصل نماید، ولی امیر مؤمن که سرداری بزرگ بود، در دربار اولجایتو اعتبار فراوانی داشت، از

این رو، ملک شاه کیخسرو راه به جایی نبرد. امیر قتلغ شاه پسر امیر مؤمن به مازندران آمد. امیر مؤمن در دربار به نفع فرزند خویش فرمان می‌داد و با قدرتش آن را در مازندران اجرا می‌کرد. بدین ترتیب ملک شاه کیخسرو چاره‌ای جز جنگ ندید. او با کمک نصیرالدوله شهریار چندین مرتبه به مغولان حمله آورد و به پیروزی‌هایی دست یافت. از جمله یک بار در لیتکوه به راه یاسمین کلاته میان ملوک مازندران، رویان، قتلغ شاه و امرای دیگر جنگی رخ داد. در این نبرد بسیاری از امرای ترک و بزرگان مازندران که با قتلغ شاه بودند، کشته شدند. به گفتهٔ اولیاءالله آملی، جنگ یاسمین کلاته در مازندران شهرت فراوانی پیدا کرد. دگرباره، ملک شاه کیخسرو به یاری نصیرالدوله شهریار تا باول کنار (بابل کنار) رفتند و جمعی از کیانیان جلال (کیاجالیان) را که مخالف شاه کیخسرو بودند، سرکوب کردند. امیر مؤمن خود به مازندران آمد و بر اوضاع تسلط کامل پیدا کرد. ملک شاه کیخسرو که قدرت مقاومت و رویارویی با او را نداشت به دربار ایلخان مغول روی آورد. از قضا امیر تالش چوپانی به امارت خراسان رسید و از اردوی ایلخان به خراسان می‌رفت. در میانه راه، ملک شاه کیخسرو به او رسید و با او عهد و پیمان بست. از جمله این که ملک رستم‌دار را نزد امیر بیاورد. مردم مازندران از این خبر شگفت‌زده شدند، چرا که شهریار نصیرالدوله، هیچ‌گاه به اطاعت ترکان تن در نمی‌داد. امیر تالش به آمل رسید و در میدان روبرو باقلی‌پزان جای گرفت.

شاه کیخسرو با خواهش و اصرار فراوان نصیرالدوله شهریار حاکم رستمدرار و رویان را نزد امیرتالش چوپانی آورد. نصیرالدوله این کار را برای مصلحت مازندران انجام داد. امیرتالش چوپانی او را به گرمی پذیرفت و تکریم کرد. با وجود این روی دادها، امیر مؤمن ضعیف شد و نصیرالدوله شهریار با شرافرازی و عزت تمام به ولایت خود بازگشت.^{۱۹۷}

ملک کیخسرو شرف الملوک

رکن الدوله کیخسرو پس از ۱۴ سال زمامداری، سال ۷۲۸ هـ.ق از دنیا رفت. او پیش از مرگ فرمانروایی مازندران را به ملک کیخسرو شرف الملوک باوند سپرد.^{۱۹۸} او معاصر با سلطان ابوسعید، آخرین ایلخان مغول است. از چگونگی حکمرانی و زندگی اش مورخان مازندرانی، اولیاءالله آملی و میرظهیرالدین مرعشی در آثار خود اطلاع چندانی به دست ندادند به جز این که بعد از شش سال حکومت در ۷۳۴ هـ.ق از دنیا رفت.^{۱۹۹} از روی دادهای زمان او، یکی بنیاد دوباره شهر کجور است. این شهر که مرکز فرمانروایان رویان بود، بر اثر حملات مغولان رو به نابودی نهاده بود. جلال الدوله اسکندر، حاکم رستمدرار و رویان، شهر را تجدید بنا کرد. اولیاءالله آملی پایان ساخت دوباره شهر و قلعه آن را روز یکشنبه ۲۱ ذی الحججه ۷۴۱ هـ.ق ثبت کرد. (البته درجایی دیگر از کتاب خود بامداد روز شنبه ۲۱ ذی الحججه ۷۴۱ هـ.ق را آورده است).^{۲۰۰}

ملک حسن فخرالدوله

پس از مرگ شرف‌الملوک باوندی به سال ۷۳۴ هـ.ق حکومت مازندران به ملک حسن فخرالدوله رسید.^{۲۰۱} از جمله حوادث روزگار او، لشکرکشی امیرمسعود سربدار به قصد تسخیر مازندران، رستمدر و فیروزکوه به سال ۷۴۳ هـ.ق است. سربداران حکومتی است که سال ۷۳۷ هـ.ق در سبزوار خراسان تأسیس شد. امین‌الدین عبدالرزاق، مؤسس سربداران و پیروانش تحت تأثیر اندیشه‌های صوفیانه شیعی شیخ حسن جوری و استادش شیخ خلیفه مازندرانی قرار داشتند. امیرمسعود سربدار پس از این که در ۷۳۸ هـ.ق برادرش عبدالرزاق را به قتل رساند، به جای او به حکومت رسید.^{۲۰۲} از سویی دیگر جلال‌الدوله اسکندر، حاکم رستمدر و رویان نیز نواحی کوهستانی البرز را از حد قزوین تا سمنان و مازندران تا اطراف ری به تصرف خود درآورد.

امیرمسعود سربداری با طغایمور، فرمانروای خراسان درگیر جنگ شد. در یکی از جنگ‌ها شیخ حسن جوری کشته شد. در جنگ دیگری طغایمور و مغولان را شکست داد و برادر او شیخ علی کاون را به قتل رسانید. طغایمور از آن‌جا گریخت، به لار و قصران پناه برد. بدین ترتیب خراسان از هرات تا استرآباد به تصرف امیرمسعود سربداری درآمد. او هم‌چنین تمام قومس (سمنان) را تصرف کرد و در هر شهری از طرف خود نایبی قرار داد. از استرآباد فرمانی نوشت و به مازندران فرستاد، او به هر گونه وعده و وعید می‌خواست تا بزرگان مازندرانی مطیع او گردند. کیاجمال‌الدین احمد جلال «که

در مازندران جمله الملک بود و مردی بزرگ و پیر و کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده» از بیم حمله امیرمسعود به مازندران و ویرانی ناشی از آن، تصمیم گرفت که به امیرمسعود پیوندد. پس از کسب اجازه از ملک حسن فخرالدوله با برادرزادگان خود کیا تاج‌الدین و کیا جلال به استرآباد رفت و به امیرمسعود سربرداری پیوست. امیرمسعود او را به گرمی پذیرفت و مقام او را گرامی داشت پس از آن که امیرمسعود تصمیم به عزیمت به سمت آمل گرفت، ملک فخرالدوله پس از مشورت با ملک جلال‌الدوله اسکندر چاره کار را در جنگ و ایستادگی در برابر امیرمسعود دید. حاکم مازندران و حاکم رستمدر و رویان «با هم دیگر عهد و میثاق بستند که به جان و مال و حشم و ملک و ولایت از همدیگر باز نمانند و به دفع دشمن قیام نمایند». سپس به نگرهبانی از راه‌ها پرداختند. امیرمسعود به ساری رسید و تعدادی از سپاه خراسان را در آن جا گذاشته به سمت آمل رهسپار شد. ملک حسن فخرالدوله بزرگان، اعیان، قضات، ائمه و سادات را به نیابت در آمل گذاشت و خود با سپاهیان و خانواده‌اش از آمل بیرون رفت. امیرمسعود در ۱۸ ذی‌القعدة سال ۷۴۳هـ ق به آمل وارد شد. سپاهش در صحرای بوران اردو زد، خودش از رود هراز گذشته و در قراکلاته که مقر حاکمان باوندی بود، اقامت گزید. بنا بر فرمانش کمتر از سه روز دیواری برگرد خانه ملک فخرالدوله بنا کردند تا قلعه‌ای محکم و استوار گردد. به فرمان ملک حسن فخرالدوله و حاکم رستمدر، سپاهیان مازندران در اطراف آمل بر سپاه امیرمسعود هجوم بردند و پس از کشتن سپاهیان

خراسانی، اسب‌هایشان را هلاک کردند.

کیا جمال‌الدین احمد جلال از این که امیر مسعود و سایر خراسانیان بی‌مشورت با او به امور می‌پرداختند، پی‌درپی نزد ملک حسن فخرالدوله قاصد می‌فرستاد که من در دست اهل خراسان گرفتار شده‌ام، جوانمردانه ایستادگی کنید و مازندران را حفظ نمایید. این روش خود را در حمله به خراسانیان ادامه دهید، چرا که آنان از شیوه جنگی شما ترسیده‌اند. بزرگان مازندران همدلی کرده در پیروزی به امیر مسعود یک‌دل و یک‌جهت شدند. از تمیشه تا حد گیلان به ایستادگی در برابر خراسانیان مصمم شدند. امیر مسعود که از این همدلی و وفاق اهل مازندران ترسیده بود، نمی‌دانست که «بیشه طبرستان، عرین شیران با چنگال و مکمن هژیران با گرز و کویال است». مازندران‌یان به همان شیوه کار جنگ را ادامه دادند و عرصه را بر خراسانیان تنگ کردند. «از نماز شام تا وقت سحر، مردان کار، آوازه‌ها برآوردند که ای مردم خراسان به پای خود به دام آمدید، به آمدن مجال دادیم، اگر مردید بیرون روید. شما را چه احتیاج به قلعه و حصار کردن است. از آن روز که از خندق تمیشه، قدم در این بیشه نهادید، شما در قلعه گرفتارید، مردی آن است که خود را از این قلعه بیرون برید. کوه و دریای ولایت همه لشکر جزّار است. هیچ غریبی در این مقام نیامد و با ما به قهر برنخواست که فرو نشست.» امیر مسعود، کیا جمال‌الدین احمد جلال و برادرزادگانش را که در حبس بودند، آزاد کرد و از او تدبیری برای خلاص شدن

از آن وضعیت خواست. در آن هنگام امیر علی بن هولغون از امرای هزاره با سپاه خود از امیرمسعود جدا شد و به ملوک مازندران و رستمدر پیوست. این اتفاق موجب وحشت بیشتر امیرمسعود شد. از این رو به کیااحمد جلال پنج خروار درم نقد داد تا او را به سلامت از مازندران برهاند. کیااحمد جلال آن مبلغ را گرفته، به نزدیکان خود سپرد و به آنان گفت از رودخانه هراز تا ساری راه‌ها را ببندند و سدهای محکم بسازند؛ هم‌چنین سپاه خراسان ساکن در ساری و باون را قتل عام کنند.

امیرمسعود مدت نه روز در آمل ماند و روز دهم با سپاه خود از آن‌جا به سمت رستمدر حرکت کرد. «راستی آن‌که در این مدت هیچ آسیبی به مقدار سیبی از ایشان به اهالی آمل نرسید.» به فرمان ملک جلال‌الدوله اسکندر تمام راه‌های ولایت از کوه تا دریا را سنگر بستند و مترصد ورود امیرمسعود شدند. امیرمسعود چون یک فرسنگ از آمل گذشت، در روستای یاسمین کلاته آگاهی یافت از پیش لشکر رستمدر و از پس سپاه مازندران قرار دارند. امیرمسعود سربداری که خود را در محاصره نیروهای مازندران می‌دید، ابتدا کیاجلال‌الدین احمد جلال و برادرزادگانش را به قتل رساند؛ سپس از راه لایویج متوجه کوهستان شد به امید آن‌که زودتر از پیشه به کوهستان برود و رهایی یابد. سپاهیان مازندران و رستمدر به آنان حمله بردند از یاسمین کلاته تا لایویج و رودبار نور «یک معرکه [ای] شده بود و به هر چند قدم کشته‌ای افتاده» که بر اثر آن سپاه خراسان متفرق شد. پس از دو روز

امیرمسعود با تنی چند از خواص خود به راه رودبار یالو در کوهستان عزیمت کرد، اما شرف‌الدوله گسته‌م راه را برایشان بست. امیرمسعود ناچار به رودبار نور بازگشته از روستای اوز به سمت کوهستان رفت، ولی در آن کوهستان سرگردان شد. شب‌هنگام سپاهیان ملک شرف‌الدوله گسته‌م او را دستگیر و اسیر کردند.

خواجه بهاء‌الدین سمنانی، مستوفی دیوان امیرمسعود در راه یاسمین کلاته مجروح شد و به دست سپاهیان ملک فخرالدوله افتاد که او را نزد ملک بردند. ملک فخرالدوله او را بخشید و از او درباره تعداد سپاهیان امیرمسعود سؤال پرسید. او گفت چهارده هزار اسب، ششصد استر (قاطر) و چهارصد شتر در سپاه خراسان بود. «غرض آن‌که این جمله در ولایت مازندران و رستم‌دار چنان گم شد که گویی هرگز موجود نبود.»

امیرمسعود سربداری را نزد ملک جلال‌الدوله اسکندر، فرمانروای رستم‌دار و رویان آوردند. پس از دو روز، او را به‌علت کشتن بزرگان مازندران و فتنه‌انگیزی در این ولایت اعدام کردند. پوست سرش را کنده و پر از گاه کردند و برای عبرت به دار آویختند.^{۲۰۳}

پس از پایان فتنه امیرمسعود سربداری، بیماری وبا در آمل شیوع پیدا کرد که بر اثر آن بسیاری از خاندان باوند کینخواریه به‌ویژه زن و فرزندان ملک فخرالدوله حسن کشته شدند؛ به‌طوری که تنها دو کودک پسر برایش باقی ماند.^{۲۰۴} شیخعلی گیلانی ضمن بیان این حادثه به جای بیماری وبا از مرض طاعون یاد می‌کند.^{۲۰۵}

سخن چینان از کیا جلال که در حکومت فخرالدوله حسن جایگاه مهمی داشت، بدگویی کردند، همین امر موجب شد تا ملک فخرالدوله فرمان مرگ کیا جلال را صادر کند. کیا جلال و خاندانش در مازندران نفوذ و قدرت داشتند و از رود هراز تا قراطغان به دست آنان اداره می‌شد. پس از این واقعه، ملک حسن فخرالدوله کیایان چلابی را به جای کیایان جلالی برنشاند. کیایان چلابی با کیایان جلالی دشمنی دیرینه داشتند. بدین ترتیب میان کیا افراسیاب چلابی و کیایان جلالی جنگ و درگیری پیش آمد که بر اثر آن اوضاع مازندران نابه‌سامان شد. در همان روزگار، سیدقوام‌الدین مرعشی فرقه صوفیانه خود را در مازندران بنیاد نهاد. کیا افراسیاب چلابی مرید او گشت و ملک فخرالدوله را نیز بدان دعوت می‌کرد.^{۲۰۶}

پس از آن که کیا جلالیان قدرت و مقام خود را در دستگاه باوندیان از دست دادند، متوجه استندار جلال‌الدوله اسکندر، حاکم رستم‌دار و رویان شدند. توجهی که ملک جلال‌الدوله به آنان داشت، سبب قدرت بیشتر آنان شد. ملک جلال‌الدوله با سپاهی بزرگ از حدود دیلمان تا حد مازندران رو به آمل نهاد. سپاه رستم‌دار در حوالی آمل به غارت و تاراج پرداخت. ملک فخرالدوله حسن و کیا افراسیاب چلابی در آمل بودند. ملک فخرالدوله چون قدرت سپاه خود را در حد سپاه ملک جلال‌الدوله ندید، ترجیح داد به جای مقاومت کردن مصالحه کند. از این رو با دو سه نفر به لشکرگاه ملک جلال‌الدوله آمد و میان آن‌ها صلح برقرار شد. کیایان چلابی نیز با کیایان جلالی صلح

کردند، ولی کینهٔ ملک فخرالدوله را به دل گرفتند.^{۲۰۷}

خواهر کیاافراسیاب چلابی، همسر ملک فخرالدوله حسن بود. این زن، دختری از شوهر سابقش داشت. این طور شایع شد. که ملک فخرالدوله با آن دختر (دختر همسر خود) رابطه نامشروع برقرار کرده است. از این رو افراسیاب چلابی از علما فتوایی برای قتل ملک فخرالدوله گرفت و آن را به تأیید سید قوام‌الدین مرعشی نیز رساند. کیاافراسیاب چلابی دو پسر به نام‌های علی و محمد داشت. آنان هر دو خوش آواز بودند و نزد ملک فخرالدوله شاهنامه می‌آموختند. در روز شنبه ۲۷ محرم ۷۵۰ ه.ق ملک فخرالدوله به حمام رفته بود. فرزندان کیا افراسیاب به رختکن حمام آمدند تا ملک فخرالدوله به آنان شاهنامه بیاموزد. ملک، خنجر خود را کشید و بر سطر شاهنامه نهاد و ایشان را بیت بیت و مصرع مصرع تعلیم می‌داد. یکی از فرزندان کیاافراسیاب در همان حال خنجر را برداشت و بر سینه ملک فخرالدوله زد و او را به قتل رساند.^{۲۰۸}

ملک فخرالدوله چهار فرزند داشت: ملک کاوس بزرگ‌تر از همه که ده ساله بود، شرف‌الملوک، شاه غازی و شمس‌الملوک، پس از این ماجرا آنان به درگاه ملک جلال‌الدوله اسکندر، حاکم رستم‌دار و رویان پناه بردند، زیرا اهل مازندران از ایشان روی برگردانده بودند و قصد ملک و مال و کشتن آنان را داشتند، همین‌طور آنان خردسال بوده از تدبیر عاجز بودند.^{۲۰۹} ملک جلال‌الدوله آنان را نزد خود پذیرفت و تربیت آنان را به عهده گرفت. ملک جلال‌الدوله سپاهی

فراهم آورد که برای یاری فرزندان ملک فخرالدوله به آمل آمده و در روستای مران دیه یا میراناده در همان حوالی اردو برپا کرد. افراسیاب چلابی که میرقوم‌الدین مرعشی را به همراه داشت و از حمایت مازندرانیان برخوردار بود، در بیرون شهر در مران دیه یا میراناده با ملک جلال‌الدوله جنگید. در هنگامه جنگ، فرزند افراسیاب چلابی که قاتل ملک فخرالدوله بود، کشته شد، ولی جنگ به نفع افراسیاب چلابی به پایان رسید و باعث عقب‌نشینی جلال‌الدوله شد.^{۳۱۰}

بنا بر نوشته اولیاء‌الله آملی، پس از قتل ملک فخرالدوله حسن، آخرین ملوک باوندی کینخواریه اوضاع مازندران نابه‌سامان شد، او در این باره چنین می‌نویسد: «مدت سیزده سال شده است که مازندران یک ساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نیست و هزار خون به ناحق ریخته شد و اموال چندین هزار خلق در معرض تلف افتاد و یک روز آسایش ندیده‌اند و بیشتر مردم در اطراف بلاد متفرق گشته و هنوز در آن فتنه گشوده است».^{۳۱۱}

پاورقی فصل پنجم

تبرستان
www.tabarestan.info

- ۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۸۳.
- ۲- مازندران و استرآباد، ص ۲۳.
- ۳- ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۹۵.
- ۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۰.
- ۵- تاریخ ایران، ج ۴، ص ۱۷۴.
- ۶- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۶۹.
- ۷- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۳۴؛ تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۶۳.
- ۸- همان، ج ۱، ص ۱۶۰.
- ۹- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۰.
- ۱۰- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۳۵.
- ۱۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۸۳.
- ۱۲- همان، ج ۱، ص ۹۱.
- ۱۳- همان، ج ۱، ص ۱۸۳.
- ۱۴- همان، ج ۱، ص ۱۸۵-۱۸۸.
- ۱۵- همان، ج ۱، ص ۱۹۷.
- ۱۶- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۳-۱۶۰.
- ۱۷- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۵.
- ۱۸- همان جا.
- ۱۹- همان، ج ۱، ص ۲۰۶.
- ۲۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

- ۲۱- همان، ج ۱، ص ۲۰۸-۲۰۶.
- ۲۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۰۲.
- ۲۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۶۴: تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.
- ۲۴- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۶۴.
- ۲۵- همان جا و تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.
- ۲۶- همان، ج ۱، ص ۲۱۱.
- ۲۷- تاریخ گزیده، ص ۳۱۸.
- ۲۸- مازیار، مجتبی مینویی و صادق هدایت، تهران، مطبعه روشنائی، بی تا، ص ۲۴.
- ۲۹- تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۸۹۰ و ۵۸۹۱.
- ۳۰- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۷۴.
- ۳۱- تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۸۹۷ و ۵۸۹۸.
- ۳۲- تاریخ کامل، ج ۹، ص ۴۰۳۷-۴۰۳۲.
- ۳۳- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۶۶.
- ۳۴- فتوح البلدان، ص ۱۸۹ و اخبار الطوال، ص ۴۰۲.
- ۳۵- تاریخ رویان، ص ۵۷.
- ۳۶- تاریخ ایران، ج ۴، ص ۱۷۹.
- ۳۷- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۹، ۱۰۴، ۳۲۵.
- ۳۸- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۵۳: مرزبان نامه، مرزبان بن رستم، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ دوم، تهران، صفی علیشاه، ۱۳۶۶، ص ۳۹.
- ۳۹- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۰: تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۵۳.
- ۴۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۴۸.
- ۴۱- همان، ج ۱، ص ۱۵۲.

- ۴۲- همان، ج ۱، ص ۱۵۵.
- ۴۳- تاریخ رویان، ص ۴۳.
- ۴۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۵.
- ۴۵- همان، ج ۱، ص ۱۵۶.
- ۴۶- همان، ج ۱، ص ۱۵۵.
- ۴۷- تاریخ رویان، اولیاءالله آملی، پژوهش و تصحیح افشین پرتو، تهران، میرماه، ۱۳۹۳، ص ۶۶.
- ۴۸- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۶.
- ۴۹- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸.
- ۵۰- ر. ک فصل پنجم همین کتاب.
- ۵۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۶.
- ۵۲- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۸۵.
- ۵۳- ممالک و مسالک، ص ۲۱۵؛ حدودالعالم، ص ۱۴۷؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۶۰.
- ۵۴- تاریخ مازندران، ص ۴۵؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۳.
- ۵۵- برای پی بردن به نقش جغرافیا در تبارشناسی خاندان باوند به فصل دوم این کتاب مراجعه شود.
- ۵۶- تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، پژوهش و تصحیح افشین پرتو، تهران، میرماه، ۱۳۹۲، ج ۱، ص ۴۱؛ تاریخ طبرستان (تصحیح اقبال)، ج ۱، ص ۱۴.
- ۵۷- همان، ج ۱، ص ۱۵۶؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۳.
- ۵۸- همان، ص ۲۲.
- ۵۹- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، محمد کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۳ ج ۱، ص ۵۸۵.

- ۶۰- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۶۰.
- ۶۱- همان، ج ۲، ص ۳۷۶.
- ۶۲- تاریخ آل بویه، علی اصغر فقیهی، چاپ سوم، تهران، سمت، ۱۳۸۳، ص ۱۴ و ۱۵.
- ۶۳- تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۰.
- ۶۴- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۱۳.
- ۶۵- تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۰.
- ۶۶- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۴۴.
- ۶۷- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۸۳.
- ۶۸- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۷۶.
- ۶۹- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۸۳؛ تاریخ رویان، ص ۴۹؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۶۱.
- ۷۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۹۶؛ زین الاخبار، ص ۱۲۵.
- ۷۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۸.
- ۷۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۱۰؛ تاریخ رویان، ص ۶۲.
- ۷۳- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۹۶.
- ۷۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۳۵.
- ۷۵- دیلمیان در گستره تاریخ ایران. پروین ترکمنی آذر، تهران، سمت، ۱۳۸۴، ص ۱۴.
- ۷۶- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۴.
- ۷۷- همان، ج ۱، ص ۱.
- ۷۸- تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۶۱.
- ۷۹- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۷۶.

- ۸۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۶.
- ۸۱- همان، ج ۲، ص ۲۰: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۴.
- ۸۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۳۵.
- ۸۳- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۴۶.
- ۸۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۸.
- ۸۵- همان، ج ۱، ص ۲۰۹.
- ۸۶- همان، ج ۱، ص ۲۲۲.
- ۸۷- همان، ج ۱، ص ۲۲۳.
- ۸۸- همان، ج ۱، ص ۲۳۵.
- ۸۹- تاریخ رویان، ص ۶۷.
- ۹۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۳۷.
- ۹۱- همان، ج ۱، ص ۲۴۱-۲۳۹.
- ۹۲- همان، ج ۱، ص ۲۴۳.
- ۹۳- همان، ج ۲، ص ۲۰.
- ۹۴- همان، ج ۱، ص ۲۴۸: تاریخ رویان، ص ۹۶.
- ۹۵- تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۰: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۴.
- ۹۶- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۴۸.
- ۹۷- همان، ج ۱، ص ۲۴۹.
- ۹۸- همان، ج ۱، ص ۲۵۰.
- ۹۹- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۳۹.
- ۱۰۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۵۵.
- ۱۰۱- تاریخ رویان، ص ۷۳.

- ۱۰۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۶۲.
- ۱۰۳- همان، ج ۱، ص ۲۸۱.
- ۱۰۴- همان، ج ۱، ص ۲۹۱: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۵۸۸.
- ۱۰۵- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۹.
- ۱۰۶- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۵۱.
- ۱۰۷- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۵۸۸.
- ۱۰۸- «فریم پایگاه اسپهبدان باوندی کجاست؟»، چراغعلی سنگسری، فصل نامه بررسی های تاریخی، شماره اول سال هفتم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۱، ص ۵۱.
- ۱۰۹- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۵۸۸ و ۵۸۹.
- ۱۱۰- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۳۷.
- ۱۱۱- تاریخ ایران، ج ۴، ص ۱۸۸.
- ۱۱۲- مرزبان نامه، ص ۳۹.
- ۱۱۳- تاریخ مردم ایران، ج ۴، ص ۱۸۹.
- ۱۱۴- «فریم پایگاه اسپهبدان باوندی کجاست؟» ص ۵۱.
- ۱۱۵- ترجمه تاریخ یمینی، ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام جعفر شعار، چاپ سوم، تهران، علمی و فرهنگی، ص ۲۴۱.
- ۱۱۶- همان، ص ۲۴۴.
- ۱۱۷- تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۱ و ۲۶.
- ۱۱۸- همان، ج ۲، ص ۲۶.
- ۱۱۹- ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۰۸.
- ۱۲۰- تاریخ سلسله زیاری، میترا مهرآبادی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۴، ص ۱۶۱.
- ۱۲۱- تاریخ ایران، ج ۴، ص ۱۸۹.
- ۱۲۲- تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۶ و ۲۷.

- ۱۲۳- چهارمقاله، احمدبن عمر بن علی، نظامی عروضی سمرقندی، تصحیح محمد قزوینی، شرح لغات به اهتمام محمد معین، چاپ دوم، تهران، جامی، ۱۳۷۴، ص ۷۹.
- ۱۲۴- نه شرقی، نه غربی، انسانی، عبدالحسین زرین کوب، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸، ص ۱۷۰.
- ۱۲۵- تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۱.
- ۱۲۶- «کتیبه پهلوی- کوفی برج لاجیم»، حسن خضائی باغبندی، نامه ایران باستان، سال چهارم، شماره اول، بهار و تابستان، ۱۳۸۳، ص ۲۱.
- ۱۲۷- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۱۸۵؛ غزنویان از پیدایش تا فروپاشی، سید ابوالقاسم فروزانی، چاپ چهارم، تهران، سمت، ۱۳۹۰، ص ۱۴۴ و ۱۴۵؛ ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۵۱.
- ۱۲۸- تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۱۹۲.
- ۱۲۹- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۳۵۸ و ۳۵۹.
- ۱۳۰- همان، ص ۳۶۴.
- ۱۳۱- همان جا.
- ۱۳۲- همان، ص ۳۵۴.
- ۱۳۳- همان، ص ۳۶۵.
- ۱۳۴- همان جا.
- ۱۳۵- همان، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.
- ۱۳۶- همان، ص ۳۷۲.
- ۱۳۷- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۶.
- ۱۳۸- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۵۲۷.
- ۱۳۹- تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۳۳.

- ۱۴۰ - تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۲۱۶.
- ۱۴۱ - تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۳۴.
- ۱۴۲ - تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۵۹.
- ۱۴۳ - تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۵۹.
- ۱۴۴ - تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸.
- ۱۴۵ - همان، ج ۲، ص ۴۳ و ۴۴.
- ۱۴۶ - همان، ج ۲، ص ۵۲.
- ۱۴۷ - همان، ج ۲، ص ۶۹ و ۷۰.
- ۱۴۸ - تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۷۸.
- ۱۴۹ - تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۸۰.
- ۱۵۰ - تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۷۹.
- ۱۵۱ - تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۲۴۴.
- ۱۵۲ - تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۸۴.
- ۱۵۳ - منظور پیروان مذهب اسماعیلیه است.
- ۱۵۴ - تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۸۲.
- ۱۵۵ - تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۲۴۷.
- ۱۵۶ - همان جا.
- ۱۵۷ - تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۸۸.
- ۱۵۸ - تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۰۵.
- ۱۵۹ - تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۰۸.
- ۱۶۰ - همان، ج ۲، ص ۱۱۶.

- ۱۶۱ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۰۹.
- ۱۶۲ - تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۹۷.
- ۱۶۳ - تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۴۹.
- ۱۶۴ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۱۰.
- ۱۶۵ - همان، ص ۱۱۷.
- ۱۶۶ - تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۳۲۷.
- ۱۶۷ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۱۸.
- ۱۶۸ - «روابط خاندان باو با سلاجقه و قدرت سیاسی تشیع امامیه در سده‌های پنجم و ششم هجری»، ص ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۴۰ و ۱۴۳.
- ۱۶۹ - مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، شیرین بیانی، تهران، سمت، ۱۳۸۲، ص ۳۴ - ۳۲.
- ۱۷۰ - همان، ص ۳۶ - ۳۵، تاریخ جهانگشای جوینی، عظاملک جوینی، تصحیح محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۱۹۹.
- ۱۷۱ - تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۲۹۴؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۱۷ - ۱۱۵؛ مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، ص ۴۷ و ۴۸.
- ۱۷۲ - تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۲۹۴ و ۲۹۹.
- ۱۷۳ - همان، ج ۱، ص ۲۹۹.
- ۱۷۴ - مازندران در تاریخ، حسین اسلامی، ساری، شلفین، ۱۳۹۰، ج ۲، ص ۶۶۱.
- ۱۷۵ - تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۲۹۹.
- ۱۷۶ - تاریخ رویان، ص ۱۵۷ - ۱۵۵.
- ۱۷۷ - همان، ص ۱۵۶.
- ۱۷۸ - تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۵۰.
- ۱۷۹ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۳.

- ۱۸۰ - تاریخ رویان، ص ۱۶۴ - ۱۶۱.
- ۱۸۱ - همان، ص ۱۶۵.
- ۱۸۲ - همان، ص ۱۶۶.
- ۱۸۳ - تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۵۰.
- ۱۸۴ - تاریخ رویان، ص ۱۶۷.
- ۱۸۵ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۳۶.
- ۱۸۶ - همان، ص ۱۱۹.
- ۱۸۷ - التدوین فی احوال الجبال شروین، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تصحیح مصطفی احمدزاده، تهران، فکر روز، ۱۳۷۳، ص ۱۷۲.
- ۱۸۸ - تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۳۰۵.
- ۱۸۹ - تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۳۳۴.
- ۱۹۰ - تاریخ رویان، ص ۱۹۸.
- ۱۹۱ - همان، ص ۱۶۸.
- ۱۹۲ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۳۷.
- ۱۹۳ - تاریخ رویان، ص ۱۶۸.
- ۱۹۴ - تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۵۱.
- ۱۹۵ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۱۹؛ تاریخ رویان، ص ۱۷۰؛ تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۵۱.
- ۱۹۶ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۲۰.
- ۱۹۷ - همان، ص ۳۸ و تاریخ رویان، ص ۱۷۳ - ۱۷۱.
- ۱۹۸ - تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۳۰۸.
- ۱۹۹ - تاریخ رویان، ص ۱۷۸؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۲۰.
- ۲۰۰ - تاریخ رویان، ص ۱۷۷ و ۱۹۲.

۲۰۱ - همان، ص ۱۷۸.

۲۰۲ - تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۴۶۶.

۲۰۳ - تاریخ رویان، ص ۱۹۰ - ۱۸۱؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۴۴ - ۴۱.

۲۰۴ - همان، ص ۱۲۰.

۲۰۵ - تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۵۱.

۲۰۶ - تاریخ رویان، ص ۲۰۱.

۲۰۷ - همان، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۲۰۸ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۲۱.

۲۰۹ - تاریخ رویان، ص ۲۰۲.

۲۱۰ - همان، ص ۲۰۳.

۲۱۱ - همان، ص ۲۰۲.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



فصل ششم
ساعات حاکم
(مرعشیان و ساعات هزارجریب)

تبرستان

www.tabarestan.info

در قرن هشتم هجری و پس از سقوط حکومت ایلخانان مغول، با قیام سربداران خراسان، دو حکومت شیعی که از سادات به‌شمار می‌رفتند، در مازندران شکل گرفت:

- ۱- حکومت سادات هزارجریبی با قیام میرعمالدین در ناحیه کوهستانی هزارجریب (هزارگری باستانی) به وجود آمد؛
- ۲- حکومت مرعشیان مازندران با قیام مردم آمل به رهبری میرقوام‌الدین مرعشی.

حکومت سادات هزارجریبی

میرقاسم الاشج جد میرعمادالدین نقیب‌تبرستان و جرجان بود و سادات موسوی استرآباد و هزارجریب مازندران و سادات رفیعی نجف از نوادگان او هستند.^۲ قاسم‌الاشجع از مازندران به مدینه رفت و فرزندانش تا سیدبرهان‌الدین حسن در مدینه بودند. پسر سیدبرهان‌الدین حسن، سیدشمس‌الدین حسین از مدینه به مصر و از آن‌جا به مازندران آمد.

اولاد او تا سیدتاج‌الدین محمد در تبرستان در حمایت اسپهبدان آل‌باوند می‌زیستند. سیدتاج‌الدین محمد از تبرستان به قم، نزد بستگان خود رفت و ساکن شد. پسر شرف‌الدین علی و نوه سیدتاج‌الدین محمد، یعنی سیدعزالدین حسن به هزارجریب مازندران آمد.^۳ «آل باوند و طوایف بزرگان هزارجریب که سلیمانان و سایقان و ایمران و اسپهبدان باشند، فریفته سیادت و فضل و علم سیدعزالدین حسین شده، او را در هزارجریب پیشوا نمودند».^۴ او نیز در آن نواحی به تبلیغ شیعه دوازده امامی می‌پرداخت. پس از وفات سیدعزالدین حسن، فرزندش سیدعمادالدین صاحب سجّاده شد.^۵ محل اقامت و سکونت میرعمادالدین در روستای وری^۶ هزارجریب بود. هزارجریب در آن زمان، بخشی از قلمرو امیر ولی، پسر شیخ‌علی هندو بود که پس از برانداختن سربداران در استرآباد حکومت می‌کرد.^۷ مؤلف شجره‌الامجاد فی تاریخ میرعماد در مورد سال خروج میرعمادالدین چنین می‌نویسد: «سال نهضت میرعمادالدین معلوم نیست، اما آن که میرظهرالدین پسر سیدنصیرالدین پسر سیدکمال‌الدین پسر میرقوام‌الدین مرعشی در تاریخ مازندران که محل اعتماد مورخین است، از وقایع سال هفتصد و هشتاد و دو می‌نویسد: میرعمادالدین در هزارجریب خروج کرد و املاک، مسخر سادات شد. خارج شدن هزارجریب از استرآباد و رفع ید امیر ولی از هزارجریب، مسلماً قبل از فتح سیدکمال‌الدین، پسر سیدقوام‌الدین استرآباد را بوده و سیدکمال‌الدین، استرآباد را در سال ۷۸۲ هجری فتح نمود. بنابراین باید قیام میرعمادالدین در حدود ۷۷۵ هجری باشد».^۸

قیام سید عمادالدین

میر عمادالدین از هزارجریب به سمت فریم می آمد که در راه، اسب او را به زمین انداخته و دست سید شکست. سید به قریه سرکام و انگفام رفت. عده ای از سپاهیان امیر ولی، حاکم استرآباد و هزارجریب زنی را با سگی به درختی آویخته بودند. سید از دیدن آن صحنه ناراحت و غمگین شد. نزد آنان رفت و نصیحت کرد، اما سپاهیان امیر ولی او را به تمسخر گرفتند. به سید گفتند: شما می گوئید ما امام داریم و دست ولایتش دراز است، بگوئید دست دراز کند و این زن را رهایی بخشد. سید از سخنان آنان دل آزرده شد. در سایه درختی نشست و به فکر فرو رفت و در همان حال خواب او را در ربود. در خواب حضرت علی (ع) را دید. بیدار شد و خواب را به فال نیک گرفت. به برتری و غلبه خود تعبیر کرد. در جنگل مقابل، جمعی را دید که نشسته اند. نزدشان رفت و سؤال کرد که چرا این زن با سگ به درخت آویزان شد؟ یکی گفت: او خواهر من است و دیگری گفت: زن من است. سید گفت: غیرت شما کجاست با این حال این زن، در جنگل گریخته اید؟ گفتند: چه کنیم؟ سید گفت: مرا یاری دهید تا به قوت و مدد الهی جواب این ظالمان را بدهم. به همراهی آنان نزد زن آمدند. سید دوباره سپاهیان امیر ولی را نصیحت نمود، اما باز هم پذیرفتند. سپس رو به اقوام زن کرد و گفت: او را نجات دهید، اما کسی از ترس پا پیش نگذاشت. سید خود زن را آزاد

ساخت. ترکان سپاهی به او حمله کردند و جنگ و جدالی میان او و سپاهیان درگرفت که منجر به برتری او شد. با این وجود، مردم سرکام و انگفام در هر جا که ملازمان و نوکران و سواران امیرولی را می‌دیدند، به آن‌ها حمله می‌کردند و اموال‌شان را می‌گرفتند. چون این خبر به اطراف رسید، همه به سمت امیر عمادالدین آمدند و در روستای نوده زیر درخت شاه مازو جمع شدند. سپس خانه‌ها و ساختمان‌ها ساختند و آن را نوده نامیدند. امیران بولا و امیر فخرالدین بولایی و بزرگان به یاری و مساعدت سید حاضر شدند و سید را امیر امیران نامیدند. به سید گفتند پیش از آن که امیرولی بر سر ما سپاه بفرستد، بهتر آن است که ما به استرآباد حمله بریم و امیر ولی ترک را دستگیر سازیم. سید پذیرفت و با سپاهی مشتمل از سه هزار سوار و پیاده از فریم و هزار جریب به استرآباد رفتند. امیرولی غافل گیر شد، نتوانست دفاع کند و شکست خورد و سوار بر اسب برهنه‌ای فرار را بر قرار ترجیح داد. به دستور سید عمادالدین سپاهانش خانه امیر ولی را غارت کردند. پس از این پیروزی، سید به هزار جریب بازگشت. امیر ولی پس از بازگشت سید عمادالدین به استرآباد رفت و سپاهی فراهم آورد و به هزار جریب حمله کرد. بین دو گروه جنگی خونین درگرفت که با پیروزی سید عمادالدین پایان یافت. سید عمادالدین پس از این پیروزی با اقتدار حاکم هزار جریب و فریم شد. بزرگان سمنان، دامغان، مازندران و فیروزکوه از در دوستی با او درآمدند.^{۱۰}

جنگ میرعمادالدین با محمود ولاش

پس از پیروزی بر امیرولی، بزرگان فریم و هزارجریب قصدتنبیه ملک محمود ولاش، حاکم آسران رستاق^۱ را داشتند. سیدعمادالدین در این باره سستی کرد. سید به قصد آب کر رود سمنان (آب گرم سمنان) روانه شد. چون به آسران رستاق رسید، به نزدیک قلعه آنجا، چشمه آبی بود، در آن مکان اتراق کرد و یکی از ملازمان خویش را نزد ملک محمود ولاش برای احوال‌پرسی و معذرت‌خواهی فرستاد. ملک محمود فرستاده سید را نپذیرفت و از وضع او و شکست امیرولی تعجب کرد. و برای استهزا و تمسخر سید چند من کشک و چند زرع کرباس برایش فرستاد. سیدعمادالدین چیزی نگفت و بازگشت. سپس با سپاهی از هزار سوار و پیاده از مسیری ناشناخته به سوی آسران رستاق رفت. موقعی که سید به قلعه رسید، ملک محمود بر حسب عادت به شکار رفته بود. سواران و پیادگان هزارجریبی قلعه را محاصره کردند. هنگامی که ملک محمود ولاش از شکار برگشت با لشکر هزارجریب جنگید، اما چون توان ایستادگی نداشت گریخت. سیدعمادالدین نیز، ملک محمود را تا گورسفیدافر در نزدیکی سمنان تعقیب کرد، اما بر او دست نیافت. ملک محمود به اصفهان رفت و سیدعمادالدین پس از بازگشت به آسران رستاق محاصره قلعه را تنگ‌تر کرد و سرانجام به ساکنان آن امان داد. تا در قلعه را گشودند. سیدعمادالدین وارد قلعه شد. دختر ملک، خان خاتون را به منزل خودش فرستاد. اموال و ملک محمود و ذخایر قلعه را تصرف کرد، بر اساس پیشنهاد بزرگان

هزار جریب و برای جلوگیری از بازگشت ملک محمود و لاش، مردم آن ولایت را به هزار جریب کوچاند که بیش از دوازده هزار خانوار بودند. از قلعه آسران رستاق تنها حصارش باقی ماند و روستای خالی از سکنه ویران شد. از روستای پرجمعیت و آباد چاشم، چهارصد خانوار را در خلرد هزار جریب سکونت دادند. البته پس از چندی مردم چاشم اجازه بازگشت به وطن خویش را گرفتند.^{۱۲} امیر عمادالدین هم چنین روستای شیخ آباد زادگاه شیخ علاءالدین سمنانی، عارف معروف را ویران کرد و شیوخ آن جا را که اهل شه میرزاد بودند در ملازمت شیخ ابراهیم نامی به چاشم فرستاد.^{۱۳} از روستاهای اطراف آن همه خراب و نابود شدند. سید عمادالدین، امیر فخرالدین بولایی را به تصرف قلعه هی در هیکوه فرستاد. او بدون خونریزی بر قلعه دست یافت. پس از این پیروزی، امیر فخرالدین بولایی از سید عمادالدین خواست تا اهالی روستاهای هی، کلیم، کاورد، شله، سرخ ده، اوک و پرور را به خاطر ضمانتی که دادند تا شورش و آشوب نکنند، نکوچاند که او نیز پذیرفت.^{۱۴} «میر عمادالدین از طرفداران میر قوام‌الدین بود. اولاد میر قوام‌الدین با عائله سید عمادالدین وصلت و ازدواج نمودند»^{۱۵} این مطلب بیانگر پیوند میان دو گروه از سادات است که در نیمه قرن هشتم هجری در مازندران قدرت یافتند.

دیدار میر عمادالدین با امیر تیمور

در منابع از دیدار سید عمادالدین و امیر تیمور سخن رفته است.

هرچند سال دقیق آن مشخص نیست. مؤلف شجره الامجاد به نقل از تاریخ سید عبدالمجید میقانی چنین نوشته است: «صاحب نظران امیر تیمور گورگانی به حوالی هزارگری آمد (که دامغان و چهارکلاته باشد) به صاحب نظران رسانیدند که پشت این کوه ولایتی است و سید عمادالدین نام حاکم و والی آن ولایت است، صاحب نظران گفت: چرا سید حاضر خدمت نشد؟» امیر سید برکه از اعظام سادات شرفای مکه در خدمت امیر تیمور گورگانی بود و امیر تیمور، سید برکه را تعظیم و تجلیل کرد. سید برکه عرض داشت: سید عمادالدین سید صالح و متقی است، اجازه فرمایی، من سید را حاضر کنم. امیر تیمور سید برکه را اجازه داد و سید برکه آمد هزارگریب. سید عمادالدین را ملاقات کرد به سید عمادالدین گفت: آمدن شما خدمت امیر نفع دارد. خواهید الطاف ملوکانه را مشاهده نمایید و اوصاف و اخلاق امیر تیمور را برای سید عماد بیان کرد. سید عمادالدین اطاعت نمود به ادب و دیدن عرفا و صوفیه لباس پوشید. سوار الاغ شد به اولاد خود گفت: بعد از من هدایا و تحف لایقانه شاهانه بیاورید و برادرها با لباس جنگ و رزم حاضر شوید. سید عمادالدین به مصاحبت سید برکه، خدمت صاحب نظران رسید و مورد الطاف گردید. پسران سید با اسلحه و لباس رزم با هدایا و تحف و اسبها و پیشکشها خدمت امیر تیمور رسیدند. امیر تیمور را خیلی خوش آمد. به سید گفت: یکی از پسران تو باید ملازم رکاب شوند. سید عمادالدین به سید جبرئیل تکلیف کرد. سید جبرئیل گفت: من نمی توانم خدمت شاهان نمایم. میل دارم به عادت و گوشه نشینی.

سیدعزالدین حسن مقدم گردید، سیدعمادالدین، سیدعزالدین حسن را معرفی نمود. سیدعزالدین حسن با عده‌ای از لشکر هزارجریب ملازم رکاب صاحب نظران شد. امیرتیمور گورکانی مالیات سمنان و دامغان را به سید عطا فرمود».^{۱۶}

مؤلف حبیب‌السیر می‌نویسد: «امیرتیمور سمنان و هزارجریب را به امیرعزالدین ولد سیدعمادالدین مسلم داشت».^{۱۷} استان دیدار امیرتیمور و سیدعمادالدین در حقیقت بیانگر این است که سیدعمادالدین که قدرت برابری و توانایی ایستادن در مقابل امیرتیمور را نداشت، ترجیح داد تا از امیرتیمور اطاعت نماید و از هر فرصتی برای رسیدن به هدفش بهره برد. میرخواند مؤلف روضة‌الصفاء می‌نویسد: «چون حاجی بیک به هزارجریب رسید و سیدعمادالدین حاکم آن موضع او را گرفته، در مصاحب معتمدان با بندگان به درگاه عالم پناه فرستادم».^{۱۸} این قبیل اقدامات سیدعمادالدین در راستای همان سیاست‌مدارای او با امیرتیمور است؛ سیاستی که مرعشیان از آن پیروی نکردند و مقهور قدرت، قهر و غضب امیرتیمور شدند.

مرگ میرعمادالدین

سال ۸۰۳ هـ.ق زمانی که امیرتیمور در حلب بود، میرعمادالدین بر اثر بیماری سکنه و استسقاء درگذشته است.^{۱۹} پسران میرعمادالدین مرگ پدر را به سیدعزالدین حسن که همراه امیرتیمور در حلب بود، خبر دادند. میرعمادالدین را در کنار آرامگاه پدر در روستای وری به خاک سپردند. مرقد او محلی برای زیارت مردم شده و موقوفات و نذورات فراوانی دارد.^{۲۰}

سیدعمادالدین، همسران متعددی داشت: نخست مریم بیگم، دختر عموی او دختر شرف‌الدین علی بود که از سیدعمادالدین هفت پسر داشت به نام‌های سیدجبرئیل، سیدافضل، سیدمیکائیل، سیدعزرائیل، سیداسرافیل، سیدعزالدین حسن و سیدقوام‌الدین. همسر دیگر او امیران خان خاتوان دختر سعدالله خان الپی بود که از او یک پسر به نام سیدحسن عین‌الدین داشت. از زن دیگر که نام و نسبش معلوم نیست، پسری به نام سیدعبدالله داشت.^{۲۱}

امیرعزالدین حسن

پیش‌تر گفته‌ایم عزالدین حسن از پسران میرعمادالدین به همراه امیرتیمور در یورش‌های او در سوریه و شهر حلب شرکت داشت. «سیدعزالدین هزارجریبی و شاه شاهان و موسی و بویغا و دیگر سرداران که در قلعه حلب بودند به موجب فرمان آن را گردانیدند و آتش قهر در شهر زده بقیه عمارات را بسوختند».^{۲۲} مورخان عصر تیمور او را از امرای امیر تیمور گورگانی و پسرش شاهرخ می‌دانند. پس از فتح شهر حلب، امیرتیمور حکومت و حفظ و حراست آن شهر را به سیدعزالدین هزارجریبی سپرد. در آخر محرم سال ۷۸۸ ه.ق که امیرتیمور از یورش سه ساله برگشت، حکومت فیروزکوه و خوار را به اسکندر شیخی، فرزند افراسیاب چلاوی داد و حکومت سمنان و هزارجریب را به سیدعزالدین واگذار کرد.^{۲۳} «آخر سال هشتصد و شش هجری ملک عزالدین هزارگری را به هزارجریب روانه کرد. حبیب‌السیر و غیره

می‌نویسند، در فتح حلب، ملک عزالدین و شاه شاهان سیستانی، به محافظت شهر حلب مأمور شدند. میقانی می‌نویسد: سیدعزالدین از حلب، مروارید و جواهرات بسیار به هزارجریب فرستاد.^{۲۴} امیر تیمور گورکانی سال ۸۰۷ هـ.ق درگذشت. امیرعزالدین پس از مرگ او در هزارجریب به نام شاهرخ پسر امیر تیمور سکه زد و خطبه خواند. برادر خود را با ارمغان شایسته به درگاه او روانه کرد؛ شاهرخ، مولا صدرالدین ابراهیم را به‌عنوان نماینده خود، ملازم برادرش گردانید.^{۲۵} وقتی که شاهرخ برای نظم و ترتیب کرمان و مازندران آمده بود (۸۱۰ هـ.ق)، امیرعزالدین به دیدارش رفت.^{۲۶}

سیدعزالدین سال‌های ۸۱۱-۸۱۲ هـ.ق با سپاه هزارجریب به حمایت و یاری داماد خود، سیدمرتضی مرعشی شتافت، با برادرش، سیدعلی پسر میرکمال‌الدین مرعشی جنگید. او در همان سال سفیری به هرات فرستاد و متابعت خود را اظهار کرد^{۲۷}، شاهرخ به مشهد رفت (۸۱۴ هـ.ق)، امیرعزالدین حسن نیز به دیدارش شتافت. سال ۸۱۶ هـ.ق که شاهرخ به عزم جنگ روانه آذربایجان بود، امیرعزالدین بار دیگر به حضورش رسید و از الطاف پادشاهانه او برخوردار شد.^{۲۸} به هر روی میرعمادالدین و پسرش سیدعزالدین، سیاست مدارا و دوستی را با تیمور و شاهرخ پسندیدند و برخلاف مرعشیان که موجب نابودی شهرهای مازندران و کشته شدن بسیاری شدند، آنان از هزارجریب در برابر یورش‌های تیموریان محافظت کردند: «[این‌که] سیدعزالدین حسن از امرای امیر تیمور گورکانی و پسرش شاهرخ شاه [بود] مورد تردید نیست و توجه صاحب‌قران امیر تیمور

و اولاد او به میرعمادالدین و اولادش سبب گردید، هزارجریب در تمام یورش‌های تیموری به ایران از قتل و غارت مصون ماند».^{۲۹}
سیدعزالدین حسن گویا در ۸۴۰ هـ.ق وفات یافت. مدفنش نیز گویا در کنار مرقد پدر و جدش است.^{۳۰}

سیدرضی الدین

پس از مرگ امیرعزالدین از طرف شاه‌شاه تیموری، پسرش سیدرضی الدین، حاکم هزارجریب شد. او به امر شاه‌رخ، بقعه حضرت محمدبن امام جعفر صادق^(ع) را در چهارده کلاته تعمیر کرد. کتیبه‌ای به سنگ سیاه و خط نسخ نوشته شده که این بنا را میررضی الدین پسر سیدعزالدین در زمان سلطنت شاه‌رخ تعمیر و مرمت کرده است.^{۳۱}
شاه‌رخ برای انتقام از امیرزاده سلطان محمدمیرزا از سمرقند عازم عراق شد. چون فصل بهار بود، در میان راه از هزارجریب عبور کرد. از راه سلطان میدان به ده پرور رسید. جمعی از خواص شاه‌رخ به حمام رفتند و دیدند که حمام خزانه‌ای آب گرم دارد. گفتند: این جماعت رافضی هستند. پرسیدند: پیشوای‌شان کیست؟ گفتند: سیدتاج‌الدین پسر سیدجبرئیل پسر سیدعمادالدین. شاه‌رخ، سیدتاج‌الدین را به حضور خواست. او نزد شاه‌رخ رفت و سلام و ثنا به جای آورد. شاه‌رخ از او پرسید: آیا شما رافضی هستید؟ جواب دادند: ما معنی رافضی نمی‌دانیم. شاه‌رخ گفت: خزانه آب گرم در حمام برای چیست و صد کس در آن رفتن را چه مذهبی است؟ جواب گفتند:

این حمام در قدیم بنا شد، فعلاً کسی به درون خزانه آن نمی‌رود و ما غسل ترتیبی می‌کنیم. شاهرخ گفت: شما فقه نخوانده‌اید، از این رو آنان را به هرات فرستاد تا تعلیم فقه ببینند. آنان هفت سالی در هرات بودند. در هرات قحطی شده بود. آنان به گوهرشاد، همسر شاهرخ التماس کردند تا به موطن خود بازگردند. در سال‌هایی که نبودند میررضی‌الدین املاک ایشان را به تصرف درآورد. با ورود سیدتاج‌الدین و همراهان، آنان دوباره در املاک خود قرار گرفتند و اجرت‌المثل هفت سال و چهار ماه را از میررضی‌الدین خواستند. سپس سپاهی برداشته به جنگ میررضی‌الدین رفتند. میان دو طرف جنگ درگرفت. چند نفر کشته شدند. این خبر به سیدمحمد مرعشی رسید. او به‌عنوان میانجی، نزاع را به پایان رساند و دو طرف را به صلح رساند و اجاره چند ساله را گرفته به سیدتاج‌الدین داد.^{۳۲}

امیر کمال‌الدین حسین

«پس از امیر رضی‌الدین پسر یا برادرش امیرحسین به جای او نشست. در میان خویشاوندان خود بر همه برتری یافت، اما یک عیب بزرگ داشت و آن این بود که زن‌های متعدد گرفت.^{۳۳}

شاه اسماعیل صفوی، قلعه گلخندان را فتح کرد (۹۰۹ ه.ق) و به قلعه فیروزکوه رفت. امیر کمال‌الدین حسین نیز در فتح قلاع چلاویان و فیروزکوه حضور داشت.^{۳۴} سال ۹۲۰ ه.ق که شاه اسماعیل برای جنگ سلطان سلیم به چالدران می‌رفت، محمدزمان میرزای تیموری،

فرزند سلطان بدیع‌الزمان میرزا از اردوی شاهی گریخت و روی به استرآباد نهاد. او قاصدی به هزارجریب نزد حاکم آن، امیرکمال‌الدین حسین فرستاد و او را به اطاعت و انقیاد خویش دعوت کرد. امیرحسین به ملاحظه دوستی آبا و اجدادش با خاندان تیموری اوامر او را اطاعت کرد و با هزار سوار به خدمتش شتافت. محمدزمان میرزا پس از آمدن امرای خراسان به اتفاق امیرحسین هزارجریبی و سروران الوس صاین خانی و گرایلی از استرآباد بیرون آمد. در همان زمان، خواجه نظام‌الدین محمود و امیرمظفر با میرزا علی قلندریگی با دویست نفر و سیدفخرالدین کیوسری به صفویان پیوسته، در حدود آق‌مشهد ساری جنگی روی داد.^{۳۵} پس از ساعتی نبرد سرانجام محمدزمان میرزا شکست خورد، به میان مردم صاین خانی رفت و امیرحسین هزارجریبی به وطن خود گریخت. پس از شکست آقامحمد روزافزون و آمدن دورمیش خان به ساری، حکام هزارجریب و رستم‌دار چون سیدحسین هزارجریبی، ملک کاووس و ملک بهمن، نزد شاه اسماعیل که در حدود اصفهان بود آمده و پیشکش‌ها آوردند.^{۳۶} پس از سال‌ها کشمکش میان میرعبدالکریم مرعشی و آقامحمد روزافزون سرانجام با وساطت خواجه مظفر تبکیچی مقرر شد، چهار دانگ از سرزمین مازندران به میرعبدالکریم مرعشی تعلق داشته باشد و دو دانگ آن نیز در اختیار آقامحمد روزافزون باشد؛ به شرطی که آن‌ها مبلغ هفت هزار تومان تبریزی، سالانه به دیوان شاهی فرستند. سهم امیرحسین و سادات هزارجریب نیز هزار تومان تعیین شد.^{۳۷}

فرزندان میرعمادالدین به دو شعبه رضی‌الدینی و جبرئیلی تقسیم شدند. آخرین فرد از شعبه رضی‌الدینی همانا سیدکمال‌الدین حسین نام داشت که در ۹۲۹ هـ.ق به امر شاه اسماعیل به قتل رسید، اما شعبه جبرئیلی سیدروح‌الله در ۹۲۷ هـ.ق درگذشت و پسرش سیدعبدالله در ۹۳۴ هـ.ق وفات یافت. از این گروه سیدهارون، سیدمعین‌الدین، سیدهاشم و سیدحسن تا سال ۹۷۳ هـ.ق بر بخش‌هایی از هزارجریب حکومت کردند.^{۳۸}

امیرروح‌الله از شعبه جبرئیلی در دروار دامغان ساکن بود و در آن نواحی حکومت می‌کرد. شاه اسماعیل به قصد جنگ با شیک‌خان ازبک سال ۹۱۶ هـ.ق راهی شرق شد، به سمنان رسید. امیرروح‌الله و بزرگان دامغان به خدمتش رفتند و کلید حصار شهر را تقدیم کردند. بنابراین شاه به او لطف و توجه کرد. شاه اسماعیل ریاست سادات جبرئیلی را به امیرروح‌الله محول کرد. او سال‌ها با امیرحسین کمال‌الدین زد و خورد داشت و سال ۹۲۷ هـ.ق در هشتاد سالگی از دنیا رفت. پس از مرگ او، پسرش امیرعبدالله جانشینش شد. او معاصر شاه تهماسب بود و از الطاف او بهره‌مند شد، ولی او با عبیدالله ازبک، دوستی بست و به او نامه‌ها نوشت و سکه خود را بر پشت نامه نقش کرد، یاران امیرعبدالله در مرز هزارجریب راه را بر سپاهیان شاه صفوی بستند و هر که را دیدند ابزار و وسایل را از او گرفتند و کسانی را که مقاومت کردند، به قتل رساندند. شاه تهماسب از رفتار او در خشم شد. هنگامی که برای سرکوبی عبیدالله‌خان ازبک به خراسان آمد در

محل سلطان میدان بین تویه دروار و هزارجریب به دنبال امیرعبدالله فرستاد. او را با خود همراه ساخت تا در نزدیکی مشهد او را کشتند و در همان جا به خاک سپردند.^{۳۹}

حکومت مرعشیان مازندران

مؤسس و بنیانگذار حکومت مرعشیان مازندران، میرقوام‌الدین مرعشی است. او از نوادگان امام علی بن الحسین (ع) است که در قرن هشتم هجری قمری در مازندران به دنیا آمد. سلسله نسب او عبارت است از: «قوام‌الدین بن عبدالله بن محمد بن صادق بن عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصرغین امام‌الهدی زین‌العابدین علی بن حسین علی المرتضی بن ابی طالب علیهم‌التحیه و السّلام». ^{۴۰} محل سکونت و اقامت او روستای دابوی آمل بود، او از اوایل نوجوانی در طریقه زهد و پارسایی گام برمی داشت و در شهر آمل به تحصیل می‌پرداخت. ^{۴۱} سپس برای فرا گرفتن علوم و زیارت امام هشتم (ع) به خراسان سفر کرد: «در آن زمان شیخ بزرگ مقتداء شیخ حسن جوری و سید اعظم سیدزالدین سوغندی و درویش مبارک‌قدم بابا هلال که شیخ حسن جوری و بابای مذکورین بی‌واسطه مرید حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه بودند و سیدعرفان شعاری سیدعزالدین سوغندی به‌واسطه شیخ حسن جوری لباس فقر را برداشت و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت. و زمان اختیار آن ولایت در اکثر امور به دست شیوخ بود». ^{۴۲} در زمان

اقامتش در خراسان، سربداران علیه ظلم مغولان به پا خاسته بودند. میرقوام‌الدین پس از دریافت اجازه ارشاد از سیدعزالدین سوغنی به آمل بازگشت. در آن سال‌ها مازندران اوضاع مناسبی نداشت، چرا که افراسیاب چلابی شوهر خواهر خود، حسن فخرالدوله باوند، آخرین فرمانروای باوندیه کینخواه را به قتل رساند و درصدد بود تا بر مازندران تسلط یابد. افراسیاب چلابی نزد میرقوام‌الدین رفت و به سلک درویشی درآمد، بلکه با حمایت میرقوام به آرزوی خود برسد.^{۴۳}

«چون توفیق الهی قرین روزگار شده بود و کیا افراسیاب دید که مردم مازندران رجوع بدو کردند و درویش شده، معتقد سیادت مآبی می‌گشتند و او را هم مرید می‌دانستند و نیز او را از اسلحه واقعه توقع می‌نمودند. تا غایتی که تا چند نوبت کیا افراسیاب و فرزندان که به حمام می‌رفتند درویشان آمده راست پشتک او را (که پوشیده بود) برمی‌داشتند و خود می‌پوشیدند و می‌گفتند که: ما نیز همه مریدانیم و قبا نداریم و تو حاکم این ولایت هستی، برای خود دیگری بفرمای بدوزند که این قبا را فلان درویش برداشته و پوشیده است و هم‌چنین پیغام می‌دادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب سلاح شما را برداشت، شما را از این‌ها بسیار است، دیگری برای خود بردارید. در وقت درو برنج به مزرعه خاصه کیا افراسیاب می‌رفتند و توقع برنج می‌نمودند که: درویشان زراعت نکرده، التماس دارند که: چند کر برنج انعام فرمایی! کیا بالضروره می‌گفت که: چند کر به درویشان بدهید. و خود در برنج‌زار می‌رفتند و پشته‌ای چند

بر هم می‌بستند و می‌بردند».^{۴۴} از این رفتار درویشان کیا افراسیاب به تنگ آمده، فکری کرد. او با فقهای آمل مشورت کرد، آن‌ها گفتند که: مردم آمل به سید ارادت دارند و این خطرناک است. فقها، به کیا افراسیاب گفتند او را باید به دیوان بخواهی تا ما با او بحث شرعی کنیم و ثابت نماییم که آن چه او می‌گوید بدعت است و او را از درویشی مانع شویم. اگر قبول نکرد او را به زندان می‌افکنیم. کیا افراسیاب نیز چنین کرد و در مجلسی میرقوام‌الدین را با فقها روبه‌رو ساخت، اما کاری از پیش نبردند، لذا میرقوام را به زندان انداختند.^{۴۵} از قضای روزگار هنگامی که میرقوام در زندان بود یکی از فرزندان کیا افراسیاب به علت بیماری درگذشت و مردم این واقعه را از کرامات سید پنداشتند و خواستار آزادی او شدند. او را رها ساختند و به دابو بردند. میرقوام‌الدین سپاهی گرد آورد و در برابر سپاه کیا افراسیاب در محلی به نام جلالک مار پرچین جنگید. در این نبرد، کیا افراسیاب چلاوی و دو پسرش کشته شدند.^{۴۶} درویشان به رهبری میرقوام‌الدین تا دروازه آمل بر سپاه کیا افراسیاب تاختند و بسیاری از آنان را به قتل رساندند.^{۴۷} بدین ترتیب درویشان، شهر آمل را تصرف کردند. میرقوام‌الدین مسئولیت اداره امور را به فرزندان خود سپرد. فرزند بزرگ او سید عبدالله به علت تمایل به زهد و گوشه‌گیری کنار کشید، ولی سیدکمال‌الدین پذیرفت. او سپس حکومت آمل را به برادر خود سیدرضی‌الدین سپرد و خود را برای مقابله با جلالیان ساری (که به آمل نزدیک شده بودند) آماده می‌کرد. در نبرد باول

رود، کیائیان جلالی به سختی شکست خوردند و به ساری عقب نشستند. نتیجه این جنگ، فتح بارفروش ده بود که میرقوام آن را محل اقامت خود ساخت.^{۴۸} پس از آن میرکمال‌الدین و میرفخرالدین به مراکز کیاجلالیان حمله بردند، با وجود مقاومت در قلعه توجی، با کشته شدن فخرالدین جلال و چهار فرزندش و قتل کیاوشتاسب و فرزندان‌ش، دوره حکومت کیاجلالیان به پایان رسید.^{۴۹} سیدکمال‌الدین در ساری استقرار یافت و حکومت آن شهر را برعهده گرفت. سه دشمن برای مرعشیان باقی مانده بود: کیاجلال متمیر از سرداران فخرالدوله حسن در قلعه فیروزکوه، کیا اسکندر سیاوش سخت کمان در سوادکوه و ملک قباد از ملوک رستم‌دار. سیدکمال‌الدین، سپاه مازندران را جمع کرد و عازم سوادکوه شد. مردم سوادکوه بدون جنگ مطیع شدند، دختر کیا حسین کیا، بیستون بزرگ جماعت بیستونیان لپور را به عقد سیدکمال‌الدین در آوردند و کلیدهای قلاع سوادکوه را نزد سیدکمال‌الدین آوردند. کیا اسکندر سیاوش سخت کمان نیز از در تسلیم درآمد؛ نزد سیدکمال‌الدین رسید. سیدکمال‌الدین او را مورد مرحمت قرار داد و با خانواده‌اش به ساری فرستاد.^{۵۰} میرکمال‌الدین یکی از یاران خود را نزد کیاجلال متمیر در قلعه فیروزکوه فرستاد، اما فایده‌ای نداشت. بار دیگر میرکمال‌الدین در کنار پدر و سادات با سپاهی بزرگ به سوی فیروزکوه حرکت کردند، این بار کیاجلال متمیر از در تسلیم درآمد. سیدکمال‌الدین گنجینه‌های فخرالدوله حسن باوند و باج‌های چندساله را از او گرفت.^{۵۱}

سیدفخرالدین با سپاهی سال ۷۸۲ هـ.ق برای جنگ با ملک قباد در رستمدر حرکت کرد. در این جنگ هر چند قباد پایداری بسیاری کرد، اما در میانه جنگ جان باخت و رستمدر نیز به قلمرو مرعشیان پیوست. پس از این جنگ سیدکمالالدین، حاکم تمام مازندران شد و حکومت رستمدر را به برادر خود، سیدفخرالدین وا گذاشت.^{۵۲} در محرم سال ۷۸۱ هـ.ق سیدقوامالدین بیمار شد که روز به روز بر اثر آن ضعیف‌تر می‌شد. سیدکمالالدین برادران را به بارفروش ده به خدمت پدر آورد. پدر برای فرزندان وصیت کرد و چون وصیت تمام شد، سید نیز دعوت حق را اجابت گفت. «چون مطابق وصیت خواستند او را در حجره خودش دفن کنند سیدرضی‌الدین مانع گشت، از آن جا نقل کرده به آمل آوردند، و دفن کردند و بر بالای مرقد مبارکش قبه عالی بنیان کردند و از بارفروش تا به آمل نعلش او را هر جا که به زمین گذاردند همان موضع را در حیطة محافظت درآوردند و آن مقام را زیارت می‌کنند و می‌روزان می‌نامند».^{۵۳} پس از مرگ میرقوام‌الدین، یکی از پسران وی به نام سیدفخرالدین، حاکم رستمدر به قزوین تاخت و آن حدود را به تصرف خود درآورد؛ بنابراین قلمرو حکومتی مرعشیان تا قزوین را دربرمی‌گرفت.^{۵۴} پس از آن مرعشیان، سادات هرازجریبی و سیدعماد را مطیع خود ساختند و بر استرآباد دست یافتند. در این هنگام بود که مرعشیان با تیمور گورکانی روبه‌رو شدند. اسکندر چلاوی نیز به تیمور پیوست و در رکاب او بود. سادات مازندران نگران از بدگویی‌های اسکندر بودند. مرعشیان حکومت رستمدر را به طوس

ملک از ملوک گاو باره دادند تا او نیز با اسکندر شیخی همراه نشود.^{۵۵} تیمور در ادامه یورش های خود به آذربایجان و از آن جا به رستم دار (غرب مازندران) رفت، ملوک آن دیار گریختند و تیمور و سپاهیان، رستم دار را به غارت و یغما بردند.

پس از آن، تیمور برای تسخیر ولایت مازندران به جانب آمل و ساری رو نهاد و سید کمال الدین و سید رضی الدین نزد وی آمدند و از او اطاعت کردند. برخلاف نظام الدین شامی، میر ظهیر الدین مرعشی در گزارش خود آورده است: زمانی که امیر تیمور استرآباد را تصرف کرد و به تبرستان روی آورد، سید کمال الدین فرزند خود سید غیاث الدین را با تحفه و هدایا به اردوی تیمور فرستاد، هر چند به سید غیاث الدین بسیار التفات نکردند، اما او را جامه پوشانید و نصیحت چند نمودند.^{۵۶} چون سال ۷۹۲ هـ. ق. خبر یورش قریب الوقوع تیمور به مازندران به اطلاع سید کمال الدین رسید، او باز سید غیاث الدین را با تحف و هدایا نزد تیمور فرستاده و عذر خواهی بسیار کرد، اما التماس های غیاث الدین مؤثر نیفتاد و به دستور تیمور، سید را در بند انداختند و به مازندران حمله کردند. از جمله مشوقان تیمور، اسکندر شیخی بود که از زیادی احوال و خزاین مازندران سخن می گفت. «در ولایت آمل در موضعی که مشهور است به ماهانه سر قریب به ساحل دریا، در آن مقام آبگیرهای محکم و جنگل بی حد است، و در میان آبگیرها، تپه بزرگ واقع بود. بر آن تپه بنیاد قلعه کردند. و از چوب های بزرگ دیوارها و برجها ساختند و دروازه ها بنشانند و درون حصار چند در

خانه‌ها از جهت متوطنان فرمودند تمام کردند و اموال و خزاینی که در ساری و آمل بود بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان کردند و چنان معین گردانیدند که اگر لشکر ظفر بیکر به قراطغان برسد، آن‌جا جدال و قتال را آماده گشته، محاربه کنند.^{۵۷} به فرمان تیمور درختان جنگل مازندران را قطع کردند و راهی باز شد و هر جا رودی روان بود بر آن پلی بستند تا این که به صحرای قراطغان رسیدند، مقدمه سپاه مازندران، دوشنبه ۲۶ ذی‌القعدة سال ۷۹۴ هـ. ق. با سپاه تیموری جنگیدند. چون تاب مقاومت نداشتند شکست خوردند و به لشکرگاه سیدکمال‌الدین بازگشتند. در صحرای قراطغان نبردی سخت میان دو سپاه روی داد که چند شبانه روز به طول انجامید. سرانجام سادات به ماهانه سر گریختند. اسکندر شیخی با مازندرانیانی که مخالف سادات بودند ابتدا به «ماهانه‌سر» رسیدند. سپاه مازندران چون دریافتند که این سپاه اصلی تیمور نیست، دلیرانه بر اسکندر شیخی و همراهان‌شان تاختند و بیشتر آنان را کشتند، اما هنگامی که تیمور به قلعه ماهانه سرآمد بسیاری از سپاه مازندران را به خاک تیره نشاند، سیدکمال‌الدین با فرزندان و برادران و ساداتی که از مهلکه جنگ، نجات یافته بودند به قلعه پناه بردند. مدت دو ماه و شش روز، میان متحصنان و محاصره‌کنندگان همه‌روزه جنگ و تیرباران بود. در نتیجه سیدکمال‌الدین پس از مشورت با برادران و فرزندان، خواستار صلح با امیر تیمور شد و روز پنج‌شنبه دوم شوال سال ۷۹۵ هـ. ق. از قلعه ماهانه‌سر بیرون آمدند. تیمور آنان را پذیرفت و احترام کرد.^{۵۸} تیمور به آنان

گفت: «من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام. به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است! حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشید». ^{۵۹} پس از گفتگو میان تیمور و سید، به فرمان تیمور، جمعی از مردم مازندران را قتل عام کردند و آمل را تاراج نمودند، آن گونه که «حضرت صاحب قران تا در آخر عمر خود همیشه اعتراف می‌نمود که خزاین چندین پادشاهان که به تحت تصرف اصحاب خزاین ما درآمد هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینة حکام مازندران». ^{۶۰} ثروت افسانه‌ای به دست آمده از مازندران را امیر تیمور به سمرقند فرستاد. هم چنین سیدکمال‌الدین را با خانواده‌اش به کشتی نشانند و به ماوراءالنهر روانه ساخت. ^{۶۱} به دستور تیمور، ساری نیز همانند آمل و قلعه ماهانه سر غارت شد. «در تمامی ممالک مازندران خروسی و ماکیانی نماند که بانگ کند و بیضه نهد! و بقیه السیف - که بودند - گریخته به اطراف و جوانب رفتند و عورات پیر و ضعفا و اطفال به گرسنگی بمردند». ^{۶۲} بدین ترتیب حکومت مرعشیان که سال ۷۶۰ ه. ق به وجود آمده بود با حمله امیر تیمور رو به انقراض نهاد؛ تا چندی بعد دوباره اولاد و احفاد میرقوام، قدرت را به دست آوردند و حکومت مرعشیان را احیا کردند. امیر تیمور پس از شکست مرعشیان، ساری را به جمشید قارن و رستم‌دار را به ملک سعدالدوله طوس و آمل را به اسکندر شیخی وا گذاشت. ^{۶۳} پس از مدتی اسکندر شیخی علم استقلال علیه تیمور برافراشت و فرزند خود حسین کیا را در قلعه فیروزکوه قرار داد. تیمور سپاهی برای سرکوبی او

فرستاد، اسکندر شیخی به گیلان پناه برد، اما سودی نجست، در میانه راه به اسارت درآمد و کشته شد. پس از آن، تیمور نسبت به مرعشیان تغییر سیاست داد و حکومت آمل را به سیدعلی بن سیدکمال‌الدین واگذار کرد.^{۶۴}

تیمور در هفتاد سالگی (سال ۸۰۷ ه.ق) از دنیا رفت و جایش را پسرش شاهرخ گرفت. او نسبت به سادات رفتار خوبی داشت؛ به آنان اجازه بازگشت به مازندران داد. مردم مازندران نیز به استقبال سادات رفتند. بدین ترتیب مازندران دوباره شاهد حکومت مرعشیان شد. فرزندان سیدرضی‌الدین به آمل رفته از سیدعلی بن سیدکمال‌الدین حکومت آمل را خواستند. او آمل را به یکی از عموهای خود سپرد و به ساری بازگشت. بنا به وصیت‌نامه سیدقوام‌الدین، بارفروش ده را به برادر خود، سیدغیاث‌الدین واگذار کرد و آمل را به سید قوام‌الدین بن سیدرضی‌الدین سپرد، اما پس از چندی او را عزل کرد و سیدعلی آملی، عموی خود را (که از حمایت درویشان آمل بهره‌مند بود) حاکم شهر نمود. شکاف میان دو مرعشی هر روز بیشتر می‌شد تا این که نبردی در سروکلا بین سیدعلی ساری و سیدعلی آملی روی داد که با بیرون راندن سیدعلی ساری و پیروزی سیدعلی آملی، حکومت ساری از آن سیدمرتضی شد. سیدعلی ساری پس از این شکست برادر خود، سیدنصیرالدین را نزد شاهرخ تیموری فرستاد. شاهرخ نیز دستور داد تا سپاه خراسان و استرآباد و قومس به یاری سیدعلی ساری بروند. سیدعلی ساری نیز با امداد نیروی کمکی توانست بر سیدعلی آملی

پیروز شود و دوباره بر مازندران تسلط یابد.^{۶۵} سیدعلی در نبردی سخت شکست خورد و به رستم‌دار گریخت و در پی آن سید قوام‌الدین دوم به حکومت آمل رسید. پس از برقراری آرامش سیدعلی ساری، گنبد میربزرگ و ناصرالحق را تعمیر و مرمت کرد، مدرسه و کتابخانه‌ای در کنار آن تأسیس نمود و موقوفاتی به آن اختصاص داد. سیدعلی پس از بازگشت به ساری، سید نصیرالدین را نزد شاه‌رخ به هرات فرستاد. شاه‌رخ برای این که او مالی از مازندران به همراه نداشت، او را به بند کرد و پیکی نزد سیدعلی روانه کرد، خود نیز به قصد جنگ و غارت دوباره به سوی مازندران حرکت کرد، اما وقتی از حمله به سمرقند آگاهی یافت از هجوم به مازندران منصرف شد.^{۶۶} پس از چندی سیدعلی آملی با حمایت ملک کیومرث رستم‌داری به آمل حمله کرد. سید قوام‌الدین، حاکم آمل به بارفروش‌ده گریخت. سیدعلی ساری که در بستر بیماری بود از سید غیاث‌الدین درخواست کمک کرد، اما او برادر را به صلح با سیدعلی آملی دعوت کرد؛ به هر روی صلح، میان دو سیدعلی برقرار شد و سیدعلی آملی دوباره به حکومت آمل رسید، اما این بار نیز حکومتش کوتاه بود، چرا که وقتی سیدعلی ساری از بستر بیماری رهایی یافت به آمل رفت، سیدعلی آملی به رستم‌دار گریخت و دوباره سید قوام‌الدین بر مسند حکومت آمل تکیه زد.^{۶۷} پس از مرگ سیدعلی (سال ۸۲۰ ه.ق) سیدمرتضی به حکومت مازندران رسید. سید نصیرالدین از مردم برای او بیعت گرفت و برای دیدار با سیدعلی آملی به آمل رفت و موافقت او را نیز گرفت.

آن‌گاه از فرزندان سیدرضی‌الدین و ملک کیومرث رستم‌داری نیز بیعت گرفت و به ساری بازگشت. او برای شاهرخ تیموری تحف و هدایایی فرستاد و از وی درخواست نمود تا حکومت مازندران را به اسم سیدمرتضی صادر نماید.^{۶۸} شاهرخ که توقع مال مازندران را داشت، مرگ سیدعلی ساری را تسلیت گفت، اما حکم به نام پسر او سیدمرتضی نداد. از سویی دیگر، سیدمرتضی با به اوج رساندن مقام اسکندر روزافزون به‌عنوان مشاور خاص خود، سیدنصیرالدین را که در پی تثبیت حکومت او بود متحیر ساخت. اسکندر روزافزون به فکر افتاد تا سیدغیاث‌الدین را که در زندان بود به قتل رساند تا از خطرات احتمالی جلوگیری نماید. سیدنصیرالدین نیز از کلیه کارهای سیاسی کناره‌گیری کرد. این عمل موجب شد تا سه جنگ میان او و سیدمرتضی درگیرد. سیدنصیرالدین از سیدمرتضی و سیدعلی آملی - که با ناباوری به حمایت او درآمده بود - شکست خورد و به هرات نزد شاهرخ تیموری رفت. چون سیدنصیرالدین دانست که فایده نمی‌کند، از راه چلاو به سوادکوه رفت؛ از آن‌جا به راه دامغان متوجه هرات گشت و تقبل مال مازندران کرد که: هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استرآباد، هر خرواری چهل من، به دیوان اعلی جواب گوید! و ده خروار جهت امرای دولت ارسال دارد! هرگاه که رایات نصرت آیات متوجه عراق و آذربایجان گردد ششصد نفر لشکر و ششصد خروار شتری غله به اسم علوفه برساند. بدین ترتیب به دستور شاهرخ، امیرفیروزشاه با سپاه تیموری به مازندران روانه شد. چون به

استرآباد رسیدند، سیدمرتضی فرزند خود، سیدمحمد را با پیش کش به اردوی تیموریان فرستاد و گفت هر چه سیدنصیرالدین تعهد داده من ده خروار اضافه می‌رسانم.^{۶۹} بدین گونه سیدنصیرالدین از صحنه رقابت خارج شد و جای او را اسکندر روزافزون گرفت. خاندان روزافزون پس از آن در تاریخ مرعشیان نقش مؤثری یافتند. نخستین کسی از این خاندان که به دستگاه مرعشیان وارد شد، کیا فخرالدین روزافزون بود که در زمان حکومت سیدعلی پسر سیدکمال‌الدین مقام و منصب سپهسالاری یافت. سرزمین اجدادی آن‌ها بر اساس نوشته مرعشی، رودبار نور است. این خاندان در دو نوبت در تاریخ مرعشیان به ایفای نقش پرداختند: یکبار در قرن نهم توسط کیا فخرالدین، اسکندر، بهرام و علی روزافزون و پس از آن که از سوی رقبای سرسخت‌شان سادات بابکانی کنار گذاشته شدند؛ دگر باره پس از طی مدت فترت در قرن دهم توسط آقارستم و آقامحمد روزافزون بازیگر عرصه تاریخ مرعشیان مازندران شدند.^{۷۰}

با درگذشت سیدعلی آملی آخرین بازمانده از نسل اول مرعشیان و سیدنصیرالدین، خیال سیدمرتضی از این دو مدعی صاحب‌نام آسوده شد.^{۷۱}

سیدمرتضی پس از هفده سال حکومت در صفر سال ۸۳۷ ه.ق در ساری بدرود حیات گفت و فرزندش، سیدمحمد جانشین وی شد. او از سیاست پدر در اطاعت از دیوان تیموری کوشید و هر ساله مال مقرر را به هرات می‌فرستاد تا مورد عنایت شاه‌رخ باشد.

در آمل سیدکمال‌الدین، پسر سیدقوام‌الدین دوم حکومت داشت و تابع سیدمحمد بود. گویا بر اثر سخنان روزافزونیان سیدمحمد تصمیم گرفت تا حکومت آمل را به فرزندان خود بسپارد. بهرام، پدر اسکندر روزافزون، سیدمحمد را علیه سیدکمال‌الدین تحریک کرد.^{۷۲} همین امر موجب بروز درگیری و جنگ میان سیدمحمد و سیدکمال‌الدین شد. در نتیجه سیدکمال‌الدین، حاکم آمل شکست خورد و به رستم‌دار و سپس تکابن رفت و در نهایت به ناصر کیا در گیلان پناهنده شد و سیدمحمد آمل را به دست گرفت و پسر خود، سیدعبدالکریم را به حکومت آن شهر منصوب کرد.^{۷۳}

سیدمحمد پس از نوزده سال حکومت بر مازندران در ۸۵۶ هـ.ق درگذشت، «در حالی که وی بیش و از برخی دیگر از حاکمان مازندران به دنیاگرایی اشتها داشت، اما با توجه به ضد و نقیض گویی مورخان و تشکیک برخی که به خاندان مرعشیان نیز وابستگی دارند، نمی‌توان نظر قطعی ارائه کرد. اگرچه نمی‌توان تمامی گزارش مثبت از جمله همت او بر ملک‌داری و رفتار نیکوی او با بیگانه و آشنا و احتراز وی از اخذ اموال رعایا را تماماً پذیرفت و دیگر گزارش‌های سوء را به تبلیغات دشمنان نسبت داد».^{۷۴}

پس از مرگ سیدمحمد، پسرش سیدعبدالکریم که در اردوی میرزا جهان‌شاه‌بن قرا یوسف به سر می‌برد به ساری آمد و قدرت را به دست گرفت. حال که قرن نهم به نیمه رسیده بود و شاهرخ تیموری در هرات وفات یافته بود، اقتدار تیموریان کاهش یافت و میان جانشینان مشایخ

درگیری‌هایی پدید آمده بود. سید عبدالکریم نتوانست از فرصت مناسب استفاده نماید، چرا که در درون حکومت مرعشیان جنگ قدرتی میان روزافزونیان و سادات بابکانی پدید آمد. بهرام روزافزون که در زمان سیدمحمد از جاه و مقام بالایی برخوردار بود، به گونه‌ای سوی بر راه سید عبدالکریم می‌نمود. از این رو سید عبدالکریم با وجود تمایل ظاهری به بهرام روزافزون، پنهانی با دشمنانش همراه شد و آن‌ها را به کشتن او تحریک می‌کرد. سادات بابکانی که مهم‌ترین دشمنان بهرام روزافزون بودند، روزی در بالا تجن بر او حمله آوردند و ضربت تیری بر او وارد ساختند. بهرام روزافزون چون به ساری رسید بر اثر آن درگذشت.^{۷۵}

در هرات بابر پسر بایسنقر و نوه شاهرخ بر مدعیان پیروز گشته و چون از احوال مازندران و ندادن باج و خراج آگاه شد، با سپاهی به مازندران لشکر کشید. میان دو سپاه در قراطوغان نبردی در گرفت که به شکست مازندرانیان انجامید. در این جنگ با وجود دلاوری‌ها و مردانگی‌های مازندرانیان بسیاری از آنان کشته شدند، از جمله سیدعزیز بابکانی؛ به هر روی سید عبدالکریم از صحنه نبرد گریخت و به جنگل پناه برد. به ناچار میان دو طرف صلحی برقرار شد و سید عبدالکریم تعهد کرد که مال و پیشکش همانند سابق به دربار تیموری بدهد. سید عبدالکریم چهارشنبه پنجم ربیع الاول سال ۸۶۵ هـ. ق پس از نه سال حکومت بر مازندران درگذشت و پسرش سید عبدالله جانشینش شد.^{۷۶} در زمان سید عبدالله، شکاف میان روزافزونیان و سادات بابکانی بیشتر شد. سادات بابکانی، بهرام روزافزون را به قتل رساندند. پس

از کشته شدن بهرام، علی روزافزون برجایش نشست. وی روزی در دستگاه حکومتی بر مسند امارت خود نشسته بود که سیدشمس‌الدین بابکانی به دیوان آمد، علی روزافزون که در پی انتقام و منتظر فرصت بود، تا چشمش بر سیدشمس‌الدین افتاد، دشنام داد، با شمشیر آخته بر او حمله کرد و سیدشمس‌الدین را از پای درآورد. سپس از دیوان بیرون رفت. سادات بابکانی نزد سیدعبدالله شکایت بردند، اما او چون همیشه مست و لایعقل بود و بدین مسئله توجهی نکرد، بدین سبب سادات نزد سیدکمال‌الدین در پنجاه هزار رفته، به پشتیبانی مردم ساری او را به حکومت برداشتند، اما سیدکمال‌الدین نیز راه سیدعبدالله را پیمود. از این رو پس از مدتی کوتاه سیدعبدالله دگرباره به حکومت ساری رسید. زمان حکومت دوباره او (سیدعبدالله) علی روزافزون دگر بار صاحب اختیار مازندران شد. از سوی دیگر، سیدقوام‌الدین داعیه حکومت ساری داشت، از ساری به آمل و مرقد سیدقوام‌الدین بزرگ (میربزرگ) رفت و از آنجا قیام خود را آغاز کرد. با دعوت وی عده‌ای از درویشان به گردش جمع شدند. علی روزافزون چون از این حرکت آگاهی یافت، سیداسدالله را به آمل فرستاد و دستور دستگیری سیدقوام را داد. سیداسدالله نیز فرمان را اجرا کرد. بدین ترتیب علی روزافزون سادات را بیشتر علیه خود تحریک کرد، تا جایی که در اویش به یاری سادات بابکانی در نیم فرسنگی ساری به او حمله کردند، او را به قتل رساندند؛ سرش را از تن جدا ساخته، در شکمش نهاد، بند بر پایش گذارده، تا شهر ساری کشیدند.^{۷۷}

به قول میرظهيرالدين، خاندان مرعشی که به سبب زهد و تقوای میرقوام‌الدين به حکومت رسیده بودند، دچار فسق و فجور و نکبت شدند. از جمله «سیدعبدالله یک نفر عم‌زاده خود سیدمرتضی نام را بگرفت و به دست خود میل آتشین در چشم او کشید، و در دیده خود ذره‌ای حیا ندید و عم خود سیدکمال‌الدين را... بگرفت و حبس کرد. تا در زندان بیمار شد و بمرد».^{۷۸}

روز پنجم ربیع‌الاول سال ۸۷۲ ه.ق سید زین‌العابدین، فرزند سیدکمال‌الدين روزی در حمام با چندین نفر، سیدعبدالله را مقتول ساخت و خود حاکم شد.^{۷۹} سیدعبدالله فرزند خود، سیدعبدالکریم را نزد سلطان ابوسعید تیموری فرستاده بود. پس از قتل سیدعبدالله عده‌ای این کودک چهارساله را با حمایت سید کارکیا سلطان محمد، حاکم گیلان، روزافزونیان و سادات پازواری خواستار شدند، او را از گیلان به رستم‌دار آوردند. سیدعبدالکریم دوم با سپاهی، زین‌العابدین را شکست داد. سید زین‌العابدین به هزارجریب گریخت و سیدعبدالکریم چهارساله بر ساری دست یافت؛ اما چندی بعد امیرحسین بیک تیموری سیدعبدالکریم را به هرات برد و این خود موجب دست‌یابی سید زین‌العابدین بر ساری شد. بر اساس نوشته‌های مورخان دو سید تا سیزده سال با یکدیگر پیکار کردند تا این که پس از آن همه درگیری، سید زین‌العابدین توانست یک چندزمانی بر سادات و دراویش پیروز شود به آرامش حکومت نماید، اما بر اثر حادثه‌ای جان خود را از دست داد.^{۸۰}

پس از مرگ سیدزین العابدین برادرش، سیدشمس‌الدین که مرد متعادل‌تری بود به حکومت مازندران رسید؛ دوره حکومت صفویه در ایران و ظهور دوباره خاندان روزافزونی با آقارستم روافزون در مازندران است. شاه اسماعیل سال ۹۰۷ ه.ق به یاری قزلباشان بر الوندبیک آق قوینلو در نبرد شرور پیروز شد و بر تختگاه او شهر تبریز دست یافت.^{۸۱} بدین ترتیب شاه اسماعیل موفق شد با «دو قرن تدارک صبورانه»^{۸۲} اهدافش را به ثمر بنشاند.

شاه اسماعیل اول صفوی دو سیاست مهم را پی‌گیری می‌کرد: نخست تقویت حکومت مرکزی و از بین بردن حکومت‌های محلی؛ دیگری رسمیت بخشیدن به مذهب شیعه. یکی از مدعیان شاه اسماعیل که همانند او شیعه بود، امیرحسین کیای چلاوی از اخلاف افراسیاب چلاوی بود که ابتدا در فیروزکوه و سپس تارستم‌دار حکومت می‌کرد و سرگرم بسط آن به نواحی مرکزی ایران بود. قاضی احمد غفاری مؤلف تاریخ جهان‌آرا، گستره حکومت او را خوار، سمنان، دماوندکوه و فیروزکوه می‌داند.^{۸۳}

امیرحسین کیایچلاوی از دو جهت خطری بزرگ برای شاه اسماعیل محسوب می‌شد: نخست آن‌که خود شیعه بود و دوم این‌که مردی رشید و شجاع بود. مؤلف حبیب‌السیر او را این چنین معرفی کرد: «حسین کیایا به صفت شجاعت و پهلوانی اتصاف داشت و در میدان جنگ و هنگام تلاش نام و ننگ رستم دستان و سام نریمان را غاشیه کش خویش می‌پنداشت».^{۸۴}

علاوه بر این‌ها بسیاری از سپاهیان آق‌قویونلو و سلطان مرادبیک پسر امیر یعقوب را پناه داد و با این نیرو به طرف نواحی مرکزی ایران عزیمت و در اولین گام ری را تصرف کرد.^{۸۵}

شاه اسماعیل صفوی الیاس، بیک ایغوت اغلی را برای دفع او مأمور ساخت، جنگی در محل گنبد در حوالی ری در گرفت؛^{۸۶} این نبرد به شکست صفویان انجامید و الیاس بیک به قلعه ورامین پناه برد. امیر حسین چلاوی او را با حيله و تزویر از قلعه بیرون آورد و به قتل رسانید.^{۸۷}

پس از این واقعه، شاه اسماعیل خود برای دفع امیر حسین چلاوی اقدام کرد. بنابراین در اواخر زمستان برابر با دوازدهم رمضان سال ۹۰۹ هـ.ق از قم عازم ری شد و از آنجا به پای قلعه گل خندان که یکی از قلاع چلاویان بود رسید. قلعه گل خندان که در دست کیا اشرف چلاوی بود، نتوانست در برابر تهاجم سپاه قزلباش دوام بیاورد و چاره‌ای جز سقوط نداشت. شاه اسماعیل پس از فتح قلعه، اهل آن را قتل عام کرد.^{۸۸}

پس از فتح قلعه گل خندان، شاه اسماعیل صفوی در یازدهم شوال به پای قلعه فیروزکوه که در دست امیر کیا علی زماندار بود، رسید. شاه اسماعیل، قلعه را در محاصره گرفت و پس از ده روز آن را گشود. بنا به گفته مؤلف عالم‌آرای صفوی، کیا امیر علی نسبت به امیر حسین کیا خیانت ورزید و قلعه را به شاه اسماعیل تسلیم کرد.^{۸۹} شاید همین امر نیز موجب سلامت او و جلوگیری از قتل عام قلعه فیروزکوه شد.^{۹۰}

علی کیا به ناچار به امیرنجم زرگر متوسل شد؛ نامه‌ای به او نوشته تا خود را تسلیم سپاهیان قزلباش نماید. فرستاده نامه، علی کیا را نزد امیرنجم آورد. او نیز نامه را به شاه اسماعیل سپرد و شاه پذیرفت تا از خون علی کیا و سپاهش درگذرد. علی کیا نیز ترسان و هراسان از قلعه بیرون آمده، کلید قلعه را تسلیم کرد.^{۹۱}

پس از این پیروزی، شاه اسماعیل متوجه مهم‌ترین قلعه چلاویان، یعنی قلعه اُستا شد.^{۹۲} این قلعه توسط امیرحسین کیا اداره می‌شد. شاه اسماعیل در بیست و چهارم شوال به پای قلعه اُستا رسید. عده‌ای از سپاهیان امیرحسین وارد جنگ با قزلباشان شدند.^{۹۳} در این نبرد سرداران سپاه قزلباش، عبدی‌بیک قواچی و بیرام‌بیک امیر دیوان شرکت داشتند، در هنگامه جنگ و ستیز، عبدی بیک زخمی شد و قزلباشان به نتیجه‌ای دست نیافتند. شاه اسماعیل قلعه را محاصره کرد، امیرحسین کیا درون قله مدت یک ماه مقاومت کرد تا این که شاه اسماعیل به فکر افتاد مسیر آب قلعه را تغییر دهد و به این روش متحصنان قلعه را به تسلیم وا دارد. از این رو به حسین بیگ‌الله فرمان داد تا آب رود را منحرف سازد.^{۹۴} بدین ترتیب چون قلعه بی‌آب ماند، پس از سه روز بی‌آبی و سی و سه روز محاصره تسلیم شد.^{۹۵}

میرتیمور مرعشی، فتح قلعه اُستا یا استوناوند را پس از دو سال محاصره آورده است.^{۹۶} به نقل از او، شاه اسماعیل صفوی با نظر میرشمس‌الدین خان مرعشی اقدام به منحرف ساختن آب قلعه کرد تا بدان وسیله امیر حسین را وادار به تسلیم سازد.^{۹۷}

امیر حسین کیا دانست این کار از سوی میرشمس‌الدین خان، والی مازندران است. از این رو پنهانی کسی را نزد او فرستاد و پیغام داد که ما و شما اهل یک ولایتیم، اگر سپاه قزلباش قلعه استوناوند را تصرف کند، بی شک کل مازندران را تصرف خواهدکرد، اما میرشمس‌الدین خان، قاصدی نزد او روانه ساخت و او را به صلح دعوت نمود.^{۹۸}

بدین ترتیب پس از تسلیم امیر حسین کیا، قزلباشان قلعه را خراب کردند^{۹۹} و نزدیک به ده هزار نفر مانند جهان شاملو و ساتلمش و اقربا و متعلقان حسین کیا به یاسا رسیدند.^{۱۰۰}

امیر حسین کیا را در قفسی آهنین زندانی کردند.^{۱۰۱} امیر حسین کیا در نزدیکی ری در حالی که در قفس زندانی بود خودکشی کرد. جسد وی را قزلباشان به امر شاه اسماعیل صفوی در میدان اصفهان سوزاندند و مراد بیگ و ساتلمش را قزلباش‌ها زنده زنده کباب کرده، خوردند. بدین ترتیب امیر حسین کیا به شدت از سوی شاه اسماعیل سرکوب شد و یارانش عرضه تیغ قزلباشان گردیدند و همانند مرتدان سوزانده شدند.^{۱۰۲} پس از اتمام کار امیر حسین کیای چلاوی، شاه اسماعیل روانه همدان شد، میرشمس‌الدین خان نیز او را تا کاشان همراهی کرد. در کاشان به دستور شاه اسماعیل فرمان ولایت مازندران به نام میرشمس‌الدین خان نوشته شد.^{۱۰۳}

هم‌زمان با روی کار آمدن شاه اسماعیل اول، شخصی به نام آقارستم روزافزون در مازندران قدرت را به دست گرفت. پس از تسلط شییک خان ازبک بر خراسان و تصرف استرآباد در شرق مازندران،

آقارستم روزافزون به او نزدیک شد و با شیبک خان پیمان دوستی بست. «آقارستم روزافزون... همیشه می‌گفت که دست من است و دامان شاهی بیگ خان».^{۱۴}

آقارستم روزافزون در زمان سیدشمس‌الدین مرعشی^{۱۵} در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری به مقام سپه‌سالاری رسید. میر تیمور مرعشی چگونگی رسیدن آقارستم به مقام سپه‌سالاری را چنین بیان می‌کند: محمد دیوسوادکوهی بر سوادکوه تسلط یافته بود و چندین مرتبه سپاهیان سیدشمس‌الدین را شکست داد. سیدشمس‌الدین خود به ناچار به سوادکوه عزیمت کرد. وی در فصل بهار به بهانه شکار از ساری به سنگ‌ریزه رفته و با سپاهی فراوان به بیشه‌سر و لهرم (لهارم) رفت. شب‌هنگام برای باخبر شدن از اوضاع سپاه بین خیمه‌های سپاهیان به گشت‌زنی پرداخت. به جایی رسید که در خیمه‌ای، فردی با پدرش مشغول گفتگو بود. جوان در صحبت با پدر می‌گفت: «نمی‌دانم قحط رجال شده که حاکم و پادشاه ما آن قدر کس ندارد که از عهده محمد دیو و مردم سوادکوه بیرون آید که خود باید متصدی چنین امری سهل شود. محمد دیو که باشد اگر مرا بطلبد و به من لشکری بدهد به توفیق الله دمار از روزگار او در آورم» پدر او را از چنین اندیشه‌ای بازداشت به پسر گفت: طایفه ما از اعتبار گذشته، ساقط شده و اگر چنین اندیشه‌ای که تو در سرداری به گوش مخالفان دیرینه ما برسد، دگرباره در نابودی ما تلاش خواهند کرد. سیدشمس‌الدین بر در خیمه آنان این سخنان را شنید و هیچ‌نگفت صبح هنگام کسی

را بر در خیمه مذکور فرستاد و جوان را طلبید، جوان گمنام با ترس و لرز به خدمت وی آمد. میرشمس‌الدین تا وی را دید، گفت: آیا از عهده سخنان دیشب خود که با پدر می‌گفتی برمی‌آیی؟ جوان زمین بوسیده و گفت: هر چه از زبان جاری ساختم بیش از آن از جان مایه خواهم گذاشت. میرشمس‌الدین ابراز خشنودی کرد و از اصل و نسب و نامش پرسید. جوان پاسخ داد: من رستم از طایفه روزافزون هستم. میرشمس‌الدین که از پیشینه طایفه روزافزونی آگاهی داشت، وی را مورد لطف قرار داد. به خلعت فاخر اسب و زین زرین و مقام سپه‌سالاری مفتخر ساخت.^{۱۰۶}

آقارستم برای نبرد با محمد دیوسوادکوهی با سپاهش از علی‌آباد به شیرگاه و از آن جا به سوادکوه عزیمت کرد. محمد دیو سوادکوهی با شنیدن حمله سپاه مرعشیان، امیر حسین کیایی چلاوی، حاکم فیروزکوه و جله‌رود را به یاری و استمداد طلبید. تا از آمدن نیروی کمکی، محمد دیو «تنگه سرکلاه» را مسدود ساخت، پل‌ها را قطع کرد و اقدامات دفاعی لازم را انجام داد. آقارستم روزافزون نیز عده‌ای را مأمور ساخت تا پل‌ها و راه‌ها را مرمت کنند، سپاه را از موانع عبور دهند، به سوادکوه رسانند؛ به محض ورود به سوادکوه سپاهیان مرعشی خانه‌های سوادکوهیان را سوزاندند و اموال مردم را به یغما بردند و به کشتار مردم پرداختند. بدین ترتیب ترس و اضطراب را بر سوادکوهیان غالب ساختند و عده زیادی از مردم سوادکوه از روی ترس به آقارستم و سپاه مرعشی پناه برده، امان طلبیدند. حسن مست نامی یکی از

آن طایفه آقارستم را شبانه بر سر محمد دیو به محض شنیدن صدای کرنای حریف، دستور حمله داد. پس از مدتی نبرد، جنگ تن به تن میان آقارستم و محمد دیو درگرفت. محمد دیو در معرکه قتل جان باخت و به دستور آقارستم سرش را از تن جدا کردند و به ساری نزد سیدشمس‌الدین فرستاد.^{۱۰۷}

سیدشمس‌الدین با فرستادن خلعتی فاخر حکومت سوادکوه و فیروزکوه را به نام آقارستم کرد. آقارستم برای تنبیه امیر حسین کیای چلاوی که محمد دیو را یاری رسانده بود، عازم فیروزکوه شد. امیر حسین کیا به قلعه استوناوند در سر دره خوار پناه برد و پیشنهاد صلح داد. بدین ترتیب قلعه فیروزکوه و بعضی از روستاهای اطرافش به آقارستم روزافزون تعلق گرفت.^{۱۰۸} آقارستم روزافزون پس از مرگ سیدشمس‌الدین به حمایت از فرزندش، سیدکمال‌الدین قدرت فراوانی یافت، طوری که «هر کس را از ارباب دول که یک جهت نمی دانست معزول ساخته، کارها را به معتمدان خود داد.»^{۱۰۹}

او با کیایان چلاوی نهایت دشمنی کرد و با سادات هزارجریب و دیگران از در دوستی درآمد.^{۱۱۰}

میرکمال‌الدین که پی به کارها و مقاصد آقارستم روزافزون برده بود و از آن جایی که بیشتر «اهل در خانه هوادار آقارستم» بودند، توان مخالفت نداشت، اما پنهانی اندیشه قتل او را ریخت. آقارستم پی به مسئله برد، پیش دستی کرده، میرکمال‌الدین را در سوادکوه به قتل رساند. «چون سلطان حسین میرزا در خراسان فوت شد و شاهی بیک

ازبک که ملازم او بود اولاد را به قتل رسانید، شاهی بیک خان شد و در همه دیار شورش بود. آقارستم نیز به تبع شاهی بیک خان، آن سیدنجیب حبیب را که ولی نعمت او و آباء و اجداد او بودند از خدا و رسول نترسیده، به قتل رسانید و احیای سنت یزید نمود.^{۱۱۱}

آقارستم روزافزون پس از قتل میرکمال‌الدین خزاین مرعشیان را تصاحب کرد و در ساری به تخت نشست و خود را حاکم مازندران دانست؛ سکه زد و خطبه خواند. سپس برادر خود سهراب روزافزون را با هدایی بسیار به دربار شیبیک خان (شاهی بیگ خان) ازبک که خراسان را در دست داشت، فرستاد و اظهار اطاعت و بندگی کرد. شیبیک خان نیز به او خلعت و حکم حکومت مازندران را اعطا کرد. از سوی دیگر آقارستم با میرعبدالکریم مرعشی پیمان دوستی بست و دختر او را برای برادرزاده اش گرفت. میرعلی خان مرعشی که بر آمل حکومت داشت با آگاهی از روی دادهای ساری، زمانی که آقارستم در ساری نبود به آن شهر حمله کرد و بر آن تسلط یافت. آقارستم در شیرگاه سوادکوه از این خبر آگاهی یافت و با سپاه خود به ساری عزیمت کرد. طرفین در سنگ ریزه در حوالی ساری با یکدیگر جنگیدند که به پیروزی میرعلی خان و فرار آقارستم به هزار جریب منجر شد. آقارستم پس از فرار به هزار جریب، برادر خود را برای تهیه سپاه به سوادکوه و فیروزکوه فرستاد و برای دریافت کمک از شیبیک خان، کسی را به خراسان روانه کرد. با آمدن سپاه کمکی از سوادکوه، درحالی که میرعلی خان از ساری به جمنون رفته بود، آقارستم دیگر بار بر شهر ساری استیلا

یافت و میرعبدالکریم، هم‌پیمان آقارستم از گیلان به آمل تاخت و آن‌جا را تصرف کرد، اما پس از تصرف آن شهر عهدشکنی کرد و از آقارستم روی گردان شده و به میرعلی خان پیوست.^{۱۱۲}

بنا به نوشته میر تیمور مرعشی، مردم ساری و علی‌آباد طرفدار آقارستم بودند. هواخواهی مردم از آقارستم بی‌جهت نبود، به ستم کاری‌ها و حکومت جابرانهٔ مرعشیان بستگی داشت.^{۱۱۳}

آقارستم روزافزون با سپاهی به سمت بارفروش‌ده (بابل) حرکت کرد. در «کشک‌سرا» در کنار رودخانه باول با سپاه مرعشی به فرماندهی میرعبدالکریم برخورد کرد، وارد معرکهٔ جدال شد. نتیجهٔ این نبرد صلحی بین دو طرف بود که طی آن مقرر شد قسمت شرقی تالار به آقارستم، آمل تا گرم‌رود و ساسی کلام به میرعبدالکریم و بارفروش‌ده تا تالار به میرعلی‌خان مرعشی برسد.^{۱۱۴} بدین گونه آقارستم در حکومت ساری مستقل شد. وی از این پس، بیشتر سعی به نزدیکی با شییک‌خان ازبک داشت و همواره این جمله را که «دست من است و دامان شاه‌ی بیگ‌خان»^{۱۱۵} در حمایت و اطاعت از خان ازبک بیان می‌کرد.

شاه اسماعیل اول سال ۹۱۶ هـ.ق برای بیرون راندن شییک‌خان ازبک راهی خراسان شد.^{۱۱۶} در نزدیکی مرو، سپاه شییک‌خان را شکست سختی داد که طی آن ده هزار نفر از سپاهیان ازبک کشته شدند و شییک‌خان نیز به قتل رسید.^{۱۱۷} شاه اسماعیل، انتقام سختی از شییک‌خان گرفت؛ جسدش را به سپاهیان قزلباش سپرد و آنان برای رضای خاطر مرشد کامل،

جسد شییک خان را خوردند، شاه اسماعیل نیز پوست سرش را پراز گاه کرد، برای سلطان بایزید عثمانی متحد و محرک ازبکان فرستاد و از مجمله اش نیز ساغری زرین برای باده‌نوشی خود ساخت. هم‌چنین برای تأدیب آقارستم روزافزون دست شییک خان را برید و درویش محمد یساول را مأمور ساخت، تا آن را به آقارستم روزافزون برساند.^{۱۱۸} درویش محمد یساول در حالی که آقارستم با اسپهبدان و بزرگان مازندرانی در مجلس بزم نشسته بود، سر رسید و دست شییک خان را به دامان آقارستم انداخت و گفت: «اگر دست تو به دامان خان ازبک نرسیده اکنون، دست او در دامان تو است».^{۱۱۹}

آقارستم که انتظار چنین واقعه‌ای را نداشت و همواره پیروزی شییک خان بر شاه اسماعیل را تصور می‌کرد، قالب تهی کرد و چنان ترس و وحشی بر او مستولی شد که بر اثر آن به بستر بیماری افتاد^{۱۲۰} و پس از سه روز از دنیا رفت.^{۱۲۱}

میر تیمور مرعشی می‌نویسد: فرستاده شاه اسماعیل زمانی رسیده بود که آقارستم مجلسی ترتیب داده، جمع کثیری از اسپهبدان و اعیان مازندران و سپاهیان در آنجا جمع بودند، درویش یساول محمد طبق فرمان شاه اسماعیل، دست شییک خان را در دامان او انداخت و بر اثر همان آقارستم درگذشت.^{۱۲۲}

پس از مرگ آقارستم روزافزون بزرگان سپاه، پسرش آقامحمد روزافزون را بر مسند حکومت نشانند. وی نیز مردم را به «احسان و انعام نواخته و به مواعید دل‌پسند امیدوار کرد».^{۱۲۳}

میرعبدالکریم مرعشی به سپاه میرعلی مرعشی ملحق شد تا به جنگ آقامحمد روزافزون بروند. آقامحمد نیز از ساری سپاه فراوانی ترتیب داد. «میرعبدالکریم به میرعلی گفت که شما قبل از این جنگ کرده‌اید، امروز نوبت ماست. شما پشت سپاه مرا نگاهدارید تا حضرت پروردگار خلعت ظفر بر که پوشد. میرعلی بفرموده عمل نموده. آن روز، رزم عظیم دست داد و سپاه چون دریای جوشان به هم ریخته از کشته دشت و هامون پشته گشته، میرعبدالکریم در آن روز داد مردی داد».^{۱۲۴} نزدیک بود که جنگ با شکست سپاه آقامحمد به پایان برسد که حسن مست به یاری آقامحمد آمد، میرعلی مرعشی نیز چون اوضاع جنگ را چنین دید با سپاه خود حمله آورد و موجب شد تا بخشی از سپاه آقامحمد از هم گسیخته شود و فرار کنند. سرانجام آقامحمد روزافزون در معركة جنگ شکست خورد و از راه کلیجانرستاق ساری به سوادکوه رفت، میرعبدالکریم مرعشی پیروز و فاتح به ساری رفت و بر تخت پدران خود نشست. میرعلی نیز چنان که توافق شده بود، قلمرو غربی مرعشیان را در دست گرفت.^{۱۲۵} پس از چندی میرعبدالکریم با سپاهی بسیار به سوادکوه رفت و برخی از مردم آنجا از جمله آقانظام، داماد و خواجه اشرف به خدمت او درآمدند. از راه ساری به پنجاه هزار رفت و مشغول بزم و شکار شد. آقامحمد با خیر شده از راه کلیجانرستاق به ساری حمله آورد و آنجا را تصرف کرد، اما خبر ورود میرعبدالکریم موجب شد تا آقامحمد تاب مقاومت نیاورده، روانه سوادکوه شد؛ از آنجا تحف و هدایای

پسندیده برداشت و به اردوی شاه اسماعیل صفوی رفت.^{۱۲۶}

شاه اسماعیل اول، امیرسیف‌الدین مظفر را برای جمع‌آوری مالیات چند ساله به مازندران فرستاد. هنگامی که مأمور شاه اسماعیل صفوی به مازندران رسید، میرعبدالکریم مرعشی که حکومت مازندران را حق قانونی خود می‌پنداشت نزد او رفت و خواهان حکومت مازندران شد. امیرسیف‌الدین هر دو را به اردوی شاه اسماعیل در نزدیکی سمنان آورد.^{۱۲۷} بنا به رأی شاه اسماعیل، این دو رقیب در حکومت مازندران شریک شدند.^{۱۲۸}

به فرمان شاه اسماعیل حکم شد آن نواحی را که در تصرف آقارستم بود، به آقامحمد واگذارند و باقی مازندران از آن میرعبدالکریم باشد و هر ساله هفت هزار تومان مالیات دهند.^{۱۲۹} میرتیمور مرعشی در ادامه می‌افزاید که چون پس از مدتی مبلغ ده هزار تومان افزودند، و این را مردم مازندران باید تأمین می‌کردند، به این ترتیب بیشتر مردم فرار کردند و در جنگل‌ها به سر می‌بردند.^{۱۳۰}

به فرمان شاه اسماعیل، میرعبدالکریم و آقامحمد روافزون در اردوی شاهی توقف کردند، از سوی دیگر چون میرعلی از این خبر آگاهی یافت با سپاهی به ساری حمله کرد، برادر رستم که در ساری بود به علی‌آباد آمد تا مانع میرعلی شود. روز دیگر در سنگ‌ریزه ساری میان میرعلی و روزافزونیان جنگ در گرفت که پس از اندک کوشش، سهراب روزافزون گریخت و از راه جنگل روانه سوادکوه شد. میرعلی نیز به ساری رفت، سپس نامه‌ای به شاه اسماعیل نوشت و در آن حکومت مازندران را خواستار شد.^{۱۳۱}

کیاسهراب از راه آمل و لاریجان این نامه را به شاه اسماعیل اول رساند، شاه اسماعیل نیز میرعلی را به لقب خانی و خلعت و حکومت مازندران سرافراز کرد. میرعلی خان نیز تمام حکومت مازندران را به تصرف خود درآورد.^{۱۳۲}

میرعبدالکریم و آقامحمد روزافزون وقتی از ماجرای میرعلی خان و حکومت مازندران آگاهی یافتند، بسیار متاثر شدند و منتظر فرصت باقی ماندند. میرعلی خان نیز بر مازندران تسلط یافت و هر ساله موافق قرارداد پیشکش و هدایا و باج به خزانه شاهی می‌رساند تا آن که شاه اسماعیل به بستر بیماری افتاد. میرعبدالکریم و آقامحمد از فرصت استفاده کردند و به مازندران آمدند و آن را میان خود تقسیم نمودند. اما پس از چندی، خبر صحت و سلامتی شاه اسماعیل شایع شد، میرعبدالکریم و آقامحمد به فکر چاره افتادند، زیرا می‌دانستند که میرعلی خان به دربار شاه اسماعیل شکایت خواهد برد. «پس دفع او بر ما واجب است و آن به غیر از محبت و دوستی متصور نیست».^{۱۳۳}

پس از این ماجرا، میرعلی خان به اردوی شاه اسماعیل در نخجوان رفت. از قضا در همان هنگام سلطان سلیم عثمانی به جنگ شاه اسماعیل آمده بود. میرعلی خان در چالدران در کنار شاه اسماعیل با سپاهیان عثمانی جنگید و دلاوری‌ها کرد. پس از پایان جنگ و بازگشت سپاه عثمانی، شاه اسماعیل میرعلی خان را مورد توجه و عنایت خود قرار داد و به علت شجاعت و جنگاوری در جنگ چالدران سلطنت کل ولایت مازندران را به او بخشید.^{۱۳۴}

میرعلی خان مرعشی سال ۹۲۴ هـ.ق به ساری آمد و خطبه خواند و سکه زد و تمام مازندران را تصرف کرد؛ سالانه مقرری را به خزانه شاهی فرستاد. میرعبدالکریم و آقامحمد روزافزون نیز به جنگل های هزارجریب و سوادکوه پناه بردند و روزگار می گذرانیدند؛ تا آن که در ۹۲۷ هـ.ق در چرات سوادکوه عارضه ای بر میرعلی خان رسید و بر اثر همان در بندپی بدرود حیات گفت.^{۱۳۵}

چون میرعبدالکریم و آقامحمد روزافزون از مرگ میرعلی خان آگاهی یافتند از نهانگاه های خود به در آمدند. «میرعبدالکریم به ساری رفته، ساری را با بعضی ولایت ضبط نموده و برخی را آقامحمد تصرف نموده، فارغ البال نشستند».^{۱۳۶}

چون این وقایع به اطلاع شاه اسماعیل رسید، به فرمان او دورمیش خان و زینل خان با سپاهی به مازندران روانه شدند. سپاه قزلباش در ذیحجه سال ۹۲۸ هـ.ق وارد مازندران شد، ابتدا متوجه قلعه های سوادکوه که در تصرف آقامحمد روزافزون بود، شدند. آقامحمد به قلعه سوی پناه برد و قلعه کلیس را به یکی از معتمدان خود سپرد. دورمیش خان ابتدا قلعه کلیس را محاصره کرد و در هفتم ذی الحجه ۹۲۸ هـ.ق آن را گشود و سپس متوجه قلعه اولاد شد، پس از چندی جنگ و جدال میان متحصنان قلعه و سپاه قزلباش، آقامحمد روزافزون امان طلبید. دورمیش خان احمدیگ و قاضی جهان را برای عهد و پیمان نزد آقامحمد به درون قلعه فرستاد. این تدبیر مفید فایده گشت و آقامحمد تسلیم شد و به همراهی دورمیش خان روانه ساری شد.^{۱۳۷}

میرتیمور مرعشی این وقایع را در سال ۹۲۸ ه.ق ثبت کرد، در صورتی که مؤلف تاریخ جهان‌آرا، حسن بیگ روملو در احسن التواریخ، خواندمیر در حبیب‌السیر و واله اصفهانی در خلدبرین متفق‌القول از حوادث سال ۹۲۴ ه.ق دانسته‌اند.^{۱۳۸} عبدالحسین نوایی در کتاب «شاه اسماعیل صفوی» نامه‌ای از سلطان عثمانی به حاکم مازندران آورده است. به نظر نوایی حاکم مازندران در آن وقت به احتمال آقامحمد روزافزون بوده. این نامه سه سال پس از جنگ چالدران، یعنی در ۹۲۳ ه.ق نگاشته شد.^{۱۳۹}

میرعبدالکریم پس از آن که از فتح قلعه کلیس و قلعه اولاد و صلح آقامحمد آگاهی یافت، پسر بزرگ خود، میرسلطان محمود را با هدایایی نزد دورمیش خان فرستاد و قبول باج و خراج نمود. دورمیش خان نیز فرزند او را به خلعتی فاخر مفتخر نمود و روانه ساخت. هم‌چنین حکام رستمدار و هزارجریب و ملک کاووس و ملک بهمن و میرحسین هزارجریبی نیز نزد دورمیش خان آمدند، هدایا آورده و به همراهی او روانه اردوی شاه اسماعیل اول شدند.

میرعبدالکریم نیز در النگ خراقان از نواحی ساوه به حضور شاه اسماعیل اول رسید.^{۱۴۰} آقامحمد پس از این که مدتی را در اردوی شاه اسماعیل سپری کرد، به مازندران گریخت و دوباره در قلعه اولاد متحصن شد. شاه اسماعیل، چوهه سلطان تکلو (جوجی سلطان) را با سپاه عراق و کردستان به مازندران فرستاد. چوهه سلطان پس از یک هفته محاصره، قلعه اولاد را گشود و آقامحمد روزافزون را دستگیر

کرد. آقامحمد به دستور شاه اسماعیل زندانی شد و تا سال مرگ شاه اسماعیل (۹۳۰ ه.ق) در زندان به سربرد. زمان سلطنت شاه تهماسب اول از زندان رهایی یافت.^{۱۴۱}

پس از مرگ شاه اسماعیل نواحی سوادکوه به فرمان شاه تهماسب به آقامحمد روزافزون رسید.^{۱۴۲}

میرعبدالکریم سال ۹۳۳ ه.ق درگذشت از او سه پسر به نام‌های میرسلطان محمود، میرشاهی و میرتیمور باقی ماند. میرعلی پازواری پس از مرگ میرعبدالکریم، میرسلطان را به تخت نشاند؛ سکه و خطبه به نام او جاری ساخت. جمعی دیگر نیز با حمایت سیدکمال، کریکلا میرشاهی را به عنوان جانشینی انتخاب کردند. میرسلطان محمود عازم نور گشت تا با ملک بهمن، حاکم آن جا که نسبتی با او نیز داشت، سپاهی تهیه کند و به جنگ برادر رود، اما اجل او را مهلت نداد و به سرای باقی شتافت. بدین ترتیب حکومت مرعشیان بدون جنگ و خونریزی به میرشاهی رسید. آقامحمد ابتدا با میرشاهی در صلح بود، اما چون آقامحمد خواست نواحی اطراف سوادکوه را به قلمرو خود بیافزاید، میان او و میرشاهی جنگ درگرفت.

برادرزاده آقامحمد (شاهی بیک نام) به خدمت میرشاهی درآمد. با سپاهی از میرشاهی به جنگ عموی خود آقامحمد روزافزون رفت، اما شکست خورد. آقامحمد پس از این پیروزی ساری را تصرف کرد. میرشاهی از رستم‌دار و مازندران سپاه جمع نموده، عازم ساری شد. در جنگی که میان او و آقامحمد درگرفت سپاه روزافزونی به پیروزی رسید

و میرشاهی به بارفروش ده رفت. آقامحمد او را تعقیب کرد، میرشاهی به آمل و سپس قلعه خرم‌دز رفت. سرانجام میرشاهی، مادر و فرزند خود، میرسلطان مراد را به گیلان فرستاد و خود نزد شاه طهماسب پناه برد. آقامحمد روزافزون آمل را تصرف کرد، حسن مست را به قلعه خرم‌دز روانه کرد و او آن قلعه را گشود.^{۱۴۳}

میرشاهی از نزد شاه طهماسب با احکام حکومت مازندران مراجعه کرد، اما در بین راه در دماوند به دست مظفریک ترکمان، ملازم آقامحمد روزافزون به سال ۹۳۹ هـ. ق کشته شد.^{۱۴۴} میرتیمور مرعشی قتل میرشاهی را به تحریک آقامحمد روزافزون دانسته است.^{۱۴۵}

آقامحمد روزافزون پس از قتل میرشاهی بن میرعبدالکریم مرعشی، میرعبدالله پسر میرسلطان محمود و نواده میرعبدالکریم را به حکومت برگزید. میرعبدالله تا زمان مرگ آقامحمد روزافزون در سال ۹۵۴ هـ. ق تحت سلطه او قرار داشت، اما پس از مرگ وی، قدرت زیادی یافت و حتی به آقاسهراب روزافزون، فرزند آقامحمد روزافزون مجال خودنمایی نداد.^{۱۴۶}

شیخ علی گیلانی در مورد آقامحمد روزافزون می‌نویسد: «اگر چه مرتکب خون‌های ناحق بسیار شد، اما به غایت خیر بود. بقاع و خوانق و اربطه بسیار ساخت».^{۱۴۷} از جمله بقعه امامزاده عباس در شرق شهر ساری را در سال ۹۳۷ هـ. ق بنا کرد. در کتیبه‌ای که رابینو نیز آن را خوانده است، به صراحت آمده که بنا در زمان آقامحمد روزافزون ساخته شد و ماده تاریخ آن «بادا رحمت یزدان براو» سال ۹۳۷ هـ. ق آمده است.^{۱۴۸} به جز بنای بقعه امامزاده عباس، بنای رباط

عادل آبادخوار ری و چشمه الهاک مزینان خراسان^{۱۴۹} و آب انبارها در عراق و خراسان از جمله در سیاه کوه کاشان نیز به دست آقامحمد روزافزون ساخته شده است.^{۱۵۰}

همان‌طور که گفته شد میرعبدالله‌خان مرعشی در زمان حیات آقامحمد روزافزون از خود استقلال چندانی نداشت، ولی پس از مرگ وی با قدرت، فرمانروای مازندران شد. به‌خاطر همین اقتدار و قدرت با عاملان خراج بدرفتاری می‌کرد و در ارسال خراج سالیانه تعلل به‌بیمار داشت: در حالی که با ضعفا و مساکین به طریق عدالت سلوک می‌کرد.^{۱۵۱} همین اعمال و رفتارهای او باعث شد تا بزرگان مازندران علیه وی دست به اقدام زنند. هنگامی که شاه تهماسب اول، دارایی و ثروت آقامحمد روزافزون را از وی خواست، میرعبدالله‌خان با سخنان درشت خواسته شاه صفوی را اجابت نمود. بدین ترتیب میرسلطان مرادخان بن میرشاهی بن میرعبدالکریم به فرمان شاه تهماسب اول به حکومت مازندران رسید.^{۱۵۲}

میرعبدالله‌خان چون اوضاع را چنین دید برای عذرخواهی و عرض پوزش راه قزوین را در پیش گرفت، اما برخلاف رسم درباری هدیه و پیشکشی قابلی با خود نبرد. شاه تهماسب اول که بر دارایی او چشم داشت، میرعبدالله‌خان را به همراه مأمورانی به مازندران فرستاد و به میرسلطان مرادخان پیغام داد تا او را وادار به تسلیم ثروتش نماید. میرعبدالله‌خان که به زندان افتاده بود، زیر شکنجه نیز از محل خزائن خبری نداد. میرعبدالله‌خان را در قلعه اولاد زندانی کردند تا این‌که به فرمان میرسلطان مرادخان، آقامیردیو با طنابی ابریشمی او را خفه کرد و به قتل رساند.^{۱۵۳}

میرعبدالله خان مرعشی در چهل سالگی وفات یافت. وی دوازده سال بر مازندران حکومت کرد. پس از او میرسلطان مراد مرعشی که تابع شاه تهماسب اول بود، فرمانروایی کرد تا این که حدود سال‌های ۹۸۹-۹۸۴ هـ. ق درگذشت. پس از مرگ میرسلطان مراد، شاه تهماسب مازندران را به دو قسمت کرد: یک قسمت را به فرزند میرسلطان مراد، یعنی سلطان محمود سپرد و قسمت دیگر را به یکی از پسران خود حسن میرزای صفوی داد. هم‌چنین شاه تهماسب، یکی از بزرگان مازندرانی به نام میرک دیو سوادکوهی را پیشکار وی ساخت.^{۱۵۴}

پاورقی فصل ششم

- ۱- «نقیب قوم یعنی کفیل و ضامن و معرف قوم. در ملت عرب کسی که عارف به امور قوم و امور ناموس قوم بود، او را به نقیب می گفتند» شجرة الامجاد فی تاریخ میرعماد، ص ۱۷.
- ۲- همان، ص ۱۱.
- ۳- همان، ص ۱۳ و ۱۴.
- ۴- همان، ص ۱۵.
- ۵- همان.
- ۶- امروزه از روستاهای بخش چهاردانگه شهرستان ساری است.
- ۷- تاریخ مازندران (مهجوری)، ج ۲، ص ۲.
- ۸- تاریخ مازندران (مهجوری)، ج ۲، ص ۲.
- ۹- دو روستای سرکام و انگفام در دهستان فریم بخش دودانگه شهرستان ساری قرار دارند.
- ۱۰- شجرة الامجاد فی تاریخ میرعماد، ص ۳۷-۴۰.
- ۱۱- آسراں رستاق؛ شامل هفتاد روستای بزرگ و پرجمعیت شه میرزاد، سنگسر، حکیم، چاشم، محله هیکوه پرور، کاورد، اوک و... بوده است که امروزه دهستانی به این نام نیست و آبادی های آن جزء سمنان است. تاریخ مازندران (مهجوری)، ج ۴ ص ۴.
- ۱۲- شجرة الامجاد فی تاریخ میرعماد، ص ۴۳-۴۰.
- ۱۳- تاریخ مازندران (مهجوری) ج ۲، ص ۵.
- ۱۴- شجرة الامجاد فی تاریخ میرعماد، ص ۴۳ و ۴۴.
- ۱۵- همان، ص ۴۵.
- ۱۶- همان، ص ۴۷ و ۴۸.

- ۱۷- حبيب السیر، ج ۳، ص ۴۴۲.
- ۱۸- روضة الصفا، ج ۶، ص ۱۷۷.
- ۱۹- تاريخ مازندران (مهجورى) ج ۲، ص ۵.
- ۲۰- همان جا: تاريخ مازندران (مهجورى)، ج ۲، ص ۶.
- ۲۱- شجرة الامجاد فى تاريخ ميرعماد، ص ۵۱.
- ۲۲- روضة الصفا، ج ۶، ص ۳۷۹.
- ۲۳- شجرة الامجاد فى تاريخ ميرعماد، ص ۵۴.
- ۲۴- همان، ص ۵۵.
- ۲۵- تاريخ مازندران (مهجورى)، ج ۲، ص ۷.
- ۲۶- روضة الصفاء ج ۶، ص ۵۴۴.
- ۲۷- تاريخ مازندران (مهجورى)، ج ۲، ص ۷.
- ۲۸- همان.
- ۲۹- شجرة الامجاد فى تاريخ ميرعماد، ص ۵۶.
- ۳۰- همان، ص ۵۶ و ۵۷.
- ۳۱- همان، ص ۵۸.
- ۳۲- همان، ص ۵۹ و ۶۰.
- ۳۳- تاريخ مازندران (مهجورى)، ج ۲، ص ۱۰.
- ۳۴- شجرة الامجاد فى تاريخ ميرعماد، ص ۶۱.
- ۳۵- روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۵۴.
- ۳۶- حبيب السیر، ج ۴، ص ۵۶۱.
- ۳۷- همان، ج ۴، ص ۵۷۲.
- ۳۸- التدوين فى احوال الجبال شروين، ص ۳۰۳.

- ۳۹- تاریخ مازندران (مهجوری)، ج ۲، ص ۱۱ و ۱۲.
- ۴۰- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۶.
- ۴۱- تاریخ رویان (تصحیح عباس خلیلی)، ص ۲۵.
- ۴۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۶.
- ۴۳- تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۵.
- ۴۴- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۷۵.
- ۴۵- همان، ص ۱۷۶ و ۱۷۵.
- ۴۶- تاریخ رویان، ص ۲۵: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۷۹.
- ۴۷- تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ج ۳، ص ۳۳۹.
- ۴۸- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۸۷.
- ۴۹- تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۵۲.
- ۵۰- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۹۹.
- ۵۱- تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۲۰.
- ۵۲- همان، ج ۲، ص ۲۱.
- ۵۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.
- ۵۴- همان، ص ۲۱۶.
- ۵۵- همان، ص ۲۲۶.
- ۵۶- همان، ص ۲۲۴.
- ۵۷- همان، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.
- ۵۸- همان، ص ۲۳۱ - ۲۲۸.
- ۵۹- همان، ص ۲۳۱.
- ۶۰- همان، ص ۲۳۴.

- ۶۱ - تاریخ روضه‌الصفاء، ج ۶، ص ۲۰۷.
- ۶۲ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۳۷.
- ۶۳ - مرعشیان در تاریخ ایران، مصطفی مجد، تهران، رسانش، ۱۳۸۰، ص ۱۲۱.
- ۶۴ - حبیب‌السير، ج ۳، ص ۵۲۴: روضه‌الصفاء، ج ۶، ص ۴۸۵.
- ۶۵ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۵۸ - ۲۵۱.
- ۶۶ - همان، ص ۲۶۱.
- ۶۷ - همان، ص ۲۶۴.
- ۶۸ - همان، ص ۲۸۶.
- ۶۹ - همان، ص ۲۷۳.
- ۷۰ - «تاریخ خاندان روزافزونی»، ص ۶۲ و ۶۳.
- ۷۱ - مرعشیان در تاریخ ایران، ص ۱۴۲.
- ۷۲ - شاه اسماعیل صفوی، عبدالحسین نوایی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، ص ۵۰۳ - ۵۰۵.
- ۷۳ - مرعشیان در تاریخ ایران، ص ۱۴۷.
- ۷۴ - همان جا.
- ۷۵ - تاریخ جهان‌آرا، قاضی احمد غفاری قزوینی، تصحیح علامه محمد قزوینی، تهران، حافظ، ۱۳۴۳، ص ۹۰.
- ۷۶ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.
- ۷۷ - همان، ص ۳۰۹ - ۳۰۷.
- ۷۸ - همان، ص ۳۰۹.
- ۷۹ - همان جا.
- ۸۰ - حبیب‌السير، ج ۳، ص ۳۵۵.
- ۸۱ - تاریخ ایران در دوره صفویان، رویمر و دیگران، پژوهش دانشگاه کمبریج،

- ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ۱۳۸۰، ص ۳۰.
- ۸۲ - ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶، ص ۱۵.
- ۸۳ - تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۸.
- ۸۴ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۷۷.
- ۸۵ - ایران عصر صفوی، ص ۴۶.
- ۸۶ - تاریخ شاه اسماعیل، غلام سرور، ترجمه عباسعلی غفاری فرد و محمدباقر آرام، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴، ص ۵۷.
- ۸۷ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، میر تیمور مرعشی، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۶۴-۶۲.
- ۸۸ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۷۶.
- ۸۹ - عالم آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، ص ۳۲۱.
- ۹۰ - تاریخ شاه اسماعیل، ص ۵۸.
- ۹۱ - عالم آرای شاه اسماعیل، تصحیح اصغر منتظر صاحب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴، ص ۱۲۰.
- ۹۲ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۴۷.
- ۹۳ - احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، بابک، ۱۳۵۷، ص ۱۰۶.
- ۹۴ - عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی، تصحیح اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۵۱.
- ۹۵ - احسن التواریخ، ص ۱۰۷.
- ۹۶ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۶۴ و ۶۵.
- ۹۷ - همان، ص ۶۵.

- ۹۸ - همان، ص ۶۶.
- ۹۹ - همان جا.
- ۱۰۰ - تاریخ شاه اسماعیل، ص ۵۸ و ۵۹.
- ۱۰۱ - احسن التواریخ، ص ۱۰۸.
- ۱۰۲ - ایران عصر صفوی، ص ۴۷.
- ۱۰۳ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۶۷.
- ۱۰۴ - عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۶۵.
- ۱۰۵ - مهجوری، حکومت سیدشمس‌الدین مرعشی را میان سال‌های ۸۹۲ - ۹۰۵ ه.ق و شهرستانی میان سال‌های ۸۸۵ تا ۹۰۹ ه.ق ذکر کرده‌اند. ر.ک تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۶۴: تفحصی در تاریخ سریداران خراسان و مازندران، سیدمحمدعلی شهرستانی، بی‌جا، ناشر مولف، ۱۳۷۵، ص ۲۸۱.
- ۱۰۶ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۳۳.
- ۱۰۷ - همان، ص ۳۸ - ۳۵.
- ۱۰۸ - همان، ص ۳۹ و ۴۰.
- ۱۰۹ - همان جا.
- ۱۱۰ - همان جا.
- ۱۱۱ - همان، ص ۷۶.
- ۱۱۲ - همان، ص ۷۸ و ۷۹.
- ۱۱۳ - «تاریخ خاندان روزافزونی»، ص ۷۴.
- ۱۱۴ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۸۳.
- ۱۱۵ - عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۶۵.
- ۱۱۶ - تاریخ نظامی ایران (جنگ‌های دوره صفویه). خان‌بابایانی، تهران، مرشد، ۱۳۸۰، ص ۵۳۲.

- ۱۱۷ - روزگاران، عبدالحسین زرین کوب، تهران، سخن، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۳۷.
- ۱۱۸ - خلد برین (ایران در روزگار صفویان)، محمدیوسف واله اصفهانی، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات دکتر افشار یزدی، ۱۳۷۲، ص ۲۰۴.
- ۱۱۹ - شاه اسماعیل صفوی، ص ۳۱۸.
- ۱۲۰ - تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۶۱ و تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۸۵.
- ۱۲۱ - تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۶۱.
- ۱۲۲ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۸۵ و ۸۶.
- ۱۲۳ - همان، ص ۸۶.
- ۱۲۴ - همان، ص ۸۸.
- ۱۲۵ - همان جا.
- ۱۲۶ - همان، ص ۸۹.
- ۱۲۷ - جواهرالاجبار، بوداق منشی قزوینی، تصحیح محسن بهرام‌نژاد، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸، ص ۱۳۶.
- ۱۲۸ - عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۶۶.
- ۱۲۹ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۹۰.
- ۱۳۰ - همان، ص ۹۱.
- ۱۳۱ - همان، ص ۹۲ و ۹۳.
- ۱۳۲ - همان، ص ۹۳.
- ۱۳۳ - همان، ص ۹۵.
- ۱۳۴ - همان، ص ۹۸.
- ۱۳۵ - همان، ص ۹۹.
- ۱۳۶ - همان، ص ۱۰۰.

- ۱۳۷ - همان، ص ۱۰۳ - ۱۰۱.
- ۱۳۸ - تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۸: احسن التواریخ، ص ۲۱۸: حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۵۹: خلدبرین، ص ۲۶۹.
- ۱۳۹ - شاه اسماعیل صفوی، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.
- ۱۴۰ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۱۰۳.
- ۱۴۱ - احسن التواریخ، ص ۲۲۴.
- ۱۴۲ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۱۰۷.
- ۱۴۳ - همان، ص ۱۱۰ - ۱۰۸.
- ۱۴۴ - تکملة الاخبار، عبدی بیگ شیرازی (نویدی)، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۹، ص ۱۳۹.
- ۱۴۵ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۱۱۱.
- ۱۴۶ - «تاریخ خاندان روزافزونی»، ص ۷۲ و ۷۳.
- ۱۴۷ - تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۶۲.
- ۱۴۸ - «اطلاعاتی درباره شهر ساری»، فخرالدین سورتیجی، نشریه فرهنگ ساری (مازندران)، ۱۳۳۹، ص ۱۸: از آستار تا استارباد، منوچهر ستوده، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۵۴۹.
- ۱۴۹ - تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۱۱۲.
- ۱۵۰ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۱۱۲.
- ۱۵۱ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۱۳۶.
- ۱۵۲ - تکملة الاخبار، ص ۱۴۰.
- ۱۵۳ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۱۵۱.
- ۱۵۴ - عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۰۶.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



فصل هفتم
آرامی‌ها و ناآرامی‌ها

تبرستان

www.tabarestan.info

نخستین کسی از خاندان صفویه که به حکومت مازندران رسید، حسن میرزای صفوی بود. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه این سال (۱۵۸۱م/۹۸۹هـ ق) را پایان فرمانروایی ۲۳۰ سالهٔ مرعشیان مازندران می‌داند.^۱ میان پادشاهان صفویه و حاکمان مرعشی مازندران پیوند محکمی به وجود آمد؛ زمان حکومت میرسلطان مراد مرعشی بر مازندران، دختر میرعبدالله خان به نام «سیده خیرنساء بیگم» را به دربار شاه تهماسب اول فرستادند و شاه صفوی او را به عقد فرزند خود، محمدمیرزا درآورد. شاه عباس اول حاصل این ازدواج است. شاه تهماسب در فرمانی به میرسلطان مراد از او خواست که کلیهٔ اموال و اولاد میرعبدالله خان را به قزوین بفرستد.^۲ سال ۱۰۰۵هـ ق فرهادخان قرمانلو به فرمان شاه عباس اول با سپاهی برای از بین بردن حکومت‌های مازندران عازم این دیار شد. اسکندربیک منشی این تصمیم شاه عباس اول را ناشی از سرپیچی سرداران مازندرانی از خاندان مرعشی و ندادن باج و خراج می‌داند، البته به این نکته اشاره دارد که مازندران ملک طلق

شرعی شاه عباس اول است که در دست برخی حاکمان محلی از جمله سیدمظفر مرتضایی و الوندیو و ملک بهمن لاریجانی قرار داشت.^۳ به دلیل درگیری‌ها و دست‌درازی‌های ملوک رستم‌دار، ملک کجور، ملک بهمن لاریجان، سادات مرتضوی، طوایف دیو و ریسیان و سایر حکام مازندران، اوضاع این ناحیه نابه‌سامان شد. تولید کشاورزی بر اثر غارت و سوزاندن مزارع به شدت کاهش یافت. قحطی موجب مرگ عده‌ای از مردم شد.^۴ به این ترتیب شاه عباس برای تسخیر مازندران، حکومت آن را به فرهادخان قرامانلو سپرد. سیدمظفر مرتضایی از حکام و سرداران مازندران به همراه جمعی دیگر از سرداران و اعیان مازندرانی نزد فرهادخان رفتند. فرهادخان، سید را مورد عنایت قرار داده و تعظیم و تکریم کرد، اما اجازه بازگشت نداد و او را مکلف کرد که نزد شاه عباس اول برود. سیدمظفر به این شرط پذیرفت که فرهادخان شفیع او شود، تا شاه عباس از گناهانش بگذرد و شاید بتواند نظر مساعد شاه را نسبت به خود جلب کند؛ باج و خراج مازندران را تعهد کند و به حکومت برسد.^۵ سیدمظفر به قزوین رفت، شاه عباس بنا بر مصلحت، او را به گرمی پذیرفت، اما در باطن به علت نافرمانی سیدمظفر علیه مرعشیان با او دشمنی داشت. به او گفتند که شاه عباس در نظر دارد تا مازندران را از حکام متعدد پاک کند. سیدمظفر از حکومت مأیوس شد، تعهد کرد که به همراهی فرهادخان به مازندران برود و یاغیان آن‌جا را مطیع سازد. وی قول داد که بعد از این ماجرا با خانواده و طایفه خود از مازندران خارج شود، به عراق عجم برود و باقی عمر را

در خدمت شاه عباس باشد.^۶ در آغاز سلطنت شاه عباس، رستم‌دار به سه ناحیه قسمت شده بود: نور در تصرف ملک جهانگیر پسر ملک عزیز، کجور در دست ملک جهانگیر پسر سلطان محمد و لاریجان در اختیار ملک بهمن بود. سیدمظفر مرتضایی و الوندیوبر دیگر مناطق مازندران از فیروزکوه تا استرآباد تسلط داشتند. بنابراین فرهادخان این حکام را باید مطیع می‌کرد و قلمرو آنان را ضمیمه پادشاهی شاه‌عباس می‌کرد. سیدمظفر مرتضایی به همراهی فرهادخان روانه مازندران شد. با رسیدن فرهادخان به آمل - که در تصرف ملک بهمن بود - یاران ملک بهمن قلعه آمل را مستحکم کردند و در مقام قلعه‌داری برآمدند. فرهادخان زمان حضور ملک بهمن در لاریجان، قلعه آمل را محاصره کرد، در این حال، سیدمظفر مرتضایی از سپاه او بیرون آمد، به ساری فرار کرد و در قلعه ازدارکله (آزادگله) رفت و برای گرفتن قلعه آمل پایداری کرد. سرانجام آن را گشود و حاکمی برای آن تعیین کرد و به سوی سایر شهرهای مازندران حرکت کرد. وی برای تسخیر قلعه ازدارکله به ساری رفت. سیدمظفر ترسید و به جنگل گریخت. او به دلیل در اختیار نداشتن ترکیبات افیونی که به آن معتاد بود، بیمار شد و خود را تسلیم کرد. در نهایت بر اثر این بیماری درگذشت؛^۷ سیدمظفر که به ترکیبات افیونی معتاد بود، دو سه شب در جنگل به جهت عدم استفاده از آن بیمار شد و مجبور به ترک جنگل شده و نزد فرهادخان پناه برد. مداوای او نیز ثمری نبخشید و موجب هلاکش شد.^۸ پس از مرگ سیدمظفر، فرهادخان بیشتر مازندران را تصرف کرد. برادر

خود، الوندسلطان را در مازندران به نیابت گذاشت و خود به خدمت شاه عباس اول رفت تا گزارش دهد. از سوی دیگر الوندیو، حاکم سوادکوه با شنیدن خبر مرگ سیدمظفر ترسید. ملک بهمن نیز از غیبت فرهادخان استفاده کرد و مردم مازندران را علیه الوند سلطان شوراند. الوندیو، حاکم سوادکوه پس از شنیدن خبر فوت سیدمظفر، مرگ او را قتل عمد پنداشته و از جان خود بیمناک شد. از سوی، ملک بهمن نیز نمی خواست الوندیو و سایر بزرگان مازندرانی تسلیم سپاه صفوی شوند.^۹ با رسیدن خبر شورش ملک بهمن، شاه عباس دفع او را واجب دانست. بنابراین فرهادخان را با سپاهی مجهز به توپ‌های قلعه کوب روانه مازندران کرد. فرهادخان قلعه لاریجان، مقر ملک بهمن را محاصره کرد. طایفه امیری (از نیروهای ملک بهمن) به دلیل قتل وردان، امیر بزرگ خود به دست ملک بهمن از او روی گردان شدند و راه‌های مخفی قلعه را به فرهادخان نشان دادند. ملک بهمن به ناچار تسلیم شد. فرهادخان او را با خود به اصفهان نزد شاه عباس اول برد. در اوایل سال ۱۰۰۶هـ ق درحالی که شاه عباس می خواست از اصفهان به سمت قزوین برود، ملک بهمن را به ملک حسین لواسانی سپرد. ملک حسین لواسانی نیز به قصاص خون برادر خود، وی را به قتل رساند.^{۱۰} پس از ماجرای بهمن، نوبت به تسخیر رستم‌دار و کجور رسید. ملک کیخسرو، حاکم رستم‌دار در برابر غضب و خشم شاه عباس قدرت مخالفت نداشت. از این‌رو با جمعی از ریش سفیدان طایفه خود نزد شاه عباس او رفت و قلعه‌های خود را تسلیم کرد.

محمدبیک بیگدلی از بزرگان طایفه شاملو برای ضبط اموال ملک بهمن رفت و قلعه‌های لاریجان و دشمن کور را تصرف کرد.^{۱۱} ملک جهانگیر، پسر سلطان محمد حاکم کجور، تسلیم نشد. شاه عباس به الله‌قلی بیک قورچی‌باشی فرمان داد تا از قزوین برای دستگیری ملک جهانگیر اقدام کند. ملک جهانگیر به قلعه کجور که به قلعه مارانکوه شهرت دارد، رفت. قورچیان قزلباش، قلعه را به مدت چهار ماه محاصره کردند، جدال دو طرف و چاره‌جویی‌ها راه به جایی نبرد. در نتیجه ملک جهانگیر برادران را در قلعه مارانکوه گذاشت و به قلعه دیگری رفت. در آن قلعه نیز نتوانست اقامت کند، پس به جنگل و بیشه فرار کرد. پس از چند روز، سپاه صفوی قلعه را تصرف و برادران ملک جهانگیر را اسیر کردند و در پی ملک جهانگیر رفتند. افراد ولی سلطان، حاکم رانکوه گیلان، او را دستگیر کردند.^{۱۲} قورچی‌باشی، خبر این پیروزی را به شاه عباس رساند. شاه عباس اول، کجور را به قورچی‌باشی بخشید. قورچی‌باشی با ملک جهانگیر و برادرانش به دربار شاه عباس رفتند و بر حسب فرمان شاه در ساوجبلاغ همه آنان را از دم تیغ گذراند.^{۱۳} پس از مرگ سید مظفر مرتضایی، ملک بهمن لاریجانی و ملک جهانگیر حاکم کجور، تنها الوندیو، حاکم سوادکوه باقی ماند. مقر او قلعه اولاد از قلعه‌های باستانی و مستحکم مازندران بود. در پی حمله قزلباشان این قلعه مقاومت نکرد. جمعی از سپاه الوندیو با دیدن برتری سپاه قزلباش و دیگر سرداران مازندرانی، به فرهادخان پیوستند. الوندیو خانواده‌اش را در قلعه اولاد گذاشت و

خود روانه جنگل شد. در جنگل نیروهای قزلباش محاصره‌اش کردند. تنها با شفاعت عمه شاه عباس توانست از مرگ نجات یابد. شاه که در مازندران بود، الوندیو و خانواده‌اش را به شیراز تبعید کرد.^{۱۴} بدین ترتیب سلسله حکومت‌های محلی مازندران که از گذشته‌ای دور، در این دیار حکمرانی داشتند سال ۱۰۱۶ هـ.ق از میان رفت. آخرین بازماندگان حکومت‌های محلی، یعنی ملک بهمن، سید مظفر، ملک جهانگیر و الوندیو، مطیع یا کشته شدند. شاه عباس پس از چیرگی کامل بر مازندران آن را جزء املاک خاص قرار داد و در آبادانی آن بسیار کوشید.

پس از مرگ شاه عباس اول، قزاق‌های روسی پی‌درپی به مازندران حمله کردند. در نیمه دوم قرن یازدهم هجری قزاق‌های روسی از سمت مسکو به قصد راهزنی به دریای مازندران آمدند و بارها این کار را تکرار کردند. برای جلوگیری از حمله راهزنان به تمام حکام از استرآباد تا دربند دستور داده شد تا از نواحی زیر فرمان خود پاسداری کنند. میرسید حسین شیروانی به اتفاق مین‌باشیان و تفنگ‌چیان نوری، کجوری، لاریجانی و هزارجریبی مأمور حفاظت از مازندران شدند. خبر این حملات به اطلاع پادشاه روس نیز رسید او نیز جمعی را برای بازگرداندن و دفع آنان مأمور کرد.^{۱۵} فرمانده این دزدان دریایی روس، استپان تیموفیویچ مشهور به استپان رازین بود. استپان رازین یا استنکار ازین که در ادبیات معاصر روسیه همانند قهرمان از او یاد می‌شود، قزاق ثروتمندی بود که به‌علت اعدام برادرش در مسکو، قزاقان و

دهقانان ناراضی روسی را گرد خود جمع کرد و دست به غارت و دزدی اموال تجاری و دولتی در رودخانه ولگا زد.^{۱۶} او چند هزار قزاق و دهقان ناراضی روسی را با خود همراه کرد. ابتدا در رودخانه ولگا، سپس در دریای مازندران دست به غارت و چپاول زد. شاه سلیمان صفوی (شاه صفی دوم) حاکم گیلان را مأمور دفع او کرد. رازین که تا دروازه شهر رشت رسیده بود، با دفاع جانانه مردم گیلان شکست خورد و عقب نشست. برای جبران این شکست به شهر فرح آباد مازندران - که در آن روزگار پس از اصفهان آبادترین و بزرگترین شهرهای ایران بود - حمله کرد. او شهر زیبای فرح آباد و کاخ سلطنتی صفویه مشهور به کاخ جهان‌نما را غارت کرد، غنایم زیادی به چنگ آورد و به آتش کشید. سپس در میان کاله اردو زد. در آن جا قزاقان به بیماری مالاریا مبتلا شدند و تلفات بسیاری دادند. ناچار با کشتی‌های خود به ولگا بازگشتند. بر اثر فشارهای حکومت ایران و با دستور تزار روسیه، سپاهیان روسی، قزاقان و راهزنان دریای مازندران را شکست دادند و استپان رازین را اسیر کردند. او را سال ۱۶۷۱م / (۱۰۸۲هـ ق در مسکو اعدام کردند.^{۱۷}

مازندران در زمان قیام افغان‌ها و سقوط اصفهان

محمود افغان سال ۱۱۲۷هـ ق رئیس افغان‌های غلزیایی شد. وی در ادامه سیاست‌های پدرش میرویس سال ۱۱۳۳هـ ق کرمان را محاصره کرد و سپس از راه یزد به اصفهان رفت. او در جمادی‌الآخر سال ۱۱۳۴هـ ق

در گلون آباد اصفهان سپاه صفوی را شکست داد و پایتخت را محاصره کرد. سرانجام پس از شش ماه محاصره شاه سلطان حسین، اصفهان و تاج و تخت صفوی را در دوازدهم محرم ۱۱۳۵ هـ.ق به محمود افغان تسلیم کرد.^{۱۸} عوامل مختلفی در زوال و انحطاط سلسله صفویه نقش داشت. مینورسکی این عوامل را این گونه بیان می‌کند: «الف - از میان رفتن کامله هسته مرکزی عقاید مربوط به سلطنت متکی به مذهب، یعنی اساسی که شاه اسماعیل بر پایه آن حکومت خود را بنا کرده بود، بی آن که اندیشه و اعتقاد مؤثر دیگری جایگزین آن شود.

ب - اختلافات فاحش عناصر قدیم و جدید در نظام ایران. ج - تزلزل توازن میان ممالک و خاصه و توسعه خاصه که طبعاً مایه دل‌سردی و رمیدگی خاطر خدمت‌گزاران متصدی آن توسعه می‌گشت.

د - وجود نیمه حکومتی در حرم و شخص ملکه مادر و خواجه‌سرایان که اعمال‌شان غالباً دور از مسئولیت و بی‌تعقل بود. همه فساد خاندان سلطنتی که نوباوگان آن در محیط حرم بی‌خبر از حوادث جهان خارج به سر می‌بردند».^{۱۹}

لارنس لکه‌هارت نیز این عوامل را از دلایل زوال و سقوط صفویه برمی‌شمارد. وقتی افغان‌ها اصفهان را فتح کردند و صفویه سقوط کرد، ایران عرصه قدرت‌طلبی گردن‌کشان و بروز هرج و مرج شد. این اوضاع باعث نابودی نظام اقتصادی به‌ویژه کشاورزی، خرابی روستاها و شهرهای ایران شد و نرخ ارزاق عمومی را بالا برد. در نتیجه تعداد یاغیان و راه‌زنان افزایش پیدا کرد و امنیت و آسایش از مردم سلب شد.^{۲۰}

هم‌چنین عثمانی‌ها از غرب و روس‌ها از شمال غربی به ایران حمله کردند و اراضی بسیاری را اشغال کردند.^{۲۱} علاوه بر این نابه‌سامانی‌های سیاسی، بیماری وبا به مدت ده سال از ۱۱۳۵ ه.ق در گیلان و مازندران ادامه داشت و تعداد زیادی از مردم را به کام مرگ کشید.^{۲۲}

تصرف نواحی شمالی ایران توسط روسیه تزاری

پطر تزار روسیه که پیش از این ولینسکی جوان را برای مأموریت سیاسی به ایران فرستاده بود، پس از آگاهی کامل از وضعیت ناگوار ایران در سال ۱۱۳۵ ه.ق تهاجم و تجاوز خود را به خاک ایران آغاز کرد. نیروهای روسی در گام نخست شهر دربند را در پایین‌ترین قسمت شمال غربی ایران در کنار دریای مازندران به تصرف خود درآوردند. سپس سال بعد بندر باکو را اشغال کردند. سال ۱۱۳۷ ه.ق از راه دریا به گیلان تجاوز کردند^{۲۳} بدین ترتیب روسیه در یک سری عملیات نظامی از ۱۱۳۷-۱۱۳۵ ه.ق بر نواحی شمال غربی و شمال ایران تسلط پیدا کرد میرزا مهدی‌خان استرآبادی می‌نویسد: «طایفه روس تا رستاقات مازندران به ملک تملک انضمام دادند».^{۲۴}

وقتی نیروهای روسی شهر باکو را تصرف کردند، شاه تهماسب دوم شخصی به نام اسماعیل‌بیک را به سفارت روسیه فرستاد. اسماعیل‌بیک سال ۱۱۳۶ ه.ق ۲۱/ اوت ۱۷۲۳ م به سن پترزبورگ رفت و مذاکره با مقامات روسی را آغاز کرد. سفیر ایران همه شرایط روسیه را برای انعقاد قرارداد پذیرفت و پیمانی در یک مقدمه و پنج ماده بدین شرح منعقد شد:

«۱- تزار قول داد که دشمنان تهماسب را از کشور ایران براند و لشکری برای قلع و قمع آنان به ایران فرستد.

۲- تهماسب متعهد شد که شهرهای دربند و باکو و توابع و هم‌چنین ایالات مازندران و گیلان و استرآباد را الی‌الابد به روس‌ها واگذار کند.

۳- چون روس‌ها نمی‌توانستند اسب و ملزومات به ایران بفرستند، ترتیباتی برای خرید عادلانه اسب داده شود.

۴- بین دو کشور دوستی برقرار باشد و اتباع دو کشور به کشور یکدیگر آزادانه سفر و به مدت مطلوب اقامت کنند و آزادی تجارت برقرار گردد.

۵- دشمنان و دوستان هر یک از دو کشور دشمنان و دوستان دیگر محسوب شوند».^{۲۵}

شاه تهماسب دوم با این پیمان که بیشتر به نفع روسیه بود، موافقت نکرد. تزار روسیه بدون این که منتظر جواب شاه تهماسب دوم باشد، لواشف را به حکومت گیلان منصوب کرد.^{۲۶} بدین ترتیب حکومت روسیه در گیلان شروع شد. با این که مازندران و استرآباد در معاهده سن‌پترزبورگ به روسیه تسلیم شده بود، هرگز به تصرف نیروهای روسی درنیامد؛ هر چند خطر دیگری مازندران و استرآباد را تهدید می‌کرد، یعنی تهاجم ترکمانان.^{۲۷} آنان که در نواحی مرو، کناره رود جیحون، جرجان و دشت قیچاق سکونت داشتند، در حمله‌های مکرر خود موجب خرابی و ویرانی در خراسان و مازندران بودند.^{۲۸}

در پی دست‌اندازی‌های روسیه و عثمانی به نواحی شمالی، شمال غربی و غرب ایران این دو دولت در قفقاز با یکدیگر برخورد کردند. با دشمنی‌های دیرینه نزدیک بود آتش جنگ میان آنان شعله‌ور شود. در کشمکش سیاسی آن روزگار اروپا، فرانسه با اتریش در رقابت بود. اتریشی‌ها به لطف حملات روسیه به اروپا و شبه‌جزیره بالکان (که از متصرفات عثمانی بود) نیرومند شده بودند. فرانسه برای جلوگیری از افزایش قدرت اتریش، با جنگ روسیه و عثمانی در قفقاز مخالفت می‌کرد. از این‌رو دوبوناک، سفیر فرانسه در عثمانی با سعی و تلاش فراوان توانست، روسیه و عثمانی را بر سر مسئله ایران به پای میز مذاکره بنشانند. بدین ترتیب سال ۱۱۳۷ ه.ق قراردادی منعقد شد که بر اساس آن «باکو و دربند و گیلان و مازندران به روسیه تعلق گیرد و کلیه اراضی واقع در غرب خط فرضی از منتهای رودهای کورا و ارس، به نقطه‌ای در یک ساعتی غرب اردبیل به دولت عثمانی واگذار گردد».^{۲۹} هم‌چنین در این عهدنامه تصریح شد اگر شاه تهماسب دوم قرارداد را بپذیرد، دو دولت روسیه و عثمانی سلطنت او را در ایران به رسمیت خواهند شناخت و اگر به آن‌ها نهد دولت‌های روسیه و عثمانی، علاوه بر تصرف زمین‌های تقسیم شده، شخص دیگری را که شایسته سلطنت ایران باشد، به سلطنت ایران منصوب می‌کنند.^{۳۰}

با مرگ پطر تزار روسیه (۱۱۳۸ ه.ق / ۱۷۲۵ م) مواضع تهاجم روسیه به شمال ایران تغییر یافت، ولی تا هفت سال بعد از مرگ وی، هم‌چنان قوای نظامی روسیه نواحی شمالی ایران را در اشغال خود

داشتند. سرانجام روس‌ها بنا بر دلایلی ناگزیر، ولایات شمالی ایران را ترک کردند.^{۳۱} مهم‌ترین عامل عقب‌نشینی روسیه از نواحی شمالی ایران، ظهور نادر افشار در زمان آنا ایوانوونا فرمانروای روسیه بود. با رشادت نادر (تهماسب‌قلی‌خان) در دفع افغانه و عثمانی، روس‌ها از ترس شمشیر نادری و هم‌چنین بلایای طبیعی چون وبا و مالاریا از شمال ایران عقب‌نشستند. سال ۱۱۴۳ هـ. ق. آنا ایوانوونا در نامه‌ای به شاه تهماسب دوم شرایط تخلیه ایالت گیلان را متذکر شد و بارون شافیروف را به‌عنوان نماینده روسیه معرفی کرد. بارون شافیروف در رشت به همراهی لواشف فرمانده سپاه روسیه در گیلان با دولت ایران قراردادی بست که روسیه متعهد شد در ظرف پنج ماه نیروهای خود را از ایران خارج نماید. این قرارداد که سال ۱۱۴۵ هـ. ق. / ۱۷۳۳ م در رشت به امضا رسید به قرارداد رشت شهرت یافت. هم‌چنین در قراردادی دیگر در گنجه به سال ۱۱۴۷ هـ. ق. / ۱۷۳۵ م نواحی شمالی رود ارس نیز به ایران بازگردانده شد.^{۳۲}

مدعیان پادشاهی در مازندران پس از سقوط اصفهان

ادعای کیانعیم بیک کلاردشتی (نعیم‌شاه کلاردشتی)

شخصی به نام کیانعیم بیک کلاردشتی از خاندان کیاکجوری از اهالی لاهوی کلاردشت، سال ۱۱۳۵ هـ. ق. پس از سقوط اصفهان به دست افغانه، خود را نعیم‌شاه خواند و سکه ضرب کرد.

موج دریا و لنگر کشتی سکه بر زر زند، نعیم کلاردشتی

بنا بر حروف ابجد سال ضرب سکه ۱۱۳۵ هـ.ق است. حکومت کیانیم کلاردشتی بر کلاردشت پس از فرمانی است که شاه سلطان حسین صفوی به او دستور داد تا اشرار فراری بختیاری را دستگیر کند، تاریخ این فرمان ۱۱۲۸ هـ.ق است. از ظهور کیانیم‌بیک در منابع معتبر دوره‌های افشاریه و زندیه سخنی به میان نیامد. نویسنده تاریخ تنکابن و مؤلف تاریخ جامع تنکابن، بنا به روایات محلی و سکه باقی مانده، هم‌چنین فرمان شاه سلطان حسین صفوی، داستان کیانیم‌بیک را پس از مرگ نادرشاه افشار و بین سال‌های ۱۱۷۰-۱۱۶۵ هـ.ق آورده‌اند که قیام وی از سوی زندیه سرکوب شد. کیانیم دستگیر و در شیراز کشته شد، اما با توجه به سکه کیانیم‌بیک و فرمان شاه سلطان حسین و هم‌چنین کوچ دادن کردها به کلاردشت به فرمان نادرشاه افشار، احتمال وقوع واقعه کیانیم‌بیک را در دوره تسلط افغانه در ایران شدت می‌بخشد. به هر روی با ادعای پادشاهی کیانیم‌بیک کلاردشتی، حاکم تنکابن با نیروهایش از راه کوهستان به کلاردشت عزیمت نمود و در روستای لاهوی، مدعی ضعیف پادشاهی ایران را پس از نبردی کوتاه دستگیر کرد.^{۳۳}

ادعای درویش زنیل

وقتی نادرشاه، تهماسب دوم را از سلطنت خلع کرد و سلطنت عباس میرزا، فرزند خردسال او به نام شاه عباس سوم را در ۱۱۴۵ هـ.ق اعلام کرد، در غرب مازندران فردی به نام درویش‌زنیل،

فرزند ابراهیم خان طسوجی از اهالی لاهیجان ادعا کرد فرزند شاه سلطان حسین است و نام اسماعیل میرزا بر خود نهاد. وی با حمایت تسی چند از درویش در تنکابن به فکر پادشاهی افتاد.^{۳۴} اسماعیل میرزا در آغاز کار صوفیان دیلمان از او حمایت کردند؛ او دیلمان و رانکوه را تصرف کرد. سپس دامنه قلمرو خود را تا تواجی کوهستانی اشکور و تنکابن گسترش داد. محمدرضاخان عبدالو قورچی باشی حاکم و سپاهسالار گیلان بود. محمدرضاخان در لاهیجان خبر ادعای درویش زنیل و طغیان او را شنید و با حدود، دو تا سه هزار نفر سپاهی به دفع او اقدام کرد و در ناحیه کوهستانی دیلمان با نیروهای درویش زنیل جنگید، اما شکست خورد و به تنکابن گریخت. پس از فرار محمدرضاخان به تنکابن، لاهیجان که مرکز فرمانروایی اش بود، بدون نگهبان ماند. درویش زنیل با استفاده از این موقعیت وارد لاهیجان شد، آنجا را با تمیجان به متصرفات خود افزود. محمدرضاخان قورچی باشی با تقویت سپاه خود باردیگر سوی درویش زنیل لشکر کشید. این بار تلاقی دو گروه در رانکوه به وقوع پیوست. در این جنگ، اسماعیل میرزای دروغین (درویش زنیل) مقهور محمدرضاخان شد و به کهدم گریخت. در آنجا به جمع آوری نیرو پرداخت با جمعی از شاهسون و دیگران، ماسوله را تصرف کرد. از آنجا نیز عازم خلخال شد و حاکم آن شهر را شکست داد. نیروهای روسیه در این هنگام در اردبیل حضور داشتند، اسماعیل میرزای دروغی با آنها نبرد کرد و شکست خورد و به میان شاهسونها و از آنجا به مغان رفت؛

در آن جا با علی قلی خان شاهسون که هواخواه روسیه بود، جنگید و شکست خورده، به ماسوله بازگشت. «بالاخره جمعی از مردم ماسوله که با روسیه اتفاق و از بی حسایی های قلندر به تنگ آمده بودند» در حمام او را به قتل رساندند.^{۳۵}

مازندران در دوره افشاریه

تشکیل نیروهای دریایی در دریای مازندران

نادرشاه افشار سال ۱۱۵۴ ه.ق به هنگام سرکوبی شورشیان لزگی و گرجی به اهمیت کشتی رانی در دریای مازندران پی برد. وقتی که نادرشاه به دربند عقب نشینی کرد، از طریق کشتی، آذوقه به سپاهیان رسید؛ همین امر موجب شد تلفات سنگین به سپاه نادری وارد نشود. بنابراین نادرشاه به فکر تأسیس نیروی دریایی در دریای مازندران افتاد. نخستین راهی که به نظرش رسید استفاده از کشتی ها و ملوانان روسی بود. بنابراین او به واسطه کالوشکین سفیر روسیه که خبر آغاز سلطنت الیزابت پترونا به دربار نادری را آورده بود، پیامی به دربار روسیه تزار فرستاد و در آن از دولت روسیه ده کشتی برای حمل آذوقه درخواست کرد تا در سرکوبی شورشیان قفقاز از آنها استفاده کند. دولت روسیه که به ظاهر روابط دوستانه ای با ایران داشت، بنا به توصیه سفیرش کالوشین، این اقدام را به صلاح دولت روسیه ندانست و از پذیرش این درخواست سرباز زد.^{۳۶} با توجه به سیاست تعرض روسیه در نواحی شمالی ایران، به ویژه در زمان پطر که به تصرف برخی نواحی شمالی

ایران انجامید، هر چند با روی کارآمدن نادر و اقتدارش مجبور به استرداد آن نواحی شدند، اما به یقین سعی در تعقیب آن سیاست در آینده‌ای نزدیک داشتند و منتظر فرصت مناسبی برای تهاجم به سرزمین‌های شمالی ایران بودند. از این رو تلاش برای تضعیف نیروی نظامی ایران یکی از سیاست‌های خارجی روسیه بود. ایران عصر نادرشاه در اوج قدرت نظامی و جنگی قرار داشت. مخالفت روسیه با تشکیل نیروی دریایی ایران در دریای مازندران می‌توانست اندکی از توان نظامی نادرشاه بکاهد. از سوی دیگر روسیه تسلط بر این دریا را حق خود می‌دانست، چرا که تا آن زمان تنها روس‌ها در دریای مازندران به دریانوردی مشغول بودند. تاجران روسی از طریق همین دریا و کشتی‌رانی در آن با نواحی شرقی و جنوبی دریا به تجارت مشغول بودند و دزدان و غارتگران روسی نیز از راه دریا بارها به نواحی ساحلی جنوبی حمله می‌بردند. مردم گیلان و مازندران هر کشتی را که در دریا می‌دیدند، دزدان دریایی و ترکمانان می‌پنداشتند. از این رو بی‌درنگ بر سر کوه‌ها و یا زمین‌های بلند آتش می‌افروختند و از این طریق یکدیگر را از حوادث احتمالی آگاه می‌ساختند.^{۳۷}

روس‌ها به دلیل برخورداری از نیروی دریایی، در زمان هرج و مرج ایران پس از سقوط اصفهان (با حمله افغانه)، گیلان را به تصرف خود درآوردند. نادرشاه به‌درستی پی به موضوع مهمی برد. تشکیل نیروی دریایی هم ایران را از لحاظ توان نظامی و دریایی قدرتمندتر می‌ساخت و هم این که تاجران ایرانی می‌توانستند با کشتی‌های ایرانی در دریای

مازندران به تجارت پردازند؛ نیز با تسلط ایران بر دریا و ایجاد امنیت در آن، نواحی ساحلی ایران از دستبرد دزدان دریایی روس در امان می ماند. البته همه این موارد برای دولت روسیه و اتباع آن خوشایند نبود.

حادثه‌ای در تابستان ۱۱۵۴ ه.ق روی داد که نادرشاه را برای دستیابی به نیروی دریایی یاری رساند. شخصی انگلیسی به نام جان التون با یک کشتی به بندر انزلی آمد. «وی درست صد سال پس از هیئت سیاسی هولشتین و به همان قصد، یعنی ایجاد راه تجاری بین اروپا و ایران از طریق دریای خزر و روسیه در تکاپو بود».^{۳۸}

جان التون در مدت اقامت در روسیه به نواحی شرقی و جنوبی آنجا مسافرت کرد و دربارهٔ چگونگی تجارت با خیه (خوارزم) و بخارا مطالعاتی انجام داد. سال ۱۱۴۸ ه.ق / ۱۷۳۶ م از طریق ولگای سفلی به خیه و بخارا رفت که شنید ایران به آن نواحی حمله کرده است، از این رو کالاهای خود را به شهر رشت منتقل نمود و در آنجا مورد استقبال نمایندگان دولت ایران قرار گرفت. سال ۱۱۵۱ ه.ق / ۱۷۳۹ م بنا به تقاضای کتبی خود از رضاقلی میرزا فرمانی دریافت کرد که برایش بسیار سودمند بود. وی در بازگشت به کشورش برای تجارت با ایران از راه دریای مازندران اقدامات خوبی به عمل آورد و طرفداران زیادی پیدا کرد. با اجازه دولت روسیه، جان التون فعالیت تجاری خود را از شهر سن پترزبورگ آغاز کرد. در سال ۱۱۵۵ ه.ق / ۱۷۴۲ م دو کشتی از بندر غازان روسیه برای تجارت با ایران عازم شد که جان التون ریاست هیئت تجاری آن را بر عهده داشت. وی در

رشت با کنسول روسیه اختلاف شدیدی پیدا کرد و بنا به پیشنهادهای ایرانیان برای همکاری و خدمت وارد دستگاه دولتی ایران شد. التون در تابستان ۱۱۵۵ هـ.ق/ ۱۷۴۲م با یک کشتی و عده‌ای ملوان انگلیسی و روسی به فرماندهی سروان وودروف به بندر انزلی رسید.^{۳۹}

جان التون برای نخستین بار و بنا به قول برخی ایرانیان با کشتی، تجارت ایران را در دریای مازندران آغاز کرد و موجب آسیب تجارت انحصاری روسیه تزاری در این دریا شد. او سال بعد به طور رسمی به خدمت دولت ایران درآمد و علاوه بر عنوان دریایی‌گی، لقب جمال‌بیگ را نیز از نادرشاه افشار دریافت کرد و مسئول ساخت کشتی‌های جنگی و تجاری و کشتیرانی ایران در دریای مازندران شد. وی شهر لنگرود را مرکز نیروی دریایی ایران در شمال قرار داد و کار خود را در ساخت کشتی آغاز کرد. فرمان‌هایی برای حکام و والیان رشت، لاهیجان، مازندران، فارس و بنادر جنوبی ایران صادر شد تا «در هر جا و هر مکان، استادان نجار صاحب وقوف که سر رشته از ساختن کشتی و غراب و گمی داشته باشند» را معرفی کنند. هم‌چنین دستور داد تا در هر شهر به اندازه ده دوازده هزار کارگر در جنگل‌های اطراف درختان را ببرند و به کنار دریا حمل کنند.^{۴۰}

جان التون با استفاده از چوب‌های جنگلی شمال و تهیه بادبان و طناب از پنبه و کتان، موفق به ساخت کشتی با بیست و سه پارو و توپ‌های یازده کیلویی شد و آن را به آب دریا انداخت. او در راه ساخت این کشتی از یک نجار انگلیسی و چند نجار روسی و هندی

بهره برد. التون با استفاده از نیروی دریایی تازه تأسیس ایران، سواحل شرقی دریای مازندران را به طرف شمال تا جزیره چلکن مساحت کرد و به کمک سپاه نادر سواحل جنوبی دریای مازندران را امن ساخت. روس‌ها از این کارها که برخلاف منافع و مقاصد سیاسی و تجاری‌شان در دریای مازندران بود، خشمگین شده و در صدد برآمدند تا از کار جان التون جلوگیری کنند. آن‌ها حتی با پیشنهاد مبالغه‌آمیز پول به التون خواستند تا او را از ادامه کار بازدارند و مانع از قدرت بیشتر دریایی ایران گردند، اما جان التون به موجب فرمان نادرشاه افشار در ۱۱۵۸ ه.ق از ایران ممنوع‌الخروج شد.^{۴۱} نادرشاه علاوه بر کارهایی که جان التون انگلیسی انجام داد، دستور داد تا در نواحی دیگر ساحلی دریای مازندران نیز تأسیسات بندری و نظامی جدیدی بسازند از جمله در مشهدسر (بابلسر) و پازوار کارخانه کشتی‌سازی بنیان نهاد و سرپرستی آن را به حاج محمدخان اوبهر هراتی، حاکم مازندران واگذار کرد.^{۴۲}

سوء قصد به نادرشاه در جنگل‌های مازندران

در پی شورش لزگی‌ها علیه نادرشاه افشار در ذیحجه ۱۱۵۳ ه.ق ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، برادر نادرشاه به قتل رسید. نادرشاه برای سرکوبی لزگی‌ها از راه خوشان (قوچان) در شمال خراسان عازم آن دیار شد و پس از طی مسافتی چند به استرآباد در شرق مازندران رسید. در استرآباد به علت طغیان رود گرگان و بارندگی شدید که موجب سیل شده بود، سپاه نادری خسارتی دید. او برای ترمیم سپاه، مدتی را در استرآباد به سر برد، سپس از آن‌جا به مازندران عزیمت کرد. به هنگام

عبور نادرشاه از جنگل‌های مازندران، اتفاقی رخ داد که بیشتر مورخان آن را زمینه‌ای برای تغییر اخلاق و رفتارشان دانستند.^{۴۳} روز ۲۸ صفر سال ۱۱۵۴ ه.ق / ۱۵ مه ۱۷۴۱ م وقتی سپاه نادر از جنگل‌های سوادکوه در حال عبور بود، دو نفر تفنگچی افغان در پناه درختان جنگلی، به محض رسیدن نادرشاه به سمت او تیری شلیک کردند. گلوله به دست نادر اصابت کرد و نادرشاه خود را همانند مرده‌ای به زمین انداخت و بدین ترتیب از شلیک تیر دوم مصون ماند.^{۴۴}

«باری، بسیاری گفته‌اند که برای نادر سعادت بی نظیری می‌بود وقتی از مشهد به استرآباد و مازندران قدم گذاشت و از راه جاده سنگفرش شاه‌عباسی، عازم تهران بود، تیری که در دل جنگل‌های سوادکوه به سوی صفیر کشید، او را از پای درمی‌آورد و جاذبه قهرمانی و عظمت‌مآبی او را در هاله‌ای از افسانه‌ها و اساطیر فرو می‌برد. تا این که بماند و بعد از این تاریخ، شش سال زندگانی پر رنج و درد را برای خود و نزدیکان و ابنای ملتش فراهم گرداند».^{۴۵}

محلی که نادرشاه مورد اصابت گلوله قرار گرفت به درستی در منابع دوره افشاریه تعیین نشده است. در این منابع از جاهای متفاوتی یاد شده است. جونس هنوی در این باره چنین اظهار نظر کرد: «پادشاهان ایران همیشه در مواقع عادی طوری سفر می‌کنند که با قسمت عمده قشون فاصله دارند. نادر به گردنه باریک و پراز درختی واقع در کوه‌هایی که ایالت خراسان و استرآباد را از یکدیگر جدا می‌کند رسیده بود، و جز عده‌ای از زنان و خواجه‌سرایان با خود

نداشت. آن افغانی بی‌باک که در این محل در شکافی پنهان شده بود از آن‌جا با دقت نشانه گرفت».^{۴۶}

جونس هنوی محل ترور نادرشاه را در جنگل‌های بین خراسان و استرآباد که همان جنگل گلستان است، دانسته، ولی از محل دقیق واقعه نامی نبرده است.

محمدکاظم مروی تیر انداختن به نادرشاه را در پیشه و جنگل میان اشرف و ساری گفته است.^{۴۷} او نیز همانند جونس هنوی از جای دقیق هدف قرار گرفتن نادرشاه نامی نمی‌برد. میرزا مهدی‌خان استرآبادی سعی کرد تا آن مکان را درست‌تر بشناساند: «آن روز به طریق معهود طی طریق کرده در محال سوادکوه از پل سفید گذشته ما بین زیرآب و بهیجان نزدیک به قلعه اولار که از مواضع قدیم و در شهنامه مذکور است».^{۴۸}

نادرشاه مورد سوء قصد قرار گرفت. اگر در مکان‌هایی که گفته‌اند، دقت شود و از جاده فیروزکوه امروزی از ساری به سوادکوه حرکت کنیم، در بدو ورود به سوادکوه ابتدا به شیرگاه که جنگلی انبوه دارد، می‌رسیم. پس از طی مسافتی حدود بیست کیلومتر و عبور از جاده‌ای کوهستانی و جنگلی به زیرآب و پس از آن با طی کردن مسیری کوتاه به پل سفید (که بر روی جاده شاه‌عباسی بنا شده) می‌رسیم. مسیر زیرآب به پل سفید بر خلاف شیرگاه به زیرآب دره‌ای بازتر دارد. انبوهی جنگل در آن‌جا کمتر است. با عبور از پل سفید و در ادامه راه، پوشش گیاهی منطقه تغییر کرده، به‌علت بالا رفتن

ارتفاع شاهد درختچه‌ها و درختان کوتاه‌قد هستیم. درست چپ جاده به سمت فیروزکوه و در نزدیکی ورسک در بالای کوه، دژی باستانی به نام قلعه اولاد یا قلعه گردن در منطقه‌ای عاری از جنگل قرار گرفته است. به سه دلیل مکانی که میرزا مهدی‌خان استرآبادی از آن نام می‌برد، درست به نظر نمی‌رسد: ابتدا این که وقتی از ساری به سوادکوه می‌رویم زیرآب قبل از پل سفید قرار دارد نه بعد از آن، دیگر این که اگر بهیجان همان بایجان باشد در ناحیه جنوبی آمل و بر سر جاده هراز واقع است. سوم آن که در اطراف دژ اولار با وجود کوهستانی بودن جنگل انبوهی نیست که ضارب بتواند «از آن جایی که تخمیناً بیست قدم فاصله داشت»،^{۴۹} در پناه درختان جنگلی انبوه به سمت نادرشاه گلوله‌ای شلیک کند. بنابراین محل واقعه را می‌توان در سوادکوه جایی که جاده شاه‌عباسی از آن می‌گذشت و جنگل انبوهی وجود داشت، حدس زد. این مکان به جز حد فاصل شیرگاه و زیرآب در سوادکوه جایی دیگر نمی‌تواند باشد، به احتمال فراوان ضارب در پناه جنگل انبوه این ناحیه و با استفاده از کوهستانی بودن و نزدیکی دامنه‌ها توانسته به سوی نادرشاه گلوله بیندازد.

شورش استرآباد و مازندران (۱۱۵۷ ه.ق)

پس از قیام لژگی‌ها در ۱۱۵۳ ه.ق و کشته‌شدن ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، برادر نادرشاه، قیام‌های پی‌درپی در نواحی مختلف ایران به وقوع پیوست. این دوره به‌ویژه با تغییر احوال روحی نادرشاه همراه

شد، پس از سوء قصد، به پسر بزرگ خود رضاقلی میرزا بدگمان شده و پس از سیاست کردن او به نوعی ناراحتی و بیماری روانی مبتلا شد. سیاست‌های نادرشاه به‌ویژه سیاست‌های مالیاتی‌اش از جمله علل بروز قیام‌های متعدد شد: از جمله در ۱۱۵۵ هـ.ق در خوارزم و بلخ، ۱۱۵۶ هـ.ق در شروان و گرجستان، از ۱۱۵۷ - ۱۱۵۶ هـ.ق در فارس به رهبری تقی‌خان بیگلربیگی، شورش‌های عمده صورت گرفت.^{۵۰}

اگر چه این شورش‌ها به شکل وحشتناکی سرکوب شد، ولی چهره نادرشاه افشار که در ابتدا در نظر مردم، ناجی ایران بود، زشت تصویر شد و سرانجام این رفتارها موجب گشت سردارانش او را بکشند.

دسته‌ای از قاجارها به رهبری محمدحسن خان، فرزند فتح‌علی خان سال ۱۱۵۷ هـ.ق علیه نادرشاه به شورشی گسترده دست زدند که دامنه آن سراسر مازندران را در بر گرفت.

قاجارهای قویونلو (اشاقه‌باش) به رهبری محمدحسن خان، فرزند فتح‌علی خان قاجار بنا به چند دلیل در ۱۱۵۷ هـ.ق دست به شورش زدند: نخست این که قاجارهای اشاقه‌باش در دوره صفویه محل توجه بودند و در اواخر دوره صفویه فتح‌علی خان قاجار به سپاهسالاری و نیابت سلطنت شاه تهماسب دوم رسید، ولی در دوره نادری توجه‌ای به آن‌ها نشد، بلکه به گروه رقیب آن‌ها یوخاری‌باش‌ها میدان دادند. عامل دوم قیام می‌تواند انگیزه شخصی محمدحسن خان برای انتقام گرفتن خون پدر باشد، همان‌طور که پیش‌تر گفته‌ایم نادر، فتح‌علی خان قاجار را در جریان فتح مشهد به قتل رساند. علت دیگر

سیاست‌های مالیاتی اوست. آنچه از گزارش‌های مختلف برمی‌آید، تشدید مالیات و جور و ستم عاملان مالیاتی بر مردم، اوضاع نامناسبی را پدید آورد. «سرمن آوراموف سال ۱۷۳۱ م خبر می‌دهد که فقط مشهدی‌ها از طهماسب‌قلی‌خان (نادر) راضی هستند، مردم بقیه ایالات از او ناراضی‌اند... چون که به دستور او از مردم مبلغ زیادی پول گرفته می‌شود، مثلاً از مردم مازندران به تنهایی، فقط هفت جفت بار پول گرفته شد».^{۵۱} به هنگام حضور نادرشاه در نواحی غربی کشور، محمدحسین فراموسانلوی قاجار، حاکم استرآباد نیز در اردوی نادری حضور داشت و پسر خود محمدزمان بیگ را به نیابت حکومت استرآباد گماشت. بدین ترتیب اوضاع برای آغاز شورش اشاقه‌باش‌ها در استرآباد فراهم شد. زمین‌داران و کشاورزان به دلیل نظام مالیاتی و علمای شیعه به دلیل مخالفت با سیاست‌های مذهبی نادرشاه، دامنه شورش را بسط دادند. از این‌رو در اندک مدتی قیام اشاقه‌باش‌ها به همراهی ترکمانان یموت و عامه مردم به نواحی مجاور استرآباد، یعنی مازندران و گیلان هم کشیده شد. جرقه قیام از مسابقه اسب‌دوانی زده شد. بدین صورت که در حین اسب‌دوانی بین محمدحسن‌خان و محمدزمان بیگ درگیری روی داد.^{۵۲} پس از این درگیری، محمدحسن‌خان به میان ترکمانان یموت رفت و به یاری بکنج‌علی بیگ یموت سپاهی گرد آورد و به استرآباد حمله کرد. محمدعلی بیگ، عزالدنی لو و سایر قاجارها به او پیوستند و در نیمه شبی استرآباد را به تصرف خود درآوردند. محمدزمان بیگ در ارگ شهر متحصن شد، ولی پس از مدت کوتاهی، ارگ

نیز به تسخیر نیروهای شورشی درآمد. محمدزمان بیگ اسیر شد و به زندان افتاد.^{۵۳} قاجارهای اشاقه‌باش و ترکمانان یموت «مقر حکومت را به تصرف درآوردند و ذخائر شاه را به غارت بردند و کاروان ثروتمندی را که به کمپانی انگلیس و روس تعلق داشت، تاراج کردند».^{۵۴} جونس هنوی از مکاتبه محمدحسن خان قاجار با سام میرزا شاهزاده صفوی - که در ایالت شروان به نام او قیامی صورت گرفته بود - خبر می‌دهد و می‌گوید محمدحسن خان او را به پادشاهی شناخته، به او اعلام کرد اگر نواحی غربی دریای مازندران را تصرف کند، وی نیز نواحی جنوبی را مطیع خواهد نمود.^{۵۵}

هنگامی که نادرشاه افشار در حوالی ماهی دشت کرمانشاه بود،^{۵۶} خبر شورش محمدحسن خان قاجار در استرآباد به اطلاعش رسید. نادرشاه به بهبودخان فرمان داد تا شورش را سرکوب کند و محمدحسین خان که در اردوی شاهی بود، به این امر مأمور شد.^{۵۷} بهبودخان با ده هزار سپاهی عازم استرآباد شد، محمدحسن خان قاجار چون از عزیمت سپاه نادری خبر یافت با بیست هزار نفر از قاجار و ترکمانان یموت عازم نبرد با بهبودخان شد.^{۵۸} جنگ در کنار رود گرگان درگرفت. در معرکه نبرد سپاه بهبودخان چپشلو ابتدا شکست خورد، اما با رسیدن نیروی کمکی توانست با جمع کردن سپاه، قاجارها را شکست دهد.^{۵۹} علیقلی، خداقلی، دردی بهادر و جمع زیادی از سرکردگان یموت و محمدعلی بیگ عزالدین لو و تعدادی از سران قاجار در میدان نبرد جان باختند.^{۶۰} محمدحسن خان قاجار به دشت

ترکمن گریخت و تا پایان عمر نادرشاه در آن حدود متواری بود. مردم استرآباد که شورشیان را همراهی کرده بودند، به طرز وحشتناکی تنبیه شدند. محمدحسین خان قاجار، حاکم استرآباد به شهر رفت و بسیاری را کشت و از سرهای بریده شورشیان، کله منار برپا ساخت.^{۶۱} بدین ترتیب شورش استرآباد به ویرانی منطقه و قتل عام بسیاری از مردم، زنده سوزانده شدن، کور شدن و بردگی زنان و کودکان انجامید.^{۶۲} شورش استرآباد در ۱۱۵۷ ه.ق به مازندران نیز کشیده شد. در جریان قیام مردم مازندران، شورشیان بیگلریگی آنجا را به قتل رساندند و علی قلی خان، سپاهسالار خراسان را به اسارت در آوردند.^{۶۳} حاجی کوثر و حاجی صفر که در منطقه هزارجریب مازندران علیه ظلم و ستم نادری به پا خاسته بودند، نمایندگان زمین داران مخالف نادرشاه بودند. اینان با محمدحسن خان قاجار همگام و همراه شدند و به قول مروی «بنای شرارت و افسار را به سر حد طغیان رسانیده اند».^{۶۴} قیام مردم مازندران از نظر ساختار با قیام محمدحسن خان قاجار تفاوت دارد. این تفاوت در دو منظر رهبران قیام و پیروان یا سپاهیان آن مشهود است. رهبران قیام مردم مازندران، وابسته به زمین داران شیعه بودند که بنا به فشارهای مالیاتی و احساسات شیعی علیه نادرشاه طغیان نمودند، اما محمدحسن خان رهبر شورش استرآباد، فرزند فتحعلی خان قاجار، صاحب داعیه سلطنت بود و هدف اصلی اش از قیام علیه نادرشاه انتقام خون پدر و از بین بردن نادر بود. سپاهیان محمدحسن خان، از ایل قاجار اشاقه‌باش و ترکمانان یموت شکل یافته بود که دست به غارت

و چپاول کاروان‌ها و اموال مردم می‌زدند، ولی سپاهیان مازندرانی از مردم عادی و بیشتر کشاورزان تشکیل شده بود.

وقتی نادرشاه از قیام مردم مازندران آگاهی یافت، میرزاتقی پیرزاده، حسن بیگ کرد و حاجی محمدبیگ قرایی را با پنج هزار سپاهی برای سرکوبی به مازندران فرستاد. هنگامی که سپاه نادری به حوالی دامغان رسیده بود، حاجی صفر و حاجی کوثر از مرکز قیام‌شان، یعنی نواحی کوهستانی هزارجریب که به دامغان محدود می‌شد با شش هزار سپاهی برای جلوگیری از ورود سپاه نادر به مازندران و شکست آن‌ها اعزام شدند و در محل تویه دروار در برابر سپاه نادرشاه صف‌آرایی کردند،^{۶۵} اما به علت این که سپاهیان نادر سنگر مستحکمی داشتند، نتوانستند کاری از پیش برند. در نزدیکی‌های صبح، سپاه نادری در واکنش این حرکت بر شورشیان تاختند و «به هر زخم تیری امیری و به هر سنگی سرهنگی را از پای درآوردند».^{۶۶} مازندرانیان در پشت تپه‌ای بلند سنگر گرفتند و مقاومت کردند، جنگ تن به تن آغاز شد. سرانجام حاجی صفر و حاجی کوثر و تعدادی دیگر از سپاه مازندران دستگیر و بقیه قتل عام شدند و از سرهای آنان کله منار برپا شد.^{۶۷} سپس سپاه نادر، اردوگاه قیام‌کنندگان مازندرانی را غارت و تاراج کردند. حاجی صفر و حاجی کوثر را به اردوی شاهی برده شدند تا از سوی نادرشاه مجازات شوند. حاجی صفر که از عاقبت خود مطلع بود و می‌دانست نادر به وی رحمی نخواهد کرد، سعی کرد تا با پرداخت پول (دو کیسه زر برابر با یک صد تومان) به میرزاتقی پیرزاده، وی را به حمایت خویش

برانگیزد.^{۶۸} میرزاتقی پیرزاده پول را گرفت، با نامه‌ای از حاجی صفر نزد نادرشاه افشار رفت و او را از مقصود حاجی صفر آگاه ساخت. به امر نادرشاه حاجی صفر را حاضر کردند و کشتند.^{۶۹}

یکی از علل شکست قیام مازندران می‌تواند اعتماد آن‌ها به قاجاریه و ترکمانان باشد. قاجارها و ترکمان‌ها پیش از استقرار در مازندران، مانند عاملان نادری بلکه بدتر از آنان با مردم رفتار کردند و اموال کشاورزان مازندرانی را غارت و چپاول کردند. آن‌ها با این کار، خشم مردم مازندران را برانگیختند. «این امر به‌ویژه ساکنان ساری و بارفروش را بسیار خشمگین ساخت. مردم بارفروش که از شکست محمدحسن خان قاجار باخبر شده بودند، اسماعیل بیگ حاکم یموت خود را کشتند».^{۷۰} کشاورزان مازندرانی، صدیق‌آقا یکی از زمین‌داران بزرگ را (که در قیام شرکت داشت و با قاجارها و ترکمانان هم‌دستی کرده بود) دستگیر کردند و به قتل رساندند.^{۷۱} این تضادها موجب ضعف شورشیان گردید و نیروی نادری به راحتی توانست آن‌ها را سرکوب کند. مردم خشمگین با وجود سرکوبی محمدحسن خان قاجار و سران مازندرانی توسط سپاه نادری، هم‌چنان به قیام خود ادامه دادند و استرآباد و مازندران را در تصرف داشتند. جونس هنوی که برای جبران خسارت ناشی از چپاول کاروان تجاری‌اش، به فرمان نادرشاه در ۱۱۵۷ هـ.ق عازم استرآباد و مازندران شده بود و به وسیله تعدادی از سپاهیان نادری محافظت می‌شد، برخورد کشاورزان را با سربازان سپاه نادر لجوجانه و دشمنانه یاد کرد. قیام کشاورزان مازندران بیش از قیام

محمدحسن خان قاجار موجب وحشت عاملان حکومتی شده بود. هنوی نقل می‌کند یکی از وابستگان حاکم در آمل، پس از سرکوب قیام به وی گفت که ما از کشاورزان و مردم عادی بیشتر از قاجارها و ترکمانان يموت می‌ترسیم؛^{۲۲} حتی با سرکوب شدید قیام کشاورزان مازندرانی، خشم مردم فروکش نکرد. آنان در سال ۱۱۶۰ هـ.ق/ ۱۷۴۷ م دوباره دست به شورش برداشتند و بیگلربیگی مازندران را به قتل رساندند.^{۲۳}

مازندران در عصر کریم خان زند و جانشینانش

پس از این که کریم خان زند بر اصفهان تسلط یافت (۱۱۵۶ هـ.ق) و خود را وکیل السلطنه خواند، دو رقیب جدی بر سر پادشاهی ایران داشت: یکی آزادخان افغان در آذربایجان و دیگری محمدحسن خان قاجار در استرآباد و مازندران. محمدحسن خان قاجار که در زمان سلطنت چهل روزه شاه سلیمان دوم به مقام بیگلربیگی استرآباد رسیده بود، پس از خلع شاه سلیمان دوم، در استرآباد و مازندران صاحب داعیه شد و بر نواحی شمالی ایران استیلا یافت.

تاریخ مازندران در دوره کریم خان زند با تلاش و کوشش قاجارها در رسیدن به سلطنت ایران گره خورد. شاه عباس اول قاجارها را به استرآباد کوچانده بود، در زمان محمدحسن خان ابتدا استرآباد و بعد مازندران را تصرف کردند. مازندران برای آنها همانند پل ارتباطی با نواحی داخلی و مرکزی ایران بود، از این رو در زمان تسلط بر

نواحی شمالی، مرکز فرمانروایی شان شهر ساری بود. شورش و قیام محمدحسن قاجار از ۱۱۷۲-۱۱۶۳ ه.ق و سپس شورش حسین قلی خان جهانسوز، پسر کوچک‌تر محمدحسن خان در ۱۱۸۶ ه.ق و سرانجام قیام آقامحمدخان قاجار در ۱۱۹۳ ه.ق، مازندران را صحنه نبردهای خونین و کشمکش‌های سیاسی بین قاجاریه و زندیه ساخته بود. این کشمکش‌ها حتی بین مردم عادی مازندران نیز راه یافت. مردم مازندران گاهی حامی زندیه و گاهی حامی قاجاریه بودند.

قیام مقیم‌خان ساروی در مازندران

بعد از شکست کریم‌خان زند از محمدحسن خان قاجار و پناه جستن شاه اسماعیل سوم نزد او، محمدحسن خان به اتفاق شاهک صفوی از استرآباد به اشرف آمد، از آن‌جا به فرح‌آباد ساری و عمارت شاه‌عباسی رفت. حکام و بزرگان مازندران برای خدمت‌گزاری و اطاعت از وی حاضر شدند. از جمله مقیم‌خان ساروی، حاکم مازندران به حضور وی رسید. تنها کسی که از بزرگان و سران مازندرانی، نزد محمدحسن خان نیامد، سبزه‌علی خان لاریجانی، حاکم آمل بود که پیش از این، کریم‌خان زند را حمایت می‌کرد و از طرفداران وی بود. بعد از شکست کریم‌خان زند، وی به همراهی تفنگچیان لاریجانی، با محمدحسن خان مخالفت کرده، راهی لاهیجان شد.^{۷۴}

محمدحسن خان قاجار، حاکم مازندران، مقیم‌خان ساروی را که مردی پاکدامن، باغیرت و دلاور بود، به همراهی محمودولی خان قاجار

در رأس سپاهی مأموریت داد تا برای دفع سبزه‌علی خان لاریجانی روانه آمل شوند. مقیم خان و محمدولی خان به محض رسیدن به آمل، برای خان لاریجان پیام فرستاد، وی را نصیحت کردند و منتظر پاسخ سبزه‌علی خان لاریجانی ماندند.^{۷۵}

پیش از این که پاسخی از طرف سبزه‌علی خان لاریجانی برسد، محمدولی خان قاجار در آمل دست به بی‌عفتی زد و موجب خشم مردم شد.^{۷۶} مردم خشمگین آمل، محمدولی خان قاجار را که راه و رسم غلطی پیش گرفت، دستگیر و محبوس کردند. مقیم خان ساروی با دیدن این اعمال و رفتار زشت از سوی محمدولی خان قاجار، همراه مردم آمل شد و از طرف مردم به‌عنوان فرماندهی و ریاست رسید. سپس شورشیان برای دفع محمدحسن خان عازم ساری شدند.^{۷۷}

مقیم خان ساروی که پیش از استیلای محمدحسن خان بر مازندران، عنوان بیگلریگی مازندران را داشت، هرچند پس از شکست محاصره استرآباد، از محمدحسن خان اطاعت کرد، ولی همواره به دنبال فرصتی مناسب بود تا علیه محمدحسن خان شورش کند. شورش مردم آمل این فرصت را برای او فراهم کرد. به هر ترتیب، با رسیدن خبر شورش آمل و مقیم خان، محمدحسن خان قاجار برای تنبیه مقیم خان ساروی و مردم شورشی از اشرف به ساری آمد و علیه شورشیان وارد کارزار شد. در میانه نبرد، مقیم خان ساروی با گلوله زنبورک زخمی شد. به همین دلیل سپاهش از هم گسیخت و به جنگل گریخت، مقیم خان ساروی به دست سپاه قاجاریه اسیر شد و به فرمان محمدحسن خان قاجار

او را سوزاندند، تا دیگر بزرگان مازندرانی از مخالفت با خان قاجار درس عبرتی گیرند و از در متابعت درآیند. هم‌چنین محمدعلی خان گیلخورانی فرح‌آبادی زندانی شد و آقا حیدرعلی و حاج قنبر مشهدسری پس از پرداخت مقداری پول^{۷۸} با دو پسرش در ساری کشته شد و خون جماعتی از مردم بی‌گناه ساری نیز به زمین ریخت (سال ۱۱۶۷ ه.ق).^{۷۹}

باوجود قیام مقیم‌خان ساروی و شورش مردم آمل علیه محمدحسن خان قاجار، سبزه‌علی خان لاریجانی که دشمن قاجاریه و طرفدار زندیه بود از این قیام حمایت نکرد. اگر او نیز با شورشیان همراه می‌شد و با آنان هماهنگی داشت، شاید می‌توانستند بر سپاه قاجاریه پیروز شوند. به نظر می‌رسد دلیل یاری نکردن سبزه‌علی خان به مقیم‌خان ساروی، رقابت این دو در مازندران بوده باشد، چراکه هر دو در مازندران داعیه حکمرانی داشتند.

فتح مازندران توسط شیخ‌علی خان زند (۱۱۷۲ ه.ق)

کریم‌خان زند پس از شکست محاصره شیراز و عقب‌نشینی محمدحسن خان، به تعقیب او دست زد. او در تهران شیخ‌علی خان زند را با سپاهش (متشکل از طوایف لر، افغان و ازبک) روانه مازندران کرد.^{۸۰} از فیروزکوه شخصی به نام محمد دادو با عده‌ای از یارانش نزد شیخ‌علی خان زند رسیدند، خان زند وی را لقب خانی داده و با عنوان محمدخان دادو، همراه خود کرد و وارد سوادکوه مازندران شد.^{۸۱}

محمدحسن خان قاجار که سرگرم محاصره دامغان و نبرد با حسین خان دولو بود، برای یاری محمدخان قاجار، بیگلربیگی مازندران دوازده فرسنگ راه سخت و کوهستانی را به سرعت طی کرد از راه فولادمحله هزارجریب به ساری آمد.^{۸۲} در رسیدن به ساری آنقدر تعجیل کرد و آنچنان سرعتی داشت که در آن راه سخت در سپاه وی تفرقه روی داد و موجب ازهم پاشیدگی سپاه قاجار شد. ترکمانان نیز که همواره به دنبال غارت و تاراج اموال مردم بودند، به محض رسیدن به ساری موقع را مغتنم شمردند و شهر را غارت کردند و باعث ضعف سپاه محمدحسن خان و گریختن وی از ساری شدند.^{۸۳} بدین ترتیب محمدحسن خان، شاه اسماعیل سوم (میرزا ابوتراب) را که تا آن موقع در ساری می زیست، به همراهی خود به استرآباد برد.^{۸۴}

شیخ علی خان زند با چهل هزار سپاهی و با همراهی محمدخان داودی سوادکوهی، بدون هیچ گونه جنگ و درگیری وارد ساری شد و بر آن شهر تسلط یافت. ابراهیم خان بغایری و محمدحسین خان دولو از دامغان آمدند و به وی پیوستند.^{۸۵}

محمدحسن خان قاجار با سپاه خود از استرآباد به اشرف آمد، در خارج شهر به سمت ساری سنگر گرفت. در این مکان بین سپاه زنده و پانزده هزار سپاه قاجاریه جنگی درگرفت، که نتیجه ای نداشت.^{۸۶} شیخ علی خان تدبیری اندیشید و اردوی خود را به سمت استرآباد حرکت داد و از راه ساحل دریای مازندران «که راهی غیر معهود است مرحله نورد طریق مقصود گردیدند».^{۸۷} محمدحسن خان نیز چون

اوضاع را چنین دید از راه شاه‌عباسی، راه استرآباد را در پیش گرفت تا به یاری ترکمانان بر شیخ‌علی خان غلبه کند. اردوی محمدحسن خان پس از پیمودن چهار فرسنگ وارد کلباد گردید و سپاه شیخ‌علی خان نیز در فاصله کمتر از یک فرسنگی سپاه قاجار موضع گرفت. «در کلباد میان دو سپاه نبردی روی داد»^{۸۸} محمدحسن خان نتوانست در برابر سپاه زندیه ایستادگی نماید. بنابراین به سرعت به سوی استرآباد عقب نشست. شیخ‌علی خان او را تعقیب نکرد، سپاه را در کلباد مستقر ساخت و پس از چند روز توقف در کلباد به اشرف بازگشت.^{۸۹}

پس از چندی محمدحسن با کمک ولی خان و نجف خان کرد شادلو از خراسان و سبزه‌علی خان شامیاتی که از دشت ترکمان آمده بود با سپاه هجده هزار نفری^{۹۰} در مدت پانزده روز به اشرف آمد. هدف محمدحسن خان از طی کردن استرآباد به اشرف در پانزده روز و حرکت کند سپاهش، ترسانیدن سپاه زندیه و فراری دادن آن‌ها از مازندران بود، وی در تدبیر خود موفق نشد و جنگ در اشرف آغاز گردید. کردهای خراسان که به یاری محمدحسن خان آمده بودند، نخستین گروهی بودند که از معرکه جنگ گریختند و سپاه قاجار شکست خورد. محمدحسن خان با تعداد سوار کم و پیادگان سپاه ایستادگی کرد، ولی شکست بر سپاه قاجاریه راه یافته بود و نتوانست کاری از پیش برد؛ چون پلی که باید از آن عبور می‌کردند باریک بود و به دلیل بسیاری سپاهیان فراری، گذر از آن ناممکن شد، برای فرار

بی‌راهه را انتخاب کردند، ولی به هنگام عبور اسبش در گل و لای فرو رفت، و قدرت حرکت نداشت. در همین حین محمدعلی قاجار دولو به انتقام خون محمدولی خان و دیگر خان‌های قاجاریه او را کشت. رستم بیگ کرد مدانلو نیز سر محمدحسن خان را از تن جدا ساخت، نزد شیخ‌علی خان برد، شیخ‌علی خان نیز سر محمدحسن خان را نزد کریم خان به تهران فرستاد.^{۹۱}

بدین ترتیب محمدحسن خان قاجار اشاقه‌باش، فرزند فتحعلی خان در جمادی‌الثانی سال ۱۱۷۲ هـ.ق، پس از دوازده سال فرمانروایی بر نواحی شمالی ایران در سن چهل و پنج سالگی کشته شد و قربانی کینه‌ها، عداوت‌های قومی و قبیله‌ای و کشمکش‌های یوخاری‌باش‌ها و اشاقه‌باش‌ها گردید و کریم خان بر سراسر ایران به جز خراسان استیلا یافت.^{۹۲}

پس از کشته شدن محمدحسن خان، محمدخان قاجار قوانلو که از طرف محمدحسن خان، بیگلریگی مازندران را داشت با آقامحمدخان و دیگر فرزندان محمدحسن خان به دشت ترکمن گریخت و به ترکمانان یموت پناه برد. شیخ‌علی خان زند پس از فتح مازندران و شکست کامل قاجاریه، چون استرآباد را از بزرگان قاجار خالی دید، وارد شهر شد و بنا به حکم کریم خان زند، حکومت آن‌جا را به محمدحسین خان قاجار سپرد و به مازندران بازگشت، فرزندان محمدحسن خان (آقامحمدخان، حسین قلی خان، جعفرقلی خان، رضاقلی خان و مهدی قلی خان) پس از چهار سال (۱۱۷۶ هـ.ق) به شیراز و دربار کریم خان زند رفتند.^{۹۳}

کریم خان زند حکومت مازندران و مقام بیگلربیگی را ابتدا به زکی خان زند داد، پس از سرکوبی قیام رفیع خان و زمان خان در مازندران، وی را به کاشان مأمور کرد و حکومت مازندران را به محمدخان دادوی سوادکوهی که از بدو ورود شیخ علی خان زند به او و طایفه زندیه خدمت کرده بود، واگذار کرد.^{۹۴} کریم خان زند برای قدردانی از محمدخان دادوی سوادکوهی، او را به عنوان حاکم مازندران تعیین کرد.^{۹۵}

شورش حسین قلی خان قاجار جهانسوز (۱۱۸۶ ه.ق)

پس از شکست محمدحسن خان قاجار سال ۱۱۷۲ ه.ق و کشته شدنش، فرزندان او ابتدا به میان ترکمنان یموت رفتند، ولی پس از چهار سال (۱۱۷۶ ه.ق) نزد وکیل الرعایا به شیراز آمدند. آقامحمدخان قاجار، فرزند ارشد محمدحسن خان تا سال مرگ کریم خان زند (۱۱۹۳ ه.ق) در شیراز بود. حسین قلی خان جهانسوز برادر کوچک تر آقامحمدخان سال ۱۱۸۲ ه.ق از طرف کریم خان زند برای دلجویی از آقامحمدخان و با مشورت او، به عنوان حاکم دامغان انتخاب شد. حسین قلی خان در بیستم شوال آن سال برای انجام مأموریت از شیراز عازم دامغان شد.^{۹۶}

حسین قلی خان قاجار به دامغان رسید، پس از مدتی بنای ناسازگاری را گذاشت و به تحریک عده‌ای از اطرافیان، علیه زندیه شورید، چون خبر گردن‌کشی وی به دربار کریم خان وکیل رسید،

به وی دستور داد که با خدمت صادقانه در دامغان حکومت کند و یا به نوکنده مازندران برود و در سرزمین موروثی پدری به ادامه زندگی بپردازد. حسین قلی خان که خیال سرکشی بر علیه زندیه را داشت، راه دوم را برگزید، به نوکنده رفت. در کنار دیگر برادران خود، مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان اقامت گزید.^{۹۷} در این زمان حسن خان، برادر حسین خان دولوی قاجار که دایی مرتضی قلی خان بود به امر کریم خان زند حاکم استرآباد شد، گویا اهالی استرآباد با وی سازگار و موافق نبودند و یا شاید به تحریک حسین قلی خان با وی مخالفت می کردند. حسن دولو به ناچار استعفا داد و به نوکنده رفت. حسین قلی خان از راه رادکان و سارو به نوکنده، به تعقیب حسن خان دولو پرداخت. حسن خان چون حسین قلی خان را علیه خود مصمم دید به مازندران عزیمت کرد، حسین قلی خان جهانسوز باز هم وی را تعقیب کرد و با قتل وی بر ناحیه استرآباد استیلا یافت.^{۹۸}

محمدخان دادوی سوادکوهی، بیگلربیگی مازندران که شاهد پیشرفت حسین قلی خان جهانسوز بود، وقایع استرآباد را به اطلاع کریم خان زند رساند و از او برای خاموش کردن آتش فتنه جهانسوز در استرآباد کمک خواست. خود نیز در مازندران و استرآباد دست به کارهایی زد که باعث تحریک بیشتر حسین قلی خان جهانسوز شد.^{۹۹} محمدخان دادوی سوادکوهی، نامه‌های پیاپی به دربار وکیل زند می فرستاد و خطر حسین قلی خان را یادآور می شد. سرانجام کریم خان برای سرکوبی حسین قلی خان، سپاهی به فرماندهی برزالله خان به مازندران گسیل

داشت. محمدخان دادوی سوادکوهی با سپاه شش هزار نفری مازندران و سپاه هزار نفری برزالله‌خان، در کمال استبداد از بارفروش، که محل اتراق و مقر زندگی اش بود، به صوب استرآباد روانه گردید و حصانت حصن قلعه ساری را با سیصد نفر از ولایتی و عراقی به یکی از اقوام خود وا گذاشت.^{۱۰۰} حسین‌قلی‌خان جهانسوز که محمدخان دادوی سوادکوهی را مهیای نبرد دید، برای مقابله آماده شد. خان جوان قاجار با تعدادی سپاهی که در اختیار داشت، دست به تدبیر زد. برادران ناتنی خود، مرتضی‌قلی‌خان و مصطفی‌قلی‌خان را به دو دسته تقسیم کرد تا در سوی جنگل به کمین بنشینند تا این‌که محمدخان دادو برسد آنان به یک باره راه را بر وی ببندند. خود نیز از راه کوهستان به کیاسر و از آن‌جا به دامغان رفت. از پشت سر محمدخان دادو به پای قلعه ساری رسید. شب هنگام وقتی که نگهبانان قلعه در خواب به سر می‌بردند، چند نفر از سپاهیان او با نردبان وارد قلعه شدند و دروازه را باز کردند. حسین‌قلی‌خان وارد شهر شد و علی‌اصغریک دادو (برادرزاده محمدخان دادوی سوادکوهی) نایب‌الحکومه ساری را دستگیر کرد.^{۱۰۱} «سپاه قاجار هرچه می‌خواستند کشتند و چپاول کردند و از خون بیچارگان شهرنشین حسین‌قلی‌خان را سیراب کردند».^{۱۰۲} محمدخان دادوی سوادکوهی وقتی از تصرف ساری باخبر شد به سمت این شهر حرکت کرد و از کمین‌گاه خود در جرکلباد بیرون آمد، اما هنوز به ساری نرسیده بود که در شورابه سر بین اشرف و رستم کلا، پاینده‌خان و کمال‌خان افغان و سواران ترکمن بر او تاختند

و برادران حسین قلی خان قاجار از کمین درآمدند، بر او دست یافتند و او را در غل و زنجیر کردند.^{۱۳} از سویی دیگر، حسین قلی خان پس از فتح ساری به بارفروش رفت و آنجا را که مرکز فرمانروایی محمدخان دادو بود نیز تصرف کرد. محمدخان دادوی سوادکوهی را در غل و زنجیر به بارفروش آوردند، اموال و دارایی او را مصادره و او را شکنجه کردند. چگونگی کشتن او را مؤرخان به اختلاف نوشته‌اند. فرهاد میرزا معتمدالدوله در کتاب جام‌جم و مؤلف منتظم ناصری در جلد سوم چنین می‌گویند: «حسین قلی خان با زه کمان خود محمدخان دادو حاکم مازندران را خفه کرده‌اند»؛ دیگران مانند هدایت و سپهر و غیره در روضة‌الصفاء و ناسخ‌التواریخ به عبارت این که او را کشت اکتفا کرده‌اند.^{۱۴} حسین قلی خان دو ماه در مازندران ماند، پس از آن سال (۱۱۸۶ ه.ق) به استرآباد و دشت ترکمن بازگشت.^{۱۵}

حکومت مهدی خان دادوی سوادکوهی بر مازندران

با اتفاقاتی که در مازندران روی داد و منجر به کشته‌شدن محمدخان دادوی سوادکوهی، بیگلریگی مازندران شد، پسرش مهدی خان از بارفروش گریخت و به شیراز نزد وکیل‌الرعا یا پناه برد و از وی یاری خواست. آقامحمدخان پس از آگاهی از کار جهانسوز از کریم خان خجالت کشید، کریم خان در حالی که رنجیده خاطر بود سکوت اختیار کرد و مهدی خان پسر محمدخان سوادکوهی را به جای پدر به حکومت مازندران منصوب کرد.^{۱۶}

آقامحمدخان قاجار نیز نامه‌ای برای برادر خود، حسین قلی خان فرستاد و او را به مدارا فرا خواند. از طرفی کریم خان زند، زکی خان^{۱۰۷} را با سه هزار سوار مأمور مازندران کرد.^{۱۰۸}

زکی خان زند در مازندران با کشتاری بی‌رحمانه توانست بر اوضاع تسلط یابد. وی بنا به فرمان وکیل الرعایه، مهدی خان دادوی سوادکوهی، فرزند محمدخان دادوی را به حکومت مازندران و پیگلریگی آن ولایت گماشت و مخالفان زندیه چون کاظم خان سورتیج هزارجریبی و حاجی زکی خان دودانگه‌ای که به یاری حسین قلی خان برخاسته بودند، اسیر کرد.^{۱۰۹} در بارفروش کسانی را که در شورش حسین قلی خان شرکت داشتند، به طرز فجیعی به قتل رساند. «زکی خان مدت زیادی در مازندران نماند، زیرا کریم خان به دلیل قتل و کشتار و هتک حرمت مردم او را معزول کرد و به سرداران سپاه محرمانه نوشت که به اوطان خود بازگردند، زکی خان هم به ناچار با کاروانی از اسرای بی‌گناه به شیراز بازگشت». «شاید یک علت مهم گرویدن مازندرانیان به آقامحمدخان پس از مرگ وکیل و نفرت آنان از زندیه همین کشتارهای بی‌جهت زکی خان بود.»^{۱۱۱}

پس از بازگشت زکی خان زند به شیراز، از آنجایی که «مهدی خان ولد محمدخان سوادکوهی مردی جاهل، کم‌کار، بی‌خبر از تجارب روزگار در بلدهٔ بارفروش به مناهمی و نوش می‌گذرانید»،^{۱۱۲} حسین قلی خان جهانسوز به بارفروش حمله برد و خانه مهدی خان دادوی را محاصره کرد، مهدی خان موفق به فرار

شد، اما یاران حسین قلی خان او را دستگیر کردند، حسین قلی خان او را مورد شکنجه و آزار قرار داد، اما نکشت؛^{۱۳} وی را به رامیان استرآباد که مقر فرمانروایی اش بود فرستاد، مهدی خان توانست با پولی که به خان قاجار داد، جان خویش را بخرد،^{۱۴} پس از چندی به بارفروش بازگردد. کریم خان زند چون از شورش دوباره حسین قلی خان آگاهی یافت، به علی محمدخان زند^{۱۵} برای سرکوبی او فرمان داد. علی محمدخان از راه کاشان و قم به تهران آمد و پس از دو روز به طرف ساری حرکت کرد. حسین قلی خان برای مقابله با او از ساری حرکت کرد، دو طرف در شیرگاه سوادکوه به هم تلاقی کردند و آتش جنگ شعله‌ور گردید. در این نبرد علی محمدخان پیروز شد و حسین قلی خان فرار کرده، به ساری آمد.^{۱۶}

علی محمدخان او را تعقیب کرد، در ساری نیز با او درگیر شد. در جنگ دوم نیز حسین قلی خان شکست خورد و به نوکنده رفت، علی محمدخان او را تعقیب کرد. این بار حسین قلی خان به یاری ترکمانان به کلباد اشرف آمد، ولی در آن جا نیز از سپاه زندیه شکست خورده. به نوکنده گریخت.^{۱۷} (سال ۱۱۸۷ ه.ق)

حسین قلی خان به اصرار و تقاضای آقامحمدخان، فرزند بزرگ خود، باباخان را با نامه و هدایا به شیراز نزد کریم خان وکیل فرستاد و از رفتار گذشته اظهار پشیمانی و ندامت کرد، کریم خان زند پوزش او را پذیرفت. پس از دو ماه، باباخان را با جواب نامه نزد حسین قلی خان فرستاد و دامغان را تیول وی ساخت.

حسین قلی خان که در زمان تسلط بر استرآباد به دلیل کینه و انتقام خون پدرش تعدادی از قاجارهای یوخاری باش را کشته بود، به خون خواهی یوخاری باش‌ها برخاستند، یوخاری باش‌ها شاید بنا به تحریک زندیه با دادن پول به سه نفر از ترکمانان یموت او را از پای درآوردند. ۱۱۸

پاورقی فصل هفتم

- ۱- التّدوین فی احوال الجبال شروین، ص ۲۰۲.
- ۲- تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۱۵۵.
- ۳- عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۱۸ و ۵۱۹.
- ۴- تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۳۴۰.
- ۵- عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۱۹.
- ۶- همان جا.
- ۷- همان، ج ۲، ص ۵۲۰.
- ۸- همان جا.
- ۹- همان، ج ۲، ص ۵۲۲.
- ۱۰- همان جا.
- ۱۱- همان، ج ۲، ص ۵۳۴ و ۵۳۵.
- ۱۲- همان، ج ۲، ص ۵۳۶.
- ۱۳- همان، ج ۲، ص ۵۳۷.
- ۱۴- تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۸۰.
- ۱۵- همان، ج ۲، ص ۹۵.
- ۱۶- همان، ج ۲، ص ۹۶.
- ۱۷- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، تهران، بنیاد، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۸۵ و تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۹۶ و ۹۷.
- ۱۸- انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، مروارید، ۱۳۶۸، ص ۱۹۷.

- ۱۹- سازمان اداری حکومت صفوی، ولادیمیر مینورسکی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۳۷.
- ۲۰- انقراض سلسله صفویه، ص ۲۱.
- ۲۱- مازندران در عصر وحشت، علی‌اکبر عنایتی، شلفین، ساری، ۱۳۹۰، ص ۱۸.
- ۲۲- تاریخ و سفرنامه حزین، شیخ محمدعلی حزین لاهیجی، تصحیح بیژن ترقی، تهران، خیام، ۱۳۵۰، ص ۴۴.
- ۲۳- همان‌جا.
- ۲۴- دره نادره، میرزا مهدی‌خان استرآبادی، تصحیح سید جعفر شهیدی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۱۶۷.
- ۲۵- نادرشاه و بازماندگانش، عبدالحسین نوایی، تهران، زرین، ۱۳۶۸، ص ۸۱.
- ۲۶- همان، ص ۸۲.
- ۲۷- جهانگشای نادری، ص ۳.
- ۲۸- عالم‌آرای نادری، ج ۱، ص ۴۷.
- ۲۹- نادرشاه و بازماندگانش، ص ۷۸.
- ۳۰- همان‌جا: تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی پیگولوسکایا و دیگران، ص ۵۹۰.
- ۳۱- تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۶۳.
- ۳۲- نادرشاه و بازماندگانش، ص ۷۸: تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۷۲.
- ۳۳- تاریخ تنکابن، علی‌اصغر یوسفی‌نیا، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۱، ص ۳۱۷: تاریخ جامع تنکابن، صمصام‌الدین علامه، تنکابن، انتشارات تنکابن (بیگی)، ۱۳۷۷، ص ۲۰۷.
- ۳۴- جهانگشای نادری، ص ۲۴.
- ۳۵- همان، ص ۲۵.
- ۳۶- مختصر تاریخ ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه، ص ۴۹۶: ایران و جهان (از مغول تا قاجاریه) عبدالحسین نوایی، تهران، هما، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۵۶۵.

- ۳۷ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۲۰.
- ۳۸ - ایران و جهان، ج ۱، ص ۵۶۵.
- ۳۹ - همان، ج ۱، ص ۵۶۶.
- ۴۰ - عالم آرای نادری، ج ۲، ص ۶۴۹.
- ۴۱ - مختصر تاریخ ایران در دوره های افشاریه و زندیه، ص ۴۹۶؛ ایران و جهان، ج ۱، ص ۵۶۵؛ نادرشاه از نظر خاورشناسان، رضازاده شفق، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۳۹، ص ۳۹.
- ۴۲ - روضة الصفای ناصری، ج ۱۰، ص ۱۳۰ و تاریخ مازندران، ج ۱، ص ۱۲.
- ۴۳ - تاریخچه نادرشاه، ولادیمیر مینورسکی، ترجمه رشید یاسمی، تهران، اسیمیرغ، ۱۳۵۶، ص ۸۴.
- ۴۴ - بیان واقع، ص ۱۰۷؛ تاریخ منتظم ناصری، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۱۱۲۶.
- ۴۵ - تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ج ۱، ص ۸۰.
- ۴۶ - زندگی نادرشاه، ص ۲۵۵.
- ۴۷ - عالم آرای نادری، ج ۲، ص ۸۳۴.
- ۴۸ - جهانگشای نادری، ص ۳۶۶.
- ۴۹ - همان جا.
- ۵۰ - تاریخ ایران در دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ص ۶۱۰.
- ۵۱ - دولت نادرشاه افشار، آرونوا و اشرفیان، ترجمه حمید صوفی، تهران، شبگیر، ۱۳۵۶، ص ۸۲.
- ۵۲ - روضة الصفای ناصری، ج ۸، ص ۵۵۹.
- ۵۳ - عالم آرای نادری، ج ۳، ص ۹۵۹.
- ۵۴ - زندگی نادرشاه، ص ۲۹۴.

۵۵ - همان جا.

۵۶ - جهانگشای نادری، ص ۳۹۹؛ محمدکاظم مروی محل آگاهی یافتن نادرشاه از شورش استرآباد را در نواحی موصل ذکر می کند. عالم آرای نادری، ج ۳، ص ۹۶۰.

۵۷ - جهانگشای نادری، ص ۳۹۹.

۵۸ - جونس هنوی تعداد سپاهیان محمدحسن خان را سه هزار نفر و تعداد سپاه بهبودخان چاپشلو را هزار و پانصد تن اعلام می کند و علت شکست سپاه محمدحسن خان را علاقه سپاهیان به تاراج احوال کاروان می داند. زندگی نادرشاه، ص ۲۹۵.

۵۹ - محمدکاظم مروی محل جنگ را در حاجیلار و یا حاجیلر (مینودشت) ذکر کرده است. عالم آرای نادری، ج ۳، ص ۹۶۲؛ تاریخ محمدی، ص ۳۱.

۶۰ - عالم آرای نادری، ج ۳، ص ۹۶۳.

۶۱ - تاریخ محمدی، ص ۳۱.

۶۲ - تاریخ ایران در دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ص ۶۱۰.

۶۳ - دولت نادرشاه افشار، ص ۱۸۷.

۶۴ - عالم آرای نادری، ج ۳، ص ۹۶۰.

۶۵ - همان جا.

۶۶ - همان جا.

۶۷ - همان، ج ۳، ص ۹۶۱.

۶۸ - همان، ج ۳، ص ۹۶۵.

۶۹ - همان جا.

۷۰ - دولت نادرشاه افشار، ص ۱۸۹.

۷۱ - همان جا.

۷۲ - همان، ص ۱۹۰.

- ۷۳ - همان، ص ۲۰۵.
- ۷۴ - روضةالصفای ناصری، ج ۹، ص ۲۲.
- ۷۵ - تاریخ محمدی، ص ۳۴.
- ۷۶ - همان جا.
- ۷۷ - همان، ص ۳۵.
- ۷۸ - در تاریخ محمدی مبلغ پول بیست هزار تومان و در روضةالصفای ناصری هشت هزار تومان ذکر شده است. تاریخ محمدی، ص ۳۵ و روضةالصفای ناصری، ج ۹، ص ۲۷.
- ۷۹ - همان منابع، ص ۳۴ و ۳۵، ص ۲۳ تا ۲۷ و تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۲۳.
- ۸۰ - تاریخ محمدی، ص ۴۴.
- ۸۱ - روضةالصفای ناصری، ج ۹، ص ۵۸.
- ۸۲ - تاریخ محمدی، ص ۴۴. گلشن مراد، ص ۹۱.
- ۸۳ - تاریخ گیتی گشا، ص ۷۰ و ۷۱.
- ۸۴ - روضةالصفای ناصری، ج ۹، ص ۵۸.
- ۸۵ - تاریخ گیتی گشا، ص ۷۱.
- ۸۶ - همان، ص ۸۰. تاریخ محمدی، ص ۴۴.
- ۸۷ - تاریخ گیتی گشا، ص ۸۱.
- ۸۸ - همان، ص ۸۱ و ۸۲.
- ۸۹ - همان، ص ۸۳.
- ۹۰ - همان، ص ۸۴.
- ۹۱ - گلشن مراد، ص ۱۰۸.
- ۹۲ - روضةالصفای ناصری، ج ۹، ص ۷۱: تاریخ گیتی گشا، ص ۸۳ تا ۸۷: تاریخ محمدی، ص ۴۴: مجمل التواریخ، ص ۳۲۰: تاریخ ایران (ملکم)، ج ۲، ص ۴۸.

- ۹۳- تاریخ محمدی، ص ۴۵: تاریخ گیتی گشا، ص ۸۸: تاریخ نگارستان، قاضی احمدبن محمد غفاری کاشانی، تصحیح و تذلیل آقا مرتضی مدرس گیلانی، تهران، حافظ، ۱۳۶۳، ص ۴۲۶: گلشن مرادف ص ۱۰۹ تا ۱۱۱.
- ۹۴- در مجمل التواریخ به اشتباه محمدخان گرازدندان قاجار به عنوان بیگلربیگی مازندران ثبت شده، همچنین در گلشن مراد آمده که حکومت مازندران قبل از محمدخان دادوی سوادکوهی به دست نادرخان پسر مهدی خان زند بوده است. مجمل التواریخ، ص ۳۱۱: گلشن مراد، ص ۱۳۸.
- ۹۵- تاریخ گیتی گشا، ص ۹۰.
- ۹۶- کریم خان زند، ص ۱۲۳: تاریخ گیتی گشا، ص ۱۷۰.
- ۹۷- تاریخ گیتی گشا، ص ۱۷۱: تاریخ محمدی، ص ۴۷: گلشن مراد، ص ۳۱۲.
- ۹۸- تاریخ محمدی، ص ۴۷.
- ۹۹- تاریخ گیتی گشا، ص ۴۹.
- ۱۰۰- تاریخ محمدی، ص ۴۹.
- ۱۰۱- روضةالصفای ناصری، ج ۹، ص ۹۴.
- ۱۰۲- تاریخ مازندران (مهجوری)، ج ۲، ص ۱۲۸.
- ۱۰۳- تاریخ گیتی گشا، ص ۱۷۲.
- ۱۰۴- شرح حال رجال ایرانی در قرن ۱۲، ۱۳، ۱۴ هجری، مهدی بامداد، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۴۷، ج ۳، ص ۲۴۲.
- ۱۰۵- تاریخ محمدی، ص ۴۹ و ۵۰. تاریخ گیتی گشا، ص ۱۷۰ تا ۱۷۲. گلشن مراد، ص ۳۱۳. روضةالصفای ناصری، ج ۹، ص ۹۴ و ۹۵.
- ۱۰۶- فهرس التواریخ، ص ۲۷۹.
- ۱۰۷- محمد فتح الله ساروی از آمدن زکی خان به مازندران مطلبی بیان نمی کند و مأمور سرکوب حسین قلی خان را جان محمدخان بلوچ می داند. ص ۵۰.
- ۱۰۸- تاریخ گیتی گشا، ص ۱۷۲.

- ۱۰۹ - روضة‌الصفای ناصری، ج ۹، ص ۱۰۶.
- ۱۱۰ - تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه، ص ۱۴۳.
- ۱۱۱ - کریم‌خان زند، ص ۱۲۶.
- ۱۱۲ - تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۷۳.
- ۱۱۳ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۲۹.
- ۱۱۴ - در فهرس التواریخ تألیف رضاقلی‌خان هدایت آمده که به شفاعت جمعی رهایی یافت. فهرس التواریخ، ص ۲۸۱.
- ۱۱۵ - در تاریخ گیتی‌گشا، محمدعلی‌خان زند ذکر شده است. تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۷۴.
- ۱۱۶ - گلشن مراد، ص ۳۱۳.
- ۱۱۷ - همان، ص ۳۱۳ و ۳۱۴: تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۷۴.
- ۱۱۸ - تاریخ محمدی، ص ۵۷ و ۵۸.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



فصل هشتم
مدوره معاصر

تبرستان

www.tabarestan.info

قاجارها از ترکانی بوده‌اند که در قرن پنجم هجری وارد ایران شده و سپس به نواحی شام کوچ کردند. آنان در حدود قرن هشتم تا نهم هجری در آذربایجان سکنی گزیدند و در شکل‌گیری حکومت صفویه نقش داشتند. ایل قاجار به همراهی دیگر طوایف قزلباش به یاری شاه اسماعیل اول صفوی برخاست و در طول سلطنت شاهان صفوی به مقام‌های کم و بیش مهمی دست یافته‌اند. شاه عباس اول آن‌ها را از آذربایجان به استرآباد، مرو و نواحی مرکزی ایران کوچ داد؛ از قاجارهای استرآباد، آقامحمدخان قاجار پس از زندیه به سلطنت ایران دست یافت.

قاجارهای استرآباد به علت زندگی در دو طرف رود گرگان و نوع معیشت به دو دسته اشاقه‌باش و یوخاری‌باش تقسیم شده‌اند. یوخاری‌باش‌ها که در قسمت بالای رود زندگی می‌کردند، به پرورش شتر مشغول، و به دولو معروف بودند و اشاقه‌باش به جهت زندگی در قسمت پائین رود و پرورش گوسفند، به قویونلو شهرت یافتند.

شاید به خاطر این نوع زندگی، نخستین درگیری‌های ایل‌ی بین آن‌ها روی داد و به خصومت و کینه تاریخی بین آن‌ها انجامید؛ کینه‌ای که باعث کشتار بسیاری از دو طرف، به ویژه قتل فتح‌علی خان قاجار، محمدحسن قاجار و حسینقلی خان جهانسوز شد.

مرگ کریم خان زند و فرار آقامحمدخان قاجار به مازندران

سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ هـ. ق کریم خان زند وکیل‌الرعیایا به علت بیماری از دنیا رفت. او که از سال ۱۱۶۳ هـ. ق وارد رقابت‌های سیاسی شده بود، تا سال ۱۱۷۲ هـ. ق مشغول نبرد با مدعیان داخلی شد و از ۱۱۷۲ هـ. ق بر تمام ایران به جز خراسان استیلا یافت، ولی خود را شاه نخواند و به لقب وکیل‌السلطنه و وکیل‌الرعیایا اکتفا کرد؛ در حالی که تمامی امور مملکت در دست او بود.

با مرگ کریم خان زند، سال‌های حبس آقامحمدخان قاجار به پایان رسید، وی که روز دوازدهم صفر ۱۱۹۳ هـ. ق برای شکار از شیراز خارج شده بود، به وسیله عمه خود که زن کریم خان زند بود، از مرگ وکیل‌الرعیایا باخبر شد. روز چهاردهم ماه صفر عازم مازندران شد.^۱ در طی مسیر شیراز به مازندران، چند روزی را در میان طایفه قلیچی در اصفهان گذراند و سپس به دولاب آمد. ابدال خان کرد جهان‌بیگلو با پانصد خانوار از ایل خود از شهریار و کردهای مدانلو از اطراف اصفهان به آقامحمدخان پیوستند. او تقی خان زند را - که از طرف کریم خان حکومت ری و فیروزکوه را داشت - اسیر کرد، اما بعد از پرداخت پول،

جان سالم به در برد. در تهران مالیات مازندران - که به شیراز می‌بردند - نصیب آقامحمدخان قاجار شد و بر قدرت مالی او افزود.^۲ از سویی دیگر در شیراز درحالی که جسد کریم‌خان زند بر زمین مانده بود، نزدیکانش برای دستیابی به سلطنت با یکدیگر درگیری خونینی به راه انداختند. در این هنگام که جانشینان کریم‌خان زند به جان یکدیگر افتاده، بر سر تخت سلطنت با یکدیگر جدال می‌کردند، آقامحمدخان قاجار در نواحی شمالی ایران به بسط قدرت خویش می‌پرداخت. او ابتدا در چندین جنگ، برادران خود را مطیع ساخت، سپس تهاجم نیروهای زندیه به مازندران را ناکام گذاشت.

ورود نیروهای روسی به سواحل مازندران

در سال‌های آخر سلطنت کریم‌خان زند یک هیئت روسی از راه دریا به رشت آمدند و پس از شناسایی سواحل گیلان بناهایی ساختند. سپس راهی مازندران شدند و از شهرهای آمل، بارفروش، ساری، فرح‌آباد و اشرف دیدن کردند و به تهیه تصویر و نقشه اقدام نمودند.^۳ زمان سلطنت کاترین دوم یک دسته از ناوگان روسی به فرماندهی کنت وئینویچ^۴ در سواحل دریای مازندران در نزدیکی‌های اشرف در سال ۱۱۹۵ هـ.ق پهلو گرفت. فرمانده کشتی مأمور بود که در آن نواحی، مرکزی نظامی برای نیروهای روسی دایر کند.^۵ آقامحمدخان قاجار که در آن سال‌ها بر مازندران تسلط داشت، مانع از تصرف نیروهای روسیه شد، آن‌ها مجبور شدند در گراودین نزدیک گلوگاه، برجی برای خود

بسازند. روس‌ها با این کار، قصد تسلط بر خلیج استرآباد را داشتند و نام سه جزیره آن را نیز تغییر دادند. آنان این محل را به ظاهر برای تجارت گرفته بودند، ولی برج و باروی نظامی بنا کردند و هجده توپ در آنجا کار گذاشتند.^۶ این بار نیز تلاش‌های آن‌ها بی‌ثمر ماند و آقامحمدخان آن‌ها را اخراج کرد.

محمد فتح‌الله ساروی مؤلف تاریخ محمدی از ورود ناوگان روسی در سال ۱۱۹۷ ه.ق به فرماندهی کرافس در گراودین اشرف خبر می‌دهد. وی با چند فروند کشتی «که هر یک حامل کشتی کشتی اسباب و آلات جدال و بسته بسته امتعه و اقمشه عمل فرنگ و مردان قتال بود، با جمیع مایحتاج آمده در محاذات گراودین اشرف نزدیک به ساحل لنگر اقامت انداختند».^۷ چون آقامحمدخان مشغول فتح گیلان بود، روس‌ها از باباخان قاجار (فتحعلی شاه بعدی) که نایب‌الحکومه مازندران بود، زمینی برای بنای ساختمان اقامتی - تجاری گرفتند.

روس‌ها می‌خواستند مقاصد سیاسی و نظامی خود را از راه تجارت جامه عمل بپوشانند. از این رو بعضی از آن‌ها به بهانه خرید و فروش بیرون آمدند و مردم محلی را به خود متمایل ساختند.^۸ آقامحمدخان وقتی از این موضوع اطلاع حاصل کرد، به باباخان دستور داد آن‌ها را دستگیر کند. باباخان نیز حاجی محمدآقای عمرانلو، حاکم اشرف را مأمور این کار ساخت. حاکم اشرف آن‌ها را به مهمانی دعوت و با شراب مست کرد، سپس دست و پای آن‌ها را در بند کرد، نزد آقامحمدخان به ساری فرستاد. آقامحمدخان آن‌ها را از مازندران اخراج

کرد و یکی از اهالی استرآباد را به خواهش کرافس برای پیمان تجاری بین ایران و روسیه به آن دیار فرستاد.^۹

سقوط زندیه و تاج‌گذاری آقامحمدخان قاجار

پس از علی مرادخان زند، جعفرخان پسر صادق زند که از قتل عام علی مرادخان نجات یافته بود، به حکومت رسید. او شیخ‌ویس خان، پسر علی مرادخان زند را از دو چشم نابینا کرد (۱۱۹۹ ه.ق). آقامحمدخان که آخرین مهاجم زندیه به مازندران را در سال ۱۱۹۹ ه.ق به شکست منتهی ساخته بود، به تصرف دیگر نواحی ایران مانند تهران و سپس نواحی مرکزی آن روی آورد.

آقامحمدخان سال ۱۲۰۲ ه.ق بر اصفهان تسلط پیدا کرد و جعفرخان زند به شیراز گریخت. سال ۱۲۰۳ جعفرخان در حالی که بیمار بود، قربانی یک توطئه شد و جان خود را از دست داد. شورشیان، سیدمرادخان زند را به سلطنت رساندند، اما با مخالفت عمومی روبه‌رو شدند. با تلاش‌های حاج ابراهیم کلانتر، سید مرادخان دستگیر شد و لطفعلی خان فرزند جعفرخان زند به سلطنت رسید، او از قاتلان پدر انتقام گرفت.

شش سال پس از جنگ و جدال‌های پی‌درپی، با وجود دلیری و شجاعتی که خان جوان زند از خود نشان داد، مغلوب توطئه حاجی ابراهیم خان کلانتر شد و پس از محاصره طولانی کرمان، اسیر آقامحمدخان قاجار شد. بدین ترتیب آقامحمدخان به آرزوی دیرینه پدر و جدش رسید. تلاشی را که قاجاریه از ۱۱۳۵ ه.ق با فتح علی خان

قاجار اشاقه‌باش آغاز کرده بود و در راه رسیدن به سرانجام آن افرادی چون فتح‌علی‌خان، محمدحسن‌خان و حسین‌علی‌خان جهانسوز قربانی شدند، سال ۱۲۰۹ هـ.ق به ثمر نشست و آقامحمدخان قاجار در ۱۲۱۰ هـ.ق در تهران به‌عنوان شاه ایران تاج‌گذاری کرد.^{۱۱}

باوجود این که آقامحمدخان قاجار سال‌ها در پی تاج و تخت ایران کوشیده بود، تنها دو سال پادشاهی کرد. این دو سال نیز بیشتر در جنگ و جدال گذشت؛ از جمله فتح تفلیس پایتخت گرجستان، که مهم‌ترین فتح اوست. سرانجام نوکران او شب ۲۱ ذی‌القعدة ۱۲۱۱ هـ.ق در نزدیکی قلعه شوشی در آذربایجان به حیاتش خاتمه دادند.^{۱۲}

از آن‌جایی که آقامحمدخان فرزندی نداشت، باباخان پسر برادر خود، حسین‌قلی‌خان جهانسوز را به ولیعهدی برگزید. پس از مرگ او، باباخان با نام فتح‌علی‌شاه بر تخت سلطنت ایران تکیه زد.^{۱۳} او سال ۱۲۱۴ هـ.ق پسر یازده ساله خود محمدقلی‌میرزا ملک‌آرا را به حکومت مازندران منصوب کرد و کار وزارت و پیش‌کاری‌اش را به میرزا نصرالله علی‌آبادی سپرد. از جمله کارهای محمدقلی‌میرزا در مازندران تعمیر و مرمت عمارت دیوان‌خانه ساری بود که در سال‌های قبل به علت آتش‌سوزی خراب شده بود.^{۱۴}

از جمله وقایع مهم سلطنت فتح‌علی‌شاه، جنگ‌های ایران و روسیه بود. دوره اول جنگ‌های ایران و روسیه (۱۲۲۸-۱۲۱۹ هـ.ق) با شکست ایران و عهدنامه گلستان به پایان رسید. دوره دوم جنگ‌های ایران و روسیه (۱۲۴۳-۱۲۴۱ هـ.ق) نیز به شکست سپاه ایران و عهدنامه

ترکمانچای انجانید. سپاهیان مازندرانی نیز در این جنگ‌ها شرکت داشتند. از جمله پس از تغییراتی که فرانسویان در سپاه ایران به وجود آوردند، سپاهیان مازندرانی بنا به پیشنهاد قائم‌مقام «جانباز» خوانده شدند. سپاهیان جانباز مازندرانی در جنگ اول ایران و روس شرکت داشتند؛ هم‌چنین در مازندران، گلوله برای توپخانه تولید می‌شد که در نبردها از آن استفاده می‌کردند. محمدقلی میرزا، ملک‌آرا حاکم مازندران سال ۱۲۴۳ ه.ق در جنگ دوم ایران و روس با ده هزار سپاه گرایلی، اوصانلو، افغان، استرآباد، هزارجریسی و ترکمان حضور داشت.^{۱۴}

راینو از وقوع زلزله شدید ساری در سال ۱۲۶۵ ه.ق خبر می‌دهد. گویا شدت این زلزله به قدری بوده که گنبد سلم و تور را در هم شکست. این گنبد چندان محکم بود که با وجود چندین زلزله از بین نرفته بود. آقامحمدخان نیز سعی کرد آن را خراب کند، اما نتوانست. به فرمان ملک‌آرا محمدقلی میرزا، حاکم مازندران، گنبد سلم و تور را که در زلزله آسیب جدی دیده بود، خراب کردند.^{۱۵}

هنوز حوادث غم‌بار جنگ ایران و روسیه به پایان نرسیده بود که مازندران در سال ۱۲۴۷ ه.ق گرفتار بیماری طاعون شد. طاعون به‌طور وحشتناکی در همه جای مازندران شیوع یافت و یک سوم از مردم مازندران را به کام مرگ فرو برد. محمدقلی میرزا، حاکم مازندران به تهران فرار کرد تا آسیبی نبیند. هدایت در روضه‌الصفاء از بخشیده شدن مالیات مردم مازندران با فرمان فتحعلی‌شاه خبر داد،^{۱۶} در حالی که جیمز فریزر سال ۱۲۴۹ ه.ق از سفر خود به مازندران چنین می‌نویسد

که مردم مازندران مالیات خود را به پادشاه می‌دادند: «شگفت در این است که مازندرانیان با آن که همانند گیلانین دلیر و در استعمال اسلحه خود ماهرند، معهذاً خود را در مقابل پادشاه مملکت ضعیف نشان داده، عوائد مالیاتی خود را به سلطان می‌پردازند و گردآوری مطالبات دولتی چون دیگر جاها دشوار نیست».^{۱۷}

ستوان الکس بارتز که طی همین سال‌ها در مازندران بود، درباره طاعون مازندران و کشته شدن مردمش چنین می‌نویسد: «در ادامه سفر، وقتی شهر اشرف را در حدود یک مایل پشت سر گذاشته بودیم، متوجه شدیم که راه اصلی مسدود است و یک روستایی با یک چوب دستی بر سر راه نشسته بود تا از عبور مسافران جلوگیری کند. این در حکم سازمان بهداشت در شهر اشرف بود، زیرا ما اینک برای اولین مرتبه از شیوع طاعون در شهر ساری مطلع شدیم ... این شهر در سال گذشته چنان به شدت در اثر طاعون صدمه دیده بود که در این زمان، جمعیت آن از سیصد نفر تجاوز نمی‌کرد».^{۱۸} فریزر در سفر دوم خود به مازندران، هنگام بازدید از شهرهای بابل و آمل به کشتار طاعون اشاره می‌کند و علت کمی جمعیت بابل را شیوع بیماری طاعون می‌داند.^{۱۹}

فتح‌علی‌شاه، نوزدهم جمادی‌الآخر سال ۱۲۵۰ هـ.ق در اصفهان درگذشت. پس از انتشار خبر مرگ او در پایتخت و بیشتر ولایات ایران، شاهزادگان قاجری مدعی سلطنت شدند. در تهران شاهزاده علی‌شاه ظل‌السلطان پسر دهم فتح‌علی‌شاه و در فارس حسینعلی میرزا فرمان‌فرما

به کمک برادرش، حسنعلی میرزا شجاع السلطنه هر یک خود را پادشاه مستقل خواندند و سکه ضرب کردند. تا این که محمد میرزا، فرزند عباس میرزا که ولیعهد رسمی فتحعلی شاه بود، با سعی و تلاش میرزا ابوالقاسم قائم مقام به پادشاهی رسید. قائم مقام برای جلوگیری از بروز جنگ های داخلی سعی کرد که برادران و عموهای شاه را با حيله و نیرنگ به دام اندازد، از جمله محمدقلی میرزا ملک آرا از مازندران به تهران فراخوانده شد.^{۲۰} جهانگیر میرزا قاجار در کتاب تاریخ نو چنین می نگارد که میرزا ابوالقاسم قائم مقام نامه ای به محمدقلی میرزا ملک آرا حاکم مازندران نوشت که چون شما ارشد اولاد خاقان مغفور هستید، بی اجازه شما پادشاه قدم بالای تخت نمی گذارد، شما باید ده، دوازده روزی به تهران بیایید و پس از تاج گذاری محمدشاه به مازندران بازگردید. بر این اساس محمدقلی میرزا ملک آرا به تهران رفت، اما پس از چند روز به همدان فرستاده شد، سال ۱۲۶۵ ه.ق در همدان درگذشت و پیکرش را در کربلا به خاک سپردند.^{۲۱} پس از برکناری محمدقلی میرزا ملک آرا، محمدشاه قاجار، فضل علی خان بیگلربیگی قراباغی را به حکمرانی مازندران منصوب کرد. فضل علی خان پس از حدود یک سال حکمرانی، با شورش مردم ساری روبه رو شد. او برای دفاع از جان خود، دو هزار سپاهی کرد را مأمور نگهداری از عمارت دیوان خانه کرد. پس از این به فرمان محمدشاه، برادر کوچک پادشاه، یعنی اردشیر میرزا (که در ادبیات عربی و فارسی دستی داشت) برای حکومت مازندران فرستاده شد.^{۲۲}

اردشیر میرزا، حکمران مازندران بنا به فرمان محمدشاه سال ۱۲۵۳ هـ.ق برای سرکوبی قیات نامی از ترکمانان جعفریای عازم شد. قیات به رهبری ترکمانان چندی در جزیره چرکن در نزدیکی باکو به غارت و آزار شیعیان می‌پرداخت.^{۲۳} او شیعیان آنجا را اسیر و به سنیان می‌فروخت. محمدشاه از دولت روسیه خواست تا دو ناو جنگی نیز به کمک سپاه ایران بفرستد. اردشیر میرزا پیش از رسیدن ناوها، ترکمانان یاغی را سرکوب کرد. روس‌ها که در پی بسط و گسترش تسلط خود بر دریای مازندران بودند، ناوهای خود را از مرزهای ایران بیرون نبردند و به اعتراض حکومت ایران نیز وقعی ننهادند. سال ۱۲۵۸ هـ.ق ترکمانان برای بار دوم بر آبادی‌های ساحلی حمله کردند و روس‌ها نیز چند ناو جنگی دیگر بر ناوهای خود افزودند، بدین ترتیب، جزیره آشوراده را مرکز نظامی خود قرار دادند.^{۲۴}

به نوشته جهانگیر میرزا قاجار، اردشیر میرزا تا دو ماه پیش از مرگ محمدشاه بر مازندران حکومت کرد؛ وی علت برکناری او را شورش مردم مازندران دانسته است.^{۲۵}

پس از عزل اردشیر میرزا برادرش، خانلر میرزا احتشام‌الدوله به حکومت مازندران رسید. خانلر میرزا در مدت کوتاه حکومت خود در مازندران با فتنه بایبه روبه‌رو شد. ایران در اواسط قرن نوزدهم میلادی، با شورش‌های جدی، ولی کوتاه‌مدت بایان مواجه شد. سید محمدعلی شیرازی سال ۱۲۶۰ هـ.ق عنوان باب را برای خود انتخاب کرد و مدعی ارتباط با امام غایب، حضرت مهدی (عج) شد. پس از چند سال او ادعایی

فراتر از این داشت. «تقریباً به طور هم‌زمان، در تابستان ۱۸۴۸ م (۱۲۶۴ هـ.ق) به کوشش او در تبریز، پیش از زمان ولیعهدی ناصرالدین میرزا و در گردهمایی مریدان او در به‌دشت سمنان، این‌گونه ادعا شد که باب در واقع خود امام مهدی است که ظهور کرده و حامل وحی جدیدی از سوی خداوند است که دین اسلام، قرآن و شریعت را نسخ می‌کند. چنین ادعایی صریحاً سلسله مراتب اسلامی را به مبارزه می‌طلبید و بلافاصله برپایی درفش سیاه در خراسان را به دنبال داشت».^{۲۶} سال‌های ۱۲۶۹ - ۱۲۶۴ هـ.ق بایان چهار شورش برپا کردند که از این بین شورش قلعه شیخ طبرسی مازندران مهم‌تر بود. زیرا:

۱ - ملاحسین بشرویه به دستور شخص باب و با آشکار کردن درفش سیاه در خراسان و سمنان به مازندران آمد. باب به مریدانش فرمان داد که به تجدید قوای درفش سیاه پردازند.

۲ - ملامحمدعلی بارفروشی ملقب به قدوس و ملاحسین بشرویه، دو شاگرد ارشد باب و نه تن از گروه هجده نفری «حروف حی» که اولین پیروان باب بودند، در این واقعه حضور داشتند.

۳ - این شورش موجب شد تا بابی‌ها از سراسر کشور برای پیوستن به ملاحسین راهی مازندران گردند. از این‌رو، شرکت‌کنندگان در این شورش از فعال‌ترین و علاقه‌مندترین پیروان باب بودند.^{۲۷}

ملاحسین بشرویه از داعیان سیدعلی محمد باب با گروهی از بایان از خراسان به مازندران آمد تا به گسترش افکار بابی پردازد.^{۲۸} مؤلف تاریخ نو می‌نویسد: «علما و مجتهدین ولایت ساری با ملاحسین

گفتگو آغاز کرده، او را به کفر و الحاد منسوب ساختند و به قتل ایشان فتوی دادند و مازندرانیان متعرض ایشان شدند».^{۲۹}

ملا محمدعلی بارفروشی در بارفروش و قره‌الین نیز در دیگر نواحی مازندران به همراهی جماعتی از بایان مشغول تبلیغ بایه شدند. سعیدالعلما یکی از علمای بارفروش ماجرا را به خانلر میرزا، حکمران مازندران اطلاع داد. به فرمان حاکم، ملا محمدعلی بارفروش را به ساری آوردند و زیر نظر آقامیرزا محمدتقی خان مجتهد، رئیس علمای ساری مدت نود و پنج روز ماند.^{۳۰}

پس از ورود ملاحسین بشرویه به بارفروش، در طول یک هفته سیصد نفر از مردم شهر به بایه پیوستند. سعیدالعلما بارفروش گمان برد که با توجه به مرگ شاه، بایان نقشه‌ای در سر دارند. از این رو به اشاره او اهالی شهر راه ورود بایان را بستند. در رویارویی دو طرف یک تن از بایان با گلوله از پای درآمد. ملاحسین بشرویه نیز دست به شمشیر برد و چندین نفر را مجروح و مقتول ساخت و فاتحانه وارد شهر شد. بایان در کاروان‌سرای سبزه‌میدان اتراق کردند، ولی مخالفان آن‌ها به فرمان سعیدالعلما به سوی کاروان‌سرا حرکت کردند. میان دو گروه، شش روز درگیری به وجود آمد تا این که عباس‌قلی خان لاریجانی، صاحب منصب قشون مازندران وارد بارفروش شد. او از ملاحسین بشرویه و بایان خواست تا از مازندران خارج شوند، آنان هم به شرط آن که تعرض و تهاجمی به سوی‌شان صورت نگیرد، اطاعت کردند، اما پیشامدهای دیگر بایان را به قلعه طبرسی رساند. ملا محمدعلی بارفروش خود را به

قلعه رساند. آقا عبدالله، برادر مصطفی خان هزارجریبی با دو بیست تن از مردم هزارجریب و افغان‌های ساری و سواران کرد و ترک و جمعی از مردم علی‌آباد و قادی‌کلا خود را به قلعه طبرسی رساندند. درگیری میان دو گروه رخ داد که به کشته شدن آقا عبدالله و پیروزی بایه به پایان رسید. پس از این وقایع، ناصرالدین شاه خشمگین شد، به منظور سرکوب بایان مازندران، مهدی‌قلی میرزا را به حکومت مازندران فرستاد.^{۳۱}

مهدی‌قلی میرزا سهام‌الملک در اول صفر ۱۲۶۵ هـ.ق به سمت مازندران حرکت کرد و هنگامی که به سوادکوه رسید، گروهی از تفنگچیان هزارجریبی، کرد و ترک به او پیوستند و او در روستای واسکس علی‌آباد در خانه میرزاسعید نامی سکونت کرد و منتظر رسیدن عباس‌قلی خان لاریجانی و قوای او شد. شب پانزدهم صفر ۱۲۶۵ هـ.ق سیصدتن از بایان به فرماندهی ملاحسین بشرویه به اردوی مهدی‌قلی میرزا حمله کردند. این حمله موجب شکست نیروهای قاجاریه و فرار مهدی‌قلی میرزا به جنگل شد. وی خود را به ساری رساند. پس از این ماجرا مهدی‌قلی میرزا دوباره به تدارک سپاه پرداخت. عباس‌قلی خان لاریجانی اعلام آمادگی کرد، خود را به قلعه طبرسی رساند. مهدی‌قلی میرزا نیز محسن‌خان سورتیچی را با قشون خود و جمعی از افغان‌ها و محمدکریم‌خان اشرفی را با تفنگچیان اشرفی به کمک او فرستاد. خلیل‌خان سوادکوهی و مردم قادی‌کلا نیز فرمان یافتند تا به سپاه عباس‌قلی خان لاریجانی بپیوندند. بایان به سپاه عباس‌قلی خان شیخون زدند و تلفات زیادی بر آنان وارد کردند.

در این درگیری، ملاحسین بشرویه هدف گلوله قرار گرفت، هنگامی که به قلعه رسید از اسب فرو افتاد و جان باخت. او را در پای دیوار مرقد شیخ طبرسی دفن کردند. پس از مرگ ملاحسین بشرویه جنگ با شدت بیشتری ادامه یافت و منجر به بازگشت عباس قلی خان لاریجانی به آمل شد. عباس قلی خان لاریجانی علمای آمل را به جهاد و جنگ دعوت کرد. علمای آمل و بارفروش، جارچی به خیابان‌ها فرستادند و مردم را به جهاد علیه کفار بابی فراخواندند. در نتیجه بسیاری از مردم و طلاب علوم دینی، آماده نبرد با بابیه شدند. عباس قلی خان نیز به سمت قلعه طبرسی بازگشت و به اردوی حکمران مازندران پیوست. باز هم جنگ و جدال میان بابیه و دولتیان ادامه یافت، اما کاری از پیش نرفت. چهار ماه از محاصره قلعه گذشته و سپاهیان دولتی کاری از پیش نبرده بودند. برای نبرد نهایی، سلیمان خان افشار از تهران به مازندران آمد. دولتیان قلعه را به طور کامل محاصره کردند و از دو سوی به طرف قلعه نقب زدند و تا زیر برج و خاکریز آن پیش رفتند. سپس به قلعه حمله کردند، اما این بار نیز سودی نبردند. ملا محمد بارفروش، شبانه دیوار فروریخته قلعه را ساخت و از قبل محکم‌تر شد. سپاهیان دولتی نیز در چهار طرف قلعه برج‌های مشرف به آن ساختند. به تدریج آذوقه بابیان که پنج ماه محاصره را تحمل کرده بودند، کاهش یافت. از این رو، پنهانی برخی از مهدی‌قلی میرزا، حاکم مازندران امان خواستند. شاهزاده، آنان را امان داد، ولی هنگامی که آنان به اردوی شاهزاده نزدیک می‌شدند، سپاهیان لاریجانی آنان را از پای درآوردند. سپاهیان دولتی برج و باروی قلعه را

تخریب کردند. بایان که پایان کار خود را نزدیک می‌دیدند، دست به حمله زدند و توانستند سه سردار بزرگ نیروهای دولتی را به قتل برسانند. پس از این حمله مهدی قلی میرزا، حاکم مازندران به حيله و نیرنگ متوسل شد. وی در نامه‌ای به محمدعلی بارفروشی اعلام کرد که از جنگ دست بکشند، در این نامه از کشته شدن دو طرف اظهار دل‌تنگی کرد و رضایت خویش را از رفتن بایان از مازندران اعلام کرد. بایان با وجود آگاهی از هدف وی، به دلیل نداشتن آذوقه ناگزیر از پذیرش پیشنهاد بودند. مهدی قلی میرزا دست‌خطی نوشت و قرآنی را مهر کرد و عباس قلی خان لاریجانی آن را به قلعه برد. بایه پس از این، از قلعه بیرون آمدند و به سوی اردوگاه حرکت کردند. مهدی قلی میرزا، حاکم مازندران ابتدا با آنان به مهربانی رفتار کرد و از محمدعلی بارفروش و یارانش خواست تا سلاح‌های خود را تحویل دهند. بایان پذیرفتند، اما بر سر سفره ناهار، همگی را به ضرب گلوله قتل عام کردند.^{۳۲}

از جمله اتفاقات دیگر عصر ناصری در مازندران، شیوع وبا در طول دوران حکومت مصطفی قلی میرزا است. او در سال‌های ۱۲۶۷ تا ۱۲۷۱ ه.ق منصب حکمرانی مازندران را عهده‌دار بود. پس از شیوع بیماری وبا به دستور او، دریافت هرگونه پولی از مردم ممنوع شد. «به نظر می‌رسد حکومت مصطفی قلی میرزا در مازندران از دیدگاه دولت‌مردان، وجهه نسبتاً خوبی داشته و اقداماتش در آن ایالت، سبب گردیده که گاه‌گاهی مورد لطف پادشاه و دربار قرار گیرد و برای وی خلعت فرستاده شود. به سعی او دو کارخانه شکر و قند در ساری و بارفروش ایجاد شد».^{۳۳}

بنا بر فرمان ناصرالدین شاه در سال ۱۲۹۲ هـ.ق علی رضاخان عضدالملک، حاکم مازندران مأمور به انجام اقداماتی در مازندران شد، از جمله:

- ۱- ساختن راه هلامه سر به آمل
 - ۲- ساختن راه کالسکه رو با پل های مستحکم بین آمل و بارفروش
 - ۳- ساختن راهی در خور و مستحکم بین بارفروش و ساری
 - ۴- تعمیر راه شاه عباسی فرح آباد- ساری
 - ۵- تعمیر بناهای قدیمی در فرح آباد
 - ۶- خرید یک دستگاه کالسکه یا نصدتومانی و ده درشکه دوپست تومانی با اسباب اسب و نگهداری آنها در کالسکه خانه فرح آباد و خرید سی فروند قایق که ده فروند آن شش پارو و بیست فروند آن چهار پارو داشت و تقسیم آن به کناره های مختلف دریا».^{۳۴}
- پس از دفع فتنه بایه در مازندران، سالها بعد شخصی به نام ملاعلی جان ماهفروزکی که بهایی شده بود، در روستای ماهفروزک از توابع ساری، مردم روستایی و کشاورز را به بهائیت دعوت کرد. علما و مجتهدین ساری ابراز نگرانی کردند و از طرف حکومت قاجار، میرزاابراهیم خان نوری سهام الدوله به حکمرانی مازندران منصوب شد. او از میرزا فضل الله شریعتمدار اسامی کسانی را که به بهائیت معروف بودند، خواست. هم چنین از آقا ولی، کلاتر ساری نیز اسامی بهاییان ساری را گرفت. همچنین علی خان تفنگدارباشی را به روستای ماهفروزک فرستاد تا ماجرای بهایی بودن ملاعلی جان را معلوم کند.

پس از این که بهایی بودن او و اهالی معلوم شد، میرزاولی، کلاتر ساری با گروهی از سپاهیان در ماهفروزک حاضر شدند و ملاعلی جان و سایرین را دستگیر کردند. میرزاولی کلاتر علاوه بر چپاول خانه‌ها، زنان را اسیر کرده، نزد سهام‌الدوله حاکم مازندران آورد. سهام‌الدوله، زنان را آزاد کرد و گروهی از علما را جمع و درباره کشتن ملاعلی جان و دیگر بهاییان دستگیر شده، نظرخواهی نمود. آقا شیخ جعفر ترابی مجتهد رئیس علمای ساری اجازه کشتن آنان را نداد. سهام‌الدوله چگونگی ماجرا را به دربار گزارش کرد. به فرمان شاه، ملاعلی جان و یارانش را به تهران فرستادند. ناصرالدین شاه از حاج ملاعلی کنی، روحانی با نفوذ تهران خواست تا تکلیف ملاعلی جان را معلوم کند. بنا به نظر حاج ملاعلی کنی، ملاعلی جان را در میدان اعدام تهران، گردن زدند. (۲۲ شعبان ۱۳۰۰ ه.ق.)^{۳۵}

ناصرالدین شاه قاجار پس از پنجاه سال سلطنت بر ایران جمعه ۱۷ ذی‌القعدة سال ۱۳۱۳ ه.ق در حرم حضرت عبدالعظیم در ری با شلیک تپانچه میرزارضای کرمانی کشته شد.^{۳۶}

پس از مرگ شاه، پسرش مظفرالدین میرزا از تبریز به تهران آمد و با عنوان مظفرالدین شاه به تخت سلطنت ایران نشست. دوره حکومت مظفرالدین شاه به واسطه انقلاب مشروطه، مقطعی حساس از تاریخ ایران است. اگر استبداد ناصرالدین شاه، مانع تحول و اصلاحات در جامعه می‌شد، به خاطر طبع ملایم و بیماری مظفرالدین شاه، فرصت مناسب به دست آزادی خواهان ایرانی افتاده بود تا تحولات اساسی در کشور به وجود بیاورند. در سال‌های ۱۳۲۴ - ۱۳۲۳ ه.ق اتفاقاتی رخ

داد که به انقلاب مشروطیت ایران انجامید. استبداد پادشاهان قاجار، نفوذ بیگانگان در ایران، شکست از روسیه و نابه‌سامانی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور موجب بدبختی‌های بی‌شمار مردم شد. از سوی دیگر، اصلاحات میرزاتقی‌خان امیرکبیر، انتشار روزنامه، تأسیس مدارس به سبک و سیاق اروپایی، تشکیل انجمن‌های مخفی، اعزام محصلان به اروپا و بازگشت آنان به ایران، سبب‌ساز تحولاتی در عصر قاجار شد. حوادث و اتفاقات سال‌های ۱۳۲۴ - ۱۳۲۳ هـ.ق نظیر: واقعه کرمات، مسئله مسیو نوز بلژیکی، حادثه بانک استقراض، گران شدن قند و به‌چوب بستن بازرگانان تهرانی، هم‌چون جرقه‌ای بود در انبار باروت که سرانجام به اعتراضات تجار، علما و مردم انجامید. مهاجرت صغرای علمای تهران در شوال ۱۳۲۳ هـ.ق ضربه سنگینی بر پیکر حکومت قاجار بود، زیرا علما دارای نفوذ بسیاری در جامعه بودند. از جمله نقل شده که زنی مقنعه خود را بر سر چوبی کرده بود، فریاد می‌کرد که بعد از این دختران شما را مسیو نوز بلژیکی باید عقد نماید و دیگر علما نداریم.^{۳۷} مهاجرت علما از تهران به حرم حضرت عبدالعظیم^(ع) را رهبران علما، یعنی سیدمحمد طباطبائی و سیدعبدالله بهبهانی برنامه‌ریزی کرده بودند. روز به روز نیز بر شمار مهاجران افزوده می‌شد. سرانجام حکومت مستبد، تسلیم خواسته‌های آزادی‌خواهان شد. تقاضاهای علمای آزادی‌خواه چنین بود:

۱ - برداشتن عسکر گاریچی از راه قم (این تقاضا برای رضایت خاطر علمای قم بود).

- ۲- بازگرداندن حاجی میرزا محمدرضا از رفسنجان به کرمان (این مرد در حادثه کرمان به رفسنجان تبعید شده بود).
 - ۳- بازگردانیدن تولیت مدرسه خان مروی به حاج شیخ مرتضی (در همین روزها، تولیت این مدرسه را از دست حاج شیخ مرتضی گرفته به امام جمعه داده بودند).
 - ۴- ساخت بنای عدالت‌خانه در تمام شهرهای ایران برای جلوگیری از ستمگری‌های حاکمان.
 - ۵- اجرای قوانین اسلام درباره تمام مردم به‌طور یکسان.
 - ۶- عزل مسیو نوز.
 - ۷- عزل علاءالدوله از حکومت تهران
 - ۸- کم نکردن تومانی ده شاهی از مواجب و مستمریات (عین‌الدوله پس از بازگشت از اروپا برای جبران مخارج مسافرت فرنگ، دستور داده بود از مستمری‌ها و مواجب تومانی ده شاهی کمتر بپردازند).^{۳۸}
- عین‌الدوله، صدراعظم مستبد مظفرالدین‌شاه تنها به یک مورد از تقاضاهای هشت‌گانه علما عمل کرد و آن عزل علاءالدوله از حکومت تهران بود. بدین ترتیب بار دیگر کار اعتراض بالا گرفت. چهارشنبه هجدهم جمادی‌الاول ۱۳۲۴ هـ.ق که مأموران دولتی برای دستگیری حاج شیخ‌محمد واعظ اعزام شده بودند، طلبه جوانی به نام سیدعبدالحمید را به ضرب گلوله کشتند. همین مسئله، محرکی برای قیام مردم شد. مردم و علما در مسجد شاه اجتماع کردند. شیخ‌فضل‌الله نوری نیز به مردم پیوست. جمعه بیستم جمادی‌الاول

نیروهای حکومتی تعدادی از مردم را به گلوله بستند. تعداد کشته‌شدگان آن روز را بین ۱۱۵- ۵۸ نفر نوشته‌اند. سرانجام روز ۲۳ جمادی‌الاول علما به قصد مهاجرت به عتبات از تهران بیرون رفتند. در این مهاجرت که به هجرت کبری معروف شد، تقریباً تمام علما همراه شدند. تعداد مهاجرین بالغ بر سه هزار نفر شد. مرحوم شیخ فضل‌الله نیز دو روز بعد حرکت کرد و به مهاجرین پیوست و بنا بر این حرکت لطمه بزرگی به حیثیت درباریان وارد ساخت و در عوض نیروی مهاجران را افزون کرد.^{۳۹} به توصیه سیدعبدالله بهبهانی، مردم تهران به سفارت انگلستان پناهنده شدند. تحصن در سفارت از شب سه‌شنبه ۲۴ جمادی‌الاول آغاز شد. سرانجام پس از مبارزه و مقاومت مردم، عین‌الدوله مجبور به استعفا شد. یکشنبه هفتم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ ه.ق / ششم مرداد ۱۲۸۵ ه.ش میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله به صدرات رسید و در چهاردهم جمادی‌الثانی برابر ۱۴ مرداد، شاه فرمان مشروطیت را صادر کرد.^{۴۰}

با صدور فرمان مشروطیت در شهرهای مازندران نیز شور و شعفی پدید آمد. از جمله انجمن‌های مشروطه‌خواه در مازندران تأسیس شد. اواخر سال ۱۳۲۴ ه.ق و آغاز سال ۱۳۲۵ ه.ق در ساری دو انجمن تشکیل شد: یکی انجمن سعادت و دیگری انجمن حقیقت. انجمن سعادت را مرحوم آقا شیخ غلامعلی مجتهد تأسیس کرد و علی بهروزی سمت معاونت آن را داشت و محل انجمن در اتاق‌های جنب صحن امامزاده یحیی بود. اعضای انجمن از اصناف بودند. جعفر آقای عطار و حاجی حسین جان قصاب در آن‌جا سمتی داشتند. بهروزی گفته بود

که: «من بر حسب وظیفه وجدانی در اجتماعات اعضا که بیش از هزار نفر بودند، مشروطه را برای مردم تشریح می نمودم و افکار عمومی را روشن می کردم و مرحوم آقای شیخ غلامعلی مجتهد روی اعتمادی که به من داشت، مهر انجمن را در اختیار من گذاشت و درآمدی که فراهم می شد، با اجازه آن مرحوم به مصرف نیازمندی های انجمن می رسید و این انجمن مدتی باقی بود تا آن که بر اثر پیشامدها و فشار استبداد منحل شد».^{۴۱} در روزنامه حبل المتین شماره ۳۱، ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۲۶ ه.ق آمده که انجمن مزبور به وسیله شیخ غلامعلی مجتهد، آقا شیخ محمدخان و سلطان الذاکرین، ۲۹ ربیع الاول در شهر ساری تأسیس شد که عموم تجار ساری نیز در تشکیل انجمن حضور یافتند.^{۴۲}

انجمن دیگری در ساری با نام انجمن حقیقت تأسیس شد. مؤسسان این انجمن، میرزا علی خان سالار فاتح کجوری و سیدحسین مقدس بودند. ریاست انجمن با سیدحسین مقدس بود. میرزا علی خان سالار فاتح کجوری، مسیو احسان الله خان، قاسم خان، هژبرخاقان عبدالملکی زاغمرزی، ابوالقاسم خان سعید حضور علی آبادی، محمدعلی مشیرالتجار تبریزی، میرزا اسمعیل امین اصفهانی، میرزا حبیب الله خرازی اصفهانی، محمود ساعت ساز، اعتمادالاحقان کاسمی، لطفعلی مجد، حبیب الله سنگ، حبیب الله واقفی، عبدالله فخیم تهرانی، حاج میرزا محمود نیلی، میرزا حسن سلیمی، میرزا احمد آرام و دیگران عضویت انجمن را داشتند.^{۴۳} سالار فاتح کجوری در خاطرات خود پیرامون انجمن مشروطه خواه حقیقت ساری چنین می نویسد: «در ساری با جناب آقا

سید حسین یکی از دوستان بسیار صمیمی و مشروطه‌خواه خود و به کمک مشروطه‌خواهان ساری می‌خواهم انجمنی به اسم حقیقت دایر کنیم. آقا سید حسین را برای ریاست انجمن در نظر گرفته‌ایم. این انجمن را به خلاف انجمن تهران هدف‌های مخصوص است، بدو مکتب‌خانه‌ای به اسم رئیس انجمن در باغ شاه ساری که یادگار شاهزادگان سابق ایرانی است، تأسیس خواهد شد. عمارت باغ شاه چون برای مکتب‌خانه مناسب است، به واسطه خرابه بودن تعمیر خواهد گردید. باغ طرف شمال عمارت را اعضای انجمن تقسیم کرده، به سلیقه خود گل‌کاری و سبزی‌کاری خواهند نمود. در خیابان که دارای چنارهای تک‌تک و درخت‌های مرکبات است، هر چند قدم یک چراغ خواهند گذاشت. دو طرف باغ جنوبی عمارت سروستان است، که در آن سروهای کهن از دو سمت سایه انداخته است و وسط آن چمن و نرگس است. در جنب آن به سمت خیابان یک نهار با تالار چوبی بسیار قشنگ برای راحتی تماشاچیان ساخته شده که محل نهار و چای خوردن است. آن‌جا دو باب قهوه‌خانه یکی متعلق به باغ شمالی و یکی متعلق به همین سروستان برای استراحت تفرج‌کنندگان با یک چلوکبابی باز خواهد شد. نیمکت‌های ممتاز از چوب چنار همین باغ پهلوی، چراغ‌های خیابان و گل‌کاری برای استراحت خواهند گذاشت. عصر بچه‌های مکتب‌خانه‌ها در این خیابان مشق نظامی خواهند نمود و غروب‌ها تا نیم‌ساعت از شب گذشته اشخاص باسواد آن‌جا به روزنامه خواندن خواهند پرداخت. شب تا دو، سه ساعت عابرین و تفرج‌کنندگان در این محل مشغول چای

خوردن و قلیان کشیدن خواهند بود. با آن حرارتی که اعضای انجمن حقیقت داشتند، در اندک زمانی در این باغ کارها به خوبی پرداخته شد. چون آغاز بهار و موقع کاشتن و ساختن بود، خیابان‌بندی و گل‌کاری و چراغ و نیمکت‌گذاری و کردبندی و ساخت قهوه‌خانه و چلوکبابی و تعمیر عمارت بعد از یک ماه به کلی پایان یافت. یک صد شاگرد از نجبا و شاهزادگان و اطفال یتیم، که مجانی پذیرفته می‌شدند، مشغول خواندن فارسی و فرانسه و حساب و جغرافی و عربی شدند. عصرها به موجب پروگرام، در خیابان باغ و سبزه‌میدان با حضور تماشاچیان مشق نظامی به عمل می‌آمد. این باغ از حیث بنا و خوشگلی و طراوت و درختان مرکبات و عطر گل و سروستان زیبا و نرگس‌های شهلا و پرپر و تک‌برگ، کم‌مانند بود. این اسباب استراحت و آزادی که برای این باغ منزوی و متروک آماده کرده بودیم و پرده‌های سینما توگراف که نمایش می‌دادند و سازهای مختلف که نواخته می‌شد، زن‌ها که از طبقات مختلف دسته‌دسته از خیابان‌ها و گل‌کاری‌ها عبور می‌کردند و به اختیار خود چای و نهار می‌خوردند، مردان که روزنامه حبل‌المتین و صور اسرافیل و مساوات، که آن زمان بهترین جریده‌های با حرارت و فصیح به‌شمار می‌رفتند را با آواز بلند می‌خواندند، همه پس از برداشته شدن مظالم شاه مستبد و عمالش، لذت آزادی را به مذاق اهالی چشاییده، آزادی خواهان را خوشنود و مسرور می‌ساخت. در واقع چه نعمتی است هوای آزادی که به دماغ هر کس می‌رسد، مادام‌العمر آن را از کثرت خوشی فراموش نخواهد کرد».^{۴۴}

گویا اقدامات انجمن حقیقت با مخالفت‌های شدید از سوی برخی روحانیون و دولتیان و زورمندان محلی روبه‌رو بود. از جمله در تلگرافی به امضای مدیر و شاگردان مدرسه حقیقت که در روزنامه جبل‌المتین به چاپ رسیده، چنین آمده است: «شهری حاکم، نایب‌الحکومه مستبد، صرفاً اشرار در دیوان‌خانه مجتمع، امنیت مرتفع، دیروز به مدرسه ماها هجوم آورده، تابلو را کنده، یکی از بچه‌های شاهزاده‌های منسوب نایب‌الحکومه وارد اطاق درس با معلمین و مدیر کل دست‌آویز شده، مدرسه را تعطیل کردند». محافل مزبور در شهر ساری، تبلیغات منفی شدیدی را علیه انجمن حقیقت دامن زده و اقدامات تجددطلبان آنان را اعمال کفرآمیز و خارج از مذهب خواندند. پس از انتشار خبر بمباران مجلس شورای ملی به فرمان محمدعلی‌شاه و سرکوب مشروطه‌خواهان در تهران، انجمن اسلامیہ شرایط را برای حمله نهایی به انجمن حقیقت مناسب دید.^{۴۵} علی دیوسالار در خاطراتش در این باره چنین می‌نویسد: «این شهر تصادفاً هم ملاک زیاد دارد هم شاهزاده. حال روزنامه‌ها و مسلک آن‌ها در آن مواقع نوعاً معلوم بود، یعنی از آن دو فرقه خوب نمی‌گفتند و بدین سبب ملاک‌ها و شاهزاده‌های این شهر با ما رفتار خوبی نداشتند، ولی چون زورشان به ما نمی‌رسید و ظاهراً نمی‌توانستند انگستی به کارها برسانند، یا از خود مدافعه کنند، منتظر وقت و منتظر فرصت بودند. همین که اوضاع تهران و طرفیت دولتیان را بو بردند، کم‌کم در پی بهانه‌جویی برآمدند، اولاً تمام مشروطه‌خواهان را بهایی

و بایی و بساط مشروطیت را بساط کفر و نمایش‌ها را یک نوع نمایش کفر به خرج عامه می‌دادند. من خود فکر می‌کردم این‌ها این قسم که در وضع این انجمن خدشه نموده، تعلیم و تعلّم این مکتب‌خانه را کفر و زندقه و الحاد تصور می‌کنند و این استراحت و تفریح و نمایش را آیین دین بهایی و مشروطه را از مخترعات بایه می‌شمارند، اگر روزی زورشان برسد، نسبت به ما چه خواهند کرد؟ بلی، همین هم شد. روز به روز در عیب‌جویی ما غلو کرده صحبت‌های ما را مغرضانه توجیهات می‌نمودند. هرگاه تصادفاً یک نفر از آن‌ها به سمت باغ شاه عبور می‌نمود، به طوری از روی نفرت و سبیت به باغ شاه نگاه می‌کرد و دندان‌ها را به هم می‌فشرد که معلوم بود، دود از دلش بلند است. هیچ یک از آن‌ها از کثرت غیظ و غضب رو را به طرف باغ بر نمی‌گرداند. آن‌ها همین که ضدیت شاه را با مجلس و مشروطه یقین کردند، انجمنی با یک اسم دیگر در ساری به ریاست شیخ غلامعلی تشکیل دادند. حال بعضی انجمن‌های آن عصر در هر جا که تأسیس می‌شد، معلوم بود: مسلمانی را انحصار به انجمن خود داده، باقی را کافر مطلق و بی‌دین و بهایی می‌دانستند. چه انجمن‌های دیگری در تبریز و تهران و خراسان و ... همین قسم شهرت کرده بودند. تأسیس کلیه آن انجمن‌ها ضد مجلس و مشروطه بود و همه خرابی‌ها و قتال‌ها از آن‌ها نسبت به مسلمانان به ظهور رسید. در هیچ‌جا از قتل و نهب و حرق هم‌وطن و هم‌آیین خود سر مویی فروگذار نمی‌نمودند... . از تکفیر سرشناسان انجمن جدید،

اعضای انجمن حقیقت رو به کاستی نهاده، مشروطه‌خواهان ساری ضعیف شدند... هر سری در پی سودایی رفت، اعضای انجمن به کلی متفرق شدند. بلوای عمومی در ساری طلوع نمود. اعضای انجمن اسلامی بدو به مکتب‌خانه ریخته آن‌جا را غارت کردند و اطفال را به ضرب چوب و سیلی روانه منازل پدراهای‌شان نمودند. از معلمین هر کسی توانست به سمتی فرار کرد. تابلوی مدرسه را با آیات قرآن که روی آن نقش شده بود در سبزه‌میدان سوزاندند. خیابان و گل‌کاری باغ را خراب و چراغ‌ها را شکسته، خواستند یک مرتبه به مشروطه‌خواهان حمله‌ور شوند».^{۴۶}

پیش از این پیشامدها و در همان آغاز مشروطه، نظام‌السلطان، حکمران مازندران تلگراف‌هایی از دولت مشروطه تهران و مجلس شورای ملی برای تشکیل انجمن‌های ولایتی و ایالتی و انتخاب نمایندگان دریافت کرده بود. بدین ترتیب ملا محمدجان علامه، رئیس انجمن مشروطه‌خواهان بارفروش، انجمن نظارت را تشکیل داد و مقررات انتخاباتی را اجرا کرد. در نتیجه مفتخرالممالک و محمدعلی تاجر مازندرانی به‌عنوان نماینده انتخاب و به تهران اعزام شدند، اما در ساری تشکیل انجمن نظارت و انتخابات به تأخیر افتاد. در نتیجه پس از چندی مردم اجتماع کردند و عده‌ای را به نظارت انتخاب نمودند. در خانه آقا شیخ علی‌اکبر طبری مجتهد، انجمن نظارت تشکیل دادند. از سوی مردم سیدعباس شریف‌العلمای خاوری و معتصم‌الملک به نمایندگی ساری انتخاب شدند و به تهران رفتند، ولی چون دیر رسیدند به مجلس معرفی نشدند.^{۴۷}

پس از فتح تهران توسط فاتحان مشروطه‌خواه و پایان استبداد محمدعلی‌شاهی، او از سلطنت کناره گرفت و در شورای بهارستان احمدمیرزا، فرزند او به پادشاهی انتخاب شد و محمدعلی‌شاه به روسیه تبعید شد.^{۴۸} بر اثر حمایت‌های روسیه که خواهان به قدرت رسیدن مجدد محمدعلی‌شاه بود، صبح بیستم رجب سال ۱۳۲۹ هـ.ق/ ۲۴ تیرماه ۱۲۸۹ هـ.ش به همراهی شعاع‌السلطنه ارشدالدوله و حاجب‌الدوله از کشتی به گمش‌په پیاده شد و روز بعد وارد استرآباد گشت. به محض ورود، مورد استقبال طرفداران استبداد قرار گرفت و جمعی از ترکمانان و صاحب منصبان قدیم مازندران با سپاهیان خود به وی پیوستند. از طرف علما، اعیان و عموم اهالی مازندران امیر موید سوادکوهی وکالت یافت تا به حمایت محمدعلی‌شاه اقدام نماید.^{۴۹} نیروهای حامی محمدعلی‌شاه به سه دسته تقسیم شدند: ارشدالدوله با ترکمانان از راه شاهرود به سوی فیروزکوه رفت و با نیروهای دولتی درگیر شد. امیر مکرم لاریجانی و عظام‌الملک عبدالملکی با خواجه‌وند‌ها از راه امام‌زاده هاشم به سوی تهران رفتند. محمدعلی‌شاه نیز به همراهی عده‌ای از ترکمانان و امیر مؤید سوادکوهی، مرادخان سوادکوهی، حبیب‌الله‌خان اشجع‌الملک سورتیچی، حبیب‌الله‌خان سالار معظم دومهری از راه اشرف به ساری سپس بارفروش و پس از آن به سوادکوه رفتند و در آنجا توقف کردند.

در جنگی که در گردنه فیروزکوه در محل امین‌آباد، میان سپاهیان محمدعلی‌شاه و معزالسلطان سردار محیی درگرفت، معین‌السلطان

بختیاری که در رکاب شاه مخلوع بود، به معزالسلطان پیوست و در روز جنگ در ۱۹ مرداد ۱۲۸۹ ه. ش / ۱۳۲۹ ه. ق رشیدالسلطان اصانلو، مصطفی خان بختیاری و لطفعلی خان برادر امیر مؤید سوادکوهی کشته شدند. محمدعلی شاه با شعاع السلطنه و سپاه مازندرانی و یک عزاده توپ به کمک آنان رفت. یفرم خان ارمنی و سردار بهادر و سردار محتشم در برابر آنان صف آرایی کردند. ارشدالدوله در گرماگرم نبرد هدف گلوله قرار گرفت، به زمین افتاد و یاران او رو به گریز نهادند. ارشدالدوله نیز اسیر نیروهای مشروطه‌خواه شد و به دست ارامنه تیرباران گردید. محمدعلی شاه که اوضاع را چنین دید، به مازندران گریخت. «محمدعلی میرزا به سوی مازندران شتافت، سردار محیی در سوادکوه خانه امیر مؤید را آتش زد و از آن جا به دنبال محمدعلی میرزا تاختن کرد. شاه مخلوع در راه، سرعت گرفت و ناهار را سواره در شهر شاهی به اندک نانی قناعت کرد و شام را در قسمت خاور شهر ساری بالای رود تجن در (ذغال چال) کمی نان و ماست خورده، اما ایست نکرد تا آن که به گمش‌تپه رسید».^{۵۰}

یکی از حوادث ناگوار در زمان سلطنت احمدشاه قاجار، وقوع جنگ جهانی اول است، طی چهار سال از ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگ میان کشورهای اروپایی درگرفت و به قاره آسیا از جمله ایران نیز کشیده شد. آثار سوء جنگ جهانی اول در زمانی که ایرانیان زیر فشارهای شدید اقتصادی و اوضاع نامناسب سیاسی و اجتماعی بودند، مصیبت‌بار بود. اسماعیل مهجوری در کتاب تاریخ مازندران اوضاع این استان

را در دوره قاجار این چنین تصویر می‌کند: «در دوره سلطنت قاجار، دولت تزاری روسیه از نظر مقتضیات سیاسی و اقتصادی با نفوذی که در ایران داشت، برای مبادله تجاری، تسهیلات بسیاری در شمال ایران قائل شده بودند. هر کس از اهالی مازندران می‌توانست به‌عنوان بازرگانی به روسیه رود و بدون تضمین هر مقدار کالا که بخواهد با خود بیاورد و از هر نوع مواد اولیه و خام و محصولات حتی پوست انار به روسیه بفرستد. بازرگانان روسیه و ایران برای خرید اشیای صادراتی، بیشتر از کسبه جزء مبالغ زیادی برای پیش‌خرید کالاهای صادراتی به دهقانان می‌دادند که تا چند ماه دیگر چیزهای درخواستی آن‌ها را خریده، تحویل دهند و به همین مناسبت بیشتر روستاییان و کسبه مازندران ثروتمند بودند. بندرگاه کالاهای، بابلسر (مشهدسر) و مرکز بازرگانی مازندران، بابل (بارفروش) بود و در بندر فرح‌آباد و بندرگز هم کشتی‌ها بارگیری می‌کردند، این وضع چندان نپایید، جنگ بین‌المللی اول و انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ م وضع مازندران را به کلی تغییر داد. اسکناس رایج دولت تزاری و اوایل شوروی از اعتبار افتاد، در صورتی که اکثر مردم مازندران برای رفع نیازمندی‌ها مبالغ هنگفتی اسکناس روسی داشتند؛ از طرف دیگر، کالاهای وارداتی نیز در ظرف آن مدت بی‌اندازه کمیاب شده بود و این اوضاع چنان به زندگی مردم مازندران لطمه وارد کرد که فقر و تنگدستی دامن‌گیر همه شد. در آن روزگار تاریخ که طوفان جنگی، کشتی آرام حیات جهان را به گرداب خون کشانیده بود، کشور ایران نیز به سرنوشت عجیبی گرفتار شد. رشته

وحدت ملی از هم گسیخت. هیأت وزرا پایدار نبودند و برای مدت کوتاهی می‌آمدند و می‌رفتند، سرجنابان محلی و روسای ایلات و عشایر در محیط خود سر به طغیان نهاده، به مقررات کشوری بی‌اعتنایی می‌نمودند.^{۵۱}

اوضاع نابه‌سامان کشور در زمان سلطنت احمدشاه موجب شد، در سال‌های ۳۶ - ۱۳۳۵ ه.ق / ۹۷ - ۱۲۹۶ ه.ش تنی چند از بزرگان مازندران، انجمن تبرستان را تأسیس و اتحاد ملی تبرستان را اعلام کنند. در این انجمن شیخ علی اکبر طبری، سمت ریاست و مهدی شهیدی، سمت دبیری داشت. امیرمؤید سوادکوهی، سیدعباس شریف‌العلمای خاوری، حاج میرزا غلامحسین ملکی، سیدمیرزاعلی عمادی و سرکردگان ساری و برخی از سران و بازرگانان زبده شهرهای دیگر مازندران در انجمن عضویت داشتند.^{۵۲} هم‌چنین تلگراف‌های اتحاد ملی تبرستان به تهران و سایر شهرهای ایران مخابره شد. علت اصلی تأسیس آن نیز آشفتگی وضع ایران و نداشتن تدبیر و نبود کارایی دولت وقت در امور رقت‌انگیز مملکت اعلام شد. امیر مؤید سوادکوهی و اعضای اتحاد ملی تبرستان اعتقاد داشتند هر استان باید زیر نظر ساکنان آن اداره شود، ولی در سیاست کشوری تابع پایتخت باشد. در حقیقت آن‌ها به گونه‌ای حکومت فدرال علاقه‌مند بودند.^{۵۳} در تلگراف اتحاد ملی تبرستان به تبرستانی‌های مقیم تهران چنین آمده است: «تلگراف امیرمؤید به تبرستانی‌های مقیم مرکز (توسط آقا سیداحمد ارنی و آقایان شریعت‌زادگان و حاج سیدهادی و آقا شیخ محمدعلی نوری و حاجی

ملک آملی و منتخب الممالک به عموم برادران طبرستانی مقیم مرکز دام بقائهم) از حالت رقت خیز، مملکت دچار هزاران مشکلات مهلک گردیده، چاره منحصر به اتفاق عمومی است. منظوری جز خدمت به دولت و اجرای قوانین موضوعه و جلوگیری از تعدیات ندارد. اهالی مازندران با یک اتحاد صمیمی به نام اتحاد ملی طبرستان اتفاق، مباد مفسدین القا شبهه به اولیاء امور بنمایند».^{۵۴}

پس از آن که معتمدالدوله از طرف دولت وقت برای وصول مالیات استرآباد به حکومت مازندران منصوب شد، نتوانست کاری از پیش ببرد و به ناچار به تهران بازگشت. تاریخ بیستم صفرسال ۱۳۳۶ ه.ق / ۱۴ آذر ۱۲۹۶ ه.ش شاهزاده عضدالسلطان به عنوان حکمران مازندران منصوب و به سوی مازندران اعزام شد، اما به خاطر اتحاد ملی طبرستان مدتی در فیروزکوه سرگردان ماند و ارشدالسلطان را به نیابت خود به مازندران فرستاد. خود نیز پس از چندی حرکت کرد؛ در بارفروش توقف کرد و از آن جا به مشهد سر رفت و چگونگی اتحاد ملی طبرستان را به تهران گزارش داد و چون پس از مدتی کارش بی نتیجه ماند، به تهران بازگشت. بدین ترتیب نخستین مقاومت اتحاد ملی طبرستان در برابر دولت وثوق الدوله آشکار شد و اسماعیل خان امیر مؤید سوادکوهی خود اداره مازندران را در دست گرفت.

شیخ علی اکبر طبری رئیس انجمن تبرستان از سوی هیئت ملی طبرستان به هیئت دولت وقت نامه‌ای با مضمون زیر فرستاد: «مقام منیع هیأت محترم وزراء عظام دامت شوکت، ابلاغ انتظامیه هیأت سابقه

محترم دولت توسط جناب آقای شعاع‌الملک که حاکی بذل شفقت به جمعیت ملی طبرستان بود، موجب تقدیر و امتنان گردید. فریداً للموضوع معروض که منویات مازندرانی در این نهضت ملیه فقط و فقط علاقه‌مندی مخصوص به ذات شاهانه و عظمت سلطنت ایران و پیشرفت مقاصد مقدسه هیأت محترم در اصلاحات این موضوع و رفع موانع و دسایس خارجی که ایران را به اضمحلال و فنا سوق می‌داد، بود و مهم‌ترین عوامل مؤثری که ملت طبرستان را وادار به نهضت استقلال وطن نمود، اندیشه از اهتمام دولت انگلیس در تغییر وضعیت ایران و عقیم گذاشتن نظریات حسنه هیأت محترم دولت در ترتیب وسائل و روابط در این موقع عظیم تاریخی و اقدام به اصلاحات داخلی بود، طبرستانی نظر به نیت مقدسه خود که صرف امنیت دولت و اطاعت اوامر تسلیم در مقابل مرکزیت داشته و هیأت محترم و عموم عناصر صالح دولت، مستدعی و متوقع است که این موقع بزرگ تاریخی را مغتنم شمرده و در تعقیب اجرای منویات مقدسه و از بذل کمال مساعدت با ملت طبرستان دریغ نفرمایید».^{۵۵}

میرزا کوچک‌خان جنگلی هنگامی که از جریان اتحاد ملی طبرستان آگاه شد، یکی از علمای بزرگ رشت به نام شیخ‌محمدحسین یا شیخ‌علی (از مجاهدان مشروطه) را به نمایندگی از سوی خود برای ملاقات و گفتگو نزد امیر مؤید سوادکوهی فرستاد؛ وی به ساری آمد و نزد لطفعلی‌خان مجدالاطبا رفت و چندین بار با امیر مؤید دیدار و گفتگو کرد، اما به نتیجه مطلوبی دست نیافت و به رشت بازگشت،

زیرا امیر مؤید سوادکوهی آن نیروی موردنظر میرزا کوچک خان را نداشت.^{۵۶} در سال ۱۳۳۷ ه.ق / ۱۲۹۷ ه.ش میان امیر مؤید سوادکوهی و رقیب دیرینه‌اش لطف‌علی خان سردار جلیل درگیری سختی روی داد و کارشان بالا گرفت. سرکردگان مازندرانی به حمایت این دو در مقابل هم ایستادند. از طرف دولت، ظهیرالملک مدیر کل وزارت خارجه برای آرام کردن اوضاع مازندران در ۱۴ اسفند ۱۲۹۷ ه.ش وارد مشهدسر و سپس بارفروش شد. «امیر مؤید پیش از ورود او به وسیله آقا شیخ علی نجم‌آبادی مجتهد، تلگرافی بدین مضمون برابر ارکان دولت مخابره کرد: نظر به استظهار و امیدواری به تصمیمات دولت، امثال امر را فریضه خود دانسته، لذا از ساری به طوری که مقرر فرموده با سایر رؤسا و بعضی علما و همراهانی که داشته، حرکت نموده و در علی‌آباد فعلاً توقف خواهند کرد تا آقای ظهیرالملک رسیده، هر طوری که ایشان مقتضی بدانند در اطاعت اوامر اولیای دولت، مطیع و برای خدمت‌گزاری حاضر خواهند بود».^{۵۷} ظهیرالملک دوم رجب سال ۱۳۳۷ ه.ق / ۱۳ فروردین ۱۲۹۸ ه.ش با اختیارات کامل به‌عنوان حاکم مازندران انتخاب شد، پس از چند ماه، امیر مؤید سوادکوهی در ۲۵ شوال و اول تیرماه همان سال به تهران رفت و پس از ورود به پایتخت به دستور وثوق‌الدوله به همراه امیر مکرم لاریجانی و دیگر سرکردگان مازندرانی به کرمانشاه تبعید شد. ظهیرالملک دیگر اعضای اتحاد ملی طبرستان چون شریف‌العلما خاوری و ثقه‌الاسلام شهیدی و شیخ علی طبری و غلامحسین خان ایران‌پور را از ساری تبعید کرد

که مدت آن کوتاه بود، زیرا هر یک از آنان به کوشش یکی از بزرگان پایتخت به ساری برگشتند. از عمده کارهای ظهیرالملک که به دستور وثوق الدوله انجام گرفت، جمع‌آوری اسلحه از سرکردگان و گردن‌کشان مازندرانی بود. نیروهای نظامی در مازندران هرجایی را که می‌دانستند، برای گرفتن سلاح رفتند و سخت‌گیری بسیاری کردند و حتی عده‌ای را با نظر مساعد ظهیرالملک زندانی ساختند.^{۵۸}

در تلگراف‌های حسینقلی مقصودلو از استرآباد به تهران در باب گرفتن اسلحه سرکردگان مازندران آمده است: «ایضاً خبر رسید اسمعیل خان، امیرمؤید را خلع اسلحه نمودند و سردار جلیل را هم برای اسلحه توقیف کرده، از آن‌جا به هزارجریب می‌روند که سردار رفیع را خلع اسلحه نمایند. مشارالیه به اتفاق امیر اکرم پسرش فراراً به استرآباد آمده و پناهنده به حکمران می‌شوند. نواب والا شیرزادخان سرتیپ توپخانه را به هزارجریب فرستاده، دوستانه از مأمورین مهلت گرفته شود. تا این که آقای رئیس‌الوزرا مذاکراتی کرده قرار قطعی بدهند».^{۵۹}

پسران امیرمؤید سوادکوهی که بیش از همه سلاح در اختیار داشتند، از تحویل آن‌ها خودداری کردند. محرم ۱۳۳۸ ه.ق. / ۱۲۹۸ ه.ش. میان آن‌ها و نیروی قزاق و ژاندارم، درگیری به وجود آمد. در این درگیری عباس‌خان سهم‌الممالک پسر امیر مؤید و امیر اشرف دستگیر شدند. عباس‌خان سهم‌الممالک را به تهران بردند و به دستور وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا در باغ شاه تهران تحت نظر قرار دادند.

سیف‌الله‌خان سرتیپ و اسدالله‌خان هژیرالسلطان دیگر پسران امیر مؤید و نیروهای مسلح سوادکوهی نیز در جنگل مخفی شدند. فرزندان امیر مؤید سوادکوهی زمستان را در غار ورسک گذراندند. «پسرهایش در سوادکوه سنگر محکمی دارند که ارتفاع کوه سه فرسخ است و همیشه اوقات اسباب و لوازمات یک عده سوار را با آذوقه دو ساله در آن جا مهیا داشته، از قرار مذکور ایشان یاغی [اند] و اسلحه خود را هم به ژاندرمری‌ها نخواهند داد».^{۶۰} پس از پایان زمستان و آغاز فصل بهار ظهیرالممالک، حاکم مازندران برای این که کار با مسالمت پایان یابد، عده‌ای از مجتهدین و بزرگان را نزد آنان فرستاد، اما پسران امیر مؤید جواب مساعدی ندادند.^{۶۱} کاپیتان ایلیف صاحب‌منصب ارکان قشون انگلیس در شمال ایران طی نامه‌ای به سیف‌الله‌خان و هژیرالسلطان آنان را به آرامش فراخواند.^{۶۲} سالار معتمد، حاکم سوادکوه در نامه‌ای از آنان خواست که دست از جنگ بردارند و مسایل خود را بدون خونریزی حل و فصل کنند.^{۶۳} خردادماه ۱۲۹۸ هـ.ش جنگی میان دو طرف در شیرگاه روی داد، پسران امیر مؤید پس از وارد آوردن شکست بر نیروهای ژاندارم به بخش‌های بیلاقی سوادکوه بازگشتند. از تهران تعدادی ژاندارم و دو عرّاده توپ به سوادکوه اعزام شدند. از بندرانزلی نیز صد نفر قزاق با یک عرّاده توپ وارد ساری شدند. جنگ که در بهار سال ۱۲۹۸ هـ.ش آغاز شده بود تا تیرماه آن سال به درازا کشید. با سقوط دولت وثوق‌الدوله و روی کار آمدن مشیرالدوله، جنگ سوادکوه به پایان رسید. امیر مؤید سوادکوهی و عباس‌خان سهم‌الممالک از

تبعید و زندان آزاد شدند. در تهران دادگاهی تشکیل شد و فرزندان امیر مؤید تبرئه شدند. مشیرالدوله نیز از تلاش امیر مؤید و فرزندانش در برابر وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ با انگلستان سپاس‌گزاری کرد.^{۶۴} عده‌ای از علما و بزرگان مازندران نیز در حمایت و تقدیر از زحمات امیر مؤید و فرزندانش، تلگرافی از بارفروش به تهران برای مشیرالدوله رئیس‌الوزرا فرستادند.^{۶۵} مشیرالدوله نیز در پیامی از امیر مؤید تشکر کرد: «جناب مستطاب اجل آقای امیر مؤید دام اقباله - از قراری که کاپیتان لاسن از ساری تلگراف کرده، سیف‌الله‌خان و سایر بستگان جناب عالی پس از ورود متجاوزین، مساعدت‌های مهمی به اهالی مازندران نموده‌اند که در واقع جای هرگونه تمجید و تقدیر است. در تعقیب تلگراف سابق خودتان از این حبس، خدمت و پیش‌آمد آن‌ها را تحسین کرده، اطمینان بدهید که دولت قدر زحمت و خدمت آن‌ها در یک چنین موقع فراموش نکرده و جبران خواهد نمود - ابوالفتح مشیرالدوله رئیس‌الوزرا».^{۶۶}

اسفند ۱۲۹۹ ه.ش با غرّش توپ، سیدضیاء‌الدین طباطبایی روزنامه‌نگار طرفدار انگلستان و رضاخان فرماندهی نیروی قزاق وارد سیاست ایران شدند. حمایت انگلستان موجب شد تا سیدضیاء‌الدین به ریاست وزاری برسد. رضاخان نیز با عنوان سردار سپه به وزارت جنگ دست یافت. آزادی خواهان و وطن‌پرستان با دولت کودتا مخالفت می‌کردند. امیر مؤید سوادکوهی نیز به تشویق و تحریک رهبران اعتدالی و اتفاق و ترقی، یعنی حاج آقا شیرازی، مستعان‌الممالک محمودزاده و میرزا محمدعلی، دم از مخالفت زد.^{۶۷} سیدضیاء‌الدین

طباطبایی در تلگرافی محترمانه از امیر مؤید سوادکوهی خواست تا برای مذاکره، نماینده‌ای به تهران بفرستد.^{۶۸}

رضاخان سردار سپه نیز از امیر مؤید خواست تا سپاه خود را به تهران بفرستد، اما هژیرالسلطان با پدرش امیر مؤید که راضی بدین کار بود، مخالفت کرد. در نتیجه جنگ میان نیروهای سوادکوهی و دولتی در گرفت. رضاخان ۱۶ تیر ۱۳۰۰ ه.ش، ۱۵۰۰ قزاق به فرماندهی احمد آقاخان (احمد میر پنج یا سپهد امیراحمدی) را با یک عراده توپ به سوادکوه اعزام کرد. پنجم مرداد ۱۳۰۰ ه.ش جنگ آغاز شد، امیر مؤید پس از شکست از نیروهای دولتی در سوادکوه به روستاهای اطراف ساری رفت. جنگ و جدال که مدت شش ماه ادامه یافته بود، با فرار امیر مؤید نزد ترکمانان پایان یافت.^{۶۹} امیر مؤید در نامه‌ای شرایط خلع سلاح و تسلیم افراد خود را به رضاخان سردار سپه نوشت.^{۷۰} بدین ترتیب قرار شد امیر مؤید به تهران برود، سهم‌الممالک پسر او به‌عنوان رئیس امنیه و هژیرالسلطان پسر دیگرش با درجه سروانی در قشون استرآباد مشغول شوند و چریکان سوادکوهی نیز همانند دیگر نظامیان در خدمت دولت باشند و حقوق و مقرری دریافت دارند. پس از مدتی دستور رسید تا دو برادر را تحت‌الحفظ از استرآباد به تهران ببرند، اما در میانه راه در کلاک کلباد بهشهر هر دو را تیرباران کردند (۱۸ خرداد ۱۳۰۳ ه.ش). این مسئله یکی از دلایل استیضاح رضاخان رئیس‌الوزرا از طرف اقلیت مجلس به رهبری سیدحسن مدرس شد.^{۷۱} مرگ پسران امیر مؤید او را زمین‌گیر ساخت تا این که در ۱۳۱۱ ه.ش در تهران درگذشت.

مازندران در دوره پهلوی

رضاخان که با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ هـ.ش وارد عرصه پرتلاطم سیاست ایران شد، فروردین ۱۳۰۲ هـ.ش به مقام رئیس‌الوزرای رسید و سرانجام در ۱۳۰۴ هـ.ش با رأی مجلس مؤسسان پادشاه ایران شد. مجلس پنجم شورای ملی در آبان‌ماه ۱۳۰۴ هـ.ش با اکثریت ۸۰ رأی موافق در برابر ۵ رأی مخالف، انقراض سلطنت قاجار را تصویب و اعلام کرد. هم‌چنین تصویب شد که برای تعیین سرنوشت آینده کشور، مجلس مؤسسان به نسبت دو برابر عده نمایندگان مجلس شورای ملی تشکیل شود و تا پایان کار مجلس مؤسسان، حکومت موقت کشور بر عهده رضاخان سردار سپه باشد. مجلس مؤسسان ۲۱ آذر ۱۳۰۴ هـ.ش تشکیل شد و با اکثریت ۲۵۷ نفر از ۲۶۰ نفر حاضرین با تغییر اصول ۳۶، ۳۷ و ۳۸ قانون اساسی، سلطنت ایران را به رضاخان و خانواده‌اش واگذار کرد.^۳

رضاشاه در طول دوره حکومت خود سعی در مدرن ساختن ایران و غربی نمودن آن داشت. تأسیس دانشگاه، احداث راه آهن، ساخت کارخانجات و گسترش صنایع، بسط سازمان اداری کشور، تشکیل ارتش مدرن و منسجم و کشف حجاب از جمله کارهای او برای مدرن‌سازی و غربی‌سازی ایران بود. ولی روح مستبدانه او هرگونه انتقاد و مخالفتی را سرکوب می‌کرد. روحانیون آزادی‌خواهی چون آیت‌الله مدرس و روشنفکران منتقد را روانه زندان و تبعید کرد. اگرچه اقدامات او سبب تغییرات ظاهری در کشور شد، اما خودکامگی، نابودی مخالفان آگاه، قانون‌گریزی و مخالفت‌های صریح و آشکار با

اصول اسلامی، موجب تنفّر عمومی از او و حکومتش شد. به هنگام حکومت رضاشاه در مازندران، صنایع جدیدی فعال بودند. از جمله می‌توان کارخانه چیت‌سازی در بهشهر، کارخانه‌های چیت‌سازی، گونی‌بافی و کنسروسازی در قائم‌شهر (شاهی) و کارخانه حریربافی چالوس اشاره کرد. در نوشهر اسکله ساخته شد و این شهر به صورت بندر درآمد. دو راه ارتباطی از تهران به مازندران (راه‌های سوادکوه و کندوان) ساخته شد؛ هم‌چنین ادامه راه آهن سراسری ایران پس از ورود به سوادکوه تا کنار دریای مازندران و بندر ترکمن ادامه یافت. کاخ‌های مجلّی در بابل، بابلسر و رامسر ساخته شد.^{۷۳}

سوم شهریورماه ۱۳۲۰ ه.ش در جریان جنگ جهانی دوم، نیروهای متفقین، اعلام بی‌طرفی ایران را نادیده گرفتند و دست به تهاجم وسیعی زدند. پنجم شهریور ۱۳۲۰ ه.ش به نیروهای ایران فرمان ترک مقاومت داده شد. قوای شوروی و انگلیس که از چند جبهه وارد ایران شده بودند، به هم پیوستند. ارتش رضاشاهی با وجود برخی مقاومت‌ها، به کلی از هم گسیخت. با ورود متفقین به تهران کار رضاشاه به پایان رسید. ۲۵ شهریور رضاشاه از سلطنت استعفا داد.^{۷۴}

سقوط رضاشاه هرچند پایان حکومت استبدادی و دیکتاتوری‌اش بود، ولی حضور بیگانگان و نیروهای اشغالگر در سال‌های آغازین دهه بیست برای مردم ایران بدبختی‌های جدیدی به بار آورد. اسماعیل مهبجوری در تاریخ مازندران اوضاع کشور و استان را پس از حضور نیروهای متفقین چنین گزارش داد: «کشور ایران در جنگ بین‌المللی

دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹م) به واسطه ورود قشون سه دولت روس و انگلیس و آمریکا وضع بسیار بدی داشت. فرومایگانی که اسلحه سربازان فراری را گرفته بودند در میان جنگل‌ها و پس کوه‌ها جای کرده، بلای جان مردم می‌شدند. راه آهن سرتاسری و هم‌چنین راه شوسه‌ای که خانقین و بنادر جنوب را به بحر خزر و قفقاز اتصال می‌دهد در تصرف قوای بیگانه بود. واگن‌ها و اتومبیل‌های مهمات، روزانه بیابی به طرف روسیه می‌رفت و به همین سبب حمل و نقل کالاهای بازرگانی و مسافرت کمتر و به دشواری انجام می‌شد. ارزش کالاها به‌طور کلی به تدریج بالا رفت. پیش از جنگ دوم، پارچه‌های نخی و پشمی متری ۱/۵ تا ۳ و ۲۰ تا ۲۵ ریال و نان و برنج و روغن به ترتیب هر سه کیلو ۱/۵ و ۲/۵ و ۱۲ ریال، تخم مرغ هر ده دانه نیم ریال بوده است، ولی همین که آتش جنگ شعله‌ور گردید، به‌ویژه پس از ورود قشون بیگانه، قیمت این اشیا و نظایر آن‌ها پیوسته رو به ترقی نهاد؛ به طوری که هر ساله نسبت به سال قبل فزونی می‌یافت و قند و شکر کمتر از میزان مصرفی به بازار عرضه می‌شد و بدان سبب بازار سیاه به وجود آمد.^{۷۵}

بر اساس اسناد جنگ جهانی دوم، حضور نیروهای ارتش سرخ شوروی در شهرها و روستاهای مازندران حوادث گوناگونی به وجود آورد. از جمله سندی از تصادف اتومبیل نیروی شوروی با پیرزنی در نکا گزارش می‌دهد که منجر به فوت او شد.^{۷۶} نیروی‌های شوروی در طول مدت اقامت در مازندران مراکز عمومی از جمله بیمارستان‌ها و هم‌چنین کاخ‌ها را اشغال کردند. در گزارش نوری فرماندار مازندران

به وزارت کشور درباره حضور نیروهای ارتش سرخ شوروی در کاخ‌ها سخن رفت که موجب سرقت برخی از اشیای قیمتی شد.^{۷۷} بر اساس برخی اسناد، نیروهای روسی دست به اقدامات خودسرانه‌ای از جمله متوقف ساختن خودروهای حامل کالا از مازندران به تهران نیز زده‌اند.^{۷۸} حضور نیروهای روسی و تبلیغات کمونیستی در مازندران سبب شد تا عده زیادی به عضویت حزب توده درآیند. «در سال‌های توقف سپاه دولت شوروی در مازندران تبلیغات کمونیستی وارد میدان مبارزه شد و به تدریج فراگیر شد. بیشتر کارگران کارخانه‌ها و بعضی طبقات مردم از قبیل صنعتگران و عده‌ای از دانش‌آموزان و آموزگاران و حتی بعضی از مأموران انتظامی تحت تأثیر قرار گرفته بودند. در کارخانه‌ها و معدن زغال سنگ ناحیه زیرآب هنگامه عظیمی برپا بود. مردم بهشهر به‌ویژه اهالی شاهی، همیشه در تزلزل و اضطراب به سر می‌بردند. روزی نبود که در شاهی زد و کوبی روی ندهد و این شهر میدان نبرد بود و عده‌ای هم در آن حدود کشته شدند. در بابل و آمل و دیگر شهرهای مازندران همین زد و خوردها روی می‌داد و معدودی فدای سیاست اجنبی می‌شدند. مردم قادیکلای شاهی نیروی قوی ضد توده بودند که در برابر ایشان سخت پایداری می‌نمودند. دولت‌ها نیز برای تضعیف توده‌ای‌ها از بی‌راهه و به‌طور محرمانه اسلحه می‌فرستادند و مخالفان توده را مسلح و تقویت می‌کردند. ناگفته نماند که قشون روس از ورود سپاه ایران به مازندران و تمرکز آنان در مراکز حساس ممانعت می‌نمودند. سران توده، آنی بیکار نمی‌نشستند

و برای فراهم کردن عده بیشتر و پیشرفت کار خود نهایت جدیت را داشتند. توده و ضد توده در بین راه، قطارهای راه آهن و اتومبیل‌ها را بازرسی می‌کردند و اگر مخالفان خود را در آن‌جاها پیدا می‌کردند، تا پای مرگ می‌زدند و این رفتار، مردم را از مسافرت باز می‌داشت. بارها دسته‌های کارگران شاهی و بهشهر دمتراسیون تشکیل داده، از شهرهای مازندران عبور می‌کردند و این عده و تشکیلات‌شان گاه‌گاه بسیار مهیب و ترس‌آور بودند».^{۷۹}

عطا صفوی که در جوانی به حزب توده گرایش یافت در سال‌های میانی دهه بیست به شوروی فرار کرد. با وجود انتظارش به زندان کمونیست‌ها افتاد و سال‌ها در سبیری تبعید بود. او در خاطرات خود در مورد تبلیغات شوروی‌ها و حزب توده که منجر به گرایش او به سوسیالیسم شده بود، چنین نوشته است: «در عرض پنج سالی که ارتش شوروی ایران را اشغال کرده بود، دو شهر مازندران یعنی شاهی و بهشهر بیشتر از دیگر شهرهای مازندران زیر نفوذ شوروی و حزب توده بود. اکثریت کارکنان کارخانجات این دو شهر و هم‌چنین معدن زغال سنگ زیرآب از مهاجران شوروی بودند. هر روز در شاهی اعتصاب کارگران ادامه داشت و میتینگ‌های مختلف با زنده‌باد و مرده‌باد بر له و یا علیه حزب توده، حزب قوام‌السلطنه و حزب سید ضیا برگزار می‌شد. ... شعارهای بزرگ، تمام شهر را گرفته بود و هر شب فیلم‌های تبلیغاتی شوروی در شهر به نمایش گذاشته می‌شد. ... سال ۱۹۴۴م عضو سازمان جوانان شهرستان شاهی شدم. مبلغ حوزه ما مهندس

سهیلی و خاشع هنرمند معروف بودند. رؤسای بیمارستان شاهی دکتر صفری و سپس دکتر نهاوندی به حزب توده گرایش داشتند. در سازمان جوانان، اولین روزنامه دیواری را به نام طوفان به عرض یک و نیم متر درست کردیم و جلوی در باشگاه حزب توده نصب کردیم. روبه‌روی این باشگاه حزب توده، ساختمان تبلیغات حزب کمونیست شوروی بود. آن‌ها یک بلندگویی به شکل سطل داشتند که با آن شب و روز به زبان فارسی و ترکی حرف می‌زدند و برنامه رادیویی باکو و مسکو را در وسط شهر پخش می‌کردند. شب‌ها فیلم‌های تبلیغاتی نشان داده می‌شد که تماشاگران فراوانی داشت. آن وقت‌ها برای تفریح و وقت‌گذرانی ما جوانان، جز این فیلم‌ها چیز دیگری وجود نداشت. آن‌ها مغزهای خالی ما را با تبلیغات پُر می‌کردند و ما هم این تبلیغات را عین حقیقت می‌پنداشتیم و از راه دور ندیده عاشق سوسیالیزم شوروی می‌شدیم».^{۸۰}

سال‌های پرتلاطم دهه بیست با اجرای ملی شدن صنعت نفت در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ ه.ش به اوج خود رسید. دکتر محمد مصدق در مجلس شانزدهم به ریاست کمیسیون ویژه نفت انتخاب شد و پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت ایران را ارائه کرد. با تصویب مجلس شورای ملی و مجلس سنا این قانون به تصویب رسید. اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰ ه.ش آغاز نخست‌وزیری مصدق بود و تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. در این مدت دولت انگلستان درصدد برآمد تا با واکنش نسبت به مسئله ملی شدن نفت ایران، منافع از دست رفته خود را بازیابد. سرانجام با همکاری آمریکا، انگلستان و مزدوران داخلی و حامیان سلطنت،

دولت مصدق با کودتا سقوط کرد. حسین اسلامی در خاطرات خود درباره حوادث آن سال‌های ساری به وجود دفتر حزب توده ساری در خیابان مدرس اشاره می‌کند. هم‌چنین احسان طبری از افراد مهم و فعال حزب توده، ساروی بود. ساری همانند قائم‌شهر (شاهی) محل درگیری اعضای حزب توده و طرفداران شاه بود. ساری آن‌قدر از نظر حزب توده اهمیت داشت که ایرج اسکندری، دبیر کل حزب توده ایران از ساری نماینده مجلس شورای ملی شد.^{۸۱}

اسلامی در ادامه خاطراتش چنین می‌نویسد: «مخالفین شاه به ما بچه‌ها شکلات سه‌تایی می‌دادند و به ما یاد می‌دادند که با صدای بلند بگوییم، مصدق پدر ماست، شاهنشاه نوکر ماست. ما خوشحال از گرفتن شکلات در تمام پیاده‌رو بالا و پایین می‌رفتیم و شعار آن‌ها را فریاد می‌کردیم. یک وقت دیگر یک نفر به ما مراجعه می‌کرد و او هم به ما شکلات سه‌تایی می‌داد و می‌گفت بگویید شاهنشاه پدر ماست، ثریا مادر ماست، مصدق نوکر ماست... روز دیگر یا ساعت دیگر یک نفر شاه‌دوست می‌آمد و باز شکلات می‌داد که فریاد بزنیم «مصدق کرک دزده» (مصدق مرغ دزد است). برای ما فرق نمی‌کرد که چه کسی چه کاره است، مهم شکلات سه‌تایی بود که باید به ما می‌رسید... یک روز بعد از ظهر دیدیم شهر به حالت تعطیل درآمد. مغازه‌ها بسته و گروه گروه مردم به خیابان می‌ریزند و پرچم ایران و عکس شاه را در دست دارند و زنده‌باد شاه می‌گویند. شهر یک‌دست جاوید شاه! زنده‌باد شاه! شده بود. دیگر از زنده‌باد مصدق خبری نیست».^{۸۲}

پس از سقوط دولت محمد مصدق، حکومت اختناق و رعب و وحشت در ایران به وجود آمد. محمدرضا شاه با توسل به نیروهای امنیتی، جوّ پلیسی در کشور حاکم ساخت و بسیاری از فعالان سیاسی و مبارزان را به زندان و تبعید فرستاد. اوج حضور ملت مسلمان ایران در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هـ.ش قیام مردم قم در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هـ.ش به رهبری امام خمینی^(ره) بود که سرانجام موجب دستگیری امام و تبعید ایشان شد. امام خمینی^(ره) در سال‌های تبعید هم‌چنان به مبارزه خود علیه رژیم شاه ادامه دادند و ملت ایران را رهبری کردند تا این که با حوادث سال ۱۳۵۷ هـ.ش و انقلاب شکوهمند اسلامی ملت ایران با رهبری ایشان توانستند بر نظام استبدادی پهلوی پیروز شوند و نظام جمهوری اسلامی را بنیان‌گذاری نمایند.

در این بخش حوادث مربوط به سال ۱۳۵۷ هـ.ش در شهرهای استان مازندران مورد بررسی قرار خواهد گرفت:

ساری

۲۹ آبان سال ۱۳۵۷ هـ.ش یکی از روزهای حماسی مردم ساری، مرکز استان مازندران است. در این روز مأموران رژیم پهلوی در مسجد جامع و خیابان‌های شاه عباس (۱۸ دی) و فرهنگ با تظاهرکنندگان درگیر شدند که طی آن چهار نفر شهید و ۲۸ نفر مجروح شدند. درگیری‌ها تا ساعت ۶/۵ غروب ادامه یافت. اسامی شهدای ساری در این روز عبارتند از: شهید محمود علامه، شهید فرامرز ثمربخش،

شهید عزت‌الله رهنما و شهید محمدجواد گل‌مایی.

۱۸ دی‌ماه سال ۱۳۵۷ نیز یکی دیگر از روزهای به یادماندنی در خاطره مردم انقلابی ساری است. در این روز تظاهراتی در ساری برپا شد که منجر به شهادت دو تن به نام‌های شهید عسگری توفیقی و شهید سیداسماعیل عابدین‌پور شد. مردم ساری به خاطر شهادت این دو تن، از آن پس خیابان شاه عباس را به یاد آن روز ۱۸ دی و میدان دروازه گرگان را به یاد شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی ساری، میدان شهدا نام نهادند. در ۲۲ دی‌ماه در تظاهرات چند هزار نفری، سربازان نیز به مردم پیوستند و مردم ساری به آنان و دیگر نیروهای ارتشی گل هدیه کردند.

۲۸ دی، شیخ عبدالحمید عبدالاحد یکی از روحانیون مبارز ساری که در تظاهرات خونین آبان‌ماه ساری دستگیر شده بود، پس از ۲۴ روز آزاد شد. او مورد استقبال هزاران تن از مردم انقلابی قرار گرفت. در ۳۰ دی، ده‌ها هزار نفر از مردم ساری در تظاهراتی پنج ساعته با هدف بزرگداشت شهدای ۱۸ دی این شهر شرکت کردند. آنان سپس به قبرستان شهر رفته و مزار شهدا را گلباران کردند.

در سوم بهمن بزرگ‌ترین تظاهرات ساری در روز اربعین حسینی برپا شد که پنج ساعت به طول انجامید و بدون درگیری خاتمه یافت. ۱۲ بهمن هم‌زمان با ورود امام خمینی^(ره) به ایران و حضور ایشان در بهشت زهرا، هزاران نفر از مردم ساری به قبرستان شهر رفته و از شهدا تجلیل به عمل آوردند.

۱۸ بهمن به دنبال اعلام نخست وزیری مهندس مهدی بازرگان از سوی امام خمینی^(ره) مردم ساری دست به راهپیمایی وسیع چندین هزار نفری زدند و حمایت خود را از نخست وزیر امام اعلام کردند؛ هم‌چنین در همین روز، شورای همبستگی شهرستان ساری در اجتماعی با شرکت هزاران تن از مردم شهر از دکتر جواد سعید و دکتر فضل‌الله کاسمی نمایندگان ساری در مجلس شورای ملی و مصطفی تجدد سناتور مازندران خواستند که به فرمان امام خمینی^(ره) گردن نهند و از سمت‌های خود کناره‌گیری کنند. جواد سعید تا آخرین لحظه حیات رژیم شاهنشاهی، مجلس را ترک نکرد.^{۸۳}

آمل

۱۶ مهرماه ۱۳۵۷ تظاهراتی علیه رژیم پهلوی در آمل برپا شد که به درگیری خونین منجر شد. محمدابراهیم گزانی در این راهپیمایی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. هم‌چنین در همین روز مأموران ساواک، علی عظیمی را نیز در راه‌پیمایی و در نزدیکی پل آمل به شهادت رساندند. روز قبل نیز فروغ راعی در هنگام کمک به تظاهرکنندگان آملی از سوی مأموران رژیم به شهادت رسید. ۱۷ مهر حسین خان‌پور در راهپیمایی علیه رژیم شاه به شهادت رسید و ۱۷ آبان نیروهای رژیم، بهروز غلامی را به شهادت رساندند.

۱۸ آبان‌ماه تظاهرات گسترده‌ای در آمل برپا شد که در آن هدایت صابر و قربانعلی سیفی پاشا به شهادت رسیدند. روز بعد نیز علی‌اکبر

دوستی، روی پل معلق آمل بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. هفتم دی ماه در راه پیمایی آمل، ابراهیم یزدانی به شهادت رسید. نهم دی ماه در تظاهراتی دیگر که از سوی مردم قهرمان آمل برپا شده بود، مختار رضایی به شهادت رسید. ۱۹ دی، جمعه خونین آمل بود. در این روز، گارد ویژه با بی رحمی غلظت زیادی را مجروح و چند نفر را به شهادت رساند. در ۲۷ دی ماه، مردم آمل تا پاسی از شب در سرمای زمستان پس از خروج شاه از ایران به جشن و سرور پرداختند. در همین روز مردم در میدان ششم بهمن مجسمه شاه را پس از درگیری با مأموران به پایین کشیدند. ۲۹ دی ماه، چندین هزار نفر از مردم آمل در راهپیمایی علیه حکومت شاه شرکت کردند.

۳۰ دی ماه آمل شاهد تظاهرات چندین هزار نفری بود. در این روز میدان ششم بهمن به یاد شهدای ۲۸ شهریور، به نام میدان ۲۸ شهریور نام گذاری شد.

روز شنبه هشتم بهمن ماه دهها هزار زن و مرد روستایی و شهری تظاهرات گسترده‌ای در خیابان‌های آمل برپا کردند. دهم بهمن ماه، جامعه روحانیت آمل با صدور اعلامیه شش ماده‌ای، آمادگی خود را برای به ثمر رساندن خواسته‌های رهبر انقلاب ایران و استقرار حکومت اسلامی اعلام کردند. هفدهم بهمن، بازاریان آمل بار دیگر به عنوان اعتراض به سخنان بختیار و ادامه دولت غیرقانونی او دست به اعتصاب زدند. به همین مناسبت تظاهراتی نیز در آمل برپا شد.

۲۲ بهمن حسین صداقت در حالی که سلاح به دست مشغول نگاهبانی و صیانت از انقلاب اسلامی بود، بر اثر شلیک گلوله‌ای به شهادت رسید. در همین روز، مردم در مسیر پاسگاه و سه‌راه محمودآباد به تظاهرات پرداختند. آن‌ها از فرمانده پاسگاه خواستند که تسلیم شود، ولی او مردم را به رگبار مسلسل بست. در نتیجه دو نفر به نام‌های محمدجان رضایی و محمدکاظم رامی به شهادت رسیدند. یکی از سربازان وقتی لجاجت فرمانده پاسگاه را دید، وی را با گلوله از پای درآورد.^{۸۴}

بابل

در راهپیمایی‌های مهرماه و آبان‌ماه شهر بابل، حسن تاجداران، ابوالقاسم نصیرایی و سیدمحمد صالحی گودرزی به شهادت رسیدند. در چهارم آذر ۱۳۵۷هـ ق محمدعلی حدادی رستگار به شهادت رسید. این شهید در مبارزه نقش فعالی داشت، به گونه‌ای که منزل مسکونی ایشان به‌عنوان کانون برنامه‌ریزی تحرکات انقلابی، پناهگاه انقلابیون برای اختفا و تکثیر اعلامیه‌ها و نوارها محسوب می‌شد. هنگامی که مأموران به تظاهرکنندگان در محله چهارشنبه‌پیش حمله کردند، کارشان به جنگ و گریز انجامید. سرانجام این شهید در محاصره نیروهای ارتشی قرار گرفت و بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.

در راهپیمایی آذرماه شهر بابل، محمدرضا اکبرزاده روشن، سیدعلی اصغر محبوبی، عباس یحیی نژاد و علی اصغر ناصری به شهادت رسیدند. مردم انقلابی بابل، ششم دی‌ماه در راه‌پیمایی تاسوعا شرکت کردند. در این روز سیف‌الله قربانی به شهادت رسید. دی سال ۵۷ مرتضی کردی، غلام‌رضا شکری، یدالله بسطامی به شهادت رسیدند. هفدهم دی‌ماه، هنرمندان بابلی برای اولین بار در سطح کشور نمایشگاه عکس انقلاب در دانشسرای عالی بابل برگزار نمودند که هزاران نفر از مردم از این نمایشگاه دیدن کردند. در همین روز در سالروز کشف حجاب، هزاران نفر از زنان بابلی با چادر مشکی و در دست داشتن پلاکارت‌ها و شعارهایی در حمایت از حجاب دست به تظاهرات زدند.

هجدهم دی به دنبال عزای عمومی، مردم در میدان شهر دست به تظاهرات عظیمی زدند و یکی از پزشکان انقلابی که برای مداوای مجروحان از تهران به بابل آمده بود، سخنان مفصلی ایراد کرد. پس از ایشان هنگامی که آیت‌الله محمدباقر حجتی مشغول قرائت اعلامیه حضرت امام خمینی^(ره) بود، مأموران انتظامی به جمعیت حمله کردند و با پرتاب گاز اشک‌آور و تیراندازی جمعیت را متفرق کردند. در این تظاهرات که تا ساعت چهار بعدازظهر ادامه یافت، چندین نفر مجروح شدند. در همین روز حدود دو هزار نفر از جوانان بابلی در حالی که عکس‌هایی از امام خمینی^(ره) را در دست داشتند، تظاهرات آرامی را برگزار کردند. این تظاهرات پس از حدود دو ساعت در خیابان چهارشنبه‌پیش به پایان رسید.

در پنجم بهمن مأموران با شلیک گلوله سعی کردند تا تظاهرات کنندگان را متفرق کنند. در این روز با حملهٔ تانک، سیف‌الله قربانی آهنگر به شهادت رسید. در ۱۲ بهمن، بیش از هزار نفر از ساکنان امیرکلا و روستاهای اطراف این منطقه در مهدیه امیرکلا اجتماع کردند و پس از آن در حالی که روحانیون پیشاپیش آن‌ها حضور داشتند، با پای پیاده برای شرکت در مراسم اربعین شهادی بابل به این شهر آمدند. آن‌ها خواستار برکناری بختیاز و برقراری حکومت اسلامی شدند.

در ۱۳ بهمن، مردم بابل بازگشت امام خمینی^(ه) را جشن گرفتند. در روز بعد چندین هزار نفر از مردم بابل در مسجد امام حسن عسگری^(ع) اجتماع کردند و سپس به راهپیمایی پرداختند. راهپیمایان با دادن شعارهایی حمایت خود را از دولت موقت مهندس بازرگان اعلام کردند.

در ۲۱ بهمن مردم و جوانان بابلی کنترل شهر را در دست گرفتند. در راهپیمایی و اجتماع چندین هزار نفری مردم بابل و آمل در گورستان بابل، از اعلام همکاری همافران و کارکنان ارتش با انقلاب اسلامی ایران حمایت کردند. در این اجتماع یک قطعنامهٔ شش ماده‌ای صادر شد و در آن تأیید گردید با توجه به رأی اکثریت آنان خواهان حکومت اسلامی هستند. در تظاهرات روز ۲۲ بهمن، رمضان طالبیان به شهادت رسید.^{۸۵}

قائم شهر

ششم دی ۱۳۵۷ ه.ش مردم قائم شهر تظاهرات گسترده‌ای در سطح خیابان‌های شهر برپا کردند. مأموران رژیم علاوه بر برخورد با مردم سه تن از آنان را به شهادت رساندند. تعداد مجروحان به حدی زیاد بود که بیمارستان‌های شهر گنجایش مجروحان را نداشت. در این روز مسعود دهقان، محسن (مجتبی) و سیده حمیده مروتی قره‌بلاغ به شهادت رسیدند. ۱۰ دی ماه، مردم پس از تظاهرات، نام شهر را از شاهی به علی‌آباد تغییر دادند.

۲۶ دی ماه، هزاران نفر از مردم قائم شهر علیه حکومت محمدرضاشاه تظاهرات کردند. در تظاهرات دیگری که از مقابل کارخانه نساجی مازندران شروع شد، حدود چهارهزار نفر از کارکنان نساجی و گروهی از کارکنان گونی‌بافی شرکت داشتند.

۳۰ دی، هزاران نفر از مردم قائم شهر در یک راهپیمایی و تظاهرات آرام شرکت کردند و علیه حکومت بختیار شعار دادند. در همین روز، کارکنان شرکت سهامی نساجی مازندران در اعلامیه‌ای همبستگی خود را با مبارزات مردم ایران اعلام داشتند و چند روزی دست به اعتصاب زدند.

۲۱ بهمن، مردم دوشادوش نیروهای ارتش (در حالی که به آنان گل هدیه می‌کردند) به تظاهرات پرداختند.

۲۳ بهمن، مردم قائم شهر به‌عنوان اعتراض به کشتار تهران راهپیمایی کردند. مردم، شهرداری را تصرف و ژاندارمری را خلع سلاح کردند. هتل شاهی که محل استقرار سربازان بود، پس از تخلیه سربازان به محل جشن و پایکوبی تبدیل شد.^{۸۶}

بهشهر

۱۵ آبان ۱۳۵۷ در تظاهرات بهشهر، عده زیادی از مردم کشته و زخمی شدند. در حمایت از مردم بهشهر حدود هزار نفر از مردم روستاهای گرجی محله، تروجن (شهیدآباد) و رستم کلا، کفن پوش به طرف بهشهر حرکت کردند، در میانه راه، مأموران رژیم راه را بر آنها بستند و عده‌ای را شهید و مجروح کردند. در این اعتراضات، منصور سلماینیان و علی جنابزاده به شهادت رسیدند.

۱۶ دی، مردم بهشهر در مراسم چهلم شهدای بندرگز، حضور یافتند. مراسم در روستای گز برگزار شد. مأموران حکومتی هنگام بازگشت مردم، مانع حرکت آنان شده و ضمن درگیری، عده‌ای را شهید و مجروح کردند. در این درگیری‌ها چهار نفر از اهالی روستای تروجن (شهیدآباد) به نام‌های اسماعیل عباسزاده، حاج مصطفی موسوی تروجنی، میرشریف مشکواتی تروجنی و میرحمزه نجفی تروجنی به شهادت رسیدند.

۱۸ دی در بهشهر عزای عمومی برپا و تمامی بازار و مؤسسات تعطیل شد و در همه تکایا و مساجد، مجلس ختم و سخنرانی برپا بود.

مردم بهشهر و روستاهای اطراف در روز ۳۰ دی، تظاهرات با شکوهی برپا کردند. مردم مناطق مختلف از جمله رستم کلا، زاغمرز، حسین آباد، گلوگاه، لمراسک، تیرتاش، تروجن و گرجی محله در این تظاهرات شرکت داشتند.

دوم بهمن ماه، مردم بهشهر در روز اربعین، علیه رژیم شاه تظاهرات برپا کردند. مردم پس از اجتماع در میدان شهرداری (۱۷ شهریور) به سخنرانی چند تن از روحانیون گوش دادند. در پایان حاضران در اجتماع، خواستار برقراری جمهوری اسلامی شدند.

۱۵-۱۲ بهمن با ورود امام خمینی^(ره) سه‌شنبه روز مردم بهشهر به جشن و سرور پرداختند. در ۱۲ بهمن، مردم این شهر علاوه بر برپایی تظاهرات گسترده، خواستار استعفای دولت بختیار و برقراری جمهوری اسلامی شدند. ۲۰ بهمن هزاران نفر از مردم بهشهر در یک راه‌پیمایی مخالفت خود را با دولت بختیار اعلام کردند و خواستار استعفای موسی اشرفی نماینده مردم بهشهر در مجلس شورای ملی شدند.

۲۱ بهمن هزاران نفر از مردم بهشهر به طرفداری از دولت بازرگان به راه‌پیمایی در شهر پرداختند و طی آن خواستار استعفای بختیار شدند.^{۸۷}

تنکابن

مردم تنکابن ۲۳ مرداد در تظاهرات با شکوهی مراکز فساد را به آتش کشیدند. در این تظاهرات دو تن به نام‌های سیداحمد کلاتری و منصور مسلمی به شهادت رسیدند.

۱۸ادی با اعلام عزای عمومی همه مغازه‌ها و بازار شهر تنکابن به حالت تعطیل درآمد و مردم به تظاهرات پرداختند.

۱۰ بهمن ماه در روز اربعین حسینی هزاران نفر از طبقات مختلف مردم تنکابن دست به تظاهرات زدند.

۱۲ بهمن، مردم تنکابن به شادمانی و جشن برای بازگشت امام خمینی^(ره) پرداختند و مجسمه شاه را پایین کشیدند.

۱۵ بهمن چندین تن از مردم به همراهی کشاورزان در زیر باران شدید از بامداد تا شامگاه به راهپیمایی علیه حکومت شاه پرداختند.

۱۶ بهمن چند هزار نفر از مردم تنکابن راهپیمایی کردند، آن‌ها در حالی که عکس‌هایی از امام خمینی^(ره) در دست داشتند، علیه حکومت شاه و دولت بختیار شعار دادند و خواهان جمهوری اسلامی شدند. در همین روز، صدها نفر از جوانان عباس آباد تنکابن در حمایت از دولت مهندس بازرگان و حکومت جمهوری اسلامی تظاهرات کردند.^{۸۸}

بدین ترتیب در شهرهای استان مازندران، هم‌گام با تهران و سایر شهرهای ایران، انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی^(ره) شکل گرفت. در شهرهای محمودآباد، بابلسر، فریدونکنار، نکا، رامسر، نور، نوشهر، چالوس و سوادکوه نیز در روزهای متوالی علیه حکومت استبدادی محمدرضا شاه و با هدف برپایی نظام اسلامی، تظاهرات و راهپیمایی برپا بود. این اعتراضات سرانجام با خون جوانان، مردان و زنان رنگین شد و به پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انجامید.

مردم مازندران، متأثر از مکتب تشیع و روحیه آزادگی از قیام امام حسین^(ع) در عرصه انقلاب اسلامی و به‌ویژه هشت سال دفاع مقدس حضور یافتند. این حضور با خون ده هزار و چهارصد شهید سرافراز تجلی یافت که نمادی از ایثار، دینداری و پایداری مردم این سامان است.

انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، نشانه بارزی از فرهنگ پایداری مردم دلیر مازندران است. فرهنگی که ریشه در قرن‌ها پایداری و مقاومت در برابر بیگانگان از اسکندر مقدونی تا صدام تکریتی دارد: پایداری که در یک جغرافیای خاص شکل گرفته و از آن متأثر بوده است. دژ طبیعی مازندران با کوه‌های بلند البرز، جنگل‌های انبوه و مردمان دلیر، سرزمین پایداری است. این پایداری از قرن سوم هجری با تفکر علوی و مقاومت سرخ حسینی، هم‌گام شده و در دوران دفاع مقدس به اوج رسیده است.

پاورقی‌های فصل هشتم

- ۱- تاریخ زندیه، ابن عبدالکریم شیرازی، به تصحیح و مقدمه ارنست بییر، ترجمه مقدمه غلامرضا وهرام، نشر گستره تهران ۱۳۶۵، ص ۳۳.
- ۲- تاریخ محمدی ص ۶۱ و ۶۲ و ۶۳.
- ۳- تاریخ محمدی، ص ۱۱۶.
- ۴- .vinovish.
- ۵- پژوهش در تاریخ معاصر ایران، دکتر مریم میراحمدی، مشهد انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸، ص ۴۴.
- ۶- سرگذشت دریای مازندران. دکتر ناصر تکمیل همایون، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران ۱۳۷۹، ص ۷۴.
- ۷- تاریخ محمدی ص ۱۱۶.
- ۸- همان ص ۱۱۷.
- ۹- همان ص ۱۱۶ و ۱۱۷؛ روضة‌الصفای ناصری ج ۹، ص ۱۷۲؛ تاریخ مازندران ج ۲ ص ۱۳۶.
- ۱۰- مختصر تاریخ ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه، ص ۲۱۳ تا ۲۳۰.
- ۱۱- ایران در دوره سلطنت قاجار، علی اصغر شمیم، تهران، مدبر، ۱۳۷۵، ص ۴۸.
- ۱۲- تاریخ مازندران، علی رضائی و علی اکبر عنایتی، شلفین، ساری، ۱۳۹۲، ص ۲۲۰.
- ۱۳- تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۴۱؛ فرمانروایان مازندران (عصر قاجار)، جمشید قائمی، شهری، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۴، ص ۵۱.
- ۱۴- همان، ص ۵۱ و ۶۱.
- ۱۵- سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۹۴.

- ۱۶- روضه‌الصفای ناصری، رضاقلی‌خان هدایت، تهران، مرکزی، خیام و پیروز، ج ۱، ص ۴۷.
- ۱۷- تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۵۷.
- ۱۸- سفرنامه بارنز، ص ۹۰-۸۵.
- ۱۹- فرمانروایان مازندران (عصر قاجار)، ص ۶۴.
- ۲۰- ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۲۷-۱۲۴.
- ۲۱- تاریخ نو، جهانگیر میرزا قاجار، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران، نشر علم، ۱۳۸۴، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.
- ۲۲- فرمانروایان مازندران (عصر قاجار)، ص ۶۹ و تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۵۷.
- ۲۳- تاریخ منتظم ناصری، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۶، ج ۳، ص ۱۶۴۲.
- ۲۴- تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.
- ۲۵- تاریخ نو، ص ۳۱۱.
- ۲۶- بررسی مقدماتی مبانی اجتماعی شورش‌های بایبه، سینا فروزش، تهران، جهاد دانشگاهی، ۱۳۹۴، ص ۳۳ و ۳۴.
- ۲۷- همان، ص ۳۹ و ۴۰.
- ۲۸- فرمانروایان مازندران (عصر قاجار)، ص ۸۰.
- ۲۹- تاریخ نو، ص ۳۱۱.
- ۳۰- تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۶۵.
- ۳۱- فرمانروایان مازندران (عصر قاجار)، ص ۸۵-۸۲.
- ۳۲- همان، ص ۹۹-۸۸.
- ۳۳- همان، ص ۱۱۰.
- ۳۴- همان، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

- ۳۵ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.
- ۳۶ - ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۹۹.
- ۳۷ - انقلاب مشروطیت، محمداسماعیل رضوانی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۸۹.
- ۳۸ - همان، ص ۹۱.
- ۳۹ - همان، ص ۱۰۱.
- ۴۰ - همان، ص ۱۰۵.
- ۴۱ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۲۳۰.
- ۴۲ - انجمن‌های عصر مشروطه، فاروق خرابی، تهران، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۵، ص ۳۷۹.
- ۴۳ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۲۳۰.
- ۴۴ - نقش آزادی‌خواهان مازندران در جنبش مشروطه و فتح تهران، علی دیوسالار (سالارفاتح)، به کوشش منوچهر خواجه نوری، تهران، نشرنامک، ۱۳۹۱، ص ۳۳ - ۳۵.
- ۴۵ - انجمن‌های عصر مشروطه، ص ۳۸۱ - ۳۷۹.
- ۴۶ - نقش آزادی‌خواهان مازندران در جنبش مشروطه و فتح تهران، ص ۳۹ - ۳۵.
- ۴۷ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۲۳۰.
- ۴۸ - تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، حسن معاصر، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸، ص ۱۱۸۹.
- ۴۹ - اسناد امیرموید سوادکوهی، محمد ترکمان، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۵۵.
- ۵۰ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۲۷۲.
- ۵۱ - همان، ج ۲، ص ۲۹۱ و ۲۹۲.
- ۵۲ - همان، ج ۲، ص ۲۹۳.
- ۵۳ - همان، ج ۲، ص ۲۹۲.

- ۵۴ - اسناد امیرموید سوادکوهی، ص ۱۹۷.
- ۵۵ - همان، ص ۱۷۸.
- ۵۶ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۲۹۴.
- ۵۷ - همان، ج ۲، ص ۲۹۵.
- ۵۸ - همان، ج ۲، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.
- ۵۹ - مخابرات استرآباد، حسینقلی مقصودلو، به کوشش ایرج افشار و محمدرسول دریگشت، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۶۵۹.
- ۶۰ - همان، ج ۲، ص ۶۶۵ و ۶۶۶.
- ۶۱ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۲۹۷.
- ۶۲ - اسناد امیرموید سوادکوهی، ص ۳۳۴.
- ۶۳ - منظومه هژبرالسلطان (همراه با گزارش و اسناد نبرد سوادکوه)، زین العابدین درگاهی، تهران، رسانش، ۱۳۷۹، ص ۱۹.
- ۶۴ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۲۹۹.
- ۶۵ - اسناد امیرموید سوادکوهی، ص ۳۵۶.
- ۶۶ - منظومه هژبرالسلطان (همراه با گزارش و اسناد نبرد سوادکوه)، ص ۱۰۸.
- ۶۷ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (انقراض قاجاریه)، محمدتقی بهار، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۲۰۰.
- ۶۸ - منظومه هژبرالسلطان (همراه با گزارش و اسناد نبرد سوادکوه)، ص ۱۰۹.
- ۶۹ - مخابرات استرآباد، ج ۲، ص ۸۳۵.
- ۷۰ - منظومه هژبرالسلطان (همراه با گزارش و اسناد نبرد سوادکوه)، ص ۱۲۱.
- ۷۱ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (انقراض قاجاریه)، ص ۲۰۰.
- ۷۲ - ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۶۴۵.
- ۷۳ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۳۲۵.

- ۷۴- انقلاب ایران به روایت رادیو بی بی سی، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷، ص ۷۹.
- ۷۵- تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۳۳۰.
- ۷۶- گزیده اسناد جنگ جهانی دوم در ایران، بهروز قطبی، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۹، ص ۲۵۴.
- ۷۷- همان، ص ۷۳ و ۷۴.
- ۷۸- همان، ص ۴۴۸.
- ۷۹- تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۳۳۰ و ۳۳۲.
- ۸۰- در ماگادان کسی پیر نمی شود، اتابک فتح الله زاده، تهران، نشر ثالث، ۱۳۸۶، ص ۲۹-۲۷.
- ۸۱- آن روزها، حسین اسلامی، ساری، شلفین، ۱۳۸۷، ص ۹۶ و ۹۷.
- ۸۲- همان، ص ۱۰۱-۹۸.
- ۸۳- روزشمار انقلاب اسلامی در مازندران، علی رضوانی پاچی و سید احمد قاسمی، ساری، شلفین، ۱۳۸۸، ص ۱۱۵-۱۰۷.
- ۸۴- همان، ص ۲۷-۱۷.
- ۸۵- همان، ص ۵۱-۴۱.
- ۸۶- همان، ص ۱۳۱-۱۲۷.
- ۸۷- همان، ص ۸۱-۷۵.
- ۸۸- همان، ص ۹۴-۹۱.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



سخن آخر

تبرستان

www.tabarestan.info

سرزمین مازندران از روزگاران کهن، مردمان دلاوری داشت که همواره بخشی از سپاه ایران به شمار می آمدند. از سپاه کورش هخامنشی و فتح بزرگ ترین شهرهای عصر باستان هم چون سارد، پایتخت لیدی و بابل، بزرگ ترین شهر جهان باستان گرفته تا هشت سال دفاع مقدس و آزادسازی خرمشهر و فتح فاو، حضور پررنگ جنگاوران و رزمندگان مازندرانی به چشم می خورد.

رنه گروسه مورخ فرانسوی ایران را چهارراه حادثه نامیده، زیرا فلات ایران همواره محل آمد و شد اقوام گوناگون و وقوع روی دادهای مختلف بوده است. حکایت مهاجرت و تهاجم اقوام را می توان در روی دادهای بزرگ تاریخ ایران پی گیری کرد. مهاجرت آریایی ها در حدود چهار هزار سال پیش، آمدن یونانیان و مقدونیان به فرماندهی اسکندر مقدونی در سال ۳۳۰ پ. م، حمله اعراب مسلمان در نیمه قرن هفتم میلادی، ورود ترکان در قرون سوم تا پنجم هجری و حمله ویرانگر مغولان به رهبری چنگیزخان در قرن هفتم هجری، به زندگی

اقوام مختلف در این سرزمین انجامید؛ این اقوام با سکونت دائم در این سرزمین، رفته‌رفته ایرانی شدند. به این حوادث مهم بایستی روی دادهایی نظیر یورش‌های امیر تیمور گورکانی، جنگ‌های ایران و عثمانی، جنگ‌های ایران و روسیه و دو جنگ جهانی اول و دوم در قرن بیستم را افزود. از عصر باستان، جغرافیای ایران محل اتصال و برخورد بوده است. هر کسی از شرق به غرب و یا بالعکس رهسپار بوده، باید از ایران می‌گذشت؛ خواه مبلغ دینی و مذهبی، جهانگیر و فاتح، عالم و دانشمند، تاجر و بازرگان، هنرمند و صنعتگر و یا فردی عادی و عامی. «جاده ابریشم» راهی که از ایران می‌گذشت، مسیری بود که شرق و غرب را به هم متصل می‌کرد و هر کس با هر هدف و نیتی از این جاده مشهور عبور می‌کرد، ناگزیر از پیمودن سرزمین ایران بود؛ به این دلیل ناخودآگاه ایران در طول تاریخ، دست‌خوش دگرگونی‌های متعدد بود که گاهی کشتار و ویرانی به همراه داشت، اما مردم ایران در برابر تندباد حوادث ایستاده‌اند.

ریچارد فرای ایران را به درخت سرو تشبیه می‌کند، زیرا سرو بر خلاف سایر درختان در برابر طوفان‌ها هیچ‌گاه نمی‌شکند، سر خم می‌نماید و سپس قامتش راست می‌گردد. از این رو مقاومت، بخش مهمی از فرهنگ ایرانیان را می‌سازد و راز ماندگاری و مانایی ایران در طول تاریخ است؛ این پایداری در عرصه‌های مختلف سیاسی، نظامی، دینی، فرهنگی و هنری تجلی یافت و در این میان مازندران سهم بزرگی در مقاومت مردم ایران داشت و مردم این دیار در عرصه‌های جنگ و

آوردگاه نبرد جنگیدند و به دفاع از ایران برخاستند. در روزگار اشغال ایران به دست بیگانگان، زیر بار ظلم نمی رفتند، تا پای جان مقاومت می کردند و هم چون آرش، جان را برای نجات ایران در تیر گذاشته و به پرواز درآورده اند.

از آن جایی که فلات ایران، محل اتصال جغرافیای شرق و غرب عالم بوده، در طول تاریخ، مورد توجه اقوام مختلفی قرار گرفته است. این عامل یکی از علل وقوع حوادث تاریخی در این سرزمین بوده است. جغرافیای مازندران نیز در پدید آمدن روی داده های تاریخی این ناحیه نقش داشته است. مازندران به سبب دارا بودن رشته کوه های بلند البرز و جنگل های انبوه هیرکانی در جنوب و قرار گرفتن دریای مازندران (کاسپین) در سمت شمال، همانند دژی طبیعی و استوار در برابر حملات بیگانگان به شمار می رفت. مردم این ناحیه، دفاع را از طبیعت آن آموخته و در تاکتیک های جنگی خود به کار می بردند. استفاده از طبیعت (کوه های بلند، جنگل های انبوه، دره های عمیق و...) در نبردهای مردم تبرستان باستان رواج داشت و آهنگ رزمی شان بوده است. ساختن دام ها با شاخ و برگ درختان، کمین کردن در پناه جنگل ها و یا بر فراز کوه ها، استفاده از باتلاق های بخش جلگه برای زمین گیر کردن دشمن و... نمونه ای از روش های دفاعی این مردم بوده است.

مطالعه اساطیر و داستان های کهن ایرانی، ایستادگی مردم مازندران باستان در برابر ورود اقوام آریایی را به ما نشان می دهد. مهاجران آریایی، مردم مازندران را دیو خطاب می کردند و حتی دیوان مازندران را شرورترین

و پلیدترین دیوان خوانده‌اند؛ گویی این نام‌گذاری به سرسختی بومیان تبرستان در دفاع و ایستادگی و مقاومت‌شان در برابر تازه‌واردان آریایی بازمی‌گردد. اسناد و منابع تاریخی و یافته‌های باستان‌شناسی چندانی از این برخوردها در دست نیست، ولی بنا بر همین داستان‌ها مقاومت و پایداری مردم این خطه را در برابر آریایی‌ها می‌توان حدس زد.

مردم تبرستان برای دفاع از سرزمین، شرف، ناموس، فرهنگ و عقاید مذهبی خود به دفاع در برابر بیگانگان می‌پرداختند. به تدریج این امر به پیدایی فرهنگ مقاومت در میان آنان انجامید.

دفاع و پایداری تبرستان در برابر سپاه اسکندر مقدونی تا حدی بود که بنا بر گزارش نویسندگان یونان قدیم، فاتح پارس را ناتوان و ناامید کردند؛ هم‌چنین در برابر حمله اعراب مسلمان ایستادگی کردند؛ به طوری که در همیشه، فرمانده عرب از نحوه جنگیدن آن‌ها ترسید و نماز خوف برپا داشته است. آنان با همان روش‌های جنگی و در پناه کوه‌های بلند و جنگل‌های انبوه بارها و بارها راه را بر اعراب بستند و مانند نبرد ونداد هرمزد با فراشه، امیر خلیفه عباسی، آنان را از پا درآوردند.

از نیمه قرن دوم هجری، مردم تبرستان به تدریج به اسلام گرایش یافتند. نخستین بار مردم ساری و آمل به اسلام گرویدند و در قرن‌های بعد، مردم نواحی کوهستانی نیز مسلمان شدند. در همین سال‌ها مازیار از اسپهبدان خاندان قارن نیز به اسلام روی آورد و نام اسلامی محمد را برای خود برگزید، اما پس از چندی رهبری قیام بزرگی را علیه خلیفه عباسی بر عهده گرفت.

تبرستان در نیمه قرن سوم هجری، شاهد تشکیل نخستین حکومت شیعی در تاریخ ایران بود. علویان در پی حوادث عراق و خراسان به تبرستان آمدند و با مردم این سامان علیه ستمکاری‌های بنی‌عباس و کارگزاران طاهری‌شان متحد شدند. قیام مردم از قسمت غربی تبرستان (کلار و چالوس) آغاز شد. در ادامه از حسن بن زبید علوی برای رهبری قیام دعوت شد. علویان پس از تشکیل حکومت به بسط و گسترش اندیشه شیعی اقدام کردند؛ به‌ویژه ناصر کبیر در این راه بسیار کوشید. در پی قیام علویان تبرستان و تبلیغات شیعی و گرایش مردم به آن، مقاومت علوی در تبرستان شکل گرفت. بدین شیوه، تبری‌ها که از پیشینه فرهنگ مقاومت برخوردار بودند، در ادامه راه تاریخی خود نیز با بهره‌مندی از مقاومت علوی و اندیشه شیعی در برابر بیگانگان به مقاومت برخاستند. گرایش مردم مازندران ابتدا به تشیع زیدی بود، اما در قرن پنجم و در دوره حکومت باوندیان اسپهبدیه، تشیع دوازده امامی گسترش یافت. این حکومت به بسط اندیشه امامیه و حمایت از علمای شیعه اثنی‌عشری چون ابن شهر آشوب ساروی همت گماشت؛ هم‌چنین اسپهبدان آل باوند در برابر گسترش اندیشه اسماعیلی ایستادند و حتی با آن‌ها به مبارزه برخاستند.

یکی از ویژگی‌های تشیع اثنی‌عشر، اعتقاد به مهدویت است. اعتقاد به ظهور منجی، جامعه را پویا و امیدوار نگه می‌دارد. این امید در اواخر عصر ایلخانان، منجر به قیام سربداران خراسان و پس از آن مرعشیان مازندران شد. شیخ خلیفه مازندرانی از نخستین کسانی بود که بارویکرد

اندیشه شیعی، مردم را به پایداری علیه ستم کاری های مغولان فراخواند. میرقوام‌الدین مرعشی که در مکتب شیخ خلیفه تربیت شده بود، توانست در قرن هشتم هجری، رهبری قیام مردم مازندران را در دست بگیرد و حکومت شیعی مرعشیان را بنیان نهد. در همین زمان در نواحی کوهستانی هزارجریب، میرعمادالدین علیه سلطه مغول قیامی راهبری کرد که به تأسیس حکومت سادات هزارجریبی انجامید. مرعشیان مازندران که از اعقاب و اولاد امام علی^(ع) بودند، در شکل‌گیری صفویه و اندیشه گسترش تشیع در ایران سهم به‌سزایی دارند.

پس از این که تشیع امامیه از قرن‌های پنجم و ششم در مازندران فراگیر شد، فرهنگ مقاومت مردم این دیار که ریشه در سده‌ها و هزاره‌های تاریخ دارد، از اندیشه شیعی برخوردار شد و در رویدادهای آینده نمایان گشت. از جمله: مقاومت میرکمال‌الدین در برابر حمله امیر تیمور گورکانی، قیام کشاورزان مازندرانی در عصر نادرشاه افشار، حضور رزمندگان مازندرانی در جبهه‌های نبرد در دو دوره جنگ‌های ایران و روس در عصر فتح‌علی‌شاه قاجار، مقاومت و ایستادگی در برابر اندیشه بابت (سیدعلی محمد باب)، دو انقلاب بزرگ قرن بیستم، انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی و سرانجام حضور مستمر و تأثیرگذار در هشت سال دفاع مقدس.

قرن‌ها پایداری مردم مازندران تحت تأثیر جغرافیا شکل گرفت و به تدریج، اندیشه دینی، آن را سامان بخشید و به صورت فرهنگ مقاومت آشکار ساخت. پس از ورود اسلام و گرایش مردم این دیار به مذهب

تشیع، فرهنگ پایداری مردم مازندران با اندیشه‌های شیعی، مستحکم شد و مقاومت علوی را به وجود آورد؛ فرهنگ مقاومت و پایداری، بخش ارزشمند هویت مردم مازندران است که به شیوه پایداری نظامی و پایداری فرهنگی آشکار شد و پایداری فرهنگی در عرصه‌های گوناگون هم چون ادبیات، فرهنگ عامه (فولکلور)، هنر و... بروز یافت.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



فهرست منابع و مآخذ

تبرستان

www.tabarestan.info

- (۱) آرانوا. م. ر و اشرافیان. ک. ز. **دولت نادرشاه افشار**، ترجمه حمید مومنی، تهران، شبگیر، ۱۳۵۶.
- (۲) آملی، اولیاءالله، **تاریخ رویان**، تصحیح عباس خلیلی، تهران، اقبال، ۱۳۱۳.
- (۳) _____ **تاریخ رویان**، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اقبال، ۱۳۴۸.
- (۴) _____ **تاریخ رویان**، پژوهش و تصحیح افشین پرتو، تهران، میرماه، ۱۳۹۳.
- (۵) ابن اثیر، عزالدین علی، **تاریخ کامل**، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، ۱۳۵۱ و ۱۳۵۶.
- (۶) ابن اسفندیار، محمدبن حسن، **تاریخ طبرستان**، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶.
- (۷) _____ **تاریخ طبرستان**، پژوهش و تصحیح، افشین پرتو، تهران، میرماه، ۱۳۹۲.
- (۸) ابن الندیم، محمدبن اسحاق، **الفهرست**، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- (۹) ابن حوقل، **صورة الارض**، ترجمه جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- (۱۰) ابن خردادبه، **المسالك والممالك**، ترجمه حسین قره چانلو، تهران، ناشر مترجم، ۱۳۷۰.
- (۱۱) ابن خلدون، عبدالرحمن، **تاریخ ابن خلدون (العبر)**، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

- (۱۲) ابن رسته، **الاعلاق النفیسه**، ترجمه و تعلیق حسین قره‌چانلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.
- (۱۳) ابن فقیه، **ترجمه مختصرالبلدان**، ترجمه ح. مسعود، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- (۱۴) ابوالفدا، **تقویم البلدان**، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- (۱۵) ابودلف، **سفرنامه ابودلف در ایران**، با تعلیقات و تحقیقات مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۲.
- (۱۶) استرآبادی، میرزا مهدی، **جهانگشای نادری**، به اهتمام سیدعبدالله انوار، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۷.
- (۱۷) _____، **دره نادره**، تصحیح سید جعفر شهیدی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.
- (۱۸) اسلامی، حسین، **مازندران در تاریخ**، ساری، شلفین، ۱۳۹۰.
- (۱۹) _____، **تاریخ دو هزار ساله ساری**، قائم‌شهر، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۲.
- (۲۰) _____، **آن روزها**، ساری، شلفین، ۱۳۸۷.
- (۲۱) اشپولر، برتولد، **تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی**، ترجمه محمدجواد فلاطوری، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- (۲۲) الشامی، فضیلت، **تاریخ زیدیه**، ترجمه سیدمحمد ثقفی و علی اکبر مهدی‌پور، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۷.
- (۲۳) اصفهانی، ابوالفرج، **فرزندان ابوطالب**، ترجمه جواد فاضل، تهران، علمی، ۱۳۶۲.

- (۲۴) اصفهانی، حمزه. **تاریخ پیامبران و شاهان**، ترجمه جعفر شعار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- (۲۵) _____، **مقاتل الطالبین**، ترجمه رسول محلاتی و غفاری، تهران، صدوق، ۱۳۶۷.
- (۲۶) اعتضادالسلطنه، علی قلی میرزا، **اکسیرالتواریخ**، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، ویسمن، ۱۳۷۰.
- (۲۷) اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، **التدوین فی احوال جبال شروین (تاریخ سوادکوه مازندران)**، تصحیح مصطفی احمدزاده، تهران، فکر روز، ۱۳۷۳.
- (۲۸) _____، **تاریخ منتظم ناصری**، تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
- (۲۹) _____، **تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران**، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- (۳۰) _____، **مرآة البلدان**، تصحیح عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
- (۳۱) اعظمی سنگسری، چراغعلی، **گاوبارگان پادوسپانی بازماندگان ساسانیان در رویان**، تهران، چاپ شرکت افست، ۱۳۵۴.
- (۳۲) _____، «**فریم پایگاه اسپهبدان باوندی کجاست؟**»، تهران، مجله بررسی‌های تاریخی، شماره یکم، سال هفتم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۱.
- (۳۳) _____، «**سکه‌های طبرستان، گاوبارگان و حکام خلفا**»، مجله بررسی‌های تاریخی، شماره یکم، سال هشتم، ۱۳۵۲.

- (۳۴) افضل‌الملک، غلامحسین، سفر مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار)، به کوشش حسین صمدی، قائم‌شهر، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۳.
- (۳۵) اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مفصل ایران، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۶۶.
- (۳۶) _____، تاریخ مغول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.
- (۳۷) اوتر، ژان، سفرنامه ژان اوتر (عصر نادرشاه)، ترجمه علی اقبالی، بی‌جا، جاویدان، ۱۳۶۶.
- (۳۸) اولیویه، سفرنامه اولیویه، ترجمه محمدطاهر میرزا، تصحیح غلامرضا ورهرام، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱.
- (۳۹) بارتولد، تذکره جغرافیایی تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، تهران، توس، ۱۳۵۸.
- (۴۰) بارنز، آکس، سفرنامه بارنز (سفر به ایران در عهد فتحعلی شاه قاجار)، ترجمه حسن سلطانی فر، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳.
- (۴۱) باسورث، کلیفورد ادموند، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱.
- (۴۲) بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایرانی در قرن ۱۲، ۱۳ و ۱۴ هجری، تهران، زوار، ۱۳۴۷.
- (۴۳) برزگر، اردشیر، تاریخ تبرستان، تصحیح و پژوهش محمد شگری فوشی، تهران، رسانش، ۱۳۸۰.
- (۴۴) بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران)، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

- (۴۵) بنافتی، سیدحسین، شجرة الامجاد فی تاریخ میرعماد، تصحیح فریده یوسفی، ساری، شلفین، ۱۳۸۴.
- (۴۶) بهار، محمدتقی، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (انقراض قاجاریه)، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی یا همکاری امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- (۴۷) بوهلر، سفرنامه و جغرافیای گیلان و مازندران، به کوشش م. پ. جکتاجی، لاهیجان، گیل، ۱۳۵۷.
- (۴۸) بیات، عزیزلله، تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۰.
- (۴۹) _____، کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶.
- (۵۰) بیانی، خان‌بابا، تاریخ نظامی ایران، (جنگ‌های دوره صفویه)، تهران، مرشد، ۱۳۸۰.
- (۵۱) بیانی، شیرین، مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، تهران، سمت، ۱۳۸۲.
- (۵۲) بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲.
- (۵۳) بیضاوی، قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر، نظام التواریخ، تصحیح بهمن میرزا کریمی، تهران، فرهوند، اقبال، علمی، ۱۳۴۸.
- (۵۴) بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به اهتمام قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران، خواجه، ۱۳۶۲.
- (۵۵) _____، تاریخ بیهقی، ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷.

- ۵۶) پولاک، یاکوب ادوارد، سفرنامه پولاک (ایران و ایرانیان)، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸.
- ۵۷) پیرنیا، حسن، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان، تهران، میلاد، ۱۳۸۵.
- ۵۸) پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۴.
- ۵۹) ترکمان، محمد، اسناد امیرمؤید سوادکوهی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸.
- ۶۰) ترکمنی آذر، پروین، دیلمیان در گستره تاریخ ایران، تهران، سمت، ۱۳۸۴.
- ۶۱) _____ و پرگاری، صالح، تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علویان، تهران، سمت، ۱۳۸۰.
- ۶۲) تهرانی، محمدشفیع (وارد)، تاریخ نادرشاهی (نادرنامه)، تصحیح رضا شعبانی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.
- ۶۳) توین بی، آرنولد، جغرافیای اداری هخامنشیان، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران، بنیاد موقوفات دکتر افشار، ۱۳۷۹.
- ۶۴) ثعالبی، ابومنصور، لطائف المعارف، ترجمه علی اکبر شهابی خراسانی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- ۶۵) جزفادقانی، ابوالشرف ناصح، ترجمه تاریخ یمینی، به اهتمام جعفر شعار، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- ۶۶) جوزجانی، منہاج سراج، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- ۶۷) جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای جوینی، تصحیح محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۵.

- ۶۸) چوکسی، جمشید کرشاسب، ستیز و سازش (زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب در جامعه نخستین سده‌های اسلامی)، ترجمه نادر میرسعیدی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۲.
- ۶۹) حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، به کوشش مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ۷۰) حجازی کناری، سیدحسن، پژوهشی در زمینه نام‌های باستانی مازندران، تهران، روشنگران، ۱۳۷۲.
- ۷۱) حریریان، محمود و دیگران، تاریخ ایران باستان، تهران، سمت، ۱۳۸۷.
- ۷۲) حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی، تاریخ و سفرنامه حزین، تصحیح بیژن ترقی، تهران، خیام، ۱۳۵۰.
- ۷۳) حموی، یاقوت، معجم البلدان، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۹۷۹م/۱۳۹۹ق.
- ۷۴) حیدری سوادکوهی، حجت‌الله، «لیپور (لفور)»، مجموعه مقالات فرهنگ مازندران، دفتر اول، تهران، نشر رسانش، ۱۳۸۱.
- ۷۵) خارابی، فاروق، انجمن‌های عصر مشروطه، تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۵.
- ۷۶) خدادادیان، اردشیر، ساسانیان، تهران، به دید، ۱۳۸۱.
- ۷۷) خضری، سید احمدرضا، تاریخ خلافت عباسی از آغاز تا پایان آل بویه، تهران، سمت، ۱۳۸۳.
- ۷۸) خواندمیر (غیاث‌الدین حسینی)، تاریخ حبیب‌السیرفی اخبار افراد بشر، تهران، خیام، ۱۳۳۳.

- ۷۹) دبیری نژاد، بدیع‌الله، «کتب پهلوی در سه قرن اول هجری»، مجله هنر و مردم، دوره ۱۶، شماره ۱۸۳، دی ۱۳۵۶.
- ۸۰) درگاهی، زین‌العابدین، منظومه هژیرالسلطان (همراه با گزارش و اسناد نبرد سوادکوه)، تهران، رسانش، ۱۳۷۹.
- ۸۱) دلاواله، پیتر، سفرنامه پیتر و دلاواله، ترجمه شعاع‌الدین شفا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
- ۸۲) دیاکونف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- ۸۳) دینوری، ابوحنیفه احمدبن داوود، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۱.
- ۸۴) دیوسالار، علی (سالار فاتح)، نقش آزادی خواهان مازندران در جنبش مشروطه و فتح تهران، به کوشش منوچهر خواجه نوری، تهران، نشر نامک، ۱۳۹۱.
- ۸۵) رابینو، یاسنت لویی، دودمان علوی در مازندران، ترجمه سیدمحمد طاهری شهاب، بی‌جا، ارمغان، ۱۳۱۹.
- ۸۶) _____، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- ۸۷) رجبی، پرویز، کریم خان زند و زمان او، تهران، اختران، ۱۳۸۷.
- ۸۸) رضایی باغ بیدی، حسن، «کتیبه پهلوی - کوفی برج لاجیم»، تهران، نامه ایران باستان، سال چهارم، شماره اول، بهار و تابستان، ۱۳۸۳.
- ۸۹) رضازاده شفق، نادرشاه از نظر خاورشناسان، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۳۹.
- ۹۰) رضوانی، محمداسماعیل، انقلاب مشروطیت، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.

- ۹۱) روملو، حسین بیگ، **احسن التواریخ**، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، بابک، ۱۳۵۷.
- ۹۲) رمضان‌پاچی، علی و قاسمی، سید احمد، **روزشمار انقلاب اسلامی در مازندران**، ساری، شلفین، ۱۳۸۸.
- ۹۳) رویمر و دیگران، **تاریخ ایران دوره صفویان**، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ۱۳۸۰.
- ۹۴) زامباور، **نسب‌نامه خلفا و شهریان و سیر تاریخی حوادث اسلام**، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، خیام، ۱۳۵۶.
- ۹۵) زرین کوب، عبدالحسین، **تاریخ ایران بعد از اسلام**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- ۹۶) _____، **تاریخ مردم ایران**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- ۹۷) _____، **روزگاران**، تهران، سخن، ۱۳۷۵.
- ۹۸) _____، **نه شرقی، نه غربی، انسانی**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸.
- ۹۹) ساروی، محمد فتح‌الله بن محمدتقی، **تاریخ محمدی (احسن التواریخ)**، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- ۱۰۰) **سالنامه آماری مازندران ۱۳۹۱**، استانداری مازندران، معاونت برنامه‌ریزی، ساری، ۱۳۹۲.
- ۱۰۱) سایکس، سرپرسی، **تاریخ ایران**، ترجمه سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۸.
- ۱۰۲) ستوده، منوچهر، **از آستار تا استارباد**، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵.

- ۱۰۳) سرافراز، علی اکبر و آورزمانی، فریدون، **سکه‌های ایران**، چاپ دوم، تهران، سمت، ۱۳۸۰.
- ۱۰۴) سرور غلام، **تاریخ شاه اسماعیل**، ترجمه عباسقلی غفاری فرد و محمدباقر آرام، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴.
- ۱۰۵) سورتیچی، فخرالدین، «اطلاعاتی درباره شهر ساری»، نشریه فرهنگ ساری (مازندران)، ۱۳۳۹.
- ۱۰۶) سیوری، راجر، **ایران عصر صفوی**، ترجمه کامبیز عزیززی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶.
- ۱۰۷) _____، **در باب صفویان**، ترجمه رمضان‌علی روح‌اللهی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰.
- ۱۰۸) شایان، عباس، مازندران، تهران، چاپخانه ایران، ۱۳۲۷.
- ۱۰۹) شعبانی، رضا، **مختصر تاریخ ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه**، تهران، سخن، ۱۳۷۸.
- ۱۱۰) _____، **تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه**، تهران، سمت، ۱۳۸۳.
- ۱۱۱) شمیم، علی اصغر، **ایران در دوره سلطنت قاجار**، تهران، مدبر، ۱۳۷۵.
- ۱۱۲) شهرستانی، سیدمحمدعلی، **تفحصی در تاریخ سربداران خراسان و مازندران**، بی‌جا، ناشر مولف، ۱۳۷۵.
- ۱۱۳) شیرازی، عبدالکریم، **تاریخ زندیه**، تصحیح ارنست بییر، مقدمه غلامرضا وهرام، تهران، گستره، ۱۳۶۵.
- ۱۱۴) شیرازی (نویدی)، عبدی بیگ، **تکملة الاخبار**، تصحیح عبدالحسین

- نوایی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۹.
- ۱۱۵) صدیق، عیسی، **تاریخ فرهنگ ایران**، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
- ۱۱۶) طبری، محمدبن جریر، **تاریخ الرسل و الملوك (تاریخ طبری)**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ۱۳۸۸.
- ۱۱۷) طوسی، محمدبن احمد، **عجایب المخلوقات**، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- ۱۱۸) عبدی طبری، ایمان، «ابن اسفندیار پدر تاریخ مازندران»، مجموعه مقالات فرهنگ مازندران، دفتر دوم، به اهتمام دبیرخانه شورای پژوهش اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران، تهران، رسانش، ۱۳۸۳.
- ۱۱۹) عسگری، علی بابا، **بهبهر (اشرف البلاد)**، بی جا، بی نا، ۱۳۵۰.
- ۱۲۰) علامه، صمصام الدین، **تاریخ جامع تنکابن**، تنکابن، انتشارات تنکابن (بیگی)، ۱۳۷۷.
- ۱۲۱) علیمحمد اسفندیاری، آرزومیدخت، **جایگاه فرهنگ چشمه علی در فلات مرکزی ایران**، تهران، معاونت پژوهشی سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۸۷.
- ۱۲۲) عمادی، اسدالله، «ریشه‌یابی نام‌های مازندران، تبرستان و پتسخوارگر»، رشت، دو فصلنامه پژوهش علوم انسانی ره‌آورد گیل، سال اول، شماره یکم، ۱۳۸۲.
- ۱۲۳) عنایتی، علی اکبر، «تاریخ خاندان روافزونی»، مجموعه مقالات در گستره مازندران، دفتر پنجم، تهران، رسانش، ۱۳۸۵.
- ۱۲۴) _____، **مازندران در عصر وحشت (تاریخ مازندران در دوره‌های افشاریه و زندیه)**، ساری، شلقین، ۱۳۸۹.

- (۱۲۵) _____ باوندیان کیوسیه، تهران، رسانش نوین، ۱۳۹۱.
- (۱۲۶) _____ قارن وندیان، تهران، رسانش نوین، ۱۳۹۱.
- (۱۲۷) _____ کوه قارن در قرون اولیه اسلامی، پژوهشی پیرامون تاریخ منطقه و اهداف ساخت برج‌های رسکت و لاجیم، اداره کل میراث فرهنگی مازندران، ساری، ۱۳۸۵.
- (۱۲۸) عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، **قانون نامه**، تصحیح سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۴۲.
- (۱۲۹) غفاری کاشانی، ابوالحسن، گلشن مراد، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، زرین، ۱۳۶۹.
- (۱۳۰) غفاری کاشانی، قاضی احمد، تاریخ نگارستان، تصحیح و تدبیر آقامرتضی مدرس گیلانی، تهران، حافظ، ۱۳۶۳.
- (۱۳۱) غفاری قزوینی، قاضی احمد، تاریخ جهان آرا، تصحیح علامه محمد قزوینی، تهران، حافظ، ۱۳۴۳.
- (۱۳۲) فتح‌الله زاده، اتابک، در ماگادان کسی پیر نمی‌شود، تهران، نشر ثالث، ۱۳۸۶.
- (۱۳۳) فرای، ر. ن. تاریخ ایران، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- (۱۳۴) فروزانی، سید ابوالقاسم، تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره سامانیان، تهران، سمت، ۱۳۸۱.
- (۱۳۵) _____ غزنویان از پیدایش تا فروپاشی، چاپ چهارم، تهران، سمت، ۱۳۹۰.

- ۱۳۶) فروزش، سینا، بررسی مقدماتی مبانی اجتماعی شورش‌های بایبه، تهران، جهاد دانشگاهی، ۱۳۹۴.
- ۱۳۷) فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، تهران، علمی، ۱۳۷۵.
- ۱۳۸) فهیمی، سیدحمید، فرهنگ عصر آهن در کرانه‌های جنوب غربی دریای خزر از دیدگاه باستان‌شناسی، تهران، سمیرا، ۱۳۸۱.
- ۱۳۹) فقیهی، علی اصغر، تاریخ آل بویه، چاپ سوم تهران، سمت، ۱۳۸۳.
- ۱۴۰) قاجار، ناصرالدین‌شاه، روزنامه سفرمازندران، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۶.
- ۱۴۱) _____ و اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، روزنامه سفر مازندران به روایت ناصرالدین‌شاه و اعتمادالسلطنه، تصحیح و پژوهش یوسف الهی، تهران، رسانش، ۱۳۸۹.
- ۱۴۲) قاجار، جهانگیرمیرزا، تاریخ نو، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران، نشر علم، ۱۳۸۴.
- ۱۴۳) قائمی، جمشید، فرمانروایان مازندران (عصر قاجار)، شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۴.
- ۱۴۴) قدوسی، حسین، نادرنامه، مشهد، انجمن آثار ملی خراسان، ۱۳۳۹.
- ۱۴۵) قزوینی، ذکریابن محمدبن محمود، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه جهانگیرمیرزا قاجار، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳.
- ۱۴۶) قطبی، بهروز، گزیده اسناد جنگ جهانی دوم در ایران، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۹.
- ۱۴۷) کامرون، جورج، ایران در سپیده دم تاریخ، ترجمه حسن انوشه، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

- ۱۴۸) کریستین سن، آرتور، **ایران در زمان ساسانیان**، ترجمه رسید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴.
- ۱۴۹) کزازی، میرجلال‌الدین، **نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)**، تهران، سمت، ۱۳۸۵.
- ۱۵۰) کشمیری، خواجه عبدالکریم، **بیان واقع**، تصحیح و تحقیق کی. ب. نسیم، لاهور، اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۵ م.
- ۱۵۱) کلانتر، میرزا محمد، **روزنامه میرزا محمد کلانتر فارسی**، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، سنایی و طهوری، ۱۳۶۲.
- ۱۵۲) کیا، صادق، **شاهنامه و مازندران**، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۳.
- ۱۵۳) گذار، آندره و دیگران، **آثار ایوان**، ترجمه ابوالحسن سرو مقدم، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.
- ۱۵۴) گردیزی، ابوسعید عبدالحی، **زین الاخبار**، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۵۳.
- ۱۵۵) _____ **زین الاخبار**، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- ۱۵۶) گلستانه، ابوالحسن، **مجموع التواریخ**، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۴.
- ۱۵۷) گیلانی، ملاشیخ‌علی، **تاریخ مازندران**، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- ۱۵۸) لاکهارت، لارنس، **انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران**، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، مروارید، ۱۳۶۸.

- ۱۵۹) لسترنج، گای، **جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی**، ترجمه محمود عرفان، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.
- ۱۶۰) مارکوارت، یوزف، **ایران‌شهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی**، ترجمه مریم میراحمدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۳.
- ۱۶۱) ماهفروزی، علی، **بررسی و شناسایی باستان‌شناسی فصلی سوم نکا-گلوگاه، میراث فرهنگی مازندران**، ۱۳۸۲.
- ۱۶۲) _____ **گزارش توصیفی فصل دوم کاوش باستان‌شناسی گوهرتپه، میراث فرهنگی مازندران**، ۱۳۸۲.
- ۱۶۳) محقق قزوینی، «**خاستگاه تاریخی ایل قاجار (تاریخ معاصر ایران)**»، موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹.
- ۱۶۴) مجد، مصطفی، **مرعشیان در تاریخ ایران**، تهران، رسانش، ۱۳۸۰.
- ۱۶۵) مرزبان‌بن رستم، **مرزبان‌نامه**، تصحیح خطیب رهبر، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۶۶.
- ۱۶۶) مرعشی، میرتیمور، **تاریخ خاندان مرعشی مازندران**، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
- ۱۶۷) مرعشی، میرظهرالدین، **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران**، به اهتمام پرنهارد دورن، ترجمه یعقوب آژند، تهران، گستره ۱۳۶۳.
- ۱۶۸) _____ **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران**، به کوشش محمدحسین تسبیحی، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
- ۱۶۹) _____ **تاریخ گیلان و دیلمستان**، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.

- (۱۷۰) مرعشی صفوی، میرزا محمد خلیل، **مجمع التواریخ**، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، سنائی و طهوری، ۱۳۶۲.
- (۱۷۱) مروی، محمد کاظم، **عالم آرای نادری**، تصحیح محمد امین ریاحی، تهران، علمی، ۱۳۷۴.
- (۱۷۲) مستوفی، حمد لله، **تاریخ گزیده**، تصحیح عبدالجسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- (۱۷۳) _____ **نزهة القلوب**، تصحیح محمد دبیرسیاقی، قزوین، حدیث امروز، ۱۳۸۱.
- (۱۷۴) مستوفی، محمد محسن، **زبدة التواریخ**، به کوشش بهروز گودرزی، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۵.
- (۱۷۵) مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، **التنبیه و الاشراف**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
- (۱۷۶) _____ **مروج الذهب و معاون الجواهر**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
- (۱۷۷) مشکور، محمد جواد، **تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان (پارتیان یا پهلویان قدیم)**، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴.
- (۱۷۸) _____ **جغرافیای تاریخی ایران باستان**، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۱.
- (۱۷۹) معاصر، حسن، **تاریخ استقرار مشروطیت در ایران**، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸.
- (۱۸۰) معصومی، غلامرضا، **تاریخچه علم باستان شناسی**، تهران، سمت، ۱۳۸۳.
- (۱۸۱) معلمی، مصطفی، «**روابط خاندان باو با سلاجقه و قدرت سیاسی تشیع**

- امامیه در سده‌های پنجم و ششم هجری»، فصلنامه تاریخ در آینه پژوهش، سال پنجم، شماره سوم، پائیز ۱۳۸۷.
- ۱۸۲) _____ و مهربان‌نژاد کلاگری، احد، تبرستان در دو سده نخست هجری، ساری، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۹۳.
- ۱۸۳) مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علی نقی منزوی، تهران، شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.
- ۱۸۴) مقصدلو، حسین قلی، مخابرات استرآباد، به کوشش ایرج افشار و محمدرسول دریاگشت، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳.
- ۱۸۵) ملک شه میرزادی، صادق، ایران در پیش از تاریخ، تهران، معاونت پژوهشی سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۸.
- ۱۸۶) ملگونف، سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، تصحیح مسعود گلزاری، تهران، دادجو، ۱۳۶۴.
- ۱۸۷) منشی قزوینی، بوداق، جواهر الاخبار، تصحیح محسن بهرام‌نژاد، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
- ۱۸۸) مهجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران، ساری، اثر، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۵.
- ۱۸۹) مهرآبادی، میترا، تاریخ سلسله زیاری، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴.
- ۱۹۰) _____ تاریخ سلسله‌های محلی ایران، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۸.
- ۱۹۱) موسوی بجنوردی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹.
- ۱۹۲) موسوی ساروی، سید رحیم، «تبرستان به روایت بندهشن»، مجموعه مقالات تاریخ و باستان‌شناسی تبرستان‌نامه، دفتر نخست، نشر مهرنوش با

- همکاری نشر رسانش، ۱۳۸۹.
- (۱۹۳) موسوی نامی اصفهانی، میرزا محمدصادق، **تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زندگیه**، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹.
- (۱۹۴) مؤلف مجهول، **تاریخ سیستان**، تصحیح ملک‌الشعراى بهار، تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶.
- (۱۹۵) _____ **حدود العالم من المشرق الى المغرب**، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲.
- (۱۹۶) _____ **حدیث نادرشاهی**، تصحیح رضا شعبانی، تهران، بعثت، ۱۳۷۶.
- (۱۹۷) _____ **عالم‌آرای شاه اسماعیل**، تصحیح اصغر منتظرصاحب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
- (۱۹۸) _____ **عالم‌آرای صفوی**، به کوشش یدالله شکری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
- (۱۹۹) _____ **مجم‌التواریخ و قصص**، تصحیح ملک‌الشعراى بهار، تهران، خاور، ۱۳۸۱.
- (۲۰۰) میراحمدی، مریم، **پژوهش در تاریخ معاصر ایران**، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- (۲۰۱) میرخواند، **تاریخ روضةالصفاء**، تصحیح جمشید کیان‌فر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰.
- (۲۰۲) مینورسکی، ولادیمیر، **تاریخچه نادرشاه**، ترجمه رشید یاسمی، تهران، سیمرغ، ۱۳۶۳.

- (۲۰۳) _____ سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸.
- (۲۰۴) مینوی، مجتبی و هدایت، صادق، مازیار، تهران، مطبعه روشنایی، بی تا.
- (۲۰۵) ناجی، محمدرضا، سرگذشت طاهریان، تهران، اهل قلم، ۱۳۸۳.
- (۲۰۶) نظامی عروضی، چهارمقاله، تصحیح علامه محمد قزوینی، شرح لغات محمد معین، تهران، جامی، ۱۳۷۴.
- (۲۰۷) نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران، بنیاد، ۱۳۶۸.
- (۲۰۸) _____ تاریخ تمدن ایران ساسانی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳.
- (۲۰۹) نوایی، عبدالحسین، ایران و جهان، تهران، هما، ۱۳۶۶.
- (۲۱۰) _____ شاه اسماعیل صفوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- (۲۱۱) _____ نادرشاه و بازماندگانش، تهران، زرین، ۱۳۶۸.
- (۲۱۲) _____ کریم‌خان زند، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶.
- (۲۱۳) _____ و عباسقلی غفاری فرد، تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران صفویه، تهران، سمت، ۱۳۸۱.
- (۲۱۴) نوبختی، حسن بن موسی، ترجمه فرق‌الشیعه نوبختی، تصحیح محمدجواد مشکور، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- (۲۱۵) هدایت، رضاقلی‌خان، روضة‌الصفای ناصری، تهران، مرکزی، خیام، پیروز، ۱۳۳۹.
- (۲۱۶) _____ فهرس التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.

- (۲۱۷) هوشنگ مهدوی، عبدالرضا، تاریخ روابط خارجی ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- (۲۱۸) _____ انقلاب ایران به روایت رادیو بی بی سی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷.
- (۲۱۹) هنوی، جونس، زندگی نادرشاه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- (۲۲۰) واله اصفهانی، محمدیوسف، خلد برین (ایران در روزگار صفویان)، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات دکتر افشار، ۱۳۷۲.
- (۲۲۱) یعقوبی (ابن واضح)، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ و ۱۳۷۱.
- (۲۲۲) _____ البلدان، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
- (۲۲۳) یوسفی نیا، علی اصغر، تاریخ تنکابن، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۱.

تبرستان
www.tabarestan.info



فهرست اعلام

تبرستان

www.tabarestan.info

۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۵۹، ۲۵۶
 ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱
 ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶
 ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۱
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
 ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۷۲، ۴۷۹
 ۴۸۰، ۴۸۳
 آنتیوخوس سوم (کبیر): ۸۷
 آیت‌الله محمد باقر صحتی: ۴۸۲
 ایباخر: ۳۳
 ابالمولک: ۱۳۱
 ابدال‌خان: ۴۳۴
 ابراهیم بن ایلّه: ۲۲۵
 ابراهیم بن طهران: ۱۸۸
 ابراهیم بن معاذ: ۱۷۵، ۲۵۱
 ابراهیم خان طسوجی: ۳۹۴
 ابراهیم یزدانی: ۴۸۰
 ابروئز: ۱۸۸، ۱۸۹
 ابن اسفندیار: ۱۶، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۴۶، ۵۹
 ۶۰، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶
 ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۱
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲
 ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۶۰
 ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۰۹
 ابن اوس: ۱۶۶
 ابن حوقل: ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۷
 ۶۳
 ابن خرداد: ۳۲
 ابن سلمه القایه نیشابور: ۱۵۲
 ابن فندق: ۳۶
 ابن واضح یعقوبی: ۵۳، ۶۶
 ابواسحاق صابی: ۳۳۹
 ابوالبحتری: ۲۲۰
 ابوالحسن احمد: ۱۲۶، ۲۰۰
 ابوالحسین احمد: ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۶

آذرمیدخت: ۲۳۳، ۹۴
 آذرولاش: ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
 آرنوا: ۶۵
 آریانوس فلاویوس: ۸۱، ۸۸
 آریایی: ۳۳، ۴۱
 آزادخان افغان: ۴۰۹
 آسار حادودن: ۳۰
 آسران رستاق: ۴۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۰
 آشور: ۳۰
 آفریدون: ۱۲۵
 آقا سیداحمد ارثی: ۴۶۲
 آقاشیخ جعفر ترابی مجتهد: ۴۴۹
 آقا شیخ علی اکبر طبری مجتهد: ۴۵۸
 آقا شیخ محمدخان: ۴۵۲
 آقا عبدالله: ۴۴۵
 آقامحمدخان: ۲۱، ۵۱، ۵۸، ۶۱۰، ۶۱۵، ۶۱۶
 ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۶
 ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹
 آقامحمد روزافزون: ۲۲۲، ۲۳۶، ۳۶۰، ۳۶۱
 ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸
 آقامیرزا محمدتقی خان مجتهد: ۴۴۴
 آقانظام: ۳۶۱
 آقا ولی: ۴۴۸
 آگریانی: ۸۵
 آل الضفر: ۱۸۸
 آلکس بارنز: ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۴
 آل وشمگیر: ۲۷۲
 آماردی: ۳۰، ۷۹، ۸۰
 آمل: ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۸۰، ۸۱، ۸۳
 ۹۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۹
 ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
 ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۵
 ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵

- ۱۹۹، ۲۰۱
 ابوالخزیمه بن خازم: ۱۴۹
 ابوالخضیب مرزوق السندی: ۱۲۲، ۳۴
 ابوالخناس: ۱۵۲
 ابوالضرغام احمد بن القاسم: ۱۹۱
 ابوالعباس سقّاح: ۱۴۸
 ابوالعباس عبدالله بن نوح: ۱۹۲، ۱۹۱
 ابوالعمار عیسی: ۱۵۱
 ابوالفتح حکیمیان: ۱۷
 ابوالفدا: ۶۶، ۵۶
 ابوالفضل طباطبایی: ۲۰۹، ۶۲
 ابوالقاسم پاینده: ۱۳۷، ۶۵، ۶۲
 ابوالقاسم خان: ۴۵۳
 ابوالقاسم نصیرایی: ۴۸۱
 ابوالمکارم بن محمود الکاتب: ۲۹۱
 ابوجعفر حسن: ۲۰۱
 ابودلف: ۲۰۹، ۶۵، ۶۲، ۵۱، ۴۲
 ابوسعید ایل خان مغولی: ۱۳۳
 ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی: ۶۴
 ابو غیثه: ۱۱۰
 ابو محمد بن مهران: ۲۶۷
 ابومسلم خراسانی: ۲۴۰، ۱۱۹، ۱۱۶
 ابومنصور ثعالبی: ۶۴، ۵۸، ۴۸
 ابونصر شرابی: ۲۷۴
 اتابک محمد: ۱۳۰
 احسان طبری: ۴۷۶
 احسن النقاسیم: ۲۰۲، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۵۳، ۴۸
 احمد آقاخان: ۴۶۹
 احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف: ۱۸۴
 احمد بن عیسی: ۱۷۰
 احمد بن محمد: ۴۲۸، ۱۷۱
 احمد طوسی: ۶۵، ۵۰
 ازجاسف لال مکارج: ۲۹۰
 اردشیر بزرگر: ۱۶
 اسپهبدان دایوبهی: ۱۲۴، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۳
 اسپهبدان کوهسالار: ۲۱۱، ۲۰، ۷
 اسپهبد بهرام: ۲۷۵
 اسپهبد خورشید: ۱۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۸، ۲۴۱، ۲۷۷
 اسپهبد دادمهر: ۱۱۶، ۱۱۷
 اسپهبد عبدالله: ۱۲۵
 اسپهبد علی علاء الدوله: ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸
 اسپهبد نصیرالدوله دارابن بهمن: ۲۷۹
 اسپهبدیه: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۷۱، ۲۸۱
 اسپیدار: ۴۱۶
 استپان تیموفویچ: ۲۴۸
 استرابون: ۳۰، ۳۲، ۵۳
 استسقاء: ۳۲۸
 استندار کیکاوس: ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
 استودان: ۱۴۷
 استوناوند: ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷
 اسدین چندان: ۱۷۱
 اسدین عبدالله ازدی: ۱۰۹
 اسدالله خان هژیرالسلطان: ۴۶۷
 اسفراین: ۲۶۷
 اسکندر شیخی: ۱۳۵، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۴۳
 اسکندر مقدونی: ۱۳، ۱۴، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۴۸۸
 اسماعیل بیک: ۳۸۹
 اسماعیل عباسزاده: ۴۸۵
 اسماعیل مهجوری: ۱۶، ۵۹، ۴۶۰، ۴۷۱
 اسماعیلیه: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۱۴
 اشرافیان: ۴۵، ۴۲۵
 اشرف: ۹۴، ۳۵۲، ۳۶۱، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳
 ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۶۶
 اشیلادشت: ۱۸۷
 اصرم: ۲۱۷، ۲۴۲
 اصطخری: ۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۳

- اصفهدان: ۱۱۹, ۱۰۶
 اعتمادالاحاقان کاسمی: ۴۵۳
 افشاری: ۲۱
 افشاریه: ۱۹, ۳۹۳, ۳۹۵, ۴۰۰, ۴۲۴, ۴۲۵
 ۴۸۹, ۴۲۹
 افشین خیزر: ۲۲۸
 افغان‌های غلزایی: ۳۸۷
 البرز: ۱۱, ۱۲, ۱۶, ۲۷, ۲۸, ۳۷, ۳۸, ۴۲, ۷۱, ۷۹, ۸۸, ۱۳۲, ۱۴۶, ۱۵۸, ۱۶۰, ۲۳۱, ۲۳۵
 ۲۳۷, ۲۹۹, ۴۸۸
 التیه: ۲۹, ۷۶
 التودین فی احوال الجبال شروین: ۶۶, ۶۷, ۳۱۶, ۳۷۱, ۴۲۳
 الحق بن ابراهیم الباهلی: ۱۵۱
 السعدی: ۱۵۳
 الطانع بالله: ۲۶۰
 الله‌قلی‌بیک قورچی باشی: ۱۳۶
 المركبی: ۱۵۲
 المسالک و الممالک: ۳۲, ۶۰
 المضاء الفقیهان: ۱۸۸
 المطیع بالله: ۲۶۰
 الموت: ۱۵۹, ۲۸۹
 النداء: ۲۱۵, ۲۱۶
 النک خرقان: ۳۶۵
 امام‌زاده عباس: ۳۶۷
 امام‌زاده عبدالله: ۲۸
 امام‌زاده هاشم: ۴۵۹
 امام‌زاده یحیی: ۴۵۲
 اموی: ۱۵, ۱۰۱, ۱۰۷, ۱۱۴, ۱۶۰, ۲۱۶, ۲۴۰
 امیراحمد سامانی: ۱۹۵
 امیراسماعیل سامانی: ۱۲۶, ۱۸۶, ۱۸۷, ۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۰, ۲۵۷
 امیران بولا: ۳۲۴
 امیران خان خاتوان: ۳۲۹
 امیرتالش چوپانی: ۲۹۸
 امیرحسین کمال‌الدین: ۳۳۴
 امیرروح‌الله: ۳۲۴
 امیرسنقر بخارایی: ۲۷۲
 امیرسید برکه: ۳۲۷
 امیر علی بن هولغون: ۳۰۲
 امیرفخرالدین بولایی: ۳۲۴, ۳۲۶
 امیرکیا علی زمانداز: ۳۵۲
 امیرمؤمن: ۲۹۶, ۲۹۷
 امیرمسعود سربدار: ۲۹۹
 امیر مکرم لاریجانی: ۴۵۹, ۴۶۵
 امیرمهدی پور: ۲۳۰
 امیرموید سوادکوهی: ۴۹۱, ۴۹۲
 امیرنجم زکر: ۳۵۳
 امیر نصر سامانی: ۱۲۷, ۲۰۱
 امیرولی: ۳۲۲, ۳۲۴, ۳۲۵
 امیر یعقوب: ۳۵۲
 امین‌آباد: ۴۵۹
 امین‌الدین عبدالرزاق: ۲۹۹
 انجمن تبرستان: ۴۶۲, ۴۶۳
 انجمن حقیقت: ۴۵۲, ۴۵۳, ۴۵۵, ۴۵۶
 ۴۵۸
 انجمن سعادت: ۴۵۲
 انکفام: ۳۲۴, ۳۷۰
 انوشبرد: ۹۹
 انوشیروان: ۳۱, ۳۲, ۸۹, ۹۱, ۱۰۵, ۱۷۱, ۲۱۴
 ۲۱۵, ۲۲۲, ۲۳۲, ۲۶۱, ۲۶۸, ۲۶۹
 اهلم: ۱۸۴, ۲۱۷, ۲۴۲, ۲۵۵
 اوستا: ۲۹, ۳۹, ۴۰
 اولجایتو: ۱۳۳, ۲۹۶
 اولیاءالله‌آملی: ۱۶, ۳۱, ۵۹, ۱۲۷, ۱۳۴, ۱۸۵, ۲۰۹, ۲۳۰, ۲۳۵, ۲۴۳, ۲۵۲, ۲۸۷, ۲۸۸, ۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹۴, ۲۹۵, ۲۹۷, ۲۹۸, ۳۰۶, ۳۰۹
 اولیویه: ۵۱, ۵۲, ۶۵, ۶۷
 ایران: ۴, ۹, ۱۱, ۱۲, ۱۳, ۱۴, ۱۵, ۱۷, ۱۸, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۲, ۲۷, ۲۸, ۲۹, ۳۵, ۴۰, ۴۲, ۵۱, ۵۹, ۶۰, ۶۱, ۶۲, ۶۳, ۶۴, ۶۵, ۶۶, ۷۱, ۸۱, ۸۳, ۸۶, ۸۹, ۹۰, ۹۱, ۹۴, ۹۵, ۹۶, ۹۹, ۱۰۰, ۱۳۱, ۱۳۷, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۵, ۱۴۶

| | |
|---------------------------------------|--|
| بزرگر: ۲۱۶, ۲۱۵, ۱۰۵, ۸۰, ۶۰, ۴۶, ۴۲ | ۲۰۷, ۲۰۶, ۲۰۵, ۲۰۴, ۲۰۳, ۲۰۲, ۱۹۷, ۱۶۰ |
| ۲۲۰, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۷, ۲۹۴ | ۲۳۳, ۲۳۲, ۲۱۵, ۲۱۴, ۲۱۰, ۲۰۹, ۲۰۸ |
| بزیست پسر فیروزان: ۲۲۵ | ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۹, ۲۶۰, ۲۶۶, ۲۸۳, ۲۸۴ |
| بسظام: ۲۷۹, ۲۷۸, ۱۳۵, ۴۶ | ۲۸۵, ۲۸۹, ۳۰۷, ۳۰۸, ۳۱۰, ۳۱۲, ۳۱۳ |
| بسوس: ۸۲ | ۳۱۵, ۳۲۱, ۳۵۱, ۳۵۲, ۳۷۲, ۳۷۴, ۳۷۵ |
| بلوط: ۴۸, ۴۲, ۴۱, ۲۸ | ۳۷۶, ۳۸۸, ۳۸۹, ۳۹۰, ۳۹۱, ۳۹۲ |
| بنافتی: ۴۶ | ۳۹۳, ۳۹۵, ۳۹۶, ۳۹۷, ۳۹۸, ۳۹۹, ۴۰۰ |
| بنجینی: ۲۶۴, ۲۱۳, ۴۲ | ۴۰۲, ۴۰۳, ۴۰۹, ۴۱۵, ۴۲۲, ۴۲۴, ۴۲۵ |
| بندکشی: ۴۱, ۶۰, ۳۶ | ۴۲۶, ۴۲۷, ۴۲۹, ۴۳۲, ۴۳۴, ۴۳۵, ۴۳۷ |
| بهدشت: ۴۴۴ | ۴۳۸, ۴۳۹, ۴۴۰, ۴۴۲, ۴۴۳, ۴۴۹, ۴۵۰, ۴۵۱ |
| بهرام بن فیروز: ۲۱۹ | ۴۶۰, ۴۶۱, ۴۶۲, ۴۶۴, ۴۶۷, ۴۶۸, ۴۷۰ |
| بهرام چوبینه: ۲۲۲ | ۴۷۱, ۴۷۲, ۴۷۳, ۴۷۴, ۴۷۵, ۴۷۶, ۴۷۷, ۴۷۸ |
| بهشهر: ۲۸, ۷۱, ۷۲, ۷۳, ۷۶, ۷۷, ۷۸, ۹۴ | ۴۸۰, ۴۸۲, ۴۸۴, ۴۸۷, ۴۸۹, ۴۹۰, ۴۹۱ |
| ۴۶۹, ۴۷۱, ۴۷۲, ۴۷۳, ۴۷۴, ۴۸۵, ۴۸۶ | ۴۹۲, ۴۹۳ |
| بهیجان: ۴۰۲, ۴۰۱ | ایرج افشار: ۴۹۲, ۶۳ |
| بوسیفال: ۸۴ | ایمران: ۳۲۲ |
| بیرام بیگ: ۳۵۳ | |
| بیزانس: ۲۴۶, ۲۳۲, ۲۲۶, ۲۲۲, ۱۴۵ | |
| بیستون: ۳۲۸, ۱۳۵, ۱۳۱, ۳۹ | |
| بیستون اول: ۱۳۱ | بابا هلال: ۳۳۵ |
| بیک ایغوت اغلی: ۳۵۲ | بابای مذکورین: ۳۳۵ |
| بیکنی: ۳۰ | بابل: ۲۸, ۸۰, ۸۱, ۳۵۹, ۴۴۰, ۴۶۱, ۴۷۱ |
| | ۴۷۳, ۴۸۱, ۴۸۲, ۴۸۳ |
| | بابلسر: ۲۸, ۳۹۹, ۴۶۱, ۴۷۱, ۴۸۷ |
| | بابیه: ۲۱, ۴۴۲, ۴۴۴, ۴۴۵, ۴۴۶, ۴۴۷ |
| | ۴۴۸, ۴۵۷, ۴۹۰ |
| پاتاوه: ۵۵ | باغ شاه ساری: ۴۵۴ |
| پاتشوعارا: ۳۰ | باکالنجاز: ۲۶۷, ۲۶۸, ۲۶۹, ۲۷۵ |
| پاتوش آری: ۳۰ | بانک استقراض: ۴۵۰ |
| پادگان ارتاه (ارطه): ۱۵۱ | باوندیان: ۱۵, ۱۹, ۲۱, ۱۳۱, ۲۳۱, ۲۳۲, ۲۳۶ |
| پادگان اردره: ۱۵۱ | ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۵۹, ۲۶۴, ۲۷۱, ۲۸۱ |
| پادگان اسفیددا: ۱۵۲ | ۲۸۲, ۲۸۷, ۲۹۴, ۲۹۵, ۳۰۴ |
| پادگان امرویان: ۱۵۱ | بایستقر: ۳۴۸ |
| پادگان او: ۱۵۲ | بحر خزر: ۳۸, ۴۷۲ |
| پادگان اورازباد: ۱۵۱ | بختیار: ۴۸۰, ۴۸۳, ۴۸۴, ۴۸۶, ۴۸۷ |
| پادگان اوشیز: ۱۵۱ | بدشوارگر: ۲۹, ۳۲ |
| پادگان بالامثال: ۱۵۲ | برزالله خان: ۴۱۷, ۴۱۸ |

بروکویوس: ۳۱
 پشتخوارگر: ۳۷، ۳۹
 پطر: ۳۹۵، ۳۹۱، ۳۸۹
 پولاک: ۶۴، ۴۹
 پیتر و دلاواله: ۶۶
 بیرنیا: ۹۶، ۹۵، ۸۸، ۸۳

تبرستان
 www.tbharestan.info

تتوفیل: ۲۲۲
 تاج الدوله: ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۱۳۴، ۱۳۳
 تاج الدوله زیار: ۱۲۴، ۱۲۳
 تاجالملوک: ۱۲۸
 تاریخ بیهقی: ۳۶
 تاریخ طبرستان: ۱۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷، ۴۶، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۹۲، ۹۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۷۲، ۳۷۳
 تاریخ طبرستان و رویان و مازندران: ۱۶، ۳۷، ۵۹، ۶۲، ۶۶، ۹۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۷۲، ۳۷۳
 تاریخ مازندران: ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۹، ۸۶، ۹۶، ۹۵، ۹۶، ۹۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۰، ۴۷۱، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳
 تاریخ مرعشیان مازندران: ۱۶، ۳۴۴
 تامبراکس: ۸۸
 تبرستان: ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶

پادگان بالانبان: ۱۵۲
 پادگان بهرام دیه: ۱۵۲
 پادگان پایدشت: ۱۵۲
 پادگان تریجه: ۱۵۲
 پادگان تمسکی: ۱۵۱
 پادگان جمنو: ۱۵۲
 پادگان جوریشجرد: ۱۵۳
 پادگان جیلانمان: ۱۵۲
 پادگان جیلاناد: ۱۵۲
 پادگان خابران: ۱۵۲
 پادگان خرمآباد: ۱۵۲
 پادگان خنج: ۱۵۲
 پادگان دزا: ۱۵۱
 پادگان رامادن: ۱۵۱
 پادگان ساری: ۱۵۱
 پادگان شالوس: ۱۵۳
 پادگان طابران: ۱۵۲
 پادگان فل زرینگول: ۱۵۲
 پادگان قراطغان: ۱۵۳
 پادگان کجور: ۱۵۳
 پادگان کلار: ۱۵۳
 پادگان کوسان: ۱۵۱
 پادگان لمراسک: ۱۵۱
 پادگان متسکی: ۱۵۲
 پادگان مشکینوان: ۱۵۲
 پادگان معدان: ۱۵۱
 پادگان مهروان: ۱۵۱
 پادگان نائل: ۱۵۳
 پادگان نامه: ۱۵۱
 پادگان نیسابوریه: ۱۵۲
 پادگان هلاقان: ۱۵۲
 پادوسبانان: ۱۹
 پادوسبان بن کردزاد: ۲۳۰
 پادوسبان یکم: ۱۲۴
 پارمینون: ۸۳
 پالنولیتیک علیا: ۷۲
 پاینده خان: ۴۱۸

| | |
|--|---|
| خط طومار: ۲۸۸ | حموی: ۶۳، ۴۶، ۳۶ |
| خلرد: ۳۲۶ | حمیدرضا آزرین: ۶۳ |
| خلف بن عبدالله: ۱۵۱ | حنیلی: ۵۷ |
| خلیفه اخوه: ۱۸۸ | حنفی: ۱۶۶، ۵۷ |
| خلیفه بن بهرام: ۱۵۲ | حیان بن جله: ۲۲۹ |
| خلیفه مهدی: ۱۵۵ | حیدرعلی: ۴۱۲ |
| خلیل خان سوادکوهی: ۴۴۵ | |
| خواجه اشرف: ۳۶۱ | |
| خواجه بهاء الدین سمغانی: ۳۰۳ | |
| خواجه مظفر تیکچی: ۳۲۲ | |
| خواجهوندها: ۴۵۹ | |
| خوار: ۳۵۷، ۳۵۱، ۳۲۹، ۳۱۰، ۳۱، ۳۰، ۲۲ | |
| خورشید پسر کهستون: ۲۷۵ | |
| خوشرو دبی: ۲۸ | |
| | خاچمز: ۵۸ |
| | خاراکس: ۸۸ |
| | خاشع هنرمند: ۴۷۵ |
| | خاقان ترک: ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۱۴، ۹۰، ۸۹ |
| | خالد بن برمک الکاتب: ۱۵۳ |
| | خان خاتون: ۳۲۵ |
| | خاندان پهلوی: ۲۲ |
| | خانقین: ۴۷۲ |
| | خانلمیرزا احتشام الدوله: ۴۴۲ |
| | خجستانی: ۲۵۳ |
| | خداقلی: ۴۰۵ |
| | خدنگ: ۲۸۸، ۴۹ |
| | خراسان: ۱۰۶، ۱۰۲، ۹۲، ۸۹، ۸۱، ۳۷، ۲۱ |
| | ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۲، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۴۲، ۴۴۲، ۴۵۷ |
| | خزمدن: ۳۶۷ |
| | خسرو انوشیروان: ۲۲۲ |
| | خسرو پرقباد: ۱۱۴ |
| | خسرو پرهزمز: ۱۱۴ |
| | خسرو پرویز: ۲۷۹، ۲۳۳، ۲۳۲، ۱۴۵ |
| | خشک خیابان: ۱۸۸ |
| دابودشت: ۲۸ | |
| دارا: ۱۰۳، ۱۲۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۶۶ | |
| دار انجن: ۱۱۱ | |
| دار مستتر: ۳۹ | |
| دامغان: ۳۰، ۴۶، ۴۷، ۱۳۵، ۲۰۰، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۴۵، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱ | |
| دربند: ۹۹، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵ | |
| درخت شاه مازو: ۳۲۴ | |
| دردی بهادر: ۴۰۵ | |
| دره دینار: ۲۶۷ | |
| درویش زنیل: ۳۹۳، ۳۹۴ | |
| درویش محمد بساول: ۳۶۰ | |
| دریابیگی: ۳۹۸ | |
| دریا مس کهن: ۷۲ | |
| دریای کاسپین: ۲۷ | |
| دز انگنار: ۲۴۰ | |
| دژهای مازیاری: ۳۹ | |
| دشت قیجاق: ۳۹۰ | |



فن‌های بانگاری مریم مازندرانی تحت تأثیر معارف اشکال کوفت
و بتکلیف، اندیشه لطیف آن را سلطان شمس
و به صورت فرهنگ مقاومت اشکار سلطنت
پس از ورود این اثر و کراش مریم این اثر به مکتب
فرهنگ بانگاری مریم مازندرانی
با اندیشه‌های شیخ مسیحی که تنها
و مقاومت علوی زاید و صوبه اروپا



قیمت : ۲۰۰۰۰ تومان

ALIPOUR-09117440438